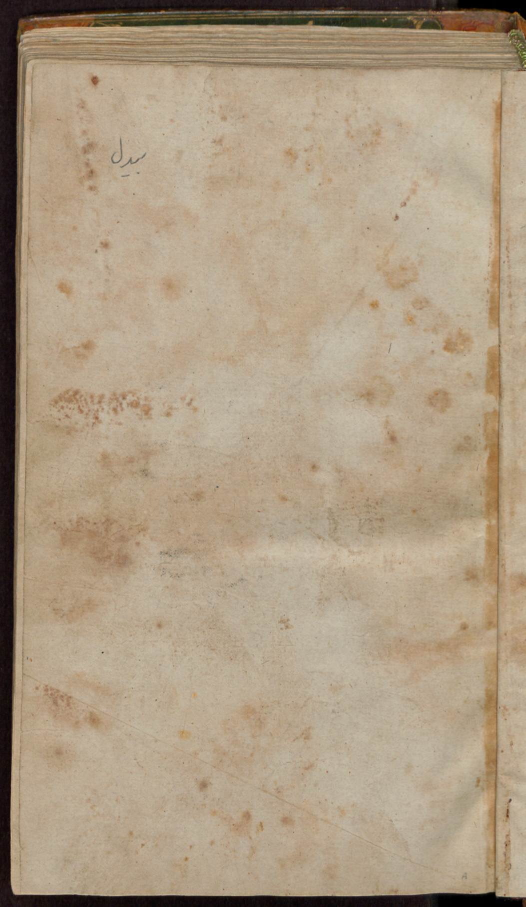


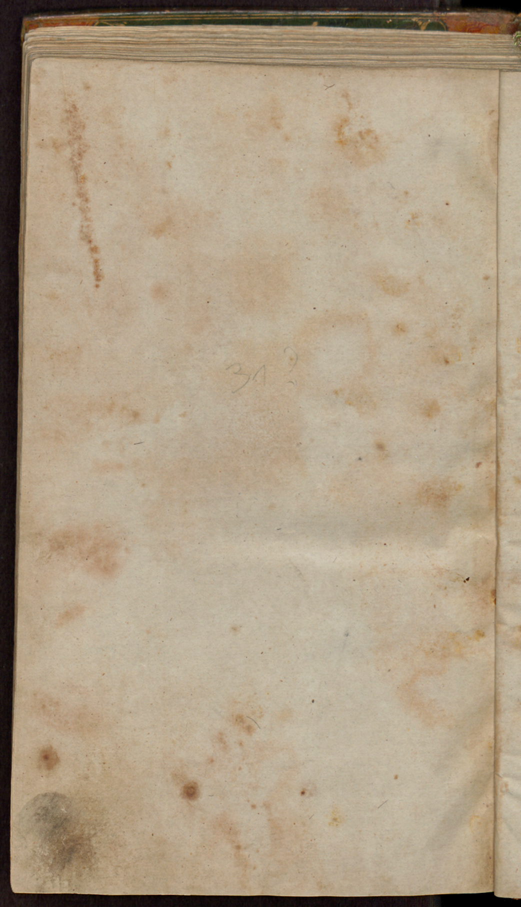


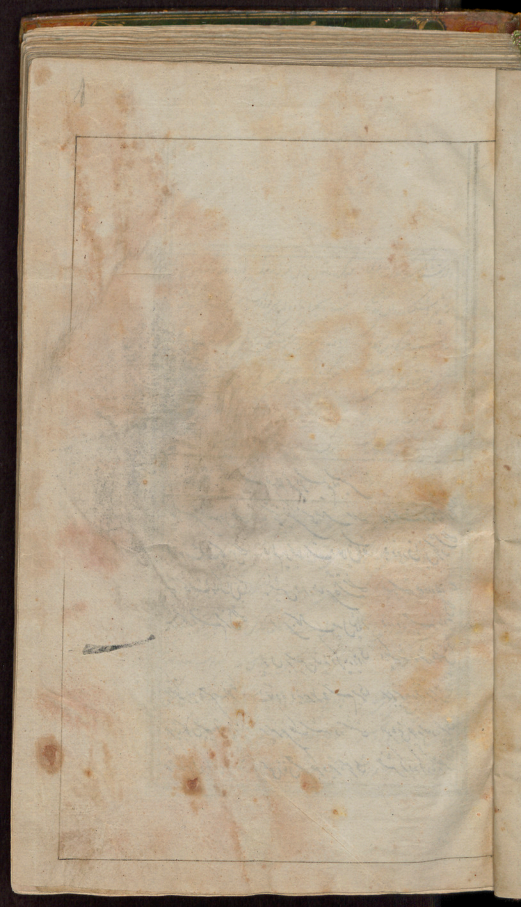







بیدل


31 ?



بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

چو جستیم بمقصود دل نرسی | تا تخم نیکی نکاشتی حاصل نرسی | بر طاعت خود غره مکن که گناه

تا روت صحبت بجاه پاک نکنی | عالم چو محیط است و علایق طوفان | بی زورق از این بحر بساحل نرسی

کشتی نجات از ولای آل نبی است | بنشین در او بر طمع این کشتی نرسی | پیوسته علی و اولاد علی

هر کس که نجات خواهد از آن نرسی | ای وای بحال بیدل شاه اگر | در روز جزا از او پرسید آنکه

چون بر جسد نماند دگر یار و یاوری | از آنکه شه آمد شهر بارش ادبی

بر فلک بدیده حسرت نظر کند | افتاده دید هر طرف جسم پری | هر نیزه رفته سر پیمبری

هر جا بجان طپیده دو تن پیکری | هر پیری بملک شهادت شهنشهی | هر یک تنی بقوم سعادت همسری

بر خیمگاه گردون دیده | جمعی زنان حرم جگر و تیره معجری | غش کرده کودکی عطش در کناره

وز آتش تشنگی به ناله بهر گوشه دختری   در گریه و فغان زن و فرزند مرد   در آه و ناله مرگ پسر دیده ها دری

از چشم اشک ریز روان کرده سیل خون   گفت ای خدا بداد دلم رس تو داور   پس گفت ای ستمزدگان اهل بیت من

بر سر کشید هر که این لحظه چادری   آماده اسیری و سرگشتگی شوید   من میشوم شهید و ندارید رهبری

از این خبر قیامت و خروشی در اهل بیت   شد خیمه ز ناله چو روز محشری   گفتا سکینه خاک بفرق [illegible]

دل داده بمرگ و ز دنیا سفری   گفت ای سکینه چون ننهم دل بمرگ خود   دارم نه یاوری نه سپاهی و لشکری

دستم ز کار رفته و قدم خمیده گشت   از مرگ نوجوان پسری همچو اکبری   عباس زور بازوی من رفته از کفم

پشتم شکسته است و ندارم برادری   گفت آن زمان که نزد من آرید اصغرم   دارم ز غصه آتش دل [illegible]

آن طفل را گرفت و ندا کرد که سپاه   این ظلم کافری نپسندد بهیچ جای   این شیرخواره است و گناهی نکرده است

از تشنگی بجان و [illegible] اخگری   ای سمرتان که زابان که تشنه است   آبی بروی دهید بدین [illegible]

ناگه در آن میان جفا از کمان کین   تیری فکند جانب آن شه ستمگری   بر حلق شیرخوار حسین [illegible] نشست

آهی کشید و زد بسوی باغ جنان پری   بیدل حدیث تشنه لبان [illegible]   کز غم [illegible] تشنه لب آب کوثری

    کیش ماند چون حسین بیار جان نثار   شد نوبت شهادت شاه [illegible]

آمد پی وداع حرم سوی خیمه گاه   با آه پر شرار و با چشم اشکبار   با ناله گفت [illegible] علیها السلام

ای اهل بیت بیکس و با درد و غم [illegible]   رفتند یاوران و عزیزانم از کنار   کشتند کشته اکبر و عباس نامدار

نوبت بمن رسیده غریبانم الوداع   شد وعده گاه ما و [illegible]   از این حدیث ناله [illegible] اهل بیت

زد در سپهر دل فروستیان شرار   در تخته خواهران سیه روز شش ازین   لب تشنه دختران غم الم در کرد زار

دامان آنجناب گرفته به افغان   که غمگ خیل غریبان دلفکار   پس ما کجا رویم و چه تدبیر و چه کنیم

جمعی ضعیف روی چو زنانیم و دل عذار   گفتا وکیل جمله مهمات من خداست   بسپرده‌ام چو خویشتن ایشان بکردگار

آنگه سکینه گفت ای اختیار ای پدر   ما عاجزیم و بیکس و بیچاره و تبار   داری هوای روضهٔ رضوان اگر کنی

ما را رسان بروضهٔ جد بزرگوار   فرمود شاه تشنه که هیهات این خیال   دور است رفتنت به مدینه ازین قرار

ای نور دیده گریه بیطاقتی مکن   خواهی گریستن پس ازین جور روزگار   این گریه خوش بدار و ازین روز انتظار

گردی تو چون اسیر فرنگ شترسوار   نیزار و داع دسته چون چشم مشکین   شد سهو اردن زینب زار گریبان

باشد کلام بیدل و ذکر غم حسین   چون رشتهای زلال ببازار فیحاز

دارم ازین بهار حدیث تازه   دارد اما گریه بی اندازه   گردم ایراد شرح لب تاب

از کتاب مجمع دار منتخب   چون بدشت کربلا از قحط آب   ماند اصغر تشنه کام و بیکباب

شاه دین گفت با صحب باب   کی دلیران خود گردد کار   هست صاحب همتی در لشکرم

کارد آبی از برای اصغرم   کاصغرم طفلست و داور امانت   درد او را چاره جز آب نیست

چون علی اکبر شنید این از پدر   رفت و زد دامان همت بر کمر   گفت سرانداخت فرمان منم

ای پدر جان مرد این میدان منم   گرچه فرزندم ولیکن بنده‌ام   بنده حکم توام تا زنده‌ام

زان سخن شگفت چون گل شاه دین   گفت فرزند رشیدم آفرین   مرحبا ای از تو شادم را صب

مرحبا ای جان شیرین مرحبا پس گرفتش تنگ و بر کف تیغ تیز رفت و زد خود را بقوم بی‌تمیز
خاک را کمیز خون خضاب کرد تنگ خود را در زبان بر آب گو آمده بنهاد در پیش امام
گفت هستم من همه تشنه کام چون بنوشند ش همه لب تشنگان گر رساند جرعه‌ای من حاجت است
شاه دین گفت ای دل و جان پدر ای چراغ شمع شبستان پدر ای بسا سر چشمه ای راحت
تو نه نوشیدی مگر آب از فرات گفت آری ای به دل‌های من ای پدر جان و مولای من
من نخوردم آب گفتم اکبرم باید اول آب نوشد اصغرم اصغر تو تشنه کام و دل کباب
اکبر سر زین جای آب ای فدای لا آب عطشان تو ای تو قربان تو و طفلان تو
شاه دین زان سخن با اختیار هیچ جان بگرفت او در کنار گفت قربان و فدای تو ای پسر
مژده بشاید خدایت ای پسر هیچ تو بالا زنده که بر حرام چون تو بر فرق جدا خاک ریز
چون تو در بستان نروید لاله چون تو بر ریحان نخفته ژاله چون تو در گلشن گل نخل مراد
چون تو فصل لاله و ریحان مبار چون تو چشم نرگس اندر زار غرق خون بادا چشم دو جهان
رب بیا رد تیر بلای ارغون چون تو سوز غنچه از داغ دل ای دریغ از رفتن
ای دریغ از رخ نیکوی تو حیف از این قامت رعنای بلند افتد از پا و شود
گفت اکبر ای پدر ای جان من خاک پایت سرمه چشمان من چون از ... تا
چون تو نه ... سراب چون گردد آن آهنگ چون بالای جهان

چو خاک غم بفرق روزگار   چو تا بایه بر جهان لیل ونهار   چو هر گریه و ماتم بهار

گر نباشی تو همه عالم مباد   از غریبیت بکام اهل بد ای پدر   کو به ... دیده کام ای پدر

چون زاکبر شد دل جانش کباب   سوی اصغر رفت با چشم پرآب   همچو ... انطفل در بر گرفت

از برای شیر لب اصغر گرفت   تا گشوده لب بسوز آتش خوار   گر نهان دشمنان نابکار

تیر زهرآلوده از شست کین   جست و آمد جانب سلطان دین   بر گلوی اصغرش در نشست

رفت و بر بازوی آن سرور نشست   آن شیر از کف ریخته واندر خاک شد   آه شیر آتش گشته و بر افلاک شد

طفل در دست پدر چون نوگل   دست و پا میزد بلب تشنه   چون قفا از دست پدر بالید و رفت

بر رخ ماه پدر خندید و رفت   یعنی بکام پدرت دانستم   در کف قربانی جانان شدم

خود بده انصاف ای بابا ای حبیب   سر ذبیحم یا ذبیح ای حبیب   شاه دین زان ماجرا بیهوش شد

اشک چشمش چشمه خون باز شد   گفت یارب آگهی از حال   شکر از قوم دغا احوال من

چون بمحشر یا اله العالمین   گفته باشم شفیع مذنبین   راضیم ... هر چه آید بر سرم

این من واین اکبر واین اصغرم   پیش ازین بیدل نه رسم ماتم است   ورنه تا محشر اگر گویم کم است

چون زد سموم حادثه در دشت کارزار   بر شکن عمر تازه جوانان گلعذار

هر نا شکفته غنچه از گلشن نبی   از باد فتنه رفت بتاراج روزگار   هر نورسیده گلبنی از بوستان دین

از خزان ظلم بکام ... در   آمد برای پرسش احوال کشتگان   سلطان دین بمعرکه با چشم اشکبار

برطرف

بهر طرف که کرد نگه آن امام | دید اندران زمین بلاخیز فتنه بار | افتاده گلرخان همه لاله گون کفن

خوابیده در خطه همه [illegible] | از خون زخم جسم جبینشان ماه رو | صحرای کربلا شده یکباره لاله زار

وز حیدریون غازیان [illegible] | میر هوای کرب بلا [illegible] | بر هر شهید غرقه بخون زار زار زن

میکرد ناله همچو [illegible] | تا که فگار دیده آتش [illegible] | بر نعش پاره پاره عباس نامدار

وز تشنگی بدیده [illegible] | جسمش برکشید چو جان دل فگار | گفت ای برادر تو [illegible]

تنها است و دشمنان [illegible] بیشمار | برخیز ای برادر با جان [illegible] | آیه برادری [illegible]

[illegible] | یاری برای خاطر [illegible] | پس [illegible]

کای [illegible] | اینجا که [illegible] | نقش [illegible]

خونش [illegible] | [illegible] | کرده [illegible] عروس [illegible]

کامروز [illegible] | بالای [illegible] | [illegible]

زین [illegible] | [illegible] شعله [illegible]

باز خواهم تعزیت خوانی کنم | عالمی از رشک طوفانی کنم | قصه شاه شهیدان [illegible]

ذکر نوح از بهر طوفان [illegible] | یادم آمد داستانی از حسین | داستانی [illegible]

دوستان از این حکایت [illegible] | گرچه ز آلشان [illegible] | بود [illegible]

[illegible] نام [illegible] | روزی آن شه با سپاه بیشمار | سوی صحرا شد روان [illegible]

همچنان روزی که اندر کربلا | خسرو دین بود در جنگ و غزا | شاه چون بر صیدگاه خود رسید

آهوی خوش خط و خالی شد پدید | شاه را چون دید آهو پر گرفت | شاه هم دنباله آهو گرفت

آهو اندر پیش شه دنبال او | تاختی از شوق خط و خال او | چون شهنشه از سپاهش دور شد

آنچنان از دیده‌اش مهجور شد | از قضا یک شیر نر شد خشمگین | شاه عالی چون نظر کرد آن زمین

مرکب شه مانده از رفتن شده | شیر دید و نقش بر دیوار شد | شیر بهر شاه غریدن گرفت

شه ز خوف اعضاش لرزیدن گرفت | دید چون آن حال خود صاحب سریر | کاو فتاده در شکنجه چنگ شیر

رو بیثرب کرد با حال حزین | گفت با افغان و آه آتشین | که دوای دردمندان یا حسین

ای پناه مستمندان یا حسین | یا حسین درمانده‌ام در دست شیر | لطف کن درماندگان را دستگیر

غرق گرداب بلایم همتی | یا حسین از دست رفتم همتی | صرف فرما حشمت و کرم ای سخی

یا حسین کن یک نگاه رحمتی | ناگهان از دور آوازی شنید | ناله‌ای از بیچهٔ زاری شنید

کامدم ای رفیق لبیک آمدم | آمدم با زخم بسیار آمدم | دائما از حالت آگاه توام

هر کجا هستی که همراه توام | نیستم غافل دمی از دوستان | گر بود هم حشمت و در بند و ستان

شاه دید آنگه که یک گلگون سوار | شد عیان با زخمهای بی‌شمار | بسکه تیر اندر تن او کرده جای

پر بر ابلق باشد هادی | وارد از سر زخم و شمشیرش نشان | از رگ اکبر خون چو نهرها روان

چون رسید از ره نهیبی زد به شیر | که اسد بالا مقام خویش گیر | هر که باشد دوستدار ما ز جان

او بلند

او نباشد طعمهٔ درندگان
شیر سر بر مقدمش مالید و رفت
حال او دید از جگر نالید و رفت
چون شنید این سخن میر ابرار
شه فتاد اندر رهش بی اختیار
خاک نعلینش بچشم تر کشید
پای او بوسید و فغان بر کشید
کای سوار خسته جان نام تو چیست
این جراحتها ز اندامت ز کیست
گفت نام من شاه مظلومان حسین
زخمم از عدوان شمر و سنین
گفت تفتیشی ز ترکتازی مگو
گفت نبود فرصت این گفتگو
گفت بر تو این ستم شد در کجا
گفت اندر وادی کرب و بلا
گفت واویلا مگر یارت نبود
با تو عباس وفادارت نبود
گفت چون عباس مرد دست داشت
دست شستند از جان مرا تنها گذاشت
گفت ع اکبر کی بود دلبر آن
گفت به مقتول تیغ کوفیان
گفت عون و جعفر آن اخوان تو
وان دگر یاران جان افشان تو
در رکی بعد اث و جان
کاینچنین مغلوب گشتی از دول
گفت تیر کشته گشتند از جفا
پیش چشمم در زمین کربلا
حالیا بردم بمیدان قتال
با سپاه کینه مشغول جدال
ناگه آواز تو بر گوشم رسید
از صدای آشنا هوشم رسید
آمدم گر لطف بردارستم
دوستی چون پیر بهادری نستم
گفت سلطان قریشی نامدار
دارم از لطف سپاهی بیشمار
تو بطی الارضم ای شاه هدی
با سپاهم میرسم بر کربلا
تا برآرم زان جفا کاران دمار
زنده نگذارم یکی در روزگار
گفت اگر حاجت این معراج است
از قضای دشمنش که عاجز است
لیک رمزی هست اندر این میان
کو نشاید شد بکس عیان
تو برو با شکرت در هر مقام
من بماتم داریم دایم قیام

در عزا ایم ای مسیح تو هم افغان کنید | تا تو دیده اندر قیامت رو سپید | این بگفت و شد ز چشم چرخ نهان

همچو خورشید از فضای آسمان | شاه از آن غم جامه بر تن کرد چاک | زاه سوزان دود شد اندر فلک

بود مشغول عزا تا زنده بود | در رسوم تعزیت پاینده بود | یا حسین ربید پل امیدوار

کن نگاهی زانکه شد ماتم نگار | چون کسی زکاروان جان باز ماند

بر بیکسان آل نبی هیچکس نماند | رفتند آنچنان که بصحرای کربلا | زان کاروان اثر ز صدای جرس نماند

مانده آنکه روز آتش تب بوعلی چو شمع | یعنی بطور غیر شهاب قبس نماند

با برادر خانواده خیر الانام را | از جا ر سوی ورزد دگر فرق و عس نماند

باغ بی برگ گشت پر از آشیان زاغ | بر طایر گلش وین جز قفس نماند

در خیمه ز کثرت خیل منافقان | بر اهل بیت غمزده یارای نفس نماند

زان عارضی چنان که در آن دشت پر خطر | در پای گلرخان همه جز خار و خس نماند

هر تشنه فرات دو چشم ز خون جان | گردیده چشمه که ز زر دو رسی نماند

زینب نشانه اهل حرم را به داد خویش | کای بیکسان خموش که فریادرس نماند

شد آنچنان گرفته زمان شهسوار ما | گردی بجا نشانه نعل فرس نماند

سید ل سگان کو حسین را غلام شد | منت خدای را که در او این هوس نماند

... چو برگ زرد ... باد خزان | گلرخان زار نحیف چون برگ زرد

ن

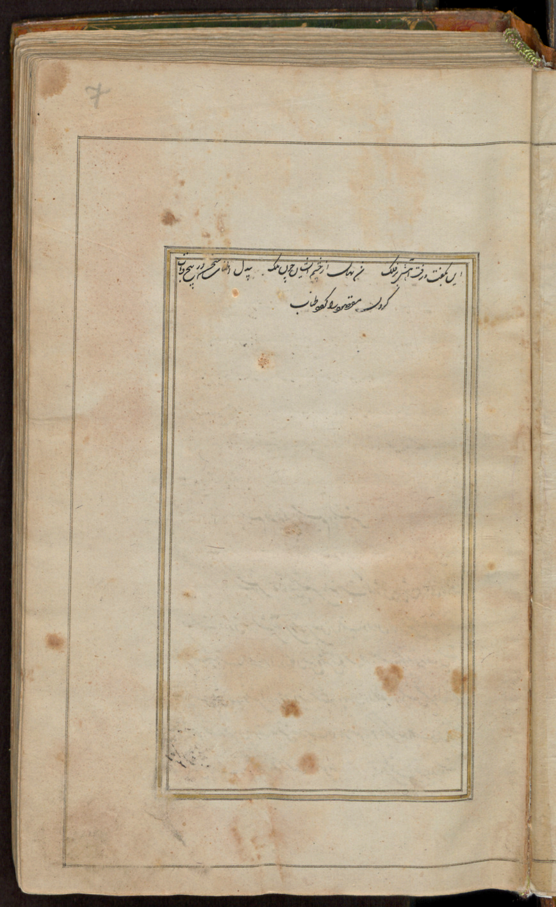
تا ز نقش نوخطان گلعذار گلستان کربلا چون لاله‌زار جوشن زاغ آن لاله‌ها را داغ کرد
نوگلان را خار طرف باغ کرد داغ بر دل ماند باغ از لاله‌ها بلبلان رفتند با صد ناله‌ها
زاغها نیز از پی آن بلبلان زان چمن بردند رو سوی آشیان نه گل و نه بلبل نه زاغ ماند
باغ ماند و لاله‌های داغ ماند ماند بینی در زمین کربلا جسم چندین چاک چاک از سر جدا
نه زنان ماندند و نه پیر [illegible] نه کسی از لشکر آن یار چون دو روز از قتل آن پاکان گذشت
روز سیم فرقهٔ ز اعراب دشت بر دو زن بر سینه و بر سر زنان آمدند از بهر دفن کشتگان
کشتها را هیچ یک نشناختند [illegible] سر را نشناختند ناگهان گلگون سواری با شتاب
نو عیان برقع در افکنده نقاب گفت من این کشتها را رهبرم [illegible] چون پدر را بر سرم
پیر [illegible] ولی جان منند گر غریبند آشنایان منند هر تنی بگذر نزد آن سوار
داشت از خون دست و پای لاله‌زار گفت این داماد شاه کربلاست تازه داماد است و دستش در حناست
ای دریغا کاین جوان ناکام مرد حسرت داماد بیش از کام برد پس برادر [illegible] از آن انجمن [illegible]
همچو گل صد پاره جسم [illegible] زد دو بر گفت این علی‌اکبر است این شبیه حضرت پیغمبر است
[illegible] کو در جهان [illegible] خوشگل ناکامی از [illegible] جان بحسرت [illegible]
لاله حسرت دمد از تربتش بس تنی را [illegible] اشکبار [illegible]
کودکی در [illegible] جدا از پیکرش [illegible] جدا [illegible] [illegible] آورد

گفت عباسی که تا این واتبار
ای دریغا کز جفای روزگار
در میان مرد و زن غوغا بلند
زخمهایش جمله بگشوده دهان
ای امان از جور بیداد یزید
که برای این پیکر بی سر گریست
اوفتاد از صدر زین بر خاک زار
گفت این تن مایه جان منست
این شهید خنجر شمر دغاست
دفن این تن جز مرا کی درخورست
السنید از گردن بر یک کنار
چون شنید آن قوم فریاد و زار
خاک را زان جسم پاک افلاک کرد
که جواب آخر بگو تو کیستی
دستگیر لشکر اعدا ستم

بود این رخنه یاران حسین
تشنه لب مردان جانباز او
پیکری دیدند افتاده بر یک
هر یک از پیکان برآورده دهان
آن تن بی سر چو دیدند آن زمان
از چه صد چاک است و در خون خفته است
آن تن صد پاره را در بر گرفت
جان فدای او که جانان منست
آنکه انگشت بریده مرادش
غیر من این گنج را گنجور نیست
تا کنم از پرده‌ها کفن او
آنچه او زد دامن خود بر کمر
چون بدیدند آنچه او از هر طرف
چیستی گر از ملائک نیستی
نام من زین العباد ناتوان

بود این سقای طفلان حسین
ناگهان شد بانگ واویلا بلند
پاره پاره پاره پاره چاک چاک
کی مسلمانان چنین ظلمی که دید
جمله برداشتند از دل فغان
بسکه زد بر سینه و سر آن نگار
ناله‌های دلخراشش از جگر رفت
این تن قربانی کوی وفاست
ای مسلمانان چنین بی سر کفن
پس شتابان کرده اشک بار
خاک افشان بر سر و روی او
همچو گنج او را نهان در خاک کرد
مرد و زن بر گرد او بسته صف
گفت من محتشمی دستیم
یادگار سرور لب تشنگان

این



ای بگفت و رفت آهن فلک   زن نهاد از خشم آتش چون ملک   پس دل او شد سحر در پیچ و تاب

گردن مقصود را کرده طناب

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

مجلس اول در بیان اراده کردن حضرت سید الساجدین علیه السلام بسوی میدان و استغاثه کردن

سرو بوستان دلبستگی تیر آن بزرگوار سیاستش بی آلایش طبیبی را نسزاست که شوق بلایش درمان دردهای

بی دواست و ذوق دردش شفای مرضهای جان رباتب داران لرزه محبتش را قرص کافوری

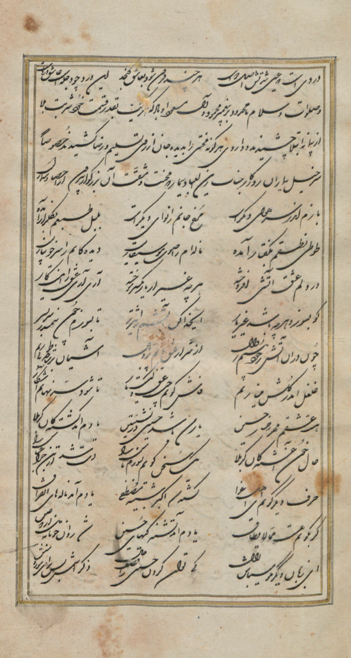
از خون جگر بر تب محرقه دردمندان زده کان صداع محنتش را جز لاله رخ صبر تجویز نموده مریضان بستر

رضایش نیش بلا را نوش داروی لؤلؤ سیه انشد و بیماران دار الشفاء ولایش خون دل از تنگ

یاقوت میخوانند مهمان بیمارخانه اطاعتش مصایب دوران را مفرح ملوکی میگویند و علیلان فراش

ارادتش بلیت زمان را چون اطریفیل زمانی میخورند لمؤلفه عفی عنه بیماری عشق غیر بیماریهاست

درد



دردی است که هیچ شرحش صعب است   هر چند درمان شود بعاشق نکند   لیکن درد چو در جان عاشق شود ارکان

وصلوات و سلام نامحدود بر پیغمبر محمود و آل مسعود او باد که هر یک بقدر قسمت خود شربت بلا

از پیمانهٔ ابتلا چشیده‌اند و از روی هر گونه محنتی را بدیده جان از روی تسلیم و رضا کشیده‌اند خصوصا سپاه

سرخیل یاران روزگار جناب زین العابدین بیمار که محنت و مشقت آن بزرگوار بیرون از حد احصا و شمار

بازم اندر سر هوائی دیگر است   مرغ جانم را نوائی دیگر است   بلبل طبعم بگلزار آمده

طوطی نطقم بگفتار آمده   ناله‌ام را صوت موسیقار نیز   دیده‌ام از سر خونبار نیز

در دلم عشق آتشی افروخته   هر چه غیر از یار یکسر سوخته   آری آری عشق را اینست کار

گو بسوزد هر چه باشد غیر یار   ای خدا کن آتشم را تیزتر   تا بسوزم خرمن هستی سربسر

چون در آن آتش رخم زد شعله‌ها   از شرار عشق شد بال و پرم   آشیان‌ها ترک طلبه کرده‌ام

غلغل اندر کاشش می‌زنم   داستان گویم ز حق عشق یار   تا شود دستور بهر هم آشنا

هر که عشقم مهر روی حسین   یاران باشد حسینی در دستش   یادم آید تشنگان کربلا

حال خونین عشق تشنگان کربلا   ای سخن گو هم بسوزم تا سرا   در شد تشنه تن از حرارت

حرف دیگر گویم ای اهل عزا   کشته‌ام اکبر شبیه مصطفی   یادم آید ناله‌های اهل‌البیت

گر بگویم هست محال لطافت   یادم آید تشنه لبهای حسین   شد روان خونابه‌ای از دو چشم

ای بسا دیگر مرسان اللقا   که تا کی کردن حسین را حق   ذکر آتش بس ... آتش

گر نه منحل‌ام همی گویا حسین | پس قلم عقد گهرها کنم | نظم منثور خبرها سلیم

به خط دردش حسین نامه‌ام | مست سیرزدی غلام خامه‌ام | گر نویسم از شهادات مختصری

میشود بزم مصیبت محشری | سرگذشتی از حسین گر انشا کنم | ز آتش غم لعل دریاها کنم

ده چه در یا جمله در شهوار | قیمت هر در بشد پایدار

اما

گفتگوی این حال که متضمن مضامین عبارات اهل اخبار در جای است که چون ستارگان درخشان سپهر جلالت از گردش رفتار فلک غدار در معرکه صحرای فنا بر خاک هلاک افتادند و غنچه گل‌های حدیقه هدایت از تندباد حادثه روزگار در صحن میدان جدال پایمال بهایم چاک چاک بر آن زمین خطرناک فرو ریختند دیگر کوکبی در سپهر خلافت نمانده بود که از افق حیات سر بر خط ممات نکشیده بجز آفتاب جهانتاب برج امامت و یگانه گل در بستان نبوت باقی نبود که او را خزان مرگ نرسیده بجز آن گل سرگلستان شهادت

لمؤلفه

آنکه در بازار بیع ابتلا | شد خریدار بلای کربلا | آنکه هر کس گو بگرید بیداد

روز محشر بر لب سیرخ حو | کانکه او سر داده در سلاخه | جان عالم باد بحشرش فدا

کیست او سبط شه بدر و حنین | غرقه بحر بلا یعنی حسین | و کسی در از مردان خدا

زمانت در عرصه حیات مانده بود آن بزرگوار بود با حضرت زین العباد بیمار و چند نفر اطفال صغار چون آن غریب بی یار دید که دیگر کسی از یاران جان نثار و برادران و فرزندان و آل اطهار

والاتب رباقی نمانده است که جان خود را در کوی وفا ایثار نماید با چشم اشکبار نگاهی بطرف راست
کرد یاوری ندید مگر اجساد پاره پاره شهیدان که در خاک و خون غلطان و در صفحه میدان با خاری
افتاده و نظری بجانب چپ افکند ناصری نیافت بغیر از زنان پریشان حال و خواهران مضطرب
احوال و دختران شکسته بال هر یا چشم گریان متحیر و سرگردان بازاری ایستاده بودند لمؤلفه

یکطرف غرقه بخون دید شهیدانی چند — مانده بی دفن و کفن تازه جوانانی چند
یکطرف چند زنی بیکس و بی یار و غریب — در میان دختر کی موی پریشانی چند
یکطرف اکبر و عباس فتاده بر خاک — از تن چاک روان چشمه حیوانی چند
یکطرف زینب کلثوم ستاده حیران — با صغیران جگر تشنه و نالانی چند

در آن وقت آن امام مظلوم را از ملاحظه احوال حالتی دست داد که شرح آن بیرون از قوه
مقال و تصور او خارج از قصه تو خیال است از یکطرف بسبب غیرت که اثر از مقتضای البغض لله در
دریای غضبش بجوش آمده بود و بیکس یاوری نداشت که دفع آن ظالمان نابکار نماید و از یکجانب با
بیکسی اهل بیت با زو ناله و زاری طفلان بی غم کش مضطرب الحب لله بحر محبتش در خروش بود
و دلش طاقت نمی آورد که آن بیکسان را با آنحال واگذارد و میان ایشان قال رود بنچه شوق وصال حبیب
گریبان خاطرش را بجانب قتلگاه میکشید رو دست ابتهال طفلان ناشکیب دامان ضمیرش را
واپس کشیده در خیمه گاه مینشاند لمؤلفه غفر له جسم اطفال بهر لحظه دلش حسی میکرد

عشق از دیده او گیره بیرون میکرد / غصه میخواست کند جام صبوری لبریز

شوق می آمد و بر باشه و افغان میکرد / گریه میخواست کند رخنه بنیان قرار

صبر بی تدبیر ثبات دل محزون میکرد / کشته کاز آب تشنه چو در خون سپید

ز اشک خونین دامن آن ماه جیحون میکرد / تشنه کام از آب چو بر جیب ره نظری افکند

از خجالت رخ افروخته گلگون میکرد / آن امام بیکس از شوق حالی چنین گشته حزین

از دیده حق بین روان کرد و از دل بر تفته چنان آهی کشید که شرار شرر آه و ناله ای رسید پس با چشم گریان و دل بریان روی نیاز بدرگاه خداوند بی نیاز آورده عرض کرد اللهم انک تری ما یصنعون بولد نبیک یعنی بار خدایا تو می بینی که این قوم با فرزند پیغمبر تو چه میکنند للمؤلفه

یارب ببین گروه بد اختر چه میکنند / با این غریب و بیکس یاور چه میکنند

من زاده رسول توام بنگر ای خدا / این اهلکان سبط پیمبر چه میکنند

چون یوسف زندان بلا و یعقوب بیت الاحزان کربلا ستم رسیده روزگار جناب زین العابدین همینکه پدر بزرگوار خود را بدین حال دید از چشم مبارکش اشک بر دیده و دشمنان نابکار را بسیار خیره و خونخوار یافت از غیرت و حمیت ولایت چون شعله آتش بر خود پیچید با وجود اینکه در همان ساعت داغ مرگ شل علی اکبر برادر را دیده و از درد بگزری جسم مبارکش بسیار ضعیف گردیده بود از بستر بیماری مانند سپند از روی آتش برجست للمؤلفه

چو بیکسی پدر دیده در خروش آمد / دلش ز بود چو دریای خون بجوش آمد

کشته

کشیده آهی و از بستر بلا برخاست / ز روی آتش تب چون شرر ز جا برخاست

قدش ز مرگ برادر خمیده همچو کمان / تنش ز ضعف تب چرخ جسم داده نشان

روانه گشت به میدان کین بصد زاری / چو تیر خورده غزالی و سینه بریانی

چونکه قدرت سلاح پوشیدن نداشت شمشیری برداشت و بروایتی نیزه بدست گرفت و روانه میدان شد لیکن از ضعف و ناتوانی بدن بنای کشش سر بزیر و در هر قدمی افتاد و بر میخواست با وجود اینکه قوت رفتار نداشت ولیکن الله عازم معرکه جهاد بود که خود را بدرجه شهادت رساند لیمنعی انکار است که هر کس در سلوک طریق ولا ثابت است قدر بلا را بیشتر میداند و هر که در صحرای محبت بمنزل قرب نزدیکتر است از شوق حسرت خار محنت در نظرش خار زر میآید و متاع جان سپاری را طالبان یار روا شمرده و لذت صبر و بردباری را توشتان دیده رو بر لعلی مخفی نیست که درجه ولایت جناب سید الساجدین علیه السلام از همه اصحاب جناب سید الشهدا بیشتر رتبه امامت بالاتر بود لهذا آنجناب از همه اصحاب آنحضرت بیشتر متحمل بلا شده و محنتی که آن بزرگوار کشیده هیچیک از اصحاب آن امام بیکبار نکشیده پس قدر بلا را آنجناب از همه آنها بیشتر دانسته است لمؤلفه

بلای کرب بلا را کسی گشته خریدار / بجز حسین علیه السلام که ستوده ثقلین است

نیافت هیچکسی چون حسین بهای شهادت / مگر کسی که وی از رتبه جانشین حسین است

القصه چون ام کلثوم آن بیمار مغموم را روانه میدان دید از خیمه بیرون دوید و فریاد برآورد که ای

برادرزاده و لا تاب روی نور دیده اشک رنگین بر روی و هوای چه در سر داری برگرد گویا زبان
حال حسین سکوت لمؤلفه

فرزند برادر غریبم | بیمار و علیل و بی طبیبم
اینقدر چرا به پیچ و تابی | زآتش تشنه دل کبابی
برگرد فدای جسم زارت | قربان دو چشم اشکبارت
از بهر چه گشته بی قراری | برگو بمن ای ستاره بختت
برگرد بیا که تا توانی | یک لحظه به پیش من نشینی
داری تو نه تاب تیغ و خنجر | نه زور و توان و تاب لشکر

آنحضرت فرمود یا عمّتاه ذرنی حتّی اقتل بین یدی ابن رسول الله
ای عمّ دلفگار پدر بزرگوارم بیکس و بی یار مانده است بگذار که بمیدان کارزار روم و جسم تب دار
خود را در کوی وفای فرزند رسول مختار نثار کنم و جان بیمارم از آن قدوهٔ اخیار ایثار نمایم
چون جناب امام حسین علیه السلام مکالمات فرزند ارجمند را با خواهر ستمدیده شنید آواز داد که یا
ام کلثوم خذیه لئلّا تبقی الارض خالیةً من نسل آل محمّد ای خواهر نوردیده مرا نگذار که
بمیدان رود که نسل آل محمد از او در زمین خالی باقی ماند و خلیفهٔ من او خواهد بود و بروایتی فرمود
امّا انه بارک و ای پسر و نسل من بتو باقی خواهد بود و پیشوای اهل بیت من تویی و برزبان حال فرمود لمؤلفه

برگرد علیل و ناتوانم | آرام دل و سرور جانم
از نور الهی ای علی | ای بعد بکم ... ولی
در صدف خلافتی تو | درج گهر امامتی تو
از نسل تو ذریت اند | ماند بجهان ابا قیامت
برگرد و مرو بسوی شمشیر | بنشین تو در آن طرز نخجیر
برگشته شدن ز مادر اولاد | باید تو بسوی ... کنار
اینقدر مکن تو ناشکیبی | داری تو نصیبه و نصیبی
باید تو روی بخوابگاه و ... | از ظلم یزید ...

زنجیر

زنجیر پا و دست بسته　　اعضای نازکش چو نی شکسته　　باید که ز تیغ شمر کافر　　گردد سر من جدا ز پیکر
بی دفن و کفن در آن بیابان　　افتد جسدم میان میدان　　هر یک چو گلم به پیش چشمم　　بر خاک ز ضرب خون شمشیر

پس بنفس مبارک خود آن جناب را بگیر برگردانیده و فرمود تو وصی و جانشین منی بعد از من و اهل بیت را
به تو سپردم و امانتهای چندی که از جد بزرگوار و پدر والاتبار به آن حضرت رسیده بود با کتابها تسلیم کرد
و وصیتهای چندی که احدی را شایسته آنها نبود با آن جناب فرمود و بعد از آن آن قدوه ابرار برای اتمام حجت
با آواز بلند ندا کرد که هل من ناصر ینصر آل محمد المختار و هل من ذاب یذب عن ذریة
الاطهار هل من موحد یخاف الله فینا هل من مغیث یرجو الله　　باغاثتنا
آیا یاری کننده هست که یاری کند اهل بیت پیغمبر برگزیده پروردگار را آیا حمایت کننده هست که دفع
شر دشمنان نماید از ذریه رسول خدا که پاک و پاکیزگان جهان و واجب الاطاعة مردمانند
آیا خداپرستی هست که از خدا بترسد و در حق ما رعایت کند آیا فریادرسی هست که امید ثواب داشته باشد
از جناب خداوندی ما در مقام امداد ما برآید تا در روز قیامت از جدم رسول خدا و پدرم علی مرتضی
و مادرم فاطمه زهرا مزد از او طلب نماید لمؤلفه　　آیا بود کسی که ترحم به ما کند　　یاری به ما به واقعه کربلا کند
ماماندهایم بیکس و بی یار و بی معین　　امروز ما برای رضای خدا کند　　آیا درین زمانه بود کس خدا پرست
کاندیشه از نتیجه روز جزا کند　　با عترت نبی که از مهر یاوری　　دفع اذیت از حرم مصطفی کند
آیا بود کسی که به فریاد ما رسد　　فردا جزاش آل الهی ازو کند　　بر دختران فاطمه در دشت کربلا

رحمی برای خاطر خراب کنند از آواز استغاثهٔ آنجناب نظر تقوای عقبی و ابلای

نقل غلغله در عالم ملکوت افتاد و ولوله در ساکنان قدس ستان بخروش آمدند و کروبیان در جرگه

جبرئیل از دیده آتش رود نیل جاری شد و میکائیل سلسبیل افلاکیان نالان شدند و خاکیان

گریان و هر موجودی متالم و متاثر گردید لمؤلفه غفر له آری آتش کو نظام عالم است

نظم حاشش انتظام عالم است | چون بیاید حجة الله شاه امام | از وجودش باشد عالم را نظام
انقلاب یابد از احوال او | منقلب گردد جهان چون حال او | او اگر خندد جهان خندان شود
ور بگرید عالمی گریان شود | این سخن بحری است بی قعر و کران | واندر او بس درهای شاهوار
هر که اندر بحر غواص در ستانش | اندرین دریا چه غواص آشنا | اما چون ظلمت شقاوت

آن ابد بنیان پرده دلهای کور مرده دلان کوفه و شام شده بود نور تاثیر سخنان آن آفتاب
سپهر ایمان بر قلوب احدی از آن اشقیا نتابید و یکنفر از آن ظالمان در مقام اعانت آن امام
مظلوم بر نیامد و هیچکس آن غریب بی یار را جواب نگفت حتی مخدرات سرا پرده عصمت و پرده
گیان سرادق طهارت آواز استغاثه الحصر آن حضرت را شنیدند و بیکسی آن پادشاه بی سپاه را
دیدند بیکره اختیار از دستها برفرقهای خود زدند و صدا بگریه و زاری بلند کردند و از جگر
سوخته چنان نالیدند که آتش بر دل افلاک و افلاکیان انداختند و هر یک بزبان حال
باین مقالات جگرسوز گویا گردیدند یکی میگفت بیا در حسینا ای شه بی خیل و حشم ای خسروی

حیف

چنین از یکی در پیچ و تاب | گهی گفت چون با اضطراب | مخور غم ای شهنشاه غریبان

علی اکبر رسید این دم به میدان | گهی گفت چه افریاد داری | تو آخر قاسم داماد داری

مرخص کن که داماد آب آید | درین بیچارگی امداد ناید | گهی گفت ای شفیع روز محشر

تو داری همچو عباسی برادر | برادر از برای روز سختست | برادر بهتر از صد تاج و تخت است

برادر مایه عیش جهانست | برادر در پس پشت جوانست | برادر گوهر لطف خدا است

برادر بهر روز بینوایی است | چو عباس ای برادر یار داری | چه غم از دشمن بسیار داری

مقتضای این مقام چنانست که بگوییم در آن وقت آنحضرت در جواب آن بیکسان بزبان حال فرمود

لمؤلفه

سخنهای شما ای بیکسانم | فکنده آتشی دیگر بجانم | چه سازم چون کنم قاسم [illegible]

علی اکبر ز غمش ناامید است | اگر عباس می بیند شکسته | نمی آید بکارم از شکستی

زنم از جان چه از دیده آب | ندارم قاسم و عباس اکبر | امان حیف سطوت گر به آتش ازدهم

اهل حرم متغیر بود و دوشش از مجموع ایشان بیشتر بود زیرا که از همه بزرگتر و داغ دیده تر بود بطرف در غصه این بود که برادر با جان برابرش از دستش میرود و از یکجانب در اندیشه بیکه بعد از برادر بزرگوارش ظالمان بدآیین بر سر آن غریبان چه خواهند آورد و از یکجانب در غم آنکه آن بیمار کربلا حالش چگونه خواهد بود و با آن رنجوری و ناتوانی داغ مرگ پدر و اذیت و آزار کوفیان و خونخواران را چه نوع متحمل خواهد شد و از یکسو در فکر این بود که بعد از برادر با طفلان یتیم او چه قسم رفتار

نایه که از آن مظلومه برخیزد و دل ایشان شکند و حال آنکه دل یتیمان بسیار نازک می‌باشد بادک
چیزی می‌شکند خصوصا آن یتیمان که همه صغیر و همه غریب و همه اسیر بودند و همه را چشم امید
بر آن معصومه مظلومه بود با وجود همه اینها میدید که برادر غریبش از بیکسی با آن طریق استغاثه
و استعانه مینماید حدیث که او را یاری نماید بیهات است که هیچکس او را جواب هم نمیگوید مظلومه
چنان مینالید که از ناله او دل سنگ گداخته می‌شد و با چشم گریان و دل بریان بزبان حال میگفت

لمؤلفه خدا برادر غمگین و یار داد | غمش برون ز شمار است غمگسار ندارد | ز بیکسی که فغان جز فغان آه ندارد
علی اکبر و عباس نامدار ندارد | چنان شده است برادر بیچاره که دیگر | بغیر دشت شهادت قرار ندارد

پس چون آن امام مظلوم حجت را بر آن قوم جهال و ظلوم تمام کرد و از هیچکس اغاثتی نیافت
و ندای استغاثه اهل بیت را شنید فرمود و سمت میدان جهاد گردید سلام الله علی الحسین و اصحابه و لعنة الله
علی قاتل الحسین و اعدائه | بزرگوار خدا اگریه های حسین | بنالهای جگر سوز طفلهای حسین
بروز سینه پر درد و حرمان علی | بحلق تشنه اولاد اقربای حسین | بخون صفوت حسینی که بر زمین ریخته
گر این خمین همه افلاک را زبی اجسین | اگر شفاعت است نمی‌رسد منتظر | بنور و هر دو چهان غم عزای حسین
بر آن بهای حسین تو زیر خنجر شمر | بنعمه های است تو وفای حسین | که در گه زر خیرم هر که در عالم
گریسته است با ملال ها از عزای حسین | بر آن حاجت شد و غمه همه حصار | که حجم گشته در تعزیه‌های حسین
خصوص سیل محرومان بر پریشانی | بنظم می‌کشند از غم فدای حسین | دو چیز در همه عمر شد دو ام دیده چو

جب شاه حسین و بهل ولای حسین | بس تو زنده جاوید شی که جهان فنی | بوقت مرگ ببر ایمان بکربلای حسین

مجلس دویم در ذکر مصیبت کیفیت حالات سید الشهدا و اهل بیت چون علی اکبر و شهادت علی اصغر حلقی از زخم اعدا

ستایش و ثنای بی احصا شاهدی از شرایط است که شهیدان معرکهٔ محبتش را قربان کردن فرزندان جگر پیوند
بیار درگاه کبریائی است و فدا کردن جان نزد گزین تقصیر خدمت بارگاه والای او آشنای او بیگانه
هر بیگانه و خویش است و محبت وی دشمن مال و جان خویش طالب کعبهٔ قربش در آغاز توجه بکعبهٔ قربش
علاقه فرزند را از پای دل بگسلانند چه صغیر باشد و چه کبیر و در قدم اول از سر جان کنند خواه پیر
باشد و خواه شیر لمؤلفه آنکس که هوای محبت بسر دارد | یکباره دل از جان جهان بردارد
قربان محبتش کند جمله اگر | صد اکبر و صد هزار اصغر دارد | جانم فدای چنین نازنینش
که چون اراده مقام محبت نمود در قبول کردن بلا به هر قسمی از اقسام ابتلا مضایقه نمود اگر ابراهیم خلیل
علی نبینا و علیه السلام یک پسر از اسماعیل ذبح قربان بکفا برد و گوسفندی در عوض او قربان کرد اما سید حبیب
آنحضرت شهید دشت هفتاد و دو نفر قربان از یاران و برادران و فرزندان برده قبول نهاد و همه سالار
ولا فداه ساخت و بعد از آن گردن آن حضرت که نگرده پیکجان گرامی را هم از روی رضا در باخت لمؤلفه

لله در کی محبت ببر | داد فرزند و عیال و جان و سر | لله تشنه از فرات | لله تن اندرون
لله مصداق ذبیح الله است | لا نار عشق بار گرفت | آن ذبیح خنجر اعدا گرفت | کیست آنکه جنب ولا
کیست آن قربانی فی | فاش گویم کیست آن کز عشق | سید و سالار جانبازان حسین | یادم آمد بارش کربلا

حال شاه و سپاه کربلا | یادم آمد چشم گریان حسین | نالهٔ جانسوز طفلان حسین
قصه دارم چو ناوک جان گزا | گر بگویم اندرین بزم عزا | تیر آه و ناله بر کیوان رسد
طفل اشک از دیده بر دامان رسد | بشنوید ای دوستان این داستان | از زبان بیدل ز قول راستان
از احادیث صحیح و معتبر | کرده‌ام انشا بصد خون جگر | گاه نظم و گاه منثور آورم
تا بدل شور و بسر شور آورم | بشنوید و نالهٔ سوزان کنید | گریه بر سالار مظلومان کنید
گشته شد آن شاه در راه خدا | تا شفیع ما شود روز جزا | از مروت دور نی ای دوستان
همچو دوری زمین از آسمان | گو برای خاطر ما جان دهد | قوم و خویش و یار و فرزندان دهد
ما کنیم از وی دریغ این اشک زار | این بود باید از انصاف دور | گفتگوی این ذرهٔ بیمقدار

بر ما حصل عبارات ناقلان اخبار در جادهٔ ثبات چون جناب سید الشهدا سلام الله علیه بعد از آنکه
که طلب یاری کرد و معینی نیافت و دستمددی نبود و صدای او را اجابت ننمود آنحضرت دل از زندگانی عالم
فانی برکند و چشم تماشای ملک جاودانی گشود و رشتهٔ علایق ما سوی را بقوت سر پنجهٔ انقطاع
بگسیخت و بار قیودات جهانی را بنواحی در صحرای امکان بر زمین ریخت گردن انقیاد در طوق تسلیم
نهاد و دیدهٔ تمنا بر صلصال کوثر و تسنیم گشاد و از برای احرام کعبهٔ تقرب حق یکباره از لباس خودی
عاری گردید و قدم توکل و رضا بر وادی بی پایان صبر و ابتلا گذاشت پس با سری پرشور از برای
وصال وداع پرشرار از نالهٔ جانسوز عیال بر در خیمه آمد و زنان و خواهران و دختران را طلب کرد

و زبان حال فرمود **لمؤلفه** چه غم گر کشته شد نیست سلاح چاره اجل گر خون ز شاه افکنده گرد برا

شفاعتها نمائید ای عقده ز رسید ز آه و ناله خون بر جگر زاره رسید هزار تیر اگر بر دلم جور زدند هنوز

که دشمنی فتنهات کنند زهرامی رسید مبادا که یوسف تیر بکنند خویش کشتند نظر کنند چو مادر حسین زهراسی رسید

مبادا که گریبان خویش پاره کنند چو بنگرند به اعضای پاره پاره رسید مرا ز کشته شدن باک نیست ترسیم

از آنکه طعنه دشمن به شاه پاره رسید ای پرده نشینان حرم نبوت وای پرورش یافتگان در محفل عصمت

و طهارت باید صبر و شکیبائی را شعار خود سازید که صبر در بلایا صفت نیکوکارانست و باعث خوشنودی

خداوند رحمن بیطاقتی مکنید و خروش و فغان منمائید تا دشمنان بر ما شماتت نکنند و بعد از شهادت

من سر خود را برهنه مکنید و طپانچه بر رخ خود مزنید و روی خود را بناخن اختیار مخراشید

و سینه خویش را با سر انگشت بیطاقتی مجروح مسازید که اینها طریقه اهل جاهلیت است

و لیکن شما را از گریه منع نمیکنیم زیرا که همچو یتیمانید و از وطن خود آواره گشته اید و داغ مصیبت دیده اید بیکسی

و اسیران ستم رسیده اید و مظلومان الم دیده گشته اید و با اینهمه بلاها بداغ مصیبت من گرفتار خواهید شد

که اعظم مصیبتهاست ای عزیزان باید دانست که در بازار عبودیت هیچ متاعی گرانبهاتر از کالای

گریه نیست گریه باعث استجابت دعوات و موجب رفع درجات گریه آئینه دل را جلا

میدهد که قابل معرفت و محبت الهی شود در تعریف گریه همین قدر بس است که حضرت سید الشهدا

سلام الله علیه سبب گریه هر مؤمن و مؤمنه است پس معلوم است که گریه در نزد خداوند غفار اعتبار

بسیاری وارده و آنچه آن بزرگوار را بسبب وقوع گریه گردانیده است و در حدیث چشم وارد است
که در روز قیامت همه دیده‌ها گریان باشند مگر آن دیده که از خوف خداوند و در مصیبت جناب
سید الشهدا علیه السلام گریسته باشد از اینست که احبای اهل بیت را از هر قسم حرکات که عادهٔ
اهل مصیبت است منع فرموده‌اند بغیر از گریه کردن

گریه بر درد به درمان دواست — چشم گریان چشمهٔ فیض خداست
گریه بزداید ز دل زنگ ملال — دل شود مرآت حق لایزال
گریه باشد شربت بیمار غم — گریه تریاقست بر زهر الم
آتش غم چونکه گردد شعله‌ور — گر نریزد گریه آتش آید به سر
مشتعل گردد دل از وی بی‌گمان — گر شرار دل بسوزد جسم و جان

القصه از استماع کلمات جانگداز سرور شهیدان اهل بیت بخروش و فغان در آمدند و بیکبار
همگی بی اختیار گریه و زاری آغاز کردند و به نحوی نالیدند که اهل آسمانها را بگریه در آوردند
چون سکینه طفل بود و نظر بطفولیت همگی اهل بیت را یکبار در خروش دید هراسیده شد و از مادر
پرسید که ای مادر این اضطراب و فریاد و فغان ما که‌ها از شما از برای چیست مادرش گفت ای نور دیده
بدانکه پدر بزرگوارت عازم معرکه جهاد گردیده و دل از شهادت خود داده است میخواهد که ما را
غریب و بی یار در این صحرای خونخوار در میان این ظالمان ستمگر وا گذارد و بمیدان کارزار رود
سکینه چون این سخن را از مادر شنید دوید خود را بقدم پدر بزرگوار انداخت و بزبان حال گفت لمؤلفه

هوای کیست پدر جان که بر سر داری — شنیده‌ام که سر عالم دگر داری
مرا بس است همین تشنگی و خون جگری

نه بر سینه ام داغ درد پدری ز داغ مرگ غم نوجوان برادری تسلیم نتوانم نمود داوری

اگر تو کشته شوی چون برادرم اکبر ز مرگ تو آنکه کنم جیب چاک بر مکن ز دامن خود دستم ای برادر کوتاه

روی چو جانب میدان بر برادر راه چو بینی کس که زند تیغ در برابر تو مرا ببر و بکشم سر اگر پیکر تو

نمی توانم اگر بعد تو زنم شمشیر توانم آنکه کنم خویش را نشانهٔ تیر بروز اگر نتوانم برم برادر آفات

توانم آنکه زنم بوسه بر جبین نیکت خلاصت ار نتوانم نمود از خنجر توانم آنکه بدوزم بسینه ترکش تیر

چنان بیم که ز تو دفع ظلم نمی کنم ولی بشمر توانم که التماس کنم نشاید م نگذارم جدا اگر تو

توانم آنکه نهم دست خود بخنجر تو چون شاه شهیدان سخنان جانسوز سکینه را شنید زار زار گریست

و بغل کشود آن صغیره جگر سوخته را در آغوش کشید و روی مبارک خود را بر روی او نهاد و از روی مرحمت بر سر و صورتش مالید و با آستین مرحمت اشک از دیدگانش پاک کرد و روی او را بوسید و او را تسلی بسیار داد و از پس شماری فرمود و بخواهرانش تاکید بلیغی در باب رعایت احوال آن صغیره نمود و فرمود این دختر من امروز یتیم خواهد شد زینهار زینهار بعد از من بر احوال او التفات نمایید و بانگ بر او مزنید که دل یتیمان نازک و زود میشکند اینمقام مقتضی آنست که بگویم در آنوقت آنحضرت بزینب خاتون و سایر اهل بیت ن

حال چنین فرمود لمؤلفه غفر له

ای غمزده خواهر الیم جان تو و خسته یتیم

از کرده و شکسته ام تا دیده میکن تو رعایت سکینه مگذار بخط آبرویش

سیلی بزند کسی بر رویش مگذار که چون اسیر کشتند برگردن او نهند زنجیر

بگذار که شمر بی‌مروت | این غنچه دهد اگر اجازت | بگذار کنند شتر سوارش
همچون اسرای ریگبارش | گویند اگر که این کرایت | برگو که چرا قسم عزیز است
گویند ندارد او چه معجز | برگو که کند چه خاک بر سر | گویند کسی گر ندارد
برگو به پدر ندارد

اهل سلوک و ذوق میگویند که تقد قلب مخلصان صادق البال تا در بوته امتحان از آتش اندوه و غم گداخته نگردد و از خلاص قبول بلا و الم خالص و بیغش بر نیاید قابل سکه محبت بی‌زوال نگردد پس هر دل که اندوهش بیشتر است محبت را در او تاثیر بیشتر است

دل غمدیده مانوس محبت بیشتر (زودتر) گردد | باندک شعله شمع دود بر سر شعله‌ور گردد
محبت را کمال از خون دل حاصل شود آری | چو خون شد بیضه طاوس ممتع بال و پر گردد
اگر خاکستر از مرآت زنگ ما نزداید | جمال یار در آیینه ما کی جلوه‌گر گردد

چون جناب سید الشهدا علیه السلام داغ مرگ همه شهدا را دیده و از هر داغی بیکدرجه از درجات قرب که لازم محبت است رسیده بود بعد از همه بخاطر مبارکش رسید که داغ مرگ علی اصغر طفل شیرخواره خود را نیز ببیند و از آن جهت نیز دل مبارکش بسوزد که آن درجه را نیز حاصل نموده باشد لهذا بعد از تسلی و سفارش سکینه فرمود فرزند کوچک من عبدالله را بیارید که او را وداع کنم و بعضی و بعضی او را علی اصغر مینامند اهل بیت بی‌پناه چون این سخن را از آن پادشاه بی‌سپاه شنیدند بیکبار بی‌تاب درآمدند و عرض کردند ای سید و مولای ما علی اصغر از بی‌شیری و تشنگی نزدیک

ز نزدیک هلاکت و شیر در پستان مادرش نمانده است و بروایت ابو مخنف آن امام مظلوم
بخواهرش ام کلثوم فرمود که ای خواهر وصیت میکنم شما را در باره پسر کوچک من و او طفل صغیری
بود که از عمرش شش ماه گذشته بود ام کلثوم عرض کرد که یا اباعبدالله این طفل امروز سه روز است
که یکقطره آب نچشیده است و از تشنگی بسیار بی تاب است برادر جان آب از برای او ازین قوم نابکار تحصیل کن
که آن طفلک از تشنگی نزدیک بهلاکت است گویا بزبان حال چنین عرض کرد لمؤلفه غفرله

برادر اصغر احوالش خراب است | ز سوز تشنگی جانش کباب است | شراری از عطش در وی فتاده
که گویا شعله اندر نی فتاده | دلش در سینه دارد اضطرابی | طپیده چون ماهی در اق آبی
زبانش ز آتش تب پر ز جوش | کبابی بر نهسته بر روی آتش | لب لعلش چو چشم تنگ مینی
بود در بوته افزون از نگینی | اگر اندر زمین یا آسمان است | بیا آبی برادر جان اگر است
وگرنه اصغری شاه شهید است | همین ساعت دهد از تشنگی جان | آنحضرت فرمود ای خواهر او را بده

مرا بیاورم که قطره آب از برای او تحصیل کنم و او را از تشنگی برهانم پس بنابر بعضی عبارات حضرت خاتون
آن طفل معصوم را آورده بدست آن امام مظلوم داد آن بزرگوار نگاه کرده دید که رنگ گلهای رخسارش
از سموم تشنگی چون برگ خزان رسیده بزردی مبدل گردیده و لعل لب یاقوت مذاب دهانش از بی آبی
همرنگ زمرد زنگار گشته و از تاب لعقه ده بجای زرد و آتش درون فیروزه گون گردیده و روشن
زبانش از خشکی دهان افزوده و نرگس شهلای دیده گانش از نشئه صهبای آفت روزگار رسته

ذوالجناح برکت بسیار دگرده آتش سراسر شرر است و ناله اش سوزنده تر از ناله محتضر آن

حضرت را از ملاحظه آن حالت رقتی دست داد و از ابر دیده باران گلگون تر پرده

باران گریه باریدن آغاز کرد و محبت پدری بجوش آمده در عین و از تشنگی از جگر سوخته ناله

دلبستگی کشیده و لبهای خشکیده او را ببوسید و روی مبارک خود را بر روی آن کودک

بر زبان گذاشت و بزبان حال فرمود لمؤلفه غفر له ای نسر صغیر سپهر شهادتم

در یتیم مخزن گنج شفاعتم تو تشنه کام از رخ من مسکین نگاه گردد خجالت از تو بهر دم زیادتم

من بنگرم بروی تو چین از جبینم غمگین مباش که نرسد رتبه آب تشنت ای سرو جویبار ریاض سعادتم

ای نور دیده ولی را این کافران در روزی که جدت محمد مصطفی صاحب شان خصمی کند پس

آنجناب با دیده پر آب سوار ذوالجناح گردیده و آن کودک عطشان را چون گوهر غلطان

بر روی دست گرفت و نزدیک صف مخالفان آمده ندا کرد که ای قوم بیحیا و ای ظالمان

پر جفا وای بر شما همه یاران مرا کشتید و برادران و بنی اعمام مرا شهید کردید و علی اکبر

فرزند هجده ساله مرا بقتل رسانیدید و دیگر غیر از این طفل شیرخواره کسی با من نمانده است

و این هم از تشنگی نزدیک بهلاکت است اگر بزعم شما من گناهکارم این طفل صغیر در سن

هیچ گناهی ندارد جرعه آب بدین طفل بدهید و او را از تشنگی برهانید گویا بزبان حال چنین

فرموده لمؤلفه که ای گروه دغا طفل نازپرورم است این سرور سینه و نور دیده ترم است این

همی

همین گهر که عقیقش چو لعل من شده بی آب ... ز درج فاطمه است و یگانه گوهرم است این

اگر بقول شما من گنه‌کار شمایم ... نکرده هیچ گناهی علی اصغرم است این

بطفل بی گنه من دهید قطره آبی ... که یادگار نبی علی اکبرم است این

آنگه فرزند را بر سر دست گرفته بر جوانب گفتند که ای حسین از خواهش آب بگذر که محال است اینکه تا به یزید بیعت نمایی ما ترا یا احدی از اولاد ترا یک قطره آب دهیم در این اثنا مردی از قبیله بنی اسد که او را حرمله بن کاهل اسدی میگفتند و بروایت دیگر معونه که او را بشر اسدی میگفتند تیری بجانب آن سرور انداخت آن تیر آمد و بحلق تشنه علی اصغر نشست و حلقوم او را بشکافت و از جانب دیگر گذر کرد و ببازوی آن امام مظلوم رسید

لمؤلفه

بصیدگه چو رسید آن تیر زو بانع جانان ... عقاب تیر برون جست از آشیانه کمان

به پر و بال قضا سوی شاه دین پر زد ... مثال برق بلا ناگهان بر اصغر زد

خدنگ کین چه ز اوج خطا بزیر آمد ... غزال بچه چمن ولا به تیر آمد

نشست تا به پر آن تیر آهنین پیکان ... بحلق اصغر و بازوی شاه تشنه لبان

به کمان فلک را چو چله شد تقدیر ... زند قضا دو نشان را ندیده با یک تیر

آن طفل معصوم در آغوش آن امام معصوم مظلوم از سوزش زخم تیر از جگر سوخته میتپید و از تاب درد بر خود می‌پیچید پس آنحضرت تیر را از حلق آن طفل بی‌صبر بیرون کشید و دست

مبارک خود را در زیر گلوی آن تشنه لب نا خورده شیر نگاه داشت چون پر می شد بجانب
آسمان می افگند و نمی گذاشت که قطره از آن خون بزمین رسد و میگفت چون در راه

خدا است اینها همه سهلی است   سهم آزارها در راه حق   سهل باشد چون برادم قربت
اکبرم گر کشته شمشیر شد   اصغرم از کین نشان تیر شد   دست عباسم گر از تن شد جدا
بر تن قاسم بکف از خون حنا   گر شود زخمم ز خنجر خصم دون   از هزار و نهصد و پنجه فزون
بعد از آن گردم نشانه خواری شهید   از جفای شمر و سپاه یزید   خواهران و دختران سربسر
بعدی گرده اسیر و دربدر   جمله سهل است در راه خدا   ای هزاران جان براه حق فدا

حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که از آن خون یکقطره بزمین نرسید چنین عادت طفلان
چنین است که در وقت جان سپردن نگاهی بر روی پدر و مادر میکنند و جان می سپارند
آن طفلک بیگناه نظری بر روی پدر کرد و بر روی آنحضرت تبسمی نمود و مرغ روحش بشاخسار سدرة
المنتهی پرواز کرد لمؤلفه

چه حلق نازکش از تیر کینه شد پاره   ز جای تیر برون جست خون چو فواره
ز تاب تیر بخود چون زه کمان پیچید   بخنده کرد برخسار باب نظاره
گشاد زخم گلویش دهان و گشت زبان   که ای پدر شدم آلوده حال بیچاره
مرا بنزد سپارید بگو با درمن   که بستم اصغر بی شیر را بگهواره

چون آن طفلک در ظاهر زبانی نداشت که تکلم نماید لهذا در وقت رفتن مکنون خاطر خود را بطریق

بطریق تبسم نگاه با آن پادشاه بی سپاه باین طریق برکمال عرض کرد **لمؤلفه غفر له**

ای پدر زار گو که فارس میدان شدم / جهد تو کردی ولی من شهیدان شدم

ریخته شد خون من در سر کوی وفا / از سر یک قطره خون گوهر غلطان شدم

سوز دل تشنگیت زد بدلم شرار / تشنه لب و دل کباب بهر تو قربان شدم

آتش سودای یار شعله زد اندر سرم / همچو خلیل اندرین آتش سوزان شدم

کشته شدم تشنه لب همچو علی اکبرت / قطره بدم ای پدر همسر عمان شدم

قصر جنان دیدم از زور پیکان تیر / زآمدن این جهان زود پشیمان شدم

در آنوقت آن امام مظلوم از دل سوخته آهی کشید که زمین کربلا بلرزه در آمد پس با چشم گریان و دل بریان روی تضرع و ابتهال بدرگاه خداوند ذوالجلال کرده عرض کرد که خداوندا این فرزند دلبند من در نزد تو کمتر از بچه ناقه صالح نخواهد بود پروردگارا چون در آنوقت مصیبت در یاری ما ندانستی پس این آزارها را موجب تضاعف ثواب آخرت ما گردان گویا بزبان حال چنین میگفت **لمؤلفه**

بچه ناقه صالح ربت ای داور / نیست در رتبه فرزند و نتر ز علی اصغر من

حکمت کرده تقاضا که بخون غرقه شوند / پسرانم ز جفا پیش دو چشم تر من

دیده مصطفیم را که درین دشت بلا / پاره پاره شود از خنجر کین پیکر من

خواستی پیش دو بار ز جور اعدا / کشته گردم من و بر نیزه رود این سر من

۲ از شهادت تو بودم در دیده [illegible]
[illegible] شدم
[illegible] جان [illegible] گشته
دل [illegible]

چونکه تو خواسته‌ای با وفای ره گو   سر ما پیکر ما اصغر ما اکبر ما   دارم امید خدایا که کنی از رحمت

این بلاها همه را زاد ره محشر ما   و اما در روایت ابو مخنف باین طریق است که آنحضرت

آن خون را بجانب آسمان می فکند و میفرمود اللّهمّ انّی اُشهِدُکَ علی هؤلاء الملاعین الظالمین

فانّهم عزموا علی ان لا یبقوا احدًا من ذریّة آل محمّد خداوندا ترا گواه میگیرم ترا بر

این ملعونهای ستمگر که اراده کرده‌اند یکنفر از اولاد پیغمبر را در زمین باقی نگذارند پس آنحضرت

بسوی خیمه برگشت و آن طفل را بخواهرش ام کلثوم داد و در آن حال از لفظ گهربار در این لآلی

آبدار را می سفت و این کلمات جانگداز را بزبان مبارک میگفت یا ربّ لا تترکنی وحیدا

فقد تری الکفّار والجحودا   قد صیّروا فیهم عبیدا   یرضون فی افعالهم یزیدا

امّا اخی فقد مضی شهیدا   معفّرا بدمه فریدا   فی وسط قاع مفردا وحیدا

وانت بالمرصاد لن تحیدا پس بروایتی آن طفل را در میان شهدا گذاشت و بروایتی در یک

موضع دفن کرد اما صاحب محرق القلوب نوشته است که آن طفل را برداشت و روانه خیمه گاه شد

چون نزدیک خیمه‌ها رسید فریاد کرد که ای زینب و ای ام کلثوم و ای شهربانو بیائید این طفل را

بگیرید که او را از آب کوثر سیراب کردم چون صدای آنحضرت بگوش اهل حرم رسید یک یک از خیمه‌ها بیرون

دویدند مؤلف گوید در اینجا زبان حال عزا ذکر میشود امید است که باعث رقت و بکاء مستمعین گردد

و آن روسیاه هم از برکت گریه ایشان بثواب برسد **لمؤلفه غفر له** گذشته دین آن داغ دیده

کای اهل بیت محنت کشیده | شورش اصغر از دل برآرید | گر تشنه کامی جانش رسیده
از آب کوثر گردیده سیراب | بر طرف باغ رضوان خزیده | طفل صغیرم در یاری من
تیر بلا را بر جان خریده | این شاه باز حلقه آشیانه | بر شاخ طوبی منزل گزیده
آمد صدا از ابن مکرم | الحمد لله کو آرمیده | زینب دویده بگرفت او را
ناگه نگه کرد و دیدان خمیده | کان مرغ بسمل با تیر پیکان | روح شریفش از تن پریده
چون در غلطان غلطیده در خون | وز تیر بیداد حلقش دریده | تنها و از جد لب بر گلویش
شست از رخش خون با آب دیده | آنگه به زاری بابا در او | گفت آن زنان را حق بریده
کی شهربانو بهر چه امروز | از مرگ اکبر قدت خمیده | اما که با داغ چشم تر روش
اصغر سلامت از ره رسیده | چون شهربانو آن طفل را دید | گر پای تا سر در خون طپیده
پا تا سر او بوسید و گفتا | قربان حلقت کز کین دریده | دیگر نیا در بر سینه من
پستانم از شیر خشک گشته | ای کاش خوردی از سینه من | تیری که نوکش در تو خلیده
دانستم امروز خوشنود گردم | از بس به چشمم آب چکیده | آهسته نالید کای صغیر بخواب
ای اهل بیت عصمت پروریده | افتاده بیهوش چون حال آمد | از کربلا تا کوثر دویده
یاران امانت رحمی بحالم | رفع غم الم از من رمیده | بر شیر پستان میلی ندارد
از بس که خون از پیکان چکیده | الا لعنة الله علی قوم الظالمین | وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته **مجلس سیم در وداع حضرت با اهل بیت**

طاهرین و بیکسی زینب خاتون با آن امام بیکس و سپردن اسرار امامت بحضرت سید الساجدین ع

ودیعه حمد و ثنا مخصوص مودع یکتائی است که گوهر گران بهای بلا را به ایشان جواهر والا سپرده
و حرف ناصبوری ابتلا را از صفحه خاطر طالبان تحصیل رضا سترده قاصدان کعبه وفای خویش
چون قدم بصراط المستقیم تقدیم گذارند جان خود از رضای دل بدست وکیل فنا سپارند
و محرمان عمره فدای خویش چون احرام تلبیه الحرام تسلیم بندند برغبت جان فدای خودی خویش
نمایند جویندگان ماء الحیوة قربش را خیال سیر نشأه مقصود نمود که از ذوق جان نثاری از فرات
جاری قطره نچشیده تا شربت شهادت از جام بلا چشیده و در کنار آب بالب تشنه در جهاد
و سبیل الله کوشیده تا از چشمه سار عینا یشرب بها المقربون شراب طهور قرب نوشیده
با عزیزی همین معنی مشخص است که تا بنده سعی و جد و جهد در بندگی خدا نکند بمقام قرب الهی نرسد و تا ره
عبودیت را بقدم اخلاص نپیماید بمرتبه تقرب مولی اختصاص نیابد [illegible] در سعی هیچکس بتمنا نرسد
یک بنده بی تقرب مولا نرسد ... است روان اگر نرود جوی بحر | هرگز چو رود خشک بدریا نرسد
صلوات و سلام بی پایان بر پیغمبر ذیشان و آل و یاران او باد که هر یک در بازار عبودیت
کالای شفقت را بنرخ جان خریدند و صحرای محبت را بتقدیم شرایط اطاعت هزار از خار محنت
برپای دل خلیدند خصوصا قافله سالار بیابان ابتلا و گلگون سوار معرکه کربلا جناب سید الشهدا

الشهداء علیه التحیة والثناء که در حمایت فطرت دین خدا انواع بلاها را متحمل گردیده و در ادای تکلیف الهی
با معدودی قلیلی از سپاه کثیری باطمینان تمام ایستاده و جهاد کرده تا آنکه در طریق وفا همه اولاد
و اصحاب و اقربا و جسم و جان را فدا ساخت **لمؤلفه** ای خوشا آن جسمی که عین جان شود

لایق قربان جانان شود　　حبذا جانی که از بهر خدا　　سر برارد از گریبان فنا

چونکه فانی در بقای حق شود　　پس شهید شاه مطلق شود　　زین سخن بار آتشی افروختم

عالمی را چون دل خود سوختم　　زین سخن لرزد همه اعضای من　　زین سخن سوزد سر تا پای من

آری آری این سخن سوزان بود　　شرح حال شاه مظلومان بود　　یادم آید ز گیسوهای حسین

یادم آید کربلا و شور و شین　　ناله های زینب آید خاطرم　　شد روان خون دل از چشم ترم

کاش اشک چشم من دریا شدی　　تا ز دل این عقده غم وا شدی　　ای دریغا کز جفای روزگار

اهل بیت مصطفی گشتند خوار　　یادم آید حضرت زین العباد　　کاین اسیر ظلم قوم بدنهاد

پای در زنجیر و بر اشتر سوار　　چون اسیران فرنگ و زنگبار　　با تن تب دار و جسم ناتوان

شد بصد خواری بسوی کوفه روان　　کاش از آن غم این دل من خون شدی　　خون شدی و از دیده ام بیرون شدی

بیدلا بگذر دگر زین ماجرا　　رو بحول حق بسوی مدعا **آغاز مطلب** گفتگوی این بنده

گنه کار بنابر تقریرات مطلعین موارد اخبار در جایی است که چون در صحرای کربلا نخل قامت
سرو قدان خیابان رسالت از تیشه بیداد اهل ظلم و عناد بر زمین هلاک افتاد و ششم دهم شد

قامتان ریاض خلافت با دهره فساد قوم کج نهاد از رخش حیات بخاک ممات فرود ریخت گلزار نخل احمدی پر مشتمل بر گلهای آبدار محمدی بود از کثرت بارش تیرباران عدوان گلهای آتشین زخم پیکان بار آورد و خزان فتنه کوفیان از بس که گلهای بستان افروز ابدان یوسف صورتان را بر صرصر سم ریخت دامن آن صحرای ممرد چون صفحه باغ مورد مشحون از گل حسن یوسف گردید گلچین بیمروت روزگار با دست بیجا در زیر بیان نابکار در باغ عمر ذریه رسول مختار نشان برگ گیاه در گلبن حیات نگذاشت مگر گل صد برگ گلستان هدا و آثار نهالی در حدیقه رسالت باقی نماند بغیر از دوحه شجره طیبه اصلها ثابت و فرعها فی السماء جناب ابی عبد الله آن بزرگوار بنا بر روایت منتخب چون کتاب میدان کارزار التفات فرمود دید هفتاد و دو نفر از یاران و برادران و فرزندان و برادرزادگان و عزیزانش در صفحه قتلگاه مانند قربانی صحرای منی بر روی هم ریخته و خون خود را از برای معجون درد بیدای ولا با خاک کربلا آمیخته و با بدنهای چاک چاک چون ستارگان درخشان افلاک بر خاک هلاک افتاده اند لمؤلفه غفرله

نظر کرد آن شه ملک سعادت — بهر سو دید در دشت شهادت — بخاک افتاده هر جا نونهالی
نصیب تیر آمده هر یک غزالی — درخشان گوهران شاه لولاک — فتاده با تن صد چاک بر خاک
همه شهد شهادت نوش کرده — چراغ زندگی خاموش کرده — خموش افتاده یکسر جمع خویشان
شده آخر ز ملک شهر خموشان — همه از تشنگی گردیده تسلیم — ز شوق چشمه کافور و تسنیم

20

یکی را دامنش از پیکر بریده   ز دشت زندگانی پا کشیده   بلفظ بی زبانی گوید مکرر

حسین را همچنین باشد برادر   یکی از خون خود دستش نگارین   تنش پامال سم مرکب کین

زبان حالش این معنی سراید   که داماد حسین اینگونه باید   یکی افتاده جسمش در کناری

ولی با زخمهای بیشماری   زبان بگشوده زخمش کاین چنین است   علی اکبر شدن معراجش این است

از ملاحظهٔ این حالات آن برگزیدهٔ حضرت ذو الجلال بیطاقت شده و شتاب را اراده اش بقصد صید طایر به آشیان سعادت بجانب صیدگاه گلستان شهادت پرواز نمود و نسیم غمش از شمال حرم بسوی جنوب رزم باهتزاز آمده ذوق وصال صاحب طاهر گونه آمد و آمال ارزانی خاطر مبارکش رنجید پس از برای وداع اهل بیت و بیاری و پوشیدن اسلحهٔ کارزار بسوی خیمهٔ حرم محترم التفات نمود چون بدر خیمه رسید ایستاد و بآواز فرمود یا سکینة و یا فاطمة و یا زینب و یا ام کلثوم علیکن منی السلام و استودعکن ای دختران نورس من فاطمه و سکینه و ای خواهران بیکس من زینب و ام کلثوم سلام من بر شما باد و وداع میکنم شما را وداع بازپسین و وعدهٔ دیدار ما بقیامت افتاد و بدانید که نوبت شهادت من در رسیده و دبیر قضا فرمان دنیای مرا در ظاهر خط بطلان بر سر کشیده گویا بزبان حال چنین فرمود لمؤلفه غم زدگان حرم کار من بپایان رسید

فصل وصالم گذشت موسم هجران رسید   از می ناب اجل پر شده پیمانه ام

دور من آمد بسر عمر بپایان رسید   خویش و تبارم همه کشته شدند از جفا

ای حرم محترم آنکه مرا نوبت میدان رسید   خواهرکان الوداع دخترکان الفراق
زندگیم که گذشت مرگ شتابان رسید   از گل رخسار من یاد کنید از وفا
بعد وفاتم شما چونکه بگلستان رسید   یعنی اگر زین دیار سوی مدینه روید
بر سر قبر نبی ختم رسولان رسید   عرض کنیدش ز من کز ستم و از جفا
آنچه نشاید شنید بر تن من آن رسید   پس آن امام مظلوم و غریب مغموم هر یک

از خواهران داغدار و دختران دل افگار را بنزدیک خود طلب نمود و زبان به تعزیه و نوازش ایشان گشود و همه را بصبر و شکیبائی ترغیب و تحریص فرمود و بطریق رافت و مهربانی دست مرحمت و شفقت بر سر و صورت ایشان مالیده و دختران کوچک را در بر کشیده و روی آن غریبان را بوسید و به ثوابهای حق تعالی تسلی بخشید در آن وقت صدای شیون زنان نوحه‌خوان داغدار و دختران غریب بی یار از خیمه‌های حرم محترم بلند شده و آواز الوداع الوداع و ناله‌های الفراق الفراق از زمین کربلا بعرش اعلا رسید از فغان و زاری آن بیکسان ساکنان هفت آسمان بگریه درآمده فرشتگان بخروش آمدند و روحانیان جامه طاقت در مدینه صبر چاک و سبحه شکیبائی گسیختند و قدسیان که محفل قدس را بیت الاحزان گردانیدند گویا از کرب غریبان کربلا مکروب شدند و اهل حرم شکسته بال هر یک بزبان حال بنوائی از این مقال نوحه‌سرا گردیدند لمؤلفه یا گفت ای برادر جان حسینم   غریب بی سر و سامان حسینم
پس از تو چون کنم با کودکانت   چه سازم با بلاکش دخترانت   چه اندیشم که در هر وقت حالی

بحال خسته‌اش زار نالد / چگویم با چنین حال پریشان / که از این تشنه دلهای ایشان
یتیم و بی‌پدر جانا همیشه / دلش نازکتر است از ظرف شیشه / بیا گفتا دریغ از ماه رویت
که رنگین کرد از خون گلویت / چه بی‌رحمی جدا سازد سرت را / کشد در خون سکینه پیکرت را
الهی خیری از عمرش نبیند / ز باغ زندگانی گل نچیند / بیا گفتا که ترک ماجرا کن
بفکر خود نه رحمی بما کن / برای حفظ جان خود بیندیش / بروز و بیک بدخواه بداندیش
بطرز الفت شیرین زبانها / ز کشتن خویش را تنها بپاید / کنی با دشمنان صلح و مدارا
نینداری بدین خصم ما را / مگر این درد تو درمان ندارد / مگر راه بلا پایان ندارد

تقاضای استقامت بجهه زیاده تر رقت خاص و عام چنانچه که بگویم آنحضرت در جواب سخنان آن غریبان بزبان حال فرمود **لمؤلفه**

پسندیدم سخنهای شما را / ولی تغییر نتوانم قضا را
کنون تدبیر کار از دست رفته / که تیر اختیار از شست رفته / علاج بی‌علاجان چیست جز ترک
بلایم را دوایی نیست جز ترک / اگر بر اختیار خویش بودم / چرا دور از دیار خویش بودم
به نیرنگ فسون اهل نفاقم / کشانیدند از حرم بعراقم / عزیزان مرا کشتند یکسر
ز عون و قاسم و عباس و اکبر / پس از یاران چه کار آید جهانم / دم دیگر رحیل خسته کامم
بغیر از قتل فکر تازه نیست / بدرد مرا اندازه نیست / پس این بر مضمون عبارات

بعضی از کتب معتبره در مصیبت گویا آنحضرت بخواهرش زینب خاتون رضی الله عنها خطاب کرد که ای

یادگار مادرم زهرا ای بانوی حجله عفت و حیا ای سوخته آتش محنت وای که اختر توبه محنت اینجا هم
غریبی وای غمگسار اطفال حسرت نصیب من بدانید امروز شکسته خاطرم شده و شما از دیدار
ما ناامید چشم ما پیر می شود و سکینه بی پدر و تو بی برادر خواهی شد و من بی خواهر باید صبر کنی در بلایا
و مصیبات اینجا زهرا بدانکه وفات دیگر دفعه خواهد شد و بقای بی زوال مختص خداوند لایزال است
هر ذی حیاتی که از کتم عدم قدم بوجود نهاد شربت ناگوار مرگ را چشیده است و کوس
رحلت انا لله و انا الیه راجعون بر بام سرای وجود او کوفتنی است از خارف دنیای دنیه
غدار گذاشتنی و گذشتنی است و بناهای عالیه این دنیای ناپایدار ویران شده و خراب
گردیده هر جسمی در گرو فناست و هر نفسی بازگشتش بسوی خدا گویا زبان حال حسینی مضمون بود للمؤلفه

بیا که وقت فراقست و موسم هجران / که گشته ام چاک کرده جامه جان
بدانکه می شوم امروز رکیبه شهید / بدست لشکر خونخوار نابکار یزید
پس از شهادت من ای آزرده خواهر / صبور باش بهر غم برای خاطر من
بطفلکان غریبم یتیم پرور باش / بروز بی پدری شان بجای مادر باش
بپای عابد بیمار ار نشسته خار / بنوک سوزن مژگان مرحمت بدرآر
سکینه گر کند از سوز غصه بیتابی / فشان زلال ترحم بر آتشش آبی
بزن ز ماتم من بر سر و سینه خویش / که هر کسی بود این سان بلا مرگش اندر پیش

چراغ عمر کسی اندرین سراچه خاک / علی الدوام نسوزد ز صرصر افلاک

هر آنکه آمده از خیز عدم بوجود / دوباره سوی عدم بایدش سفر بود

بقا برای کسی نیست جز خدای جهان / بغیر وجه خدا کل من علیها فان

غرض که میروم اینک خدا نگهدارد / اجل نساخت دمم اینچنین زیاده گذارد

چون زینب خاتون این سخنان را از امام مظلوم شنید از جگر سوخته آهی کشید که شراره آن بکیوان رسید و زار زار گریستن آغاز کرد و عرض کرد که ای یادگار حیدر کرار وای برادر والا تبار ای ریحان ریحانه رسول وای سرو سینه زهرای بتول ای غریب بیابان کربلا وای گرفتار ظالمان بیحیا ای ذلیل با عزت وای عزیز در ذلت ازین سخن داغم را تازه کردی و دردم را زیاده برادر جان داغ مرگ ترا چگونه بر سینه گذارم و خود را چسان تسلی بخشم که بغیر از تو برادری ندارم و درین صحرای خونخوار در میان اینهمه نامحرمان ستمکار با صغیران بی پدر و یتیمان دربدر چه نوع قرار گیرم که دستم از همه جا کوتاه و راه چاره ام از هر جهت مسدود است کاش مادرم مرا نزادی و دایه قضا بجای غذای شیر شربت مرگم میدادی گویا بزبان حال مضمون این اشعار آتشبار را با چشم اشکبار میگفت لمؤلفه

ای برادر زین سخن آتش بجان من زدی / شعلهٔ از نو بمغز استخوان من زدی

زین سخن تیری زدی بر سینه سوزناکم / این سخن شد خنجری بر این دل بریان من / اشک گلگونم چو باران از مژگان میچکد

قطره های خون بود کز نوک مژگان میچکد / مانده‌ام حیران نمیدانم چه سازم چون کنم / چاک سازم جامه را یا [illegible]

جدم چو رفت بابا بسپرد جده‌ام | مادر چو فاطمه با دو برادر داشتم

بعد مادر سایه لطف پدر بودم بسر | دو برادر داشتم در مهر با حسن پدر

چون پدر رفت از برادرها دل خوش بود | گرچه دایم اشک چشمم دجله بغداد بود

چون حسن رفت از چشمم سیل خون آمدم | تخم شکری هر زمان در ملک دل میکاشتم

دیگر امیدی ندارم چون تو گشتی شهید | ای برادر نا امیدم نا امیدم یا امید

آن امام عالی نسب از انتحال جگرسوز زینب هایهای گریست بعد از آن آن مظلومه را بنصایح مشفقانه
و مواعظ حسنه ساکت نمود و ثوابهای جزیل و عطایای جمیل از جانب پروردگار جلیل
تسلی بخشیده و اهل بیت را وداع نمود پس ببالین جناب امام زین العابدین ع آمده و آن بیمار غریب را
چون جان گرامی در بر کشیده و اسرار امامت و خلافت را بآنجناب تفویض نمود و وصیتهای
چند و تبلیغات بلیغی که لازم القای امام بر امام بود بآن بزرگوار ابلاغ نمود و بزبان حال فرمودی

برای ستمزده با چشم خونفشان رفتم | بقای عمر تو بادا من از جهان رفتم | که داشتم بصف کربلا تن تنها

خودم بجانب فردوس جاودان رفتم | ز لامکان بمکان آمدم بآیت قضا | کنون بپای قدر سوی لامکان رفتم

بدل نبردم از این دشت ای عزیز پدر | اگرچه از نظر تو بجسم و جان رفتم | پس از شهادت من با سکینه گر بری

که او یتیم شود چون من از میان رفتم | خلیفه منی و حجت خدای تو | بجمله اهل زمین پس از این زمان امام

و چون آنحضرت از شهادت خود خبر داشت پیش از آنکه روانه عراق گردد و کتب بها و امانتهای انبیا

انبیا و اوصیا را که در نزد او بود در حجره ام سلمه رضی الله عنها سپرده بود که چون جناب امام
زین العابدین علیه السلام از کربلا مراجعت نماید بآن جناب بسپارد و نظر باینکه در وقت میدان
رفتن آن امام اخیار جناب زین العابدین بیمار علیه السلام و بمرض اسهال گرفتار بود بحدی که مردم
کمان صحت از او نداشتند لهذا در آنوقت دختر بزرگ خود فاطمه را طلبید و وصیت با مجمل پیچیده باو
سپرد که بعد از صحت امام عباد آن بزرگوار برساند چنانچه حدیثی بهمین مضمون از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام روایت شده است و در آخر حدیث فرموده است که آن نوشته را فاطمه کبری
بپدرم علی بن الحسین علیه السلام رسانید و الحال آن نامه در نزد ما است پس آنحضرت متوجه پوشیدن
اسلحه کارزار و عازم جهاد و لشکر کفار گردید الا لعنة الله علی قوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس چهارم در ذکر وداع جناب سید الشهدا علیه السلام با بیکسی خواتین در حرم از احوال رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در خصوص اذیت های قریش در اوایل بعثت

قصیده حمد و ثنای نامعدود شایسته شان حضرت معبودی است جل شانه که قصاد معرکه
رضایش چون عنان داری رایض قضا پای بر رکاب ابتلا گذارند عنان اختیار جان را بدوش
تسلیم می سپارند و طالبان قربانگاه وفایش دقیقه‌ای از اراده قتلگاه فدا با نهیه مال و عیال
و جان را در روز مصاف می‌گذارند گلگون سواران عرصه اطاعتش خنجر خونریز شهادت را هلال
عید وصال دیده اند و شیفتگان بادیه گان خیمه ارادتش برق شمشیر تیر محبتش را بارقه صبح صادق

اقبال همیشه اندیشگان مرحلهٔ فرقتش چون مژدهٔ وصال را از سروش عشق شنوند بهوای شهادت از بند
اختیار سر از پا نمی‌شناسند و شوقمندان دیدار لقایش هرگاه طلیعهٔ شاهد قبایب را در گوشهٔ میدان
قتال مشاهده نمایند زخم چون دیگر خویش از تیر دلدوز دشمنان که بیش نمی‌هراسند لمؤلفه چون عشق بصد سعادت دهد نشان
عاشق ز شغف نمی‌شناسد سر و جان   جان نیست بکیش عشق جز باد هوا   سر نیست بر او در جنب جانبازان
وصلوات و سلام متوالی و متعاقب بر پیغمبر ذوالمعالی و ذوالمناقب و آل و اصحاب و اقارب
او باد که هر یک گوی قربت از میدان طاعت ربودند و جوهر شمشیر عبودیت را در پیشگاه
ربوبیت نمودند خصوصاً شهسوار عرصهٔ شهادت و تاجدار کشور سعادت جناب ابا عبدالله روحی
فداه که آن بزرگوار در طریق اطاعت گوی هر قسم بلا را از میدان قضا در ربود و همهٔ مصیبات درداد

باز سودای حسین زد بر سرم   لشکر غم خیمه زد در کشورم   یادم آمد رستخیز کربلا
صفحهٔ هنگامه خیز کربلا   آه از آن ساعت که شاه انس و جان   یکه و تنها بمیدان شد روان
خواهران و دختران سر بسر   از پی او دیده از غم بسر   زینب آمد پیش و بگرفتش عنان
زد به سینه کای برادر جان امان   گفته بودی صبر کن در فرقتم   چون روان گشتی روان شد طاقتم
ای برادر اندکی آهسته‌تر   تا ببینم روی تو بار دگر   پس سکینه طرف دامانش گرفت
سیل اشکش راه میدانش گرفت   گفت بابای غریبم الامان   ای بهر دردی طبیب بیکسان
آه و اقسم به من ذکر الفراق   آه و آخر ناله ما لا یطاق   چون علاج این دل رنجم کنم

صبر

صبر نتوانم ز هجرت چون کنم | زین سخنها شاه دین گریه زار | وا و دیت زاتش غم بیشمار
پس دل از محمل بیاورد و شد قسم | کن بتفصیل این حکایت را رقم | گفتگوی این حقیر بی‌بضاعت

بنا بر تحریرات مؤلفین خبار مصیبت در جای دیگر است که چون در روز عاشورا گلستان عمر گل پیراهن
آل یاسین از تند باد حادثه روزگار مخالف آیین از گل شاداب بقا عاری ماند و بهار زندگانی لاله گون
کفنان ذریه خاتم النبیین از سموم جور دشمنان دین بخزان مرگ تبدیل یافت شجر ثمر وجود نوجوانان
علوی نژاد صفیین نجف و پسران پاک اعتقاد زنده دل جوان بخت باره خونریز جفای اشقیا
یکباره از باغ دنیا منقطع گردید و نهال بهار پیرا حیات صبی وشان بزرگ خصلت و بزرگ منشان
صبی صورت از صرصر کینه فتنه‌انگیز اعدا چون سرو نوخیز از پای در آمد چمن همیشه بهار مصطفوی
چنان گلگون حسن گونه با ایمان گردید که نشان رنگ سبزی در و نماند و حدیقه خلافت اشجار
مرتضوی از تیشه جور دشمنان شاخ نشان بنوعی مقطوع الاشجار شد که آثار نهالی در وی یافت نمی شد
مگر نخل برومند ریاض بلا و شجر نور پیوند طور سینا و لاجناب ابی عبدالله علیه السلام آنحضرت
بنا بر روایت منتخب که در اینجا بر سبیل نقل معنی ایراد نمودیم چون آنحضرت را تنهاده فرمود دسته
شهادت را ایام خود یافت و بقصد وداع بسوی خیمه اهل حرم شتافت و در جبه بزرگوار خود را در پیش
آن در لطافت نوعی از صحن طیلسان افلاک و در بهر فصیح خاصه شاه لولاک و بنفعی عرض عام پر دور لکا
بود طلبید و پیرایه دوش مبارک خود گردانید و زره آنجناب را که جوشن داود با هزار چشم

چشم حیرت تماشای بر چشمه‌ها میکشود چون صعق تبارک بر پیکر خویش پوشیده و شمشیر الحمد را
که استاد تقدیر بیمثیه بخون مژگان شیر آب حمایل قامت طرب شمایل ساخت و بر مرکب دوالجناح
که اگر راکبش او را رکاب میکشید از رنگ جولان آن تا صحرای امکان میرسید و اسب بهاری سعی نه آخر
آن زمان بود سوار شد للمؤلفه بر آمد شاه دین بر بادپای دشت پیمای دمید از کوه خاور آفتاب عالم آرای

کلیم اللهی آمد بر فراز قله فاران | تجلی کرد نور مصطفی بر طور سینای | نشیمن کرد کشتی نوح طوفان بلا جای
بچرخ چاه بیژن آل کرد از او بیسحای | خلیل کرده منجنیق فصل بهار بیرون | سلیمانی سوار باد صرصر بسته بر صحرای
مجسم گشته عشقی در لباس عاشقی گم | ز عاشق لفظی وار جلوه معشوق معنای | بظاهر جان بکف بهر نیاز حور و من بالعین
بباطن بی‌نیاز از حور و غلمان هم از قصر و فی | بر آمد چونکه دشمن آتشین نمرود کفی | عیان شد از گریبان کلیم الله ید بیضای

پس بخواهر خود ام کلثوم رضی الله عنها خطاب کرد که ای خواهر وصیت میکنم ترا بآن چیزی که خیرات از برای
تو بیغ صبر کردن و بر بیت و شکیب ورزیدن در مصیبات و راضی بودن بقضای خداوندی ای کاینات
ایخواهر غمدیده بدانکه نوبت شهادت من در رسیده و پیمانه عمرم لبریز رحیق اجل گردیده و آهنگ روانه میدان
کارزارم چون سکینه خاتون دختره صغیره آنحضرت این سخن را از پدر بزرگوار خود شنیده دوان دوان
آمد و خود را بقدم مرکب آن امام والاتبار انداخت و ناله و زاری درگرفت و بی‌اختیار گریه و فغان
و بیقراری آغاز کرد للمؤلفه زان سخن بر سینه آتش جای فتاد شعله از نوک مژه تا پا فتاد
زان سخن رفت از سرش یکباره هوش زان سخن آمد دلش بر سر بجوش ناله اش آتش بسقف اختر فکند

گریه

گریه‌اش سیلی به بحر در فکند مقنعه از سر کشید افغان بزد گیسوی ژولیده را افشان بزد

زد به سر از نقره ز گرد غبار پس ز زانو زد ز دست و پا شرار از ناله های زار سکینه آتش غم در

بارگاه آن سرور شهید در گردید و ضجه و آه و فغان آن تشنه لب سوخته جان آن امام مظلوم را از مرکب

از مرکب واژگون بر زمین و لب تشنه کشته و بی اختیار سیل سرشک از دیده غمدیده اش روان شد

پس سکینه والی آنجناب را گرفت و به زبان حال عرض کرد لمؤلفه پدر جان من ندارم تاب دوری

رنجوران تو شوم صبوری به پس بر طفل محرومی من بکن رحمی به این مظلومی من

نمیدانم چه در سر داری امروز مگر سودای محشر داری امروز همی گویی روم تا جان سپارم

نمی گویی صغیر تشنه دارم ز بی آبی بسوزم یا ز هجران ز بخت خود بنالم یا ز دوران

امید بازگشتم از تو دارم که سنگ صبر اندر دل گذارم نباشد این جدایی ماه و سالی

ندارد این فراق از پی وصالی بیا بابا که امت لاابالی ز دشمن نداریم اندر اینجا دوست یک تن

نباشد زنده عمم تا ببینم که گویم در پناهش می نشینم نمانده ای پدر جان اکبر من

که باشد سایه اش اندر سر من بغیر از تو کس دیگر ندارم چگونه دل ز مرگ تو گذارم

فلک امروز بی سنگین دلی کرد اگر رحمی کنی وقت است و دیگر آنحضرت را از ... بی

سکینه رقت بی نهایت دست داد زیرا که سکینه را بسیار دوست میداشت چنانکه در بحار الانوار حدیثی

دارد که دلالت برای [illegible] و آن حدیث این است که آن جناب در حق سکینه و مادرش رباب فرمود

لعمرك انّني لاحبّ دارا تكون بها سکینة والرباب احبّهما وابذل

کلّ مالی ولیس لعاتبٍ عندی عتاب یعنی قسم بجان تو که من دوست میدارم خانه را

که سکینه و رباب در آنجا باشند و دوست میدارم ایشان را و می‌بخشم جمیع مال خود را بجهة ایشان

و کسی را نمیرسد که در این خصوص بر من اعتراض نماید ای شیعیان بدانید در نظر حکم عقل حقیقت بین

و تصریح احادیث و اخبار ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین محقق است که هر کس را که امام دوست داشته

باشد پیغمبر او را دوست داشته و هر کس را که پیغمبر دوست داشته باشد خدا او را دوست داشته است و شنیده اید

که جناب امام حسین سکینه را اینقدر دوست میداشته است که فرموده بسبب دوستی سکینه آن خانه را

که سکینه در آنجا باشد او را هم دوست میدارم پس خدا و رسول هم سکینه را دوست میداشته

حال در غیرت و دوستی سکینه بشنوید شرح ستمهائی که دشمنان خدا بآن صغیره کردند و محزون و گریان

نشوید بشنوید که چه کردند اول او را یتیم کردند بعد از آن او را اسیر نمودند مثل اسیران رومی و فرنگ

بر شتران بیجهاز سوار کردند و در شهرها و صحراها گردانیدند و روی او را با سیلی پر درد خسته دل کردند

باریسمان بازوی او را بستند و او را با کنیزان بشام بردند و ستمها کردند که شداد در ایام بیداد خود نکرد و ضحاک

با آن بابا که خویش بعمل نیاورد خدا عذاب ایشان را زیاد کند و بدترین فرق باشند و ملعونتر از شیطان

خناس اگر کاش دلهای ما در مصیبت مظلومان کربلا خون می‌شد و از دیده‌های ما جاری میگردید القصه

چون آن امام غریب بیقراری آن طفلک ناشکیب را دید او را در کنار کشیده روی او را بوسید و بدست

و با آستین مرحمت اشک چشم او را پاک کرد و فرمود سَیَطُولُ بَعْدِی یَا سُکَیْنَةُ فَاعْلَمِی
مِنْکِ الْبُکَاءُ إِذَا الْحِمَامُ دَهَانِی ای سکینه چون اجل سازد مرا از تو جدا بعد مرگم گریه خواهی کرد بسیار از جفا
چونکه بینی خویش را بر ناقه‌های بی جهاز گریه تو می‌شود آنگه بسی دور و دراز لَا تُحْرِقِی قَلْبِی بِدَمْعِکِ
حَسْرَةً مَا دَامَ مِنِّی الرُّوحُ فِی جُثْمَانِی جان من آتش مزن از اشک حسرت بر دلم

زآب آتشناک خود مفکن شرر بر جان من | تا بود جان در تنم از گریه خود را باز دار
نور چشم من ز بی تابی مبر از من قرار | من ندارم طاقت این ناله‌های پر شرار
شعله آه تو دارد در جگر سوز دگر | فَإِذَا قُتِلْتُ فَأَنْتِ أَوْلَى بِالَّذِی
تَأْتِینَهُ یَا خِیرَةَ النِّسْوَانِ | بعد مرگ من سزاواری تو با هر نوع شیون
هر چه خواهی گریه کن هم بر خود و هم بر حسین | آن زمان تو هستی اسیر و هم غریب و بیکسی
ای یتیم گریه این دردها باشد بسی | منع نتوان کردنت آندم دگر از آه و فغان
زانکه حق داری تو حق ای بهتر از جمله زنان | چون سکینه این کلمات جان گداز از آن

قبله اهل نیاز شنید دردش زیاده گردید و گریه اش بیشتر و تش بی اختیار تر شد و سینه اش زین پس
دست زد و نعره از جگر کشید و گفت که ای پدر جان ای غمخوار غریبان و ای فریادرس بیچارگان
تن بمرگ داده و آماده شهادت گردیده پس ما را در این صحرای خونخوار بکه می سپاری ای پدر جان
آخر ما غریبان در این بیابان چه کار کنیم و بکه پناه بریم که بعد از تو پناهی نداریم و بغیر از تو امید وار

بگفت نسیم گویا بزبان حال عرض کرد دل مبارک تو ای پدر بگردد تنگ فضای سینه پاک جهان نما است
نه از شهادت خود ذره گشتی تشویش نه از اسیری بابک دل ای پدر نه فرش شمیم گلشن فردوس برده از جهت نشست
شده است جان جهان جمله گرا شت اراده حرم قرب سرمدی دارد هوای روضه وصل محمدی دارد ی
تو دل برگ نهادی پس ای جناب پدر کنیم بعد وفات بگو چه کار بسر آنحضرت فرمودی که برگ
چگونه تن برگ ندهم که یاوری ندارم البته کسی که معینی ندارد لاعلاج بدین برگ خود دهد ای نور دیده اش
چه بسیار شبیه است این سخن با کلامی که رسول خدا صلوات الله وسلامه علیه در مسجد الحرام فرمود
در هنگامی که گرفتار اذیت و آزار کفار قریش بود و حاصل مضمون آن این است که روزی ابو جهل
لعین با جمعی از ملاعین بقصد قتل جناب خاتم النبیین علیه السلام در مکه بر سر آنحضرت ریختند
و آن بزرگوار را بسیار زدند و اذیت و آزار رسانیدند و جسد مبارکش را اینقدر بر خاک
مالیدند که پیشانی نورانیش را مجروح ساختند که جوی خون از و جاری شد چون قتل آنسرور بر دست
آن کافران خیره سر مقدر نبود آنحضرت نجات یافت و بکنار مسجد الحرام شتافت و در آن زمان
حمزه و ابو طالب که هر دو عم نامدار آن مولا و شخص اسلام را دو بازو بودند آنجا حاضر
نبودند حمزه سه روز بود بشکار رفته بود و صیدی بچنگ نیاورده بود قضا را در همان روز مراجعت
نمود بسیار گرسنه و خسته و خشم آلوده بود چون بدروازه مکه رسید کنیزی از عبدالله بن جدعان بوی گفت
که ای حمزه این شکار بچه کار تو آید و این عار را بکجا بری که امروز چنین اذیت و آزار و خواری برادرزاده

فرزند برادر تو آورده‌اند که بر هیچ کسی روا نیست حمزه ازین سخن برآشفت و بتعجیل تمام بخانه آمد چون بسیار
گرسنه بود طعامی خواست زوجه‌اش طعامی حاضر ساخت حمزه نگاه کرد دید که دیده او گریانست از سبب
آن استفسار کرد زوجه‌اش گفت چگونه گریان نباشم و حال آنکه آن ظلم و جوری که بنور دیده
برادر تو کردند هیچ یتیمی از یتیمان و ضعیفی از ضعیفان واقع نشده است حمزه چون این سخن را شنید بی اختیار
گریان شد و آن طعام را نخورد و برخاست و از خانه بیرون رفت و جویای آنحضرت شد او را در مسجد
الحرام نشان دادند چون حمزه داخل مسجد الحرام شد دید آنجناب در پیش خانه کعبه چون
غریبان بیکس سر بزانوی غم نهاده و محزون و مغموم و مهموم نشسته است حمزه گفت السلام
علیک یا ابن اخی ای برادرزاده والاتبار وای نور دیده اشکبار چرا ملول و پریشانی و از چه جهت
مهموم و گریانی پس آنحضرت آه سرد از دل پر درد برکشیده و اشک غم از دیده مبارکش جاری
گردید و از دل سوخته ناله سوزناک برآورد و فرمود ای عم بگذار کسی را که نه پدری دارد و نه مادری
چه میپرسی از حال بیکسی که نه یاری دارد و نه مددکاری چه سؤال میکنی از سرگذشت شخصی که نه حامیی دارد
و نه تیماری نه دادرسی دارد و نه فریادرسی نه مونسی دارد و نه انیسی نه یاوری دارد و نه معینی حمزه چون این
سخن را شنید بی اختیار سیل اشک از دیده فرو ریخت و بطلب ابوجهل شتافت و آن
ملعون را در مکانی یافت و کمانی که در دست داشت چنان بر فرق آن ملعون زد که سرش را
شکست ای شیعیان اگر جناب رسالت خدا صلی الله علیه و آله و سلم از برای بیکسی نالید مثل حمزه عمو

داشت که یاری او کرده انتقام آن سرور را از دشمن بدسیر کشیده اما جناب سید الشهدا چون آن نیک

و غم می خورد نیامده کسی فرزند داشت که بفریاد او رسد بجز افغان اهل بیت بی خانمان پاس

ناله جگر سوز و یا زاری گریه طفلان سیه روز و جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله آتش مسجد الحرام مزی

داشت که خود را بانجا رسانیده و از ظلم و اذیت رهانیده و اما غریب کربلا در آن بیابان بهر طرف

که رو میکرد بغیر از دم شمشیر و پیکان تیر و نوک سنان مفری نمی یافت لمؤلفه عفی عنه

آن غم بحد کجا و این درد بپایان کجا هر دو جانسوز بند اما این کجا و آن کجا

داغ درد بیکسیهای پیمبر تازه شد چون حسین از بیکسی آتش بخانه او زده شد

القصه پس شاه شهیدان فرمود ای سکینه یاور همه کس خداست و رحمت خدا در دنیا و عقبی از ما

جدا نخواهد شد صبر کنید بر قضاهای خدا و شکیبایی پیشه نمایید و بلاها و مصیبتها که بزودی دنیای

فانی منقضی میگردد و نعیم ابدی آخرت زوال ندارد و صاحب محرق نوشته است که زینب خاتون

چون این سخن را از آنحضرت شنید که فرمود هر کس یاری ندارد البته تن بمرگ میدهد خروش برآورد

و گفت واویلا این حرف دل مرا پاره پاره کرد که برادرم از بیکسی تن بمرگ داده است پس سکینه

گفت یا ابه ردنا الی حرم جدنا آنحضرت فرمود هیهات هیهات این خیال دور است و بسیار دور

اگر مرا بحال خود میگذاشتند هرگز خود را بمهلکه نمی افکندم بغیر مرا نخواهند گذاشت که شما را اینجا

برسانم از استماع این سخنان و بیکسی امام مظلوم اهل بیت بفغان و خروش در آمدند آنحضرت

آنحضرت آن یک را التماس داد و ساکت نمود پس بنا بر روایت منتخب زینب خاتون فرمود
که ایخواهر از برای من جامهٔ کهنه بیاور که احدی در آن رغبت ننماید زینب خاتون بزبان حال
عرض کرد **لمؤلفه** تو باید اطلس کلاه جامه از من بپوشی چرا به پیکر خود کهنه پیرهن پوشی تو پادشاه حجازی ترا ز رنگ حریر
مهلهل یمنی چون شه یمن پوشی حریر پرده دل را کشیده ام در خون کران قوا اطلس گلرنگ در پی فرشی
ز کهنه خواستنت پاره پاره شد جگرم برای چیست بگو جامهٔ کهن پوشی آنحضرت فرمود میخواهم
آن جامهٔ کهنه را در زیر جامه‌های خود بپوشم که چون کشته شوم آن جامهٔ کهنه را از بدن من بیرون نیارند
که بدن من عریان بماند گویا بزبان حال فرمود **لمؤلفه غزله** جسم پاکم چون فتد از صدر زین بر روی خاک

پیکرم یکسر شود از تیر و خنجر چاک چاک
چون جدا سازند سر از پاره پاره پیکرم

جامه هایم را برون آرند عدوان از برم
این لباس کهنه را بینند چون اقوام دون

از تنم شاید ز بیقدری نیارندش برون
جسم عریان مرا گردد کهن جامه حجاب

تا نسوزاند تنم را از حرارت آفتاب

از این سخن گریه اهل بیت بیشتر و نوک هر حرفش
بر دل ایشان جگرریش نشتری گردید پس جامهٔ کهنه آن امام غریب آوردند آنحضرت او را چون گریبان
طاقت پرده گیان پاره کرد و اطراف آنرا مانند دامان عریسان از زدهٔ شاه شهیدان بیک
و در زیر جامه‌های خود پوشید و زیر جامهٔ جدیدی داشت او را هم از چند جا پاره کرد که از بدن
مبارکش بیرون نیارند اما چون آنحضرت شهید شد ملعونی آن جامه را هم بیرون آورد و جسم پاک

آن امام شهید را برهنه و عریان بر روی ریگهای گرم کربلا گذاشت دستهای آن ملعون در حال
شل شد و بعذاب و نکال گرفتار شد چون آن جامه‌ها را پوشید اهل بیت او وداع کرد
وداع مفارقت کنند که دیگر بر نگردد الا لعنة الله علی قوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس پنجم در بیان اسلحه پوشیدن سرور شهیدان و در قتل بعضی معرکه عدوان و برخی از معاملات آن عزیزان در میدان کربلا

فریده حمد و ثنا شایسته درگاه واحدی بهمتی است که منفردان بادیه عشقش جواز خود را از جان در طریق
اطاعت جانان واجب فوری دانسته‌اند و در سلوک مسلک رضا و تسلیم گذشتن از عیال و ذریه از اشد
لوازم وجود شمرده‌اند شیفتگان غمزه محبتش را چنان محو جمال شاهد وصال نموده که چون قصد
محفل قرب یار نمایند خود را از بیخودی با تن تنها بر قلب صد هزار اشقیا رو بخوار زنند و تکیه سواران که
سمند تش را بنوعی سرگرم نشئه جان نثاری ساخته که هرگاه قدم بقربانگاه وفا گذارند در میدان بلا
از ذوق ولا جسم خود را برضای جان هدف تیر دشمنان ناوک زن نمایند دل باختگان شیوه ارادتش
شمشیر بران شهادت را ابروی سیمای سعادت بینند و مقتول شدگان کرشمه عقیدتش پیکان
تیر پران را غمزه دلکشان حوریان جنان میخوانند هرکه را جرعه از جام محبت خود چشانید یکباره
بیخودیش کرد و هرکسی را که از شوق تقرب خویش شوری بر سر انداخت آنکس در پیش چوگان بلایش
سر و جان را گوی انداخت

لمؤلفه

چون عشق علم بصفحه دل افراشت
در حمله اول سر و جان را برداشت
عاشق چه ز بیخودی بخود گردد گاه
در دست بجز فنای خود هیچ نداشت

و هم سرات بلا نهایات

بلا نهایات بر پیغمبر ذوالخیرات و آل و اولاد و اولی البرکات او باد که هر یک در راه رضای خدا اموال و جان
کوشیدند و بقدر قسمت قضا درد محنت و بلا کشیدند و بقدر قسمت قضا در محنت و بلا کشیدند خصوصاً
سرخیل رضا جویان صحرای طاعت و سالار جانبازان میدان شهادت جناب ابی عبد الله الحسین
علیه السلام که آن بزرگوار کشید آنچه کشید و دید آنچه دید لمؤلفه اینجا خواهم دل پر خون

دیده‌ای سیل سرشکش لاله‌گون — سینه خواهم سر بسر آتشکده — ناله‌ها در جمله نار موقده

تا زبان از ناله گردد شعله‌ور — پس شود جرم فشرده اثر — زان شرر آتش بهجر و بر زنم

خویش را در جمله افروخته‌تر زنم — چون نماند زان شرر از من نشان — عشق را آنگه دهم جز زبان نشان

حالیا از عشق گویم آنچه که — آنکه بالاتر از وهم و شک — عشق بر آیات جمال سرمدیست

عشق معراج کمال احمدی است — عشق اول نقطه دیوان جود — عشق وجه الله دان ای نکته‌گو

کل شیء هالک الا وجهه — عشق تا شد و از خاک آدم جلوه‌گر — سجده کردندش ملایک سر بسر

عشق را چون سجده معبود بود — بو البشر مسجود و او مقصود بود — هر چه گویم عشق از آن بالاتر است

عشق نور مصطفی و حیدر است — سرّ حق است و در او رازها — واندر آن رخسارها و دیدارها

دارد و هر آینه تمثالی از او — گو به هر تفصیل اجمالی از او — عشق سلطانست و خیلش عاشقون

ان حزب الله هم الغالبون — عشق گرد آتش گلستان خلیل — عشق موسی را رهاند از رود نیل

در لباس ماه کنعان رخ نمود — بردش از کنعان و در زندان ببود — مصطفی را عشق بر معراج برد

عشق کشتی نوح و دریا بهو

مرتضی از فرقها زو تاج برد   هر چه گویم عشق با شه بیش ازو   می نگنجد بحر عمان در سبو
عشق حسین را بردی کربلا   کربلا را ساخت لبریز بلا   باز این نام آتشم بر جان فتاد
بر نیستان آتش سوزان فتاد   یادم آمد ماه رخسار حسین   اشکهای چشم خونبار حسین
آه از آن ساعت که آن حب ولا   کرد در میدان قوم دون جلا   که ستمکاران بی شرم و حیا
خیر که تا که بر رسید از خدا   من مگر سبط نبی نیستم   زاده ساقی کوثر نیستم
مادرم نبود مگر بنت رسول   مریم این قوم زهرای بتول   بارها جدم رسول عالمین
گفت حسین از منی بودم از حسین   داشت اندر سینه از این حرفی   آنچه آورد از بیابان بهر من
بس مکررها که گفته این کلام   در حق ما در حضور خاص و عام   کای حسن با این حسین ای اتن
حجت حق‌اند بر خلق جهان   هر یکی از این دو فردوسی سرشت   هست آقای جوانان بهشت
بر سرم عمامه پیغمبر است   در برم دراعه آن سرور است   هست شمشیر علی بر تن مرا
صیحه غوث من اندر شکن   زان بترسید اگر در روز جزا   جدم کرده چو من خصم شما
باب من کل یک خونخواهی زند   بر شما دست ید اللهی زند   مادرم از ناله پر ولوله
عرش حق را آورد بر زلزله   از جفا گشته یتیم یاران مرا   شو بترسید از داغ اصحاب عالی مرا
بهر من نگذاشتید از کس کسی   نه برادر نه پدر نه مونسی   حالی دارید قصد کشتنم
بی گنه در خاک و خون آغشتنم   بنگرید می که با من کینه   آن همه بیمار لبریزی از کینه

نه حلالی کرده ام در دین حرام | نه حلالی را حرام ای اهل شام | گر بود از بهر ملک و تخت و تاج

نی با نبیها بوده ام مسیح صحیح | من وحیدم ملک توحیدم بس است | تاج فقر و تخت تجریدم بس است

من که گشتم از عراق و از حجاز | که حقیقت جو نماند در مجاز | ره وحیدم تا بترکستان و روم

یا باقلیم فرنگستان روم | این زمان تشنه لب کرب و بلاست | چون دل من گشته دلتنگ کربلا

جمله ذریه پیغمبرند | زاده خیر النسای اطهرند | ای جفاجو مروت کو کران

قطره آبی بهر این تشنگان | از برای خاطر زهرا دهید | گر عطش بستند از جان با استه

گفت ملعون با آن شه در جواب | قصه کوته ساز یا بو تراب | گر سر داری هوای زندگی

پس بیا با ما بیعت اکنون که | تا بریت جانب ابن زیاد | کن بری بیعت با یزید آزاد

ورنه خواهی شد بفرمان یزید | تشنه لب با خاری و زاری شهید | گفت شه حاشا من این کی کنم

آیم و بیعت با آن مرتد کنم | بیعت چون من بفاسق کی شود | گر جهان یکسر پر از سنان شود

این چه تکلیف است ای خونخوارگان | ای ز راه عقل و دین آوارگان | پس چو شیر خشمگین آن شه سوار

زد بقلب آن سپاه پیشتار | بیدلا این مثنوی را کن خموش | سوی مطلب رو بنظم و نثر کوش

آغاز مطلب گفتگوی این بنده عاصی خطاکار زنار تبعات نقوه اخت در جایی است که چون خامس آل عبا و محمود جهان ستمزده رنج و غم غریب بیابان کربلا جناب سید الشهدا علیه التحیة والثنا از وداع اهل حرم و بستگان گرفتار سلسله محنت و الم فارغ شد بهوای وصل

از هر چه غیر اوست دیده بربست و طایر همتش از حلقهٔ دام تعلق بر گوشهٔ بام تجرد نشست عندلیب جانش از آشیان جهان بجانب گلستان قرب جانان پرواز نمود و نسیم شوقش از جانب ذوق بسوی ریاض جنان باهتزاز آمد پس مانند روح پاک از جسم خاک برخواست و قبا طرهٔ مثال را باندازهٔ خلعت قصار با سلحهٔ جنگ و جدال بیاراست و بنا بر بعضی عبارات قبای خز مصری حسینی پیراهن فراق یوسف کنعانی به پیکر نورانی در پوشید و عمامهٔ رسول خدا ص را چون عقد ثریا بر فرق فرقدان سای مبارک بربست و سپر آن حضرت سید الشهدا حمزه علیه السلام را مانند قرص بیضا بر کتف همایون فکند و ذو الفقار حیدر کرار را چون حمایل قامت مرتضوی قرار نمود

لمؤلفه

بسر عمامهٔ جدش شکل لا بپیچید | که نفی شرک نماید بشکل توحید | چنان ز عقد ثریا بسر عمامه نهاد
که عقدهٔ دل ز راس فلک بهم بگشاد | بفوق جبههٔ پرنورش آن عمامهٔ زر | نمود حلقهٔ تبسم الهی بر آیهٔ نور
بپیکرش زرهٔ آن جوشن کبیر بود | جلاجلش چو زبور بنغمهٔ داود | ز چشم حسرتی الهی حرم ز جار طرف
چهار آینه آیت آنقدر مصرف | ببست بر کمر خویش ذو الفقار دو سر | کمان شاه ولایت گشته چنبر
کمان فکنده بکتف و سپر بروی کمان | چنانکه قرص قمر شد ز برج قوس عیان | ببست ترکشی آن خسرو سپهر جناب
چو کهکشان فلک پر ز تیرهای شهاب | گرفت نیزه چو رامح سپهر بدست | چنان تفنگ که پشت فلک از آن بشکست
ولی قضا ز پی کش چو غرق تسبیحید | دوان شده و کفنی بهر قامتش ببرید | قدر دریده گریبان از کفن کین
اجل فکنده کفن را بگردن شبدیز

چون آن پیشوای اهل سعادت و صاحب لوای عرصهٔ شفاعت اراده [illegible]

از پوشیدن لباس جنگ فراغت حاصل نمود کمر شهادت بر میان بست و دامان مجاهدت بر کمر زد
و قدم اطاعت به پیش نهاد و مرکب ذوالجناح را که اسب سواری پیغمبر خدا بود طلب نمود لمؤلفه

بنیم لحظه با مر شه سعادتمند برون کشیدش قضا ذوالجناح از کمند چه ذوالجناح که گرگاش از رخش خجسته
ز چار خندق قلعه نه جهان جستی نهاد بر کمر کوه پیکرش زینی چه بر سپهر برین قطعه الم کینی
قدر بیاره گردون چه دیدش همسنگش دوال ز منطقه بربست بر میان تنگش فلک ز شمسه بروی ز جوبه پروین
دوال ز شمسه اش از گیسوی الحور العین ز چار حلقه قوس قزح بجاش کرد عنان ز کاهکشان زد و بر گهر گرد
گرفت زایض شوق آن عنان و سر گشته که تا سوار شود شاه کشور تجرید بلال کنیته زد حلقه در رکابش شد
نهاد پای چو بر پشت و ما بپیش بدشد سوار گشتش او را چه گویم از کرسی بغیر آنکه بر آید چه عرش بر کرسی
ولی ز غم دل زارش چو گنجه پر خون بود سرشک دیده اش از پیش چو جیحون بود که یکنفر ز جوانان گلعذار نداشت
علی اکبر و عباس نامدار نداشت کسی نبود که گیرد عنان مرکب او بجز سکینه و کلثوم زار و بی داد
زنان سینه زنان طبل الرحیل زدند بناله جامه صبر و سکون به نیل زدند چون آن شهسوار عرصه فراخ

سوار ذوالجناح گردید زنان دلفگار و دختران دلفگار دور مرکب آن بزرگوار را گرفته و بر سر و سینه زدن آغاز کردند
خواهران گفتند وا اخاه ای برادر جان رفتی و ما را بیکس گذاشتی دریغا که دیگر ترا نخواهیم دید دختران گفتند وا ابتاه
ای پدر جان رفتی و ما را در میان دشمنان واگذاشتی واویلا بر یتیمی ما ای وامصیبتاه بر اسیری ما ای کاش
که ما پیش از تو میمردیم تا این روز سیاه خود را نمیدیدیم برادرزاده‌ها گفتند وا عماه ای عم مهربان کاش

پدر و مادر ما زنده میبودند تا این روز را شاهد میکردند و ما را در این بلیه عظمی و مصیبت کبری یاری میکردند
حرم محترم سکینه واغربتاه ای آقای غریب حیف از این ماه خجسته رت که بخسوف مرگ منخسف خواهد شد نمیدانیم
که ما بیکسان بعد از تو به چه پناه گریزیم و در دامان که درآویزیم خلاصه مقال اگرچه تمام عیال و اطفال آن برگزیده
ذو الجلال چون بنات النعش در گرد آن قطب فلک امامت میگردیدند گاهی خود را بقدمهای مرکب
آنجناب می انداختند و گاهی قدمهای مبارکش را می بوسیدند و گاهی دامان آنحضرت را میگرفتند
والتماس میکردند که ای آقای غریبان بمیدان مرو و ما را بیکس مگذار و هریک حالتی داشتند که هیچ
دیده طاقت آن نداشت و هرکدام بزبان حال بمضمون مقال ازین مقالات ناله سنج و نغمه سرا بودند

یکی گفت ای شه بیمار رفتی | گذشتی از من دلتنگ و رفتی | ننالم از یتیمی یا اسیری
بهجران خو کنم یا دستگیری | ندارم دیگر امید وصالی | کنم چون صبر با این خردسالی
یکی گفت ببین آه و فسوسم | مکن رحمی بمن من نو عروسم | مرا بی مونس و بی یار مگذار
به بر بر قاسم داماد بسیار | عروسی کو نه بیند روی داماد | ندارد در جهان جز بیکسی یاد
یکی گفت ای سلیمان امانت | که هنگام وداع جسم و جانست | حسینم رفت ای یاران ز دستم
سکینه دست نومیدی نشستم | نخواهم زندگی از بی حسین دور | کشیدم ای عزیزان زنده در گور
یکی گفتا جهانم تازه برده | بگل حسرت فرو رفت زلف ابرو | دلم پرخون و دو چشمم پر آب است
تسلای دل افگاران کجا است | دمی بهر تسلی ای دل ای کس | مرو ای سید الشهدا سوران

بجان سستم سمندت را ببوسم | رکاب بر و سند ترا ببوسم | که میدانم نخواهم دیگرت دید

ز باغ وصل تو دیگر گلی چید | یکی گفت ای حسین رحمی ز دستم | ز دست شیشهٔ طاقت شکستم

دلم خواهد که وقت رفتن تو | نهم سر پیش سم توسن تو | کنی از مکرمت سویم نظاره

ز رحمت بگذری بر من سواره | که خاک سم اسبت بر سر من | بود تا روز محشر افسر من

از خروش و افغان اهل حرم غلغله در ارکان عالم ایجاد و افتاد و دود آتش آه و نالهٔ آن غریبان بیابان الم داغ غم و ماتم بر دل ساکنان سپهر بی‌بنیاد نهاد و آن بیکسان از عقب آن امام مظلوم فغان و ناله بسیار کردند چنان زاری و بیقراری کردند که دل سنگ ریزه‌های آن بیابان را خون کردند و بنوعی خروش و افغان بنیاد کردند که آن بزرگوار حیران ماند و اشک حسرت مانند باران از دیده برگی زرد آن

چو دید شاه شهیدان خروش و غوغا را | فکند ناله‌اش آتش سپهر مینا را | چنان گریست که از خون دیده گلگون کرد

چه خاک کربلا رنگ و ریگ بطحا را | شرار آه و فغانش درون مینا را | کباب ساخت دل آهوان صحرا را

کشید نالهٔ زارش چنان زبانه ز دل | که سوخت در فلک چارمین مسیحا را | چون آنحضرت بیشتر شکسته

دیگر جمعی زنان بیکس دل باخته و دختران نور بصر سوخته صغار خوردسال را امید که پای خاقان و خروش میزدند و هرگاه به پیش رو ملاحظه میفرمود فوج فوج مثل دریای پر موج لشکر کوفه و شام از نظر در می‌آورد که یکی شمشیرها را کشیده و تیرها را بچلهٔ کمان گذاشته از برای قتل آن غریب صحرای کربلا چون قلزم عمان در جوش بودند یکطرف دل آنکه بیکسی و یاری چند یکطرف هیبت کافر غداری چند یکطرف ناله و زاری طفلان غریب

یکطرف خیره که دشمن خونخواری چند　　یکطرف در غم شهادت و بیماری خویش　　یکطرف غصه شرمی که غمی چند

شاه دین گشت بجائی که نگنجد هرگز　　شرح آن در ورق و دفتر طوماری چند　　از رگ غیرت اسد اللهیش

بجوش آمده بود میخواست که خود را بر لشکر کفار زده و ناله عیال نمیگذاشت و از یکجانب محبت اولاد و اطفال خورد سال بمقتضای شریعت و حقیقت تأمل سد راه میدانش شده بود میخواست که آن غریبان را بنوعی تسلی دهد صدای الم زدا لب زار اشقیای بی ایمان فرصت نمیداد لهذا تفکر بجیب تحیر فرو برده واله و حیران بود که چه کار کند تجرد عنانش را بجانب قتلگاه میکشید و تعلق بسوی خیمه‌گاه شوق شهادتش تازیانه بر مرکب تعجیل میزد ذوق رفتنش عنان بتعطیل می افشرد عقلش میگفت که دلبستگی عیال واجب است عقلش میگفت که این دلبستگی عین وارستگی است

لمؤلفه غفرله　　عشق گفتا جهد کن در وصل دوست　　درگذر از هر چه دادی غیر اوست

عاشقان را با سر و سامان چه کار　　با زن و فرزند و خانومان چه کار　　عقل گفت ای عشق ای نو بوالهوس

لیک این عترت که می بینی از اوست　　این زنان ذریه پیغمبرند　　این دل افگاران حبیب داورند

این تعشق از تعلقها جداست　　حب محبوب خدا حب خداست　　عشق گفتا ترس این جوش و خروش

عقل گفت این کودکان را کن خموش　　عشق گفتا از سر و از جان گذر　　عقل گفتا مشکل است این ره گذر

عشق گفتا زودتر رو تا رسید　　عقل گفتا آهسته تر زین بر رسید　　عشق گفتا رود دم شمشیر و فی

عقل گفتا دختران آمد زپی　　عشق گفتا روی از کثرت بتاب　　عقل گفتا وحدت از کثرت بیاب

آخر عشقش شد رفیق رهنمون　　رفت و گفتا انا الیه راجعون　　خلاصه کلام اینکه آن امام همام

انام ساعتی ایستاد و گریست بعد از آن فرمود ای غریبان وادی کربلا ای گرفتاران محنت و ابتلا چند
برگزیده و زیاده ازین میباید نشست ایشان را بجز اسپردم او وکیل من است در همراهی من و کفی با همه وکیلان آن
برگزیده خدا یگانه و تنها با دل از آتش غم کباب و چشمی از سیل اندوه و الم پر آب بقدم یقین و ایمان و شوق تقوی
پروردگار عالمیان بجانب آن کفار خونخوار روان گردید و بزبان حال میفرمود لمؤلفه از صحرای روزگار رفتستم

رفتم ز جهان و زار رفتم   از گلشن پرغم زمانه   چون لاله داغدار رفتستم   از اهل و عیال چشم بستم
با دیده اشکبار رفتم   تن را هدف بلا نمودم   با جان و دل فگار رفتم   چون رفت ز دست اختیارم
ناچار باضطرار رفتستم   تنها و غریب و بی مددکار   بی یاور و بی تبار رفتم   از جان و جهان همه گذشتم

بر خلوت وصل یار رفتم   اهل حرم و دختران و خواهران آن امام بی یار از عقب آن بزرگوار بدیده
حسرت نگاه میکردند و بر تنهایی آنحضرت و بیکسی خود چون ابر بهار زار زار میگریستند و بزبان حال میگفتند لمؤلفه

رفتی ای غمخوار ما پیش غریبان حسین   خاک غم کردی بفرق غمنصیبان یا حسین   اندرین صحرای خونخوار غریبی چون کنیم
ما یتیم از دوستیان رخ بر تابی کنیم   انچه آنچه کار از کرم فریادرس   بیکسیم و بغیر از تو نداریم هیچکس
یک حسینی داشتیم و یکدل پر خون ازو   رفت آه آهم انچه آخر رود آب روان   اما چون آن شهسوار عرصه شجاعت

و تاجدار اقلیم شجاعت شیر بچه شیر یزدان و صفدر معرکه عدوان با تن تنها چون آفتاب عالم آرا از مشرق
الاعتدال سرادق جلال رو بنصف النهار میدان قتال نهاد و چرخچی شوقش بگرم کردن میدان ابتلا علم افراخت
و سپهدار عشقش بیرق کلفت ربلا را بلند ساخت جنود طاقتش در عیش و لشکر ارادتش در پیه جلودا ک

صدقش عنان حقیقت صفا بر دست و چابکسوار یقینش غاشیه زرین وفا بر دوش بر ترتیب همتش در تپ
آرای عسکر جانبازی و بسیجی عزمش در نسق پایه سالان سرفرازی بسا زر و دستیش توسن شمع کشی برانگیخت
و قراول صبرش با مقدمه الجیش شکر ملا در آمیخت سرهنگ عقیدتش به نظام فوج اخلاص مشغول شد
و امیر نظام محبتش فتح قلعه تقرب سر آبازی موکول نمود طبال شجاعتش طبل جنگ میزد و نوبتی مجاهدتش کوس
شهادت می نواخت زحل خنجر مریخ را تیز میکرد و مریخ سنان ناگاه امح را خونریز می ساخت ذات الکر
از برای حفظ جانش آیة الکرسی میخواند و عطارد جگر چشم زخمش وان یکاد می نوشت چاوش ذوقش
در پیش پایش با هنگ حسینی آوازه الکبریاء به مبرش اعلا میرساند و دورباش توکلش بندای توکلت علی الله
رجاله توهمات را از عرصه دل میدواند آن امام به پای نظر تقرب میدان کارزار رفت که عقلها حیران
اطوارش و فکرها واله رفتارش بودند دلش محو شاهد وصال و خاطرش در اندیشه عیال سرش از فکر
کیفیت جدال در پیش و چشمش برای خاطر اطفال در دنبال سطوتش غضنفری و صولتش حیدری لا
هوتیان تماشاکنان حیرتیان ماشاء الله گویان کروبیان در تحسین و قدوسیان به آواز آفرین آفرین
ملکوتیان در تعجب این حالت و روحانیان بزبان حال طرازنده سخن اشتغال کردیدند لمؤلفه غفرله

که خدا را فرق فرشی اوج داد و داد این — یا که خود و لدل سوار قتل ... ای این — یا رب این عرش است یا کرسی نشستنگاه اگر
صدق مطلق جلوه حق مظهر لاکمال این — شعله طور است یا نور است یا روی حسین — ماه تابانست یا مهر جهان آرای این
گوهر دریای لولاک است یا نجم آسمان — یا درخشان اختر درج زهره زهرای این — گر حسین است این جوان پس کو علی اکبرش

شاه

34

شاه دین است این چراغی که شهان   خسرو ماست اگر یا رب چه شد عباد   کاین چنین بار شه یاد در رنج صحرا

القصه آن پادشاه بی سپاه بکیفیتی که مذکور شد قدم بمعرکه هیجا گذاشت و عرصه جدال از جوانان خونخوار ساخت
چون بمیان دو دانگه میدان رسید نیزه خود از بر زمین استوار کرد و کیس از بیکسی و تنهایی خود گریه در گلوی مبارکش گره
شده بود هر چند باطراف خود نگاه میکرد دیگری از برادران و فرزندان و یاران خود را نمی دید مگر جثه‌های
پاره پاره ایشان که در یکطرف قتلگاه در میان خاک و خون افتاده بودند و از جانب دیگر صف
اندر صف لشکر کوفه و شام را میدید که کمر قتل آن امام انام از روی دل بسته با شمشیرهای کشیده انتظار او را
میکشیدند در حیرتم که در آن عرصه چرا رشته انتظام عالم گسیخته نگردید و آسمان بر زمین ریخته نشد و عالم

ایکه در روی تو رایت نهاد   چو عزم رزم آن شه بی سپاه   درآمد بجولانگه رزمگاه

نگه کرد سوی یمین و یسار   سپه دید افزونتر از صد هزار
کشیده همه تیغ کین از نیام   پی قتل آن شاه والا مقام

یکی بیکسی قتلگه بنگرید   نبیند کسی آنچه آن شاه دید
جوانان سیمین بر گلعذار   دلیران دشمن کش نامدار

فتاده همه پایمال هلاک   چو برگ خزان گشته بر روی خاک
یکی کشته دستش ز پیکر جدا   یکی پیکرش غرق خون از جفا

یکی پاره پاره ز شمشیر کین   بجا مانده افتاده بر روی زمین
یکی چشمه چشمش ز تیر سنان   ز هر چشمه چشمش سیل خون روان

همه نونهالان باغ هدا   همه جان نثاران راه خدا
ازین حالت آتش فتادش بجان   نگه داشت لیکن عنان دلش

که باطل نخیزد از آن حق پرست   رنجیده که رفته کار از دست
سرش پر ز جوش و دلش پر خروش   ولیکن ز غیرت زبانش خموش

که دشمن نگوید دلش باخته   غم بیکسی کار او ساخته   پس آنحضرت در کمال فصاحت و بلاغت

بیان حسب و نسب خود فرموده و رجزی مشتمل بر جلالت و رفعت شأن خویش و توبیخ آن گروه
کافر کیش بود انشا و ابلاغ نمود و این لآلی آبدار را بسلک گوهربار خود ادا فرمود کفر القوم و قدماً رغبوا

عن ثواب الله رب الثقلین | قتلوا قدماً علیاً و ابنه | حسن الخیر کریم الابوین
حنقاً منهم و قالوا اجمعوا | و احشروا الناس الی حرب الحسین

این قوم کافر پیشتر ازین اعراض کردند از ثواب پروردگار جن و انس و کشتند پیش ازین علی
ابن ابی طالب علیه السلام را و پسرش امام حسن علیه السلام را که از جانب پدر و مادر کرامت
و شرافت داشت و بقتل ایشان اکتفا نکردند گفتند حالا باید لشکر کشید و جمعیت کنید بر حرب حسین

یا لقوم من اناس رذّل | جمعوا الجمع لاهل الحرمین | ثم صاروا و تواصوا کلهم
باجتیاحی لرضاء الملحدین | لم یخافوا الله فی سفک دمی | لعبید الله نسل الکافرین

این قوم چه رذل و ناجنس‌اند که لشکر بر اهل حرم خدا و حرم رسول کشیدند پس همه جمع شدند
و بهم عهد کردند و اتفاق کردند که مرا بکشند و خونم را بریزند بجهة رضا جوئی دو ملحد ملعون مردود و این
قوم از خدا نترسند در ریختن خون من بجهة خاطر عبید الله زیاد که فرزند کافران و پدر و مادر او
از ایمان بهره ندارند و ابن سعد قد رمانی عنوة | بجنود کوکوف الهاطلین | لا لشیء کان منی قبل ذا
غیر فخری بضیاء الفرقدین | بعلی الخیر من بعد النبی | و النبی القرشی الوالدین
پسر سعد بیحیا از ستم و قهر و غضب بر من ریخت لشکر انبوه متواتر چون باران بی آنکه تقصیری

تقصیری از من صادر شده باشد بغیر آنکه مرا فخرست بپدرم علی که خدا بعد از نبی او را برگزیده و بجدم
رسول قرشی نسب که پدر و مادر او از طایفهٔ قریشند که بهترین قبایل عربند خیرة الله
من الخلق أبي ثم أمي فأنا ابن الخيرتين فضة قد خلصت من ذهب
فأنا الفضة وابن الذهبين من له جد كجدي في الورى أو كشيخي فأنا ابن العلمين
بهترین خلق خدا پدر من است و مادر من پس فرزند دو برگزیده ام و منم نقرهٔ از دو طلا بهم رسیده که کیست
در میان مردم که جد او مثل جد من و پدر او مثل پدران من باشد و منم فرزند دو علم هدایت و دو ماه
آسمان جلالت فاطم الزهراء أمي وأبي قاصم الكفر ببدر وحنين عبد الله غلاما يافعا
وقريش يعبدون الوثنين يعبدون اللات والعزى معا وعلي كان صلى القبلتين
مادرم فاطمهٔ زهراست و پدرم شکنندهٔ کفرست در جهاد بدر و حنین بندگی کرد
پدرم خدا را در وقتی که طفل نابالغی بود و قریش دو بت را می پرستیدند که یکی اسمش لات بود
و یکی عزی در آن وقت علی نماز میکرد و بدو قبله با پیغمبر خدا فأبي شمس وأمي قمر
وأنا الكوكب وابن القمرين وله في أحد وقعة شفت الغل بفض العسكرين ثم في الأحزاب
والفتح معا كان فيها حتف أهل الفيلقين پس پدرم آفتاب تابان است
و مادرم ماه درخشان و منم ستاره فرزند دو ماه و از برای پدر من در جنگ احد واقعه ایست که سوزش
سینه را تشفی داد و همچنین در جنگ احزاب و فتح خیبر کفار را شربت مرگ چشانید

فی سبیل الله ما ذا صنعت امة السوء معا بالعترتین عترة البر النبی المصطفی

وعلی الورد یوم الجحفتین چه بد بهاکه این امت بدفعال کردند بعترت حمیده خصال

محمد مصطفی و علی شیر پروردگار در یوم جنگ کفار پس آن امام مظلوم مشغول نبرد قوم کفار گردید الا

لعنة الله علی قوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بسم الله الرحمن الرحیم

خلاصه حمد و ثنا مخصوص درگاه احدیت قیوم توانائی است که مخلصان درگاه احدیتش در مقام

خلوص نفس خویش جان اخلاص کیشش را بحکم عقل حقیقت اندیش بخلاص ابتلا مسکه ازند و بعین الیقین

ولا علم الیقین بل بحق الیقین رضای شمارند فارسان معرکه محبتش سر خود را در میدان شهادتش گوی

گوی چوگان ارادتش ساخته اند و لب تشنگان فرات تقربش با جگر سوخته جان شیرین را در راه اطاعتش

در باخته اند هر کس او را یافت خود را گم کرد و هر نفسی که وی را شناخت از خویش بیگانه گردید مجاهدان

عرصه شوقش از تیر بلایش نیندیشند و مبارزان رزمگاه ذوقش از ناوک ابتلایش نشکیبند قربانیان

کوی وفایش بهوای فدا کردن جان بها سر قدم ساخته بقربانگاه میدان میروند و مشتاقان دیدار

لقایش با هزار زخم پیکان چون تیر پران بسوی شمشیر بران میدوند لمولفه دل را چه بسوی حضرت پرواز شد

میدان بلا بش کاوش راز شد جانرا چه هوای قرب بر سر بنشست از دل هیلای یار دمساز شد

و صلوات و سلام صحیحه النتایج بر پیغمبر ذی المعارج و آل و اولاد و اولی المدارج او باد که هر یک طریق

بندگی خدا را بقدم صدق و اخلاص پیمودند و در بوته ولای جان خود را بخلاص بلا بیازمودند خصوصاً

مجلس ... در مکالمه حضرت ...

خصوصاً نوحه آتش ولا و که اخترش بوته بلا خالص شده خلاص ابتلا و سکه کشنده نقود بلیات کی جا
جناب ابی عبدالله الحسین علیه السلام که آن بزرگوار هر گونه مشقت و بلایه در ظرف امکان قوت ترتیب
بود از راه اطاعت بر خود پسندیده و همه را بمقتضای محبت از روی رضا و رغبت متحمل گردید لمؤلفه

بازدل زافسون عشق ذوفنون   میکشد زارم بیازار جنون   زآتش سودا سرم آمد بجوش
با چنین آتش چسان مانم خموش   میکند یکسر جسم و جانم آتش است   سینه و دل تا زبانم آتش است
پس نتوانم چرا افلاک را   مینگویم حرف آتشناک را   فاش گویم در سرم سودای کیست
وین دل دیوانه ام شیدای کیست   آنکه او سر داده در سودای یار   آنکه بد عرش دلش ماوای یار
شاهد قولم بود بر مدعا   نص الرحمن علی العرش استوی   کیست آن تابنده مهر مشرقین
خسرو دین شاه مظلومان حسین   آنچه کرد او یک بنی آدم نکرد   یک محبت پیشه در عالم نکرد
هر چه ساقی ازمی سوزان درد   ریخت در پیمانه امکان درد   سربسر پیمانه را یکسر کشید
جان فدایش کانچنان ساغر کشید   این سخن حیف است مجمل گویمش   به که بر تفصیل اکمل گویمش
خالقی کو نور ظلمت آفرید   پیشتر از همه محبت آفرید   این محبت مایه جان آمده
گفت کنزا صدق برهان آمده   گفت دارای زمین و آسمان   اول از محبت خلقت بعد از آن
سر زد اول از حسن لایزال   گشت ساری در شئونات جمال   چون ازل گنج محبت خرج کرد
خلق را از بهر دعوت خلق کرد   کرد پر پیمانه را از بلا   پس ندا زد که خلایق الصلا

هر که را نقد محبت از دست | ابتلای این بلا معیار اوست | هر که این پیمانه نوشد عاشق است
اندر آیین محبت صادق است | زان ندا اول فلک آمد بجوش | چون بلا را دیده سوزان شد خروش
پس ملک بعد از فلک از جا بجست | دیده کارش نیست بر جایش نشست | چون زمین را از وی آگاهی رسید
رفت تا بر گاو و بر ماهی رسید | از چه انسان بر جهول خوانده شد | زانکه مردانه سوی پیمانه شد
هر یک از افراد انسان زان بلا | جرعه کردند خواهش از قضا | انبیا و اولیا هر سلسله
قسمتی بردند قدر حوصله | لیک باز آن بر بلای نوال او بود | زان بلا پیمانه مالامال بود
چونکه نوبت بر حجی زمان رسید | بایک نوشانوش ... | حمزه را پهلو ز خنجر چاک شد
جعفرش از نیزه بر افلاک شد | گوهر دندان شه پیغمبر شکست | پهلوی خیر النساء از در شکست
مرتضی را ضربتی بر سر زدند | مجتبی را بر جگر اخگر زدند | جام محنت از پی جان حسین
دوازده تا گشت دوران حسین | آنکه از قبر پیمبر دور شد | شد غریب و از وطن مهجور شد
آن زمان کامد بدشت کربلا | بود آن پیمانه لبریز بلا | آن بلا در کربلا آمد بجوش
شاه دین یک ره گرفت از او بنوش | تشنگی اول بجانش زد شرار | بعد از آن شد بیکس و بی یار
اکبرش در پیش چشمش کشته شد | تازه دامادش بخون آغشته شد | دست عباسش شد از پیکر جدا
سر ز پیکر پیکرش از سر جدا | اصغر بی شیرش از ظلم زمن | تیر مرگ از ناوک پیکان ملعونه
بعد از آن با ناله اهل حرم معنیش | هر طرف از بیکسی شد شتیتش | یکنفر آن شاه را یاری نکرد

برخش

بر غمش افزود غمخواری نکرد   عاقبت با چار با اندوه و درد   سوی میدان شد روان تنها و فرد

تشنه لب کوشید در راه خدا   تا که شد قربان کوی وفا   اهل بیتش بسته شد بر بند کمند

چون اسیران بی‌کس و رنجند   آن زنان کز سایه خود احتجاب   مینمودندی چو قرص آفتاب

جمله بی چادر و معجر شدند   دستگیر لشکر کافر شدند   بانوان حجله شاه حجاز

سربر بر اشتران بیجهاز   دختران حضرت خیر البشر   همره نامحرمان خیره بسر

که بشهر کوفه که در شهر شام   کارشان این بود با درد و السلام   پیده لا بگذر دگر زین سرگذشت

زانکه سیل اشک غم از سر گذشت   آغاز مطلب گهگوی این ذره حقیر سراپا تقصیر نادر بمقالات مخبران

اخبار مصیبت تحریر در حکایت که چون فهرست دیوان بلا و مفرده ذالک ابتلا مظلوم بیابان

کربلا و گرفتار ورطه رنج و غم جناب ابا عبدالله الحسین علیه السلام طومار زندگی ظاهری جهان فانی را

بهوای ملک جاودانی در هم پیچید و بقصد تحصیل نقد سعادت عقبی جنس حیات دنیا را بر خود پسندیده

وارد میدان شهادت گردید برابر آن قوم بی‌سعادت آمد و در حالتی که شمشیر برهنه در دست داشت

و از زندگی خود امیدی نداشت و عازم بر موت بود پیش روی آن قوم نابکار نمود و بعضی از مناقب

و مفاخر خود را بجهة اتمام حجت بایشان ابلاغ فرمود و از آنجمله این فقرات مفاخرت دلالات را بلفظ

مبارک خود ادا فرمود انا ابن علی الطهر من آل هاشم   کفانی بهذا مفخرا حین افخر

وجدی رسول الله اکرم من مضی   ونحن سراج الله فی الارض نزهر

جعفرٌ   ذو الجناحین یُدعی و عمّی   احمد سلالة من امّی فاطمُ و

منم پسر علی ابن ابی طالب علیه السلام که پاک است از هر عیبی و از آل هاشم است که اشرف

که اشرف قبایل عرب‌اند همین فخر مرا بس است در هر وقتی که خواسته باشم افتخار کنم و جدّ من رسول

خداست که مکرم‌ترین همه مردمانست و ماییم نورهای خدا که در زمین میدرخشیم و مادر من فاطمه زهراست

که فرزند پیغمبر خداست و عمّ من که او را ذو الجناحین میخوانند جعفر طیّار است که خدا با دو بال کرامت

فرموده است که در بهشت پرواز کند   و فینا کتاب الله انزل صادقاً   و فینا الهدی

والوحی بالخیر یذکر   و نحن امان الله للناس کلّهم   نسرّ بهذا فی الانام و نجهر

و در شان ما نازل شده است کتاب خدا براستی و در حق ما هدایت و وحی الهی بخوبی

مذکور میشود ماییم امان خدا از برای همه مردمان در نهان و آشکار   و نحن ولاة الحوض

نسقی ولاتنا   بکاس رسول الله ما لیس ینکر   و شیعتنا فی الناس اکرم شیعة

و مبغضنا یوم القیمة یخسر   فطوبی لعبدٍ زارنا بعد موتنا   ~~بجنّة عدن~~ صفوها

بجنّة عدنٍ صفوها لا یکدّر   ماییم صاحبان حوض کوثر که سیراب میکنیم دوستان

خود را از جام رسول خدا و این معنی را کسی انکار نمیتواند نمود و شیعه ما در میان مردمان بهترین

شیعیانست و دشمن ما در روز قیامت زیان کار هر دو جهان پس خوشا بحال کسی که زیارت کند

ما را بعد از وفات ما مستحق و سزاوار است زیارت کننده ما را بهشتی که صفای او هرگز تیرگی نپذیرد

پس دو الجناح را بجولان در آورده بزبان حال فرمود **لمؤلفه غفره** منم مظهر قدرت ذوالجلال

منم آیه رحمت لایزال | منم نور چشم رسول خدا | منم زاده شاه خیبر گشا
منم شبل زهرا و ابن الرسول | که کوینه افلاکیش بتول | سزد فخر من بر همه ممکنات
که جدم بود سید کائنات | شه قاب قوسین او ادنای او | ابی سرور اولیا نایب او
منم وارث ملک خیر البشر | بفرمان من قدسیان سر بسر | بود خاتم دین بر انگشت من
کلید بهشت است در مشت من | بفرمان دارای ارض و سما | برارم اگر دست معجز نما
چو شق القمر شق بیضا کنم | جدا صورتش از سیوا کنم | بحول خداوند جان آفرین
بنیروی ایمان و صدق یقین | زنم تیغ خارا شکاف از یقین | شکافم دل گاو و ماهی چو کان
که راز هژبره کو لادی زنند | که با من دم از هم نبردی زنند | توانم تباهید پروردگار
زنم دست بر قبضه ذو الفقار | کنم همچو شیر بیابان تهمد | درافتم چو شیری میان رمه
برارم دمار از شما بدنهان | یکی زنده نگذارم اندر جهان | ولی بسته دست قضا دین من
شده حکم تقدیر پابست من | رمیتم سهاما لمطر الغمام | فاهلکتموا اخوتی بالسهام
غم مرگ عباس بشکست پشت | توانایم رفته یکسر زدست | قتلتم اخی انتم الظالمین
فویل لکم ایها الکافرین | ز مرگ علی اکبر نوجوان | شدم پیر و دلخسته و ناتوان
جمعتم عبادا لحرب الصروف | قتلتم بنی بضرب السیوف | هلاک جوانان ناکام من

ز کف برده اینقوم آرامم   غم قاسم تازه دامادم   برادرزاده از هیچ نیامد

ز داغ علی اصغر شیرخوارم   بیکبارگی رفته دستم ز کار   نه تنها غم رفته تاب از تنم

که شوق لقا گشته خرمنم   چنان بیخودم کرده ذوق وصال   که در خود نبینم مجال جدال

همیخواهم از شوق رضوان رحمت   کنم جان شیرین بقربان دوست   پس آن یادگار شاه نجف

بنا بر روایت ابو مخنف کمیت اقبال نبرد یک ساعت ضلال تاخت و آن قوم شقاوت مآل را

مخاطب بخطاب انتقال ساخت   یا قوم ویلکم علامَ تقاتلونی علی حقٍّ

ترکته ام علی سنةٍ غیّرتها ام علی شریعةٍ بدّلتها   ایقوم جفاکار

وای سنگین دلان خونخوار وای بر شما آیا از برای چه چیز با من مقاتله میکنید مگر حقی از حقوق

کسی را ترک کرده‌ام که ادا نکرده باشم و یا آنکه سنتی از سنن اسلام را تغییر داده‌ام که مستوجب

این همه ستمها شده‌ام و یا آنکه شرعی از شرایع دین را تبدیل نموده‌ام که بر شما لازم شده است که با من مقاتله

و جدال نمایید گویا بزبان حال میفرمود   بگویید ای جفاکاران که آخر چیست تقصیرم

گر از تقصیر میباید کشید اکنون بشمشیرم   نکردم در طریق دین آیین شرع تقصیری   ز بستان حقیقت بار رسیده بر لبان تیرم

نباشد انحرافی چون شما در دین و اوصافم   بآب و خاک صدق آغشته گشته تخمیرم   شما در پاکیم دارید لنگر در رها تا که

گواه است آیه تطهیر را شان تطهیرم   بود صید حرم آخر حرام اینقوم روا   که من در کعبه کبری وفا پایسته نخچیرم

همین غم بس باشدم تا بنجر کاندر وادی   جز آن من را کشته گردید اینچنین پرم   روا نبود دگر ظلم ستم زینسان تا شیرم

دگر

اگر بوده است بر فرض محال ای قوم تقصیرم   چه کس است اینکه از بهر خدا این سنگین دلان را   که بگیر بسته آید از چهار
جانب راه تدبیرم   لاکن آن ستمکاران لعین در جواب آن امام حسین گفتند که نقاتلک بغضاً
منا لابیک ما فعل باشیاخنا یوم بدر و حنین   ای حسین ما با تو مقاتله میکنیم بجهة آن بغض
و عداوتی که با پدر تو داریم بجهة آن کارهایی که با پدران ما کرد در جنگ بدر و حنین که علم قتال بر افراشت
و احدی را فارغ نگذاشت پس بنا بر عبارت بعضی از مؤلفین اخبار آن سید اخیار فرمود ای قوم بترسید
از خدایی که زنده میکند و میمیراند و روز را بشب میبرد و شب را بروز می آورد و اگر بخدا اعتقاد ندارید و بر روش
گذشته سنت ایمان نیاورده اید و منکر قیامت هستید بر بیش ازین ستم مکنید و جفا روا مدارید گویا بزبان کمال میفرمود
شد دشت و جبل خون از اشک لاله گونم   با سینه تشنه تا کی ای ظالمان بخونم   از داغ مرگ یاران گریان جگر گرفته
سوزد جهان سراسر از آتش درونم   جور و جفا و محنت درد و غم و مصیبت   دیگر روا مدارید ای قوم از این فزونم
ای قوم آخر من فرزندزاده پیغمبر شمایم و فرزند برگزیده شیر خدایم آیا مادر من حضرت خیر النسا نیست که دختر
پیغمبر شماست و مریم این امت است اگر و هیچ در میان شما بعضی هستند که از پیغمبر خدا شنیده اند که فرمود
فاطمه پاره تن منست هر که فاطمه را برنجاند مرا رنجانیده است و هر که مرا برنجاند خدا را رنجانیده است
آیا فاطمه مرا باین حال زار ببیند چه میگوید ای حق ناشناسان من همان حسینم که جدم رسول خدا صلی الله
و سلم علیه مکرر مرا میبوسید و میفرمود حسین از منست و من از حسینم آخر پیغمبر شما بود که مکرر میگفت
خودمی نشنیده اید اگر شما اقرار بدین او آورده اید و کلام او را از جانب خدا میدانید بسیار از آن جناب

شنیده اید که فرموده است حسن و حسین آقایان جوانان اهل بهشت‌اند پس این چه نزاع است که با من دارید
ای قوم مگر نشنیده اید که رسول خدا از بس مرا دوست میداشت از برای خاطر من آب طهور از صحرا آورد
من دلگیر نشوم ای دشمنان خدا آخر این عمامه رسول خداست که بر سر منست و این دراعه آن سرور
که در بر منست این شمشیر خداست که در دست دارم و این سپر حمزه سید الشهداست که بر کتف انداخته ام

پس بزبان حال فرمود   ولی غریبم از حد و حصر بیرونست   بحیرتم که ز خواری چرا دلم خونست
غریب گشته ذلیل و ذلیل گشته عزیز   کنم چه چاره که کار سپهر وارونست   نموده حال دگرگون محبت احد
عجب مدار اگر حال من دگرگونست   هوای یار ز کف برده اختیار مرا   از آن جهت کارم از اختیار بیرونست

مؤلف گوید که تعداد کردن آنحضرت هر یک از اسلحه میراثیه را از جهة این بود که اظهار امامت
خود نماید بالفعل و علامت امامت را بآن قوم بلید برای العین تا اتمام حجت بوجه اتم و اکمل نموده باشد
زیرا که آن اسلحه علامت امامت بود مثل تابوت شهادت که در میان بنی اسرائیل علامت نبوت
بود چنانچه در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که مَثَلُ السلاحِ فینا کمثلِ التابوتِ
فی بنی اسرائیل کانوا بنو اسرائیل فی ایِّ اهلِ بیتٍ وُجِدَ التابوتُ علی ابوابِهم
اوتوا النبوة ومن صار الیه السلاح فینا اوتی الامامة
یعنی مثل سلاح در میان ما مثل تابوتست در میان بنی اسرائیل که آن تابوت در در خانه هر کس قرار
میگرفت نبوت از برای او بود همچنین این سلاح در نزد هر کس از ما بوده باشد امامت مخصوص باوست

باوت القصه پس آنحضرت فرمود بقوم سپوف اندیشه شنیده از اینکه فردای قیامت جد و پدر و مادر من
با شما خصومت کنند اینک هفت دو و نفر از یاران من کشته‌اند و حال اراده کشتن من دارید اگر مملکت
سر راه بر من بگیرید با عیال و اطفال خود دست بردارید که بجانب حبشه و یا ترکستان روم و این زنان و اطفال مرا
که از نسل پیغمبر شما اید قدری آب دهید که از تشنگی جگر ایشان کباب گردیده گویا بزبان حال فرموده للمؤلفه

ای قوم ستمگر جفاکار — کافر صفتان بی‌ننگ آزار — از دین شما اگر جدایم — باری ز پیمبر شمایم
رحمی بمن ار نمی نمایید — شرمی ز رخ نبی نمایید — کشتید تمام یاورانم — یاران من و برادرانم
گردید شهید اکبر مرا — هم صورت جد اطهرم را — این لحظه کشیده اید شمشیر — بر کشتن من بی تقصیر
گر بهر ممالک است و شاهی — از بهر زمانه و تباهی — یکسر ز شما دهید راهم — گیرم اهل و عیال یکجا هم
بردارم و با دلی پر از خون — از ملک عرب روم بیرون — فرمودنی عرب ز من نیست — پس دربدری عربیان محنت
زین بادیه رو کنم کجایی — کانجا نبود یک آشنایی — یا آنکه ره تتار گیرم — یا جای ز زنگ بر گیرم
در گوشه غربتی نشینم — ویرانه و غاری گزینم — در ماتم اکبر جوانم — گریم شب و روز تا توانم
از داغ برادران ناکام — ریزم ز مژه سرشک گلفام — این تشنه لبان که در بلایند — اولاد پیمبر شمایند
امروز غریب و دل کبابند — لب تشنه نیم جرعه آبند — یک قطره آبی ای لعینان — ریزید بکام این غریبان

از سخنان جگرسوز آنحضرت آواز گریه از لشکر عمر سعد بلند شد کوفیان سپهی از لشکرگاه بر سیدند و شامیان
لعین نالیدند خروش ناله از چهار طرف اوج گرفت و سیل سرشک از چشم جهه بموج در آمد و نزدیک

بآن رسید که لشکر باروهای خود دست تقبال کشیده و قریب بآن بود که سپاه با سرداران
روسیاه بجدال درآیند که جمعی از آن اشقیا مثل شمر ولد الزنا و شبث بن ربعی بحیله فریاد برآوردند که
ای پسر ابوتراب قصه بر خود دراز مکن بیا تا ترا نزد پسر زیاد بریم و با یزید بیعت کن تا از مهلکه خلاص شوی
والا باین حالت باش تا از تشنگی هلاک گردی آنحضرت فرمود که هیهات که من با فاسقی بیعت کنم که با این
حال بکفیت **لمؤلفه** چه حرف است اگر ده دشت پایان جفاگستر مگو دیگر این سخنهای ستمگر ملال انگیز

چه سان بیعت کنم با فاسق محروم از رحمت | پسندم بر خود ای دونان چگونه این چنین ذلت
نخواهم کرد بیعت گر ندارم یاور و عونی | کلیمی را نزیبد بنده گردن بفرعونی
خلافت را بود شایسته آن شخصی کز آگاهی | عبد الله را برهاند از گرداب گمراهی
خلیفه باید او داند رسوم دین الهی را | که خلق الله فرا گیرند از او آئین الهی را
چه دین یابم من از سگی چون یزید گبر بی دین | مسیحا از خر عیسی فرو گیرد چه آئین
اطاعت چون کنم من بر حبیب الله به اهل | پرستیده کجا گوساله را موسی عمران
خلیل الله نخواهد گشت هرگز تابع نمرود | برآرد آتش بیداد نمرود از روانش دود
روا نبود که دیوی گردد حاکم بر سلیمانی | مروت هاروت نشود محکوم ماهانی
بوجهل با قتدا که میتواند کرد پیغمبر | بو بکر از چه ره بیعت نماید با پیغمبر
م و بیعت نمودن با یزید ای گمراه شرمی | چه تکلیف است ای خونخوار گمراه از خدا آزرمی

اما چون ابن سعد لعین گریه و رقت لشکر را بران امام مبین دید بترسید از انکه مبادا لشکر از وی برگردند
و با وجود آن موافقت که با وی دارند یکبارگی همه مخالف او گردند و آهنگ تسخیر با آن ملعون
بتیر نمایند لهذا استعجال تمامی از عقب لشکر بیرون تاخت و بانگ بر لشکر زد که نگذارید پسر بوتراب سخن کند

و او را تیرباران کنید	زد ابن سعد مردود کافر	بانگ چه پنهان که بلشکر
گر چار جانب از چار جانب آیید	ای فرقه کجا ای قوم کافر	نهید حسین ازین مهلت
گیرید همه ره را سازید کمر	جنگ آورید سراسر بهر ایدا	با تیرباران کنید حیدر
از پا در آرید قد حسین را	مانند قد عباس و اکبر	یعنی بسوزید از داغ مرگش
جان علی و قلب پیمبر	گویید که باشد بابا برم	شیر خدا و ساقی کوثر
بابش ببایید و از رهانید	از تشنه کامی و از تیر و خنجر	مردانه کوشید تا در خون کشید
مانند نوران بر فرق معجر	شاه حجازات دشمن گذارید	در روز هیجا باشد غضنفر
خوش سم بر دست مردود ابتر	همت نمایید یاران سراسر	گر کشتن او دیگر رسانیم
فرق مبارک بر جوح اخضر	ناگاه بفرمود ابن سعد نابکار	پا برده هزار نامرد خونخوار بیکبار

آن امام دین را تیرباران کردند از قضا یک تیر بر بدن مبارک آن بزرگوار نیامد تیراندازان جفاکار
خطا کار خجل و شرمنده گردیدند الا لعنة الله علی الظالمین مجلس هفتم در ذکر آمدن زعفر ساجه منصور
ملک جنیان بنصرت حضرت سید الشهدا و قتال نمودن حضرت ع علیه السلام از ارباب

حمد بیحد و ثنای بی عد حضرت احدی را سزد که ایجاد انس و جان محض از برای شناخت و دوستی
و تولای بهتر تولایی از نور تولای او دلهای محبان را منور ساخت بنور محبت محبوبانی که اگر آفتاب وجود ایشان
شعاعی بر ساحت کاینات نینداختی ظلمت سرای عالم امکان تا ابد بی نور بودی هر چند در روی هزار
شعله طور بودی و سینهٔ عاشقان را پرتوی انداخت از شمع ولایت گنجوری که بچراغ تولای ایشان راه
گنجینهٔ معرفت را می‌توان یافت و بجلوت سرای محبتش نمی‌توان شتافت فسبحان الله این محبت چه جوهریست
که عرض ذاتش باعث فنای محب در محبوب است و مورث بقای طالب بمطلوب الحق این حسنی چه
بلایی است که ابتلایش موجب از خود رستن است و انقیادش مقتضی بدوست پیوستن با عزیزان دوستان
خدا در مقام جانسپاری فارغ از اندیشهٔ جسم و جان شدند و بی نیاز از حضرت انس و جان و آشنایانش
در هنگام سرافرازی کشتهٔ شمشیر بیگانه شدند و شهید خنجر دشمنان لمؤلفه خودی حجاب ره یار و مایهٔ آتش جانست
ز خود گذشتن همان عین وصل جانانست قیاس کار بگیر از حباب در عمان که چون ز خویش تهی گشت عین عمانست
ای هزار جانم فدای سالار جانبازانش که آن غریب صحرای کربلا چنان سرگرم نشئهٔ محبت دوست
بود که با وجود تنهایی و بیکسی خود یاری غیر را قبول ننمود لمؤلفه اندر ولای یار بلا خواست و جان نخواست
انسی نداشت یاور و نصرت ز جان نخواست ملائکهٔ آسمان بیاریش آمدند قبول ننمود و جنیان هوا
از برای نصرت او بحریمش رسیدند خدمت رجوع نفرمود و ایشان را امر برجوع فرمود زعفر جنی که پادشاه
پریان جزء العلم بود با سپاه و علم بپای بوسش مشرف شد از امداد و یاریش گردن عذرش خواست و خودش

بنفسه

بنفسه بقوت امامت قادر بر دفع دشمنان بود دست نگاه داشت و دل بر شهادت گذاشت سلام الله
علیه و علی جده و ابیه و امه و اخیه و شیعته و موالیه بازم افتاده عجب شوری بسر آتشی گشته بجانم شعله ور

نیست هیچ ناله سوزان مرا وین سبب در شعلهٔ افغان مرا خون همی ریزم عجب از مردمک
زخمم از جای دگر دارد نمک چون حسین شاهنشهی را کشته اند جسم پاکش را بخون آغشته اند
هیچکس دیده است اندر کشوری پادشاهی بی سپاه و لشکری جز حسین کان شاه اقلیم بلا
کشته شد بی لشکر اندر کربلا چون نریزم خون ز چشمان ترم دو دستم ای یک عالم ابرگرم
ای مسلمانان بفریادم رسید یعنی اندر غم مرا یاری کنید در عزا داری هوا داری کنید
یادم آمد داستان کربلا قصهٔ خونین دلان کربلا از کدامین داغ سوزم پیشتر
وز چه اندوهی شوم دلریشتر یاد گیسوی علی اکبر کنم یا ز مرگش خاک غم بر سر کنم
از جوانمردی عباس علی گویم ای یاران باواز جلی یا ز بیدستیش دستان برزنم
دست غم بر سینه و بر سر زنم یاد دارد هیچکس از خاص و عام اینکه سقائی بمیرد تشنه کام
غیر آن سقای طفلان حسین لیک او عباس عطشان حسین یادم آمد زینب بیچارگان
آن اسیر قید ظلم شامیان آه از آن ساعت که آن عین حجاب شد بشهر شام وارد بیحجاب
صبح بود اما برایش شام بود بسکه اشکش چون شفق گلفام بود همرهش سرهای پامالان چند
همقطارش کودک عریان چند دختران چند همچون اختران سر برهنه جملگی بر سر زنان

گر مسلمانیست بر دادم رسید

اهل شام اندر تماشا سر بسر مرد و زن در کوچه و در بام و در دیده آن مظلومه چون آن ازدحام

آنچنان هنگامه و غوغای عام دیده اش ابر بخون دل نشست زانکه خونین ناقه اش گل گشت

دست زد پیراهن طاقت درید نالهای آتشین از دل کشید گفت یا جداه بنگر حال ما

ای فغان از نیستی اقبال ما یا محمد شوکت زینب کو یا علی دست ید اللهیت کو

دختران خویش را بنگر زار چون اسیران فرنگ بنگر در میان کوچه و بازارها

اشک غم از دیده بر رخسارها پیدا نگر در صبح شام غم حال ظهر کربلا را کن رقم

آغاز مطلب گفتگوی این بنده خاطر شکسته روزگار بنابر روایات ناقلین معانی اخبار در جایی که چون حجت وافیه حضرت سبحان و برهان قاطع خداوند رحمن اعنی مظلوم قوم عدوان و مقتول سیف دشمنان امام الثقلین و مصداق حسین منی و انا من حسین جناب ابو عبد الله الحسین علیه السلام در میدان کارزار اتمام حجت بآن قوم نابکار نمود و شواهد حسیه و براهین قطعیه اثبات حقیت خود و بطلان یزید بیان فرموده دید که با وجود آنهمه ابدار کلمات طیبات مشابهات الکلمة الطیبة حضرت ذو الجلال از شجره خبیثه شقاوت نهال آن فرقه دوزخ سرشت بغیر قتل آن آسیه جولان بهشت ثمری حاصل نمیشود و از برای دفع تشنگی آن بزرگوار بجز آب آتش اثر شمشیر آبدار آب دیگر بدست نمی آید پس آن برگزیده خدا کره لعبد الاخری و تردد لعبد الاولی بمقتضای شأن امامت تکلمه زیاده اتمام حجت زبان وحی ترجمان گشوده و بنابر روایت منتخب جمعی از کافران را مخاطب ساخته فرمود که یا بنی سعد اخبرکم فی ثلاث خصال ای پرسید زیرا که مراد در این

اختیار ربی متفحص سه مطلب از تو خواهش کنم اجابت یکی از آنها را اختیار کن آن ملعون گفت
کدام است آن مطالب تو یا حسین آنحضرت فرمود تَتْرُکُنِی حَتّی اَرْجِعَ اِلَی الْمَدِینَةِ
اِلی حَرَمِ جَدِّی رَسُولِ اللّه مرا مانع مشو تا عیال و اطفال خود را بردارم و بسوی روضه جد بزرگوارم روم
و در آنجا ساکن شوم گویا بزبان حال فرمود یکیش آنکه گذاری ازین دیار روم بسوی روضه
جد بزرگوار روم فروزم از غم یاران هزار شعله آه بشمع و مشعل سوزان بر آن مزار روم
شکسته است ز طوفان اگرچه کشتی من بتخته پاره زین بحر بر کنار روم ز مرگ اکبر و عباس و قاسم دلدار
بسوز سینه و با چشم اشکبار روم آن ملعون گفت ای حسین این مطلب تو هرگز بر آورده نخواهد
شد مطلب دیگر را بگو کدام است آنحضرت فرمود اُسْقُونِی شَرْبَةً مِنَ الْمَاءِ فَقَدْ
نَشِفَتْ کَبِدِی مِنَ الظَّمَاءِ ای بی مروت پس جرعه آبی بمن دهید که جگرم از تشنگی حرارت گداخته
گویا بزبان حال میگفت لمؤلفه آن مطلب دیگرم این است کز تشنگی همه آتش این
افتاده شراره بجانم سوزد همه مغز استخوانم گیرم که عرب نیم تتارم امروز غریب این دیارم
بر بیوطنان کرم لازم است هرچند بقطره زآب گویم که سزای صد جفایم اما که رسیده بشهادم
بالفرض اگر ز دشمنانم لیکن بحسب میهمانم کافر نشده ارچه دین سالار لب تشنه نکشته میهمانرا
با تیغ که ز تشنگی کبابم از بهر خدا دهید آبم آن روسیاه در جواب آن پادشاه بی سپاه
گفت که ای حسین این مطلب دویم تو نیز محال است در اجابت برسد با آنکه اگر همه عالم را آب بگیرد

در تصرف ما باشد تا بنویسد بیعت نامهٔ یزید که قطره از آن آب تو نخواهی چشید مطلب سیم خود را بگو
که کدام است آنحضرت فرمود و ان کان لابد من قتلی فلیبرز الیّ رجل بعد رجل
ای پسر سعد حالا که بغیر از کشتن من بهیچ چیزی راضی نمی شوی ولا محاله باید کشته شوم پس باقرار کار
جدال را باین طریق بده که یکنفر یکنفر بجنگ من بفرستی و در میان این طریق از ازدحام و جمعیت بر من حمله مکنید
گویا بزبان حال میفرمود

چون نباشد غیر قتلم ای جفا جو کام تو — دست بسته این زمان کافتاده‌ام در دام تو
پس از این شو قراری ده که اندر رزمگاه — سوی من یک یک فرستی زین سپاه ازدحام — یک تنم ای ستمگر سرکش بی شمار
چون کند یک تن جدال ای سنگدل با صد هزار — گرفته یک شیر اندر چرگه جمعی شغال — شیر چون تنها شد سازد سرش پامال
زهمین شهادت برده از من آرام و توان — بار مرگ نوجوانان کرده قدم را کمان — تیغ غربت تشنه و لب خسته و دهان و درد
کی روا باشد که گردد با گروهی همنبرد — جنگ مغلوبه نباشد شیوهٔ فرزانگی — زانکه کم گردد در او رسم مردی هر دو کار
حیف باشد کم شود مرد دگر در روزگار — من کنم کاری که ماند مردی از من یادگار — چونکه اندر کشتن من کرد بایدی زند

کشته شوم پس باری ای نامرد بدرود شهید آن ملعون گفت که ذالک لک یا حسین ابن علی ترا اجابت
کردم و این مطلب ترا برآوردم پس در آنوقت آن امام غریب خواست که دست بجدال گشاید بر بلا
قوم حمله نماید که ناگاه از جانب صحرا گرد و غبار عظیمی نمودار شد بحیثیتی که کسی در آن غبار کسی را نمی دید
و بمقدار آن حال شخصی مهیبی با هیبت عجیبی از میان غبار هویدا گردید که بر مرکب غرمی نشسته و کمر
صدق و ارادت بر میان جان بسته همکلش از هیاکل جنیان و صورتش از صورت آدمیان چشمش

چشمش خونریز و رویش پر ستیز اشکش چون باران و آتش شررفشان در ظاهر غریب و در باطن آشنا
از زبان خاموش و از دل گویا رخسارش آینه جمال صداقت و چهره‌اش مرآت صورت ارادت
سینه‌اش از آتش محبت در جوش و جانش بهوای جانبازی در خروش زکرد آمد چنانکه بهار باد جوانی

پریزادی بدیوی همسر و همرهی سلیمانی | ملایک صورتی اندر سیه‌پوشی شیاطینی
بظاهر جنی و در باطن اما عین انسانی | مجرد روح اما پای بست جسم عنصری
سراپا جان پاکی لیک در جلد جسمانی | نهان اندر صدف گردیده چون در شهواری
بقعر چاه کنعان فتاده ماه کنعانی | ز سیمایش هویدا صدق و اخلاص کیشی
چه در ظلمت ز فانوس زجاجی شمع نورانی | تو گفتی آیتی از مرگ عباس و علی اکبر
که دارد ناله‌های آتشین و چشم گریانی | تو گوئی دیده اندر ماتم قاسم سیه‌جامی
که سرتاپا سیه پوشیده در ماتم جوانی | چون نزدیک رسید از مرکب بزیر آمد

سرشک از دیده گشود و دست ادب بر سینه نهاد و گفت السلام علیک یا ابا عبدالله و علی
جدک و ابیک و امک و اخیک حضرت فرمود و علیک السلام ای سعادتمند تو کیستی که در چنین
وقتی بر مظلومان بیچاره و غریبان از وطن آواره سلام میکنی گویا بزبان حال فرمود للمؤلف

امروز که بیکس و غریبیم | این بیوطنی شده نصیبم | کشته شده شهید یاورانم
خفته بخون برادرانم | گم گشته درین دیار جمم | یک تن نمیکند سلامم

تو کیستی و بگو چه نامی کامروز کنی بمن سلامی البته ز خیل دوستانی

کاینسان زده و دیده خونچکانی آن شخص بگفت یا رسول الله از پیروان پیغمبر آخر الزمان

و غلام با اخلاص شاه مردانم مرا زعفر زاهد میگویند و بزرگ طایفه پریانم و باین مقال عرض کرد

هستم کمینه بندهٔ ات ای شاه انس و جان باشم بنام زعفر و سالار جنیان دورم اگر ز درگه گردون مقام تو

هستم ولی بصدق و ارادت غلام تو هرچند ز آدمی نباشد سرشت من باشد ولیک خاک در تو بهشت من

گر جسم ناریم ز سرشت بهم رگ اما هوای کوی تو اندر سرشت شیر خدا جواب پس از سلام روانش

بابای جلال بر چه بر العلم گذاشت کفار جن را همه آتشکده تا جدار از ضرب تیغ ساخت سلیمان در آن دیار

بابا بر سلطنت قوم برگزید بعد از پدر امارت با هم رسید امروز در سر شهنشهی جلال

بودم نشسته فارغ از اندیشهٔ ملال آواز استغاثه آمد بگوش من رفت از سرم شکیب و صبر و هوش از سرم

با لشکر و سپاه نهادم قدم براه بر پای بوست آمدم ای پادشاه اکنون اجازتم بده ای شهسوار دین

تا تیغ برکشم بقتال معاندین بر انتقام خون علی اکبر شهید سیلاب خون روان کنم از اشقیای دین

در خونبهای قاسم و عباس نامدار با تیغ کین برآرم از این اشقیا دمار حضرت فرمود که ای زعفر

خدا ترا جزای خیر دهاد اجازه جهاد شما با آدمیان از طریقه عدالت دور است و قتال شما
با ایشان از مروت بیرونست زیرا که شما ایشان را می‌بینید و ایشان شما را نمی‌بینند در این صورت اگر شما
ایشان را بقتل رسانید ظلم خواهد بود و ما هرگز بر ظلم دستوری نخواهیم داد ای زعفر تو بازگرد و بمنزل

45

وبمنزل خود مراجعت کن و مرا بحال خود واگذار و مرا امروز رخصت با جراءت است و در سر سودای

زعفر ز باکمال عرض کرد   شها عجب دل رحیم مهربان داری   که چشم لطف بر احوال دشمنان داری

بدشمنان خود اینسان بود حمایت تو   پس ای جناب چه لطفی بدوستان داری   برادران عزیزان ز تشنگی کشتند

تو باز چشم مروت بکوفیان داری   قتال اهل بشر گوید از مروت نیست   کنم سؤالی اگر گوش خود بر آن داری

مروتست که لب تشنه آب بر رویت   که ز شرار عطش شعله بجان داری   ستم نبود بر بندد آب بر عباست

ز بار ماتم وی قد چو کمان داری   ز ظلم نیست که قاسم بخون آغشته   چنین ز داغ غم حسین خسته جان داری

مگر جفا نبود اینکه زان جفا کیشان   بسینه داغ علی اکبر جوان داری   ای سید والا تبار

پدر و مادرم فدای تو باد اگر اجازه ندادن شما از جهت آنست که ایشان را زانی میشمرید پس ما خود را الصورت

انسان میکنیم که اگر ایشان را بکشیم ثواب جهاد برده باشیم و اگر کشته گردیم شهید راه تو گردیم آن

بزرگوار فرمود که ای زعفر دلم از دنیا و زندگانی آن سیر گردیده و مشتاق لقای پروردگار عالمیان

گردیده ام گویا بزبان حال بزعفر چنین فرمود   در کهنه دیر دنیای فانی   هرگز نماند کس جاودانی

عهد فلک را نبود وفایی   آخر سر آید دور زمانی   زعفر جوانان خفتند در خون

و ز جان گذشته یاران جانی   گیرم شد آن از کوشش تو   تخت سکندر تاج کیانی

بعد از عزیزان آید چه کارم   ملک جهان و مال جهانی   تلخ است کامم از مرگ یاران

دیگر نخواهم من کامرانی   دوران بسیار این از مروت   گذشت مهری و از جان گرانی

من زنده باشم در سن پیری   اکبر بمیرد در نوجوانی   باشم پس از وی من در زندگانی
هرگز نبود این زنده کانی   عباس هم از تن دستش جدا شد   گرد از برایم او جان فشانی
گر من بمانم در او بود راست   اینست عین نامهربانی   زعفر تو برگرد بر منزل خود
کن گریه بر من تا میتوانی   در دم گذشته دیگر ز دنیا   مرگم نشسته بر جان ستانی
باد اجل زد بر نخل عمرم   زد واقعه از شاخ برگ جوانی   امروز باید من کشته گردم
هست اندرین کار سر نهانی   القصه جز حق کس را نماندست   الله باقی و الغیر فانی

ای زعفر در عالم الست یا دیده ام که من امروز بلقای پروردگار خواهم رسید و دنیای فانی را وداع خواهم کرد
اجل چون بمیران آمیز ویرا   جزاک الله فی الدارین خیرا   خدا ترا جزای خیر دهد ای زعفر
تو با سپاهان برگرد بمقام خود و متعرض این قوم نابکار مشو چون انقیاد امام زمان واجب
بود زعفر فی الفور برگشت و آن غبار فرونشست پس بنا بر روایت منتخب فوجی از جنیان که در هوا درپروازمیگردند
بودند بخدمت آن سرخیل اهل نیاز آمده عرض کردند که یابن رسول الله ما انصار و یاران توئیم
و بامداد تو آمده ایم که آنچه امر فرمائی بتقدیم رسانیم اگر رخصت فرمائی باندک زمانی این گروه را هلاک
سازیم و همه لشکر را از روی زمین براندازیم آنحضرت فرمود که ای گروه جن شما را جزای خیر دهد من
مخالفت قول جدم رسول خدا را نکنم بدانید که ساعتی قبل از این جد بزرگوارم را با خاطر حزین در خواب
دیدم که مرا گرفت و بوسید و بر سینه خود چسبانید و فرمود که یا حسین ان الله شاء ان یراک

مقتولا

مقتولاً مشحطاً بدمائک و مخضباً شیبک بدمائک و مذبوحاً
من قفائک و قد شاء ان یراک ... یا علی اقطاب الجبال ای حسین
خدا میخواهد که ترا کشته و بخون خود آغشته ببیند و می‌بینی تراکنون تو خضاب ملاحظه باید و سر ترا از قفا
بریده شد بدهد کنید و میخواهد ببیند که حرم ترا اسیر نموده‌اند و بر شتران برهنه سوار کرده‌اند و در شهرها بگردانند
ما صبر میکنیم تا خدا حکم کند در میان ما و این قوم پس بزبان حال فرمود لمؤلفه غفر له

هر آنچه بر سر ما آید از تست رحمت — رضاییم از دل و جان آنکه از تو شرافت — ز اکبرم چه که کشتم که گشته‌ام از جفا
که دست بسته ز جدار آن جوان و صد آنت — پس از شهادت عباس زنده کامم — درین سراچه فانی گل ...
رو به جمله که در بزم گه و خلوت یار — حضور غیر در آیین عشق غیر نکوست — ای جماعت جنیان شما

اهل ملک نهایی خود مراجعت نمایید که مرا اراده حرم قرب یار است و آنجا نه جای اغیار است پس جن
آن گروه دلشکسته کار ز او وداع کرده برگشتند و بنا بر عبارات بعضی از مؤلفین مقارن آن حال منصور
ملک با چهار هزار ملک بخدمت آنجناب مشرف شد و عرض کرد که یابن رسول الله ما از جانب
پروردگار بیاری تو آمده‌ایم و مأموریم اگر ما را رخصت فرمایی ترا یاری کنیم و شرط طاعت
و جان نثاری بعمل آوریم دستوری ده که دمار از روزگار این فرقه اشرار برآریم و من عزیزان ترا از این
جماعت باز ستانیم آنحضرت اشک غم از دیده پرنم جاری کرد و بزبان حال فرمود که ای منصور
ولا را خواستم کافر ز قرب کربلا کردم — حسین گردیده‌ام کاینجا شهید کربلا گردم — آتشش را با کفشم ولا دیدم ملایم جستم

دیگر که میتوانم فارغ از این ماجرا کردم | اگر صد سر بود چون ناصر و گر قدر و سیم باور
نخواهم خواهم از جان گشته راه خدا کردم | نه اسمعیلم از یک فدیه برگردم ز قربانگه
رسد گر صد فدا قربان کوی وفا کردم

پس آنحضرت منصور را با ملائکه که با او بودند مأمور بانصراف فرمود و ایشان حضرت را وداع کرده باسمان عروج نمودند و حضرت باتش شهادت مشغول جهاد قوم دغا گردید الا لعنة الله علی الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس هشتم در مبارزت حضرت با زید ابطحی لعنه الله و کشته شدن آن‌ملعون و فتح آنحضرت بفرات

زلال حمد و ثنا شایسته حضرت ذوالجلالیست که سحاب فیضش قطرات نیسان عرفان بر قلوب عاشقان جمالش چکانیده و دلهای غواصان محیط لقا را صدف گوهر شاداب محبت لایزالش گردانیده متعطشان فرات رضایش را بجوی تشنه‌ای المعین تسلیم کرده که تا از چشمه معاش دست از جان نکشیده و از خون خود وضو نسازند اگر بهزار کوثر و تسنیم پاشان دهند لبی تر نسازند و تشنه کامان سرچشمه ولایش را بنجوی متعطش زلال وفا نموده که هرگاه در سبیل لله ستیز از جدول شمشیر خون خود را سبیل ننمایند بکوثر و سلسبیل التفات ننمایند لمؤلفه غفرله

لب تشنه وصال شهادت فرات است | آب سنان و تیغ هم آب حیات است
پروانه چونکه گشت گرفتار نور شمع | جان سوختن ز شعله آتش عین نجات است

و صلوات و سلام بلا نهایت بر پیغمبر و آل و اولاد امجاد او باد که جریان زلال عبودیت از مجاری

ولایت

ولایت آن بزرگواران ذریت و مبتلا بودن بر مشقت و محنت در راه اطاعت و محبت ستمیه
ذاتیه و نشتنه فطریه ایشان خصوصاً لب تشنه صحرای بلا و بلیهای بلاهای کربلا جناب سید الشهدا
علیه التحیة والثنا که ابتلای آن بزرگوار از حد احصا و شمار بیرون است و شاید بلکه بیش از تعداد و شمار افزون لمؤلفه

الهیا عمرم بباد داده گذشت | جمله در ننگ معاصی در گذشت | می پیمودم طریق آنکه
انفعال زین خجلت شرمندگی | در معاصی شد همه عمرم تباه | قامتم خم گشت از بار گناه
صرصر پیری بعمر شد وزان | گاه شد چون نخل برگ خزان | موی من در روسیاهی شد سفید
تنی ازره قاصد مرگم رسید | روز کارم سر شد اندر غفلت | پیر گشتم در ره بی حاصلی
چون بجای که دانیش زده ام | ز اشک چشم پای در گل مانده ام | الهیا رحمی که کار از دست رفت
روز رفت و روزگار از دست رفت | الهیا اشک تو بر گرد دارمن | بگذر این افغان آتشبار من
بخشی ار کس را بچشم اشکبار | این من و این گریه های زار زار | از گنهکاری بلا کم الهیا
رحم کن بر من که بس بیچاره ام | در ظلوم لاابالی نفس آواره ام | زین بلا یا نیم بر بلبل ارزان
گشتیم زین بحر بر ساحل رسان | بر سر دیوانه ام شوری فکن | در دل ویرانه ام نوری فکن
شوری باشد ز سودای حسین | نورم از نور تولای حسین | تا ز شورش گرم از شعله
هم ز نورش بر فروزم شعله | زین یکی آفاق را روشن کنم | زان جهانی را پر از شیون کنم
الهیا من بدل شرمنده ام | دوستداران حسین را بنده ام | خادم آثار گلستان توام

عوض الهی گفتن الهیا

تیغم ولیکن رستان توام   قرة عینی من لقاء حجتک   بنعمی الیکم علی نعمتک
کن در این پیر زاده سر بازم جوان   استجب بدعوتی یا مشتاق   گفتگوی این
گفتگوی این غریق بحر این عصیان بنا بر مقالات مخبرین اخبار صادق اقتباسان در جانبت حرم بگه
تا ز صحرای شهادت و شتاز رهوار سعادت صف در معرکه عدوان و سروار سپاه تشنه لبان
درخشنده گوهر صدف بحر عالمین   زینب رفاطمه سلطان دین حسین   در میدان شهادت آنچه لازمه
امر هدایت بود بعمل آورد و از آن قوم کافر طینت بحر کفر و ضلالت چیزی بتراوید و از آن طایفه ظالمه
بغیر از لعن و طغیان جواب حاصل نگردید تا آنکه مقال منجر بقتال گردید و آن کار بکارزار انجامید
پس آن شیر بیشه شجاعت و پردل دهنده میدان جلادت و به مانند پدر بزرگوارش جناب
علی ذوالفقار روسیر را از نیام کشیده و در برابر لشکر یزید پلید در ایستاد و مبارز طلبید تمیم ابن قحطبه که یکی
از امرای شام بود و در میانه خاص و عام اعتباری داشت از میان لشکر بیرون آمد و در برابر
آنحضرت ایستاد و زبان شناعت و سرزنش گشاد و گفت ای پسر علی ای خصومت یکی چرا از
حد لباس فخر پوشیده و برادرانت جمله که زهر هلاک نوشیدند یاورانت تمامی کشته گردیدند
و فرزندانت ناکامی بخون خود غلطیدند باز تو با نجابت جنگ میکنی هنوز با تن تنها با بیست هزار لشکر
جرار خونخوار در محاربه شمشیر میزنی آنحضرت ابو الفضل العباس برآشفت و گویا فرمود ای شوم زبان
وای مایه بدنامی نام آوران من بجنگ شما آمده ام یا شما بجنگ من آمده اید من سر راه بر شما گرفته ام یا شما

یا شاهزاده برین گرفتاید و مرا هیچ طرف راه نمیدهید ای ظالم هیچ برادران و فرزندان مرا کشتید و اصحاب
و دوستان مرا بتمامی بقتل آوردید اکنون میان من و شما بجز شمشیر چه تواند بود گویا بزبان حال فرزند دلبند للمؤلفه

کشتید نوخطان جوان مهوشم — از سوز داغشان زبانه کشد بر دل آتشم — بعد از برادران عزیزان جان نثار
هنود میان ما بجز از تیغ آبدار — عباس نامدار علمدار لشکرم — دستش جدا شد از بدنش در برابرم
دیدم بچشم خود که دو دستش ز تن شده — دیگر چگونه دست نگهدارم از جهاد — اکبر جوان همچو به کام دل ز دهر رفت
از تیغ جور و کینه غم عالمش ز سر برفت — یاد آیدم جوانی آن مهربانیش — آتش فتد بسینه ام از نوجوانیش
از مرگ آنچنان پسر البته بی دریغ — باید که خویش را زنم بر سنان تیغ — خلاصه کلام از اینجا آن

شاهی ستاره حشمت فرخ جام غیرت الهیش بجوش آمد و حیدروار چنان تیغی برگردن آن کافر غدار
زد که سرش تا سینه دو قدم بر در افتاد و بعد از آن آن شیربچه شیر پرور دار کار شغل جهاد و قتل قوم اشرار گردیده دیگر
از مبارزان عدوان هر یک از آن شهسوار عرصه امکان می آمدند آن فارس میدان بلا بهوای تسخیر اقلیم
رضا از شاه ذوالفقار آتش فشان شان خاک وجود ایشان را شعله هلاک سوخته بباد فنا میداد تا آنکه از زبردستی
آن گروه صف شکن آن وارث حیدر زبردستان لشکر هراسان و زیردستان عسکر ترسان گردیده دیگر
آن روباه صفتان از صولت آن شیربچه شیر یزدان رمیدند و از معرکه جدال متفرق گردیدند پس جمیع امرا
و سرداران جنود آن قوم مجوس را احضار بر جواب کرده ایشان از بیم و هراس ابا و امتناع نمودند چون
که آن شهسوار شجاعان آن ایام و سرامد نامداران مصر و شام بود در دلیری و دلاوری از حیدر یادگار بدون

خود حساب میشمرد آن گل را شاهده کرد بانگ بر لشکر زد که ای بیهمتان کوفه و شام ای بدنام کننده
دلیران نکونام امیهم لشکرا نبوه از نیزه‌دار از جان ستوه بیکر یزید و از عهده یکی بر نمی آید حال ببینید
که من چگونه کار او را میسازم و کیست نام آوری در عرصه جهان میتازم من اژدهایم و دعوای سرکار منست
اگرچه شیر فلک تن او شکار منست وان کافر نامردی بود که در سنگم بر زد و او را با ابزار مرد جنگ
برابر گرفته بودند پس آن کافر مطلق بقصد قتل آن امام بر جمیع اسلحه جنگ بر تن خود بیاراست و مانند
دودی از سر آتش غضب برخواست و بمقابل شاه شهید آمد چون لشکر یزید آن ظالم خیره سر را در برابر
آن پادشاه بی لشکر دیدند از شادی نعره برکشیدند و همهمه خوبی آغاز کردند اما از اهل بیت و اطفال آن
امام بی یاور از ملاحظه آن حال مضطرب و پریشان احوال گردیدند و بیتابانه و زاری در آمدند لمولفه غفرله

چون یزید آمد بمیدان حسین | از دو سو برخواست بانگ شور و شین | یکطرف از قوم خونخوار یزید
یکطرف از خیمت شاه شهید | زانطرف شد بانگ تیر بر بلند | زینطرف کردند واویلا بلند
زینطرف بر سینه طبل غم زدند | زانطرف بر کوس شادی دم زدند | کوفیان با صد هزاران ولوله
پای کوبان کف زنان در هلهله | کاین یزید ابطحی نامدار | از حسین خواهد برآورد دمار
اهل بیت شاه دین در خیمه‌گاه | شعله بر گردون زدند از دود آه | معجر نیلی ز سر برداشته
دست حاجت بر سما افراشته | که خدا بنگر بر احوال حسین | رحم کن یارب برای حال حسین
از عنایت ای خداوند مجید | نصرتی ده تو حسین را بر یزید | زینب بیچاره با حال

از جگر

از جگر برداشت فریاد و فغان | از الم بنهاد دستی بر کمر | زد ز زانو از غم آن دست دگر
همچو از خیمه برآمد بی‌نقاب | آفتاب از شرم او شد در حجاب | بر در خیمه نگاهی کرد شاه
گفت یاران یوسفم بر چه فتاد | یوسفم افتاده اندر چنگ گرگ | همتی یا قوم از خورد و بزرگ
بعد از آن برداشت او دست دعا | با دل سوزان بدرگاه خدا | کای خداوند زینب زار دوان
جز تو نبود هیچکس فریادرس | آن لعین کاندر دلیری همی فزود | با حسینم کشته اکنون هم برد
من ز دو دارم هراس و واهمه | در خصوص نور چشم فاطمه | این حسینم ای خدا بی یاور است
بی برادر بی علی اکبر است | رحم کن یارب بدین شاه غریب | ده ظفر او را بخصم عترت
پس سکینه ناله را از سر گرفت | بانگ یارب یارب او در گرفت | که خدا بیچاره ام آواره ام
رحم کن بر این دل صدپاره ام | طفلم و لب تشنه ام دلخسته ام | بیکسیم در رهم دل بسته ام
بعد از این هم از دو دستم رود چون حسین کنم | عیش چون با طالع وارون کنم | آه از این ستمگر کو بود نامش یزید
تشنه لب او را ببین سازد شهید | رحم کن بر حال ما هم ای خدا | گر ز آتش دل کنیم ما ...
مرگ یاران برده از جانش توان | وز عطش گردیده جسمش ناتوان | هم بنر... ظالم نام آور است
روز هیجا آفت لشکر است | نصرتش ده ای خدا بر ظالمان | گر غمش یک بره رفته با تن

القصه چون آن ظالم خونخوار نزدیک آن شهید بزرگوار رسید بنشست که از غریبی آغاز کرده و باری
پر ز طیش قصد آن حضرت مغفور و ... قرینش نمود آن حضرت فرمود که ای باخته تصفار حق باش ...

مگر برادرانی شما سی که چنین گستاخانه بنزد من می آیی شیرم و چون تو شکار هم ارزست
زین شکاران صد هزار هم ارزست آن خون گرفته میدان شقاوت از بسیاری غرور و نخوت متعرض
جواب آنحضرت نشده تیغی حواله سران سردار نمود آن فرزند شیر خدا و یادگار شاه لافتی پیش
دستی کرده چنان شمشیری بر کمر آن ملعون زد که چون خیار تر بدو نیمش ساخت لمؤلفه غفر له

یزید لعین چون برافراشت تیغ — که تا که زند بر حسین بی دریغ — بحکم یدالله فوق الیدین
برآورد پس پیش دستی حسین — بدست یداللهی آن شهسوار — زدش بر کمر الحال ذوالفقار
که شد پیکر همچو کوهش دو نیم — بر زید ازاو کوه صحرا ز بیم — تو گفتی که بد ضرب حیدری
که زد بر سر مرحب خیبری — بر آن زور بازو رسید از ملک — ز افلاک این مرحب مرحبا
بلشکر در افتاد جوش و خروش — بنوعی که از مغزشان رفت هوش — بگفتند هر یک ز قوم عنید
دریغ از یزید ای دریغ از یزید — وزین سو همه طفلکان حسین — سلامت چو دیدند جان حسین
بشکرانه حق برافراختند — دل خویش را مطمئن ساختند — ولی بیخبر زانکه شمر پلید
کند ساعتی دیگر او را شهید — ز دست یزیدان بدن برد سر — بخنجر برد جان [illegible]

چون آن ملعون شقی کشته شد دیگر کسی جرات نکرد که تنها بمیدان آنحضرت در آید لیکن ساعت
بساعت بر سبیل اجتماع و ازدحام بر آن قدوه انام هجوم می آوردند آن امام بزرگوار چون
پدرش حیدر کرار بر آن قوم نابکار حمله کرد و تیغ آبدار بسیاری از آن اشقیا را بخاک هلاک می انداخت

دلیرا

وایشان را چون بنات النعش متفرق و پراکنده می ساخت و در اثنای آن میفرمود انا الحسین ابن علی
آلیت ان لا انثنی احمی عیالات ابی امضی علی دین النبی آن مظهر قدرت الهی با آن دل تشنگی
و شهادت بهر طرف که رو میکرد آن لشکر یزید پرست را دست و انگشت یافته مانند مگس و ملخ از پیش
او میگریختند و بهر حمله جمعی کثیر را روانه جهنم المصیر مینمود و مکرر میفرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
تا آنکه بنا بر روایتی یک هزار و نهصد و پنجاه نفر را بجهنم فرستاد و در آن گیر و دار
تشنگی بر آن امام مظلوم غالب شده هر چند جرعه آبی از آن ظالمان طلب مینمود مضایقه میکردند و بجوابهای درشت
بجای آب آتش بر دل آن والا جناب می افکندند در آن وقت آنحضرت از شدت تشنگی و تاب گرمی
بزبان حال میفرمود لمؤلفه غزله

از تشنگی فتاده بجانم شراره … ای قوم بیحقوق بحالم نظاره
دارم بسینه از عطش داغ تشنگان … بیخبر آتشی و دل پاره پاره … خواهید گر شهید شوم از تشنگی چرا
ای در جهان بگیرم عمر دوباره … سیراب میشوند بهر جا عیان آب … وحش و طیور و دیو و دد از آب گاره
از تشنه فراتم و سلام عبور زن … بربسته اید بر پسر پیغمبر شماره … زین غصه کشته روز غدیرم چه چاره
آهسته بود تنها بود و اشک من ستاره … بر زخم جان اگر شده مبتلا … یک قطره آب از پیه دگر گاه

چون شمر ذی الجوشن علیه اللعنه دید که آنحضرت اسد الله الغالب نزدیک است که بر لشکر غالب آید
و جمعیت سپاه را از هم بپاشد آن بدبخت قوم کالب مضطرب شده و شتابان نزد عمر سعد ابن آمد
و گفت ایها الامیر والله لو برز الی الحسین اهل الارض لافناهم عن آخرهم

هم طرح چنین

فالرأی عندی ان تتفرق علیه و تملأ الارض بالفرسان والرماح والنبل تحیط به من کل جانب فلو فعلوا ذالک
ای قسم بخدا که حکمت یکه هرگاه همه اهل زمین بمقابله او بیایند یکی از ایشان از دست او زنده بیرون
نخواهد رفت مصلحت در این است که مجموع لشکر یکپارچه از جای برانید و او را احاطه کنند و از ضرب
تیر و نیزه و شمشیر او را از پای در آورند آنلعین گفت ای شمر رای ترا پسندیدم و مصلحت در همین دیدم
بگوید که لشکر از سواره و پیاده یکبار او را احاطه کنند پس سپاه بامر آن لعین روسیاه مثل دریا بموج در آمدند
و بر آن حضرت حمله کردند آن وارث شاه دلدل سوار ذوالفقار آتشبار را کشید و خدا را یاد کرد
و بر آن قوم حمله نمود **لمؤلفه غفرله** بجولان درآورد اسب عقاب دران دشت چون بر سپهر آفتاب
کشید آنچنان تیغ خاراشکاف که لرزید از هیبتش کوه قاف کشید از جگر نعره حیدری
حسین شه کربلا چون جری چنان از دل الله اکبر کشید که یکباره آن نعره حیدر کشید
بنزدید چون شیر وقت شکار تو گفتی که رعد است اندر بهار تکاند آنچنان نیزه بهر مصاف
که گردون ز بیمش تهی کرد ناف ز غیرت بر آورده گوی تنش سر از ترس خود از جوشنش
چو دریا بهیجا بر آورده کف چو شیر ژیان خویش را زد بصف دریده قلب سپه یکتنه
بپاشید چون میسره میمنه بهر سو شدی باد تیغش روان سر از ترس شد چون برگ خزان
زدی هر که را بر دل اکبر دو گردید و افکند پیش صفر زدی تیغ تیز بر کسی از فرق
بیکباره بالای شد شعله برق صهیل مراکب خروش جوش لطاق زبر جنگ خروش

چکاچاک شمشیر و تیغ و تبر | جز آن کینه با خود و درع و سپر | تو گفتی سرافیل دم زد به صور

تو گفتی عیان گشت یوم النشور | حجاب آیت آن پرده برداشته | به نظاره گردون برافراشته

سماواتیان محو و حیران همه | سر انگشت حیرت به دندان همه | که یارب چه زور و چه بازو است این

مگر با قضا همترازو است این | عجب صف‌شکن شهسوار است | به نیروی مردی شاه عصبیت

دریغا حیف کین شاه یکه است | غریب است و بی یار و بی پرسش است | دریغا ندارد علی اکبری

ندارد و همراه و یاوری | چه پیش آید که او را برادر بدی | که در بیکسیهاش یاور بدی

چو عباسی و اکبری داشتند | از این قوم یک زنده نگذاشتند | صد افسوس کز ترکش دهر آفت

قدش زیر بار مصیبت خم گشت | آنحضرت در دریای حرب غوطه‌ور گردیده می‌زد و می‌کشت و به هر جهت
از کشته‌ها پشته می‌ساخت و مکرر مکشفت آنکه رسول الله صلی الله علیه و سلم و بنا بر روایتی
که صاحب مجمع المصائب از کتب منتخب نقل کرده است زیاده بر ده هزار از آن ظالمان عدد از آن به
جحیم البوار فرستاد اما از نسب آن ملاعین بسیار بودند با وجود آنکه مقتولین نقصی در ایشان معلوم نمی‌شد
از سید ابن طاوس علیه الرحمه روایت که یکی از راویان مکشف نقل است که هرگز ندیدم مغلوب کثیر الاعداء
عدیم الانصاری که اولاد و اقربایش را کشته باشند ثابت قدم‌تر از حسین بن علی علیهم السلام و الله
بزرگوار با وجود اینکه اصحاب و یاران او را کشته و اولاد و برادرانش را به قتل آورده بودند ثابت قدم
ورزیده و پیش لشکر یزید می‌کرد و از ایشان دور شد و هنگامی آن [illegible] اجتماع می‌کردند و بر آنحضرت حمله

مینمودند آنمظهر غیرت الهی یدبت یداللهی را آن قوم حمله میکرد و ایشان را متفرق می ساخت چنانکه
گرگ گوسفندانرا پراکنده میسازد و ایشان بنا برین روایتی هزار نفر بودند وقتیکه آنحضرت بر ایشان
حمله میکرد ایشان را مثل جراد منتشر پراکنده می ساخت بعد از آن بمکان خودی آمده و مکیف لاحول
ولا قوة الا بالله العلی العظیم صاحب مجمع المصایب نوشته است که نقل کرده اند که در آن روز شجاعتی از جناب
سید الشهدا علیه السلام بظهور رسید که بعد از واقعه کربلا مردم شجاعت حضرت امیر المؤمنین ع را
فراموش کردند و در هر مجلس و محفل ذکر شجاعت آن امام غریب را میکردند القصه پس ابن سعد
لعین بانگ بر لشکر زد یا قوم الویل لکم اتدرون لمن تقاتلون هذا ابن
الانزع البطین هذا ابن قتال العرب ای قوم وای بر شما میدانید که با چه کسی جنگ میکنید
این پسر انزع البطین است این پسر کشنده عرب است یکباره از چهار طرف بر او حمله کنید و تیر باران
نمائید پس بنا بر روایت بحار الانوار چهار هزار کماندار یک دفعه آن غریب بی یار را تیر باران کردند
اما بنا بر روایت ابن شهر آشوب که صاحب مجمع از کتاب تظلم نقل کرده است در آن وقت صد و هشتاد
و چهار هزار نفر بآنحضرت حمله کردند و تیر باران نمودند لمؤلفه بیکبار بر سر خیل عدوان

چنین لشکر چون موج عمان — گفتی در آمد از چار جانب — بحر محیطی آمد بطوفان
از هر کرانه گردد نشانه — جسم حسین را با تیر پران — بارید بر وی تیر پیاپی
مانند باران از ابر نیسان — از تن روان شد سیلاب خونش — از بس بجسمش شد تیر باران

شد

شد پیکر اکبر مشبک هشت از پی پیکان به پیکان در خیمه زینب چو آن دید آن کار

برداشت از دل فریاد و افغان زد دست بر سر برداشت معجر گرد افشان سر و روی گیسو پریشان

گفت ای برادر زینب بمیرد تا می نبیند حالت بدین سان آن تیرها کاش بر من نشیند

بر سینه‌ام هم مانند مژگان رو کرد آنگه سوی مدینه گفتا محمد با چشم گریان

کای جد والا ای شاه بطحا بنگر حسین را در این بیابان شد تیرباران آن تشنه گردی

از جهل حفظش رها بر آب رو بر نجف کرد گفتا برادر گفتا کجا باشی کای شاه مردان

مانده حسینت در دشت اعدا دستی برادر ای شیر یزدان ای کان غیرت وقت نصرت

بگشای بازو بر دفع عدوان پس رو بسوی اهل حرم کرد آن داغ دیده باده سوزان

گفتا امانت [illegible] نماید ای قوم بیکس خیل غریبان وا ماتم حسینم در پیش دشمن

تنگ آید او را آغوش طفلان ریزید خاک بر فرق زینب آنگه رسانید افغان بکیوان

پس آن قوم بد ایمان دور آن مرکز دایره امکان را گرفتند و از هر سوی احاطه کردند و در این حین خیمه‌های جور را بر آنحضرت مسدود گردانیدند چون آن امام غریب بیچاره و خیره که آن اشقیا را بجدی دیده مهیای جنگ دید در حال حیات آنحضرت دست تعدی بخیمه‌های حرم کشیده و در مقام اسیر عیال و نهب اموال برآمده ندا کرد که ویحکم یا شیعه آل ابی سفیان اگر شما را دین نیست و از روز معاد نمی‌ترسید پس باری بقاعده اهل دنیا متقاعد باشید ای قوم شما خود را عرب می‌نامید پس حمیت عرب بکجا رفت شمر ملعون

فریاد کرد که چه میگویی ای پسر فاطمه حضرت فرمود شما با من جنگ میکنید و من با شما و زنان و اطفال
را جرمی نیست پس شما را با زنان چه کار است لشکر منافق خود را منع کنید که تا من زنده ام متعرض
اهل بیت و زنان من نشوند گویا بر این حال فرمود لمؤلفه صد بار اگر شود تن من از بدن جدا

سهل است اگر گروه ستمکار بیحیا | لیکن سکینه را نتوانم اسیر دید | یا زینب ستم زده را دستگیر دید
گر ناله رسد بمن ار گوش گام | افغان برآید همچو نی از استخوان گام | جسمم هزار پاره شود گر ز تیر تر
خوشتر بود از آنکه شود جامه ام آه | یکباره گر تنم شود از کینه پایمال | آسان تر است از آنکه فتادی عیال
باقیست تا به پیکرم این نیم جان | گر تو کشید دست خود از طفلکان | هستم خجل ز روی عیالم از این سبب
پس ز آتش جفا مکن این دلم کباب

شمر ملعون گفت ای پسر فاطمه این مسئول تو باجابت موصول است
پس آن ملعون فریاد زد که ای سپاه متعرض زنان نشوید و کار حسین را بسازید که او نیکو کفوی است
و عجب همسری است و کشته شدن از شمشیر او ننگ نیست چون تشنگی بر آن امام مظلوم بسیار شدت
کرده بود آهنگ فرات نمود شمر مردود بانگ بر لشکر زد که مگذارید حسین خود را بفرات رساند اگر
یک شربت از آن آب بیاشامد یک از ما را زنده نخواهد گذاشت پس اعور سلمی و عمرو بن حجاج که سرکرده
موکلان فرات بودند با چهار هزار نفر نامرد سر راه بر آنحضرت گرفتند آن جگر گوشه حیدر با لب تشنه
ذوالفقار را دو سر را کشیده بر آن قوم حمله ور گردید و بسیاری از ایشان را بدرک سقر فرستاد و صف لشکر را
از هم بردرید و خود را بفرات رسانید و اسب را میان آب راند و بر این باب فرمود لمؤلفه

گرای

که ای فرات مگر از دلم خبر داری | که میروی بخروش و کفی بسر داری | مگر تو آگهی از تشنگان این صحرا

که خویش را ز غم از شور غصه بر دریا | ازین چه سود که جان میدهند بنظاره تو | که تشنگان تو مردند در کناره تو

سکینه بس بهوای تو العطش کرده | فتاده طفلک من از زبان و غش کرده | اگرچه تشنه بسیار مستحق داری

ولیک راه تو را بسته اند حق داری | چون ذوالجناح بمیان آب در آمد سر خود را بآب رسانید

که آب بیاشامد آن امام مظلوم خطاب بذوالجناح کرد که انت عطشان و انا عطشان والله لا اذوقت

الماء حتی تشرب ای ذوالجناح تو تشنه منهم تشنه قسم بخدا که جرعه از آب نخواهم چشید تا تو آب

بیاشامی گویا بزبان حال فرمود مرثیه ای زبان بسته چرا می نخوری جرعه آب | تو که از شور عطش مرغ دلت گشته کباب

گوییا از جگر سوخته ام باخبری | که ز رشک شده در دیده عقیق جگری | این فراتست که عباس جوان از لب او

شد جدا بازوی مردافکنش از پیکر او | این فراتست که اندر هوس اکبر من | میکشد از شرر تشنگی آه از تن

این فراتست که از حسرت او طفلانم | زده اند آتش العطش اندر جانم | قهر این آب بدان گونه بود با رخ

مایه منزلت و عزت اولاد و آل | زان لب تشنه او زور جز اسیر ... | در سر چشمه کافور جنان ...

چون ذوالجناح این کلام را از آن امام همام شنید سر خود را از آب برداشت و از آن نیاشامید

گویا آن زبان بسته کلام آنجناب را میفهمید و از سلاله اطهار میکشید که اول آنحضرت آب

بیاشامد چون حضرت آنگونه تسلا از ذوالجناح دید فرمود اشرب فانا اشرب ای مرکب تشنه کام

تو آب بیاشام که من نیز می آشامم پس حضرت کف از آب برداشت که بیاشامد بخواهش

آمد از تشنگی اهل حرم که اطفال خورد سال بودند در خیمه العطش العطش میگفتند و سکینه از سوز
تشنگی غش میکرد و زین العابدین بیمار از بی آبی بیتاب گردیده و حسین بن علی از دیده آب میبارید و زنان
حرم از قحط آب دلکباب بودند حضرت آب را در کف گرفته بان آب نظر میکرد و چون از تشنگی
اهل حرم بخاطر می آورد زار زار میگریست و دلش گواهی نمیداد که از آن آب بیاشامد اما در تشنگی
بر آنحضرت غالب شده بود و از آتش عطش بیتاب گردیده و بود بمقتضای طبیعت شرب میخواست آن
آب را بیاشامد که ناگاه کافری خونخواری تیری بر دهان معجز نشانش زد که دهان مبارکش پر از خون
شد و بروایتی دیگر ملعونی فریاد کشید ای حسین تو آب میخوری و لشکر اعدا بخیمه های حرم تو در آمده
و سراپرده ها ریختند آن امام مظلوم از استماع این خبر آب را بریخت و با دل سوخته و لب خشکیده از فرات
بیرون تاخت و متوجه خیمه های حرم و تا رسیدن بخیام گردون مقام هم چند نفر از آن کافران
بدفرجام را بخاک هلاک انداخته روانه سقر گردانید و چون بخیمه گاه رسید دید که آن خبر اصلی ندارد
دانست که حکم دست چنان شده است که روز دیگر روزه از آب کوثر بدست جدش حضرت پیغمبر
افطار نماید و فهمید که لب تشنه وصال جانان را بخبر چشمه جویبار جنان سیراب نخواهد سلام الله علیه و علی الحسین
واصحابه ولعنة الله علی قاتل الحسین و اعدائه **مجلس نهم در ذکر مراجعت جناب سید الشهدا از نهر فرات بخیمه گاه**
و دوباره وداع نمودن اهل بیت و رفتن بمیدان قتلگاه
ذباب بلا ایاب حمد و ثنا بسوی درگاه خداوند دو الثنا است که دوستان تشنه زلال وصلت

کرده

کردند گیست ولا بگرداب بلا تا زند و خود را از حسرت جرعهٔ بقا بر جیفه اندازند ماشاء الله

این اخلاص چه صیقلی است که چنان زنگ خودبینی از مرآت مخلصان زدوده که از آئینهٔ دل

ایشان جمال هویت پیداست تبارک الله این محبت چه بارقه‌ایست که به نوعی بر طور وجود محبان

که از طور عبودیتشان تجلی ربوبیت هویداست آری هر که خود را غرقهٔ گرداب فنا ساخت از قعر

محیط بقا سر بر آورد و آنکه در حضیض عالم جسم تن خویش را هدف تیر بلا نمود از اوج عالم جان سوی

ملک جاوید پر و بال گشود لمؤلفه شهان کشور جان خیل جان نثارانند که در ممالک جان و تاجدارانند

برو بعالم دل ساغری بیاش کسی که بستگان محبت چه رستگارانند ای هزار جان ما زره

دوستان فدای آن پادشاه جان نثاری باد که پیکرش را در خون کشیدند و سرش را از بدن بریدند

اموالش را غارت نمودند و خیمه‌هایش را آتش زدند عیالش را اسیر کردند و سر مبارکش را بر نیزه کرده

و در شهرها گردانیدند و با وجود این آتش عداوت آن دشمنان خدا فرو ننشست آن مطهرات را نشانهٔ سنگ

و کلوخ ساختند و در جاهای نالایق بخواری انداختند و چوب بر لب و دندانش زدند و عزایش را

بکفری نام بردند لمؤلفه غفر له اگر کنم شرح حالش آنچه از هزاران درد و گفتم یکی

کیست آن سر رفته بر نوک سنان تا جدا از ملک و ویران حسین خدا لعنت کند قومی را

که آنچنان ظلمی را بر بزرگوار پسندیدند و مضاعف گرداند عذاب فرقه‌ای را که اینگونه تیری بر آل سرور زدند

رسول مختار رسانیدند و داغ ماتم او را بر دل شیعیان و دوستانش نهادند لمؤلفه غفر له

دوستان با این سروده‌ایم
کرده از سوز حسین شنیده‌ایم
مدتی شد مرغ نطقم لال بود

عندلیبم بی پر و بی بال بود
از شمیم گلشن نازم باز شد
عندلیبم باز در پرواز شد

فاش گویم آن گل گلزار کیست
وان گل نخچیر زار گلزار چیست
گل بود با قوم رخسار حسین

کربلا پژمرده گلزار حسین
آه از آن دم کاهل بیت مصطفی
آمدند از خیمه سوی قتلگاه

ناگهان دیدند آن نخل الم
گشته یکسان از بنی قتاله زار هم
آن زمین چون قله سینا شده

دامنش از سیل خون دریا شده
راه زینب چون بر آن ساحل فتاد
ناقه محملش در گل فتاد

دید دریایی سراسر پر ز موج
موج او بگرفته تا افلاک اوج
مهر رخشان با زخمی از آن خرمن

غوطه‌ور چون ماهیان در بحر خون
ناگهان افتاد چشمش زان میان
بر تن صد پاره شاه جهان

ناله جانسوزی از دل برکشید
آنچنان کاتش بهفت اختر رسید
پس گرفت آن جسم را در جان ببر

گفت ای جان و دل جد و پدر
این چه بیداد است کامد بر سرت
ای برادر جان بمیرد خواهرت

جسم پاکت بر سر خاک از چه است
چون غریبان بستر خاک از چه است
جامه‌ات در خون چنین غلطان نبود

کهنه بود اما تنت عریان نبود
خیز از اینجا کاین مکان جای تو نیست
روی خار و خاره ماوای تو نیست

هست جای بیت منظر خیالم
تکیه کن بنشین فدایت جانم
نبود این زخم تنت جسم بدر

گشته نابود و نباشد تکیه گیر
تا علاج از خیمه و مرهم کنم
چون کنم زین سر چه خاک از غم کنم

با وجود اینهمه هیچ ارکی
گر گذارندم بایین خونبارکی
از همش زار و غم چشم تر کنم

نکته‌ها

بخیه‌اش با سوزن مژگان کنم — لعبرازان با ناله‌های پر شرر — کرد رو بر روضه خیر البشر

کاین حسین تست ای جد کبار — کاین حسین جسمش فتاده خار و زار — این حسین تست گر چو زارم

مانده بی غسل و حنوط و بی کفن — هر زمان از خنجرش دهان وا میکند — شرح حال دل بیان میکند

پس با آه و ناله آن علیا جناب — کرد رو با دخترش زهرا خطاب — کی بلاکش مادر خیر النسا

کن گذاری جانب کرب و بلا — جسم صد چاک حسین را بین نگر — بی کفن افتاده در میدان نگر

دختران را بین اسیر و بی کس — بسته در زنجیر نامحرم ببین — یکدم از رضوان برآ یا فاطمه

گریه کن بر حال ما یا فاطمه — پس با آه آتشین و چشم تر — کرد رو در از نجف بهر پدر

گفت ای حلال مشکلها علی — ای چراغ محفل دلها علی — ای پناه بی‌پناهان البنات

از نجف تا کربلا پر دور نیست — آمدن بهر تو نامقدور نیست — از نجف آخر بیا یکدم نگر

بین تن پاک حسین از غم تنی — ای پدر جان این حسین در زیر تیغ — این گسسته جسم و جان بی‌پناه بین

کاین حسین جسمش زخم بی شمار — در زمین مانده است بی کفن و مزار — بهر تو دفنش چه ما دیگر نیست

دختر پدر فرزندی این بسیار نیست — بیش از این بیشه اندر راه او دار — سر فرازش زود بر کن نثار

بیدلا آتش مزن افلاک را — بس کن این مضمون آتشناک را — آخر مطلب گفتگوی این گشته

وادی نادانی بنا بر مضامین اخبار بکتیه المبانی در جانیست که چون دلیل طریق نجات و شفیع فرقه فرقه عصات اعنی قتیل زمره بغات و صاحب لوای عرصه عرصات جناب حسین علیه التحیات والتسلیمات

از سر نهر فرات مراجعت بسوی خیام گردون مقام را عزیمت خاطر مبارک ساخت باب
تشنه ذوالجناح را از فرات بیرون تاخت و بجانب خیمهای حرم شتافت لیکن تا تقریر صورت
حال که دلالت آن از لوازم ادراکات عقل دقیقه شناس و خارج از شایبه قول بقایست
چون آن بزرگوار بنزدیک خیمها رسید اهل بیت بی یار در میان خیمها با دیدهای اشکبار
و نالهای زار زار در زمزمهٔ نوای هجران و همهمه شکایت حسرت بار اشتغال داشتند و بر کمال ناله
بسنج انفعال بودند الهی یوسف ما را رهان از چنگ گرگانش رسان یکبار دیگر دست ما را بر گریبانش

الهی آن ذبیح کعبه کوی محبت را | ز قربانگاه باز آور چو اسمعیل قربانش
خدا را ای صبا برما رسان بوی وصال او | که میمیریم چون ناکرده‌ایم عادت بهجرانش
برو ای آه بی تاثیر ما آهسته آهسته | عنانش را بگیر و زود برگردان ز میدانش

خلاصه کلام آنکه آن بیکسان هر یک بنالهٔ و هر کدام بمقالهٔ مشغول بودند که ناگاه در خلال آن حال
نسیم شمال بوی وصال آن گلگون قبای معرکه قتال را بمشام آن طایران بی پر و بال رسانید
آن بیکسان یکبار سراسیمه و هراسان از خیمه بیرون دویدند و خود را بقدم آن امام مظلوم انداختند
و هر یک بزبانی و بمقالهٔ ازین مقالات مترنم گردیدند لمؤلفه غزله یکی گفت ای پدر منزل آسایش

همیشه تاج اقبالت مبارک | فدای مقدمت ای جان نگارم | چه سازم تحفهٔ لایق ندارم
یکی گفت که خالی بود جایت | ز تو خالی مباد هرگز سرایت | سفر بر تو همیشه بی خطر باد

ترا بر دشمنان دایم ظفر باد مبادا بی تو دارای ولایت همیشه باشی اندر حمایت
بگو گفتا که دانم خسته جانی اگر چه فارغ از جان و جهانی بیا بنشین دمی جانم فدایت
ز گرد ره بشویم دست و پایت

و در بعضی از کتب معتبره مسطور است که در آن زمان که امام تشنه لبان اراده میدان کوفیان نموده بود جهت وداع اهل حرم بخیمه حرم محترم درآمد و هر یک را بنوعی تسلی میداد و هر کدام را زبان دلجویی میکرد و وداع مینمود آنحضرت دختری داشت سه ساله چون آن طفلک پدر بزرگوار خود را روانه میدان دید از شدت تشنگی فریاد برآورد که ابتاه العطش العطش آنحضرت از بیتابی آن صغیره بگریه درآمد و او را در آغوش کشید و رویش را بوسید و فرمود اصبری یا بنیّة حتی آتیک بالماء ای دختر کم صبر کن تا من بروم و از برای تو آب بیاورم پس بسوی میدان مخالفان روانه شد آن طفلک از آن وعده که پدر بزرگوارش داده چشمش در راه بود و انتظار میکشید که پدر مهربانش از برای او آب بیاورد چون آنحضرت از میدان برگشت و بدر خیمه ها رسید آن طفلک همینکه چشمش بآنحضرت افتاد و بیتابانه از جای خود برجست و از خیمه بیرون دوید و پدر بزرگوارش را استقبال کرد و دامن آنحضرت را گرفت و فریاد برآورد که یا ابتاه [illegible] اسقنی بالماء ای پدر جان امید دارم که از برای من آب آورده باشی زیرا که هرگز وعده های تو خلاف نبوده است گویا بزبان حال میگفت

ای پدر از انتظار آب جانم آب شد اینقدر دیر آمدی کاخر دلم بیتاب شد
غیر آبم آرزویی در دل صد چاک نیست چونکه آب آورده دیر آمدن پرباک نیست دانم اندر کربلا مشکل تحصیل آب

عذر زحمتهای مرا بپذیر والا حاجت   وعده‌ام دادی و کردی عهد و فردا   گردیم ممنون خود امروز از درد جزا

آه آه ای امان از محنت حسینی واویلا ای فغان از آن حالتی که در آنوقت بر آن امام مظلوم دست داد واویلا وامصیبتاه ای دریغ از حیرت آن بزرگوار که آیا در خصوص آب بآن صغیره تشنه کام چه جواب گوید آخر و غرض پس از سخنان لطف‌آمیز شیرین‌ها های گریست و او را در بر گرفت و روی او را بوسید و اشک چشمش را پاک کرد و فرمود یَعِزُّ عَلَیَّ تَنْعَفِّیْنَ ای نور دیده بخدا قسم که دشوار است برای تشنگی و بیقراری تو گویا زبان حال فرمود لمؤلفه غفرله

عزیزم رها کن دامنم را   مسوزان بیشتر زین خرمنم را   مده دیگر ازین بیش محنت

بناچاری مدر پیراهنم را   کنی از تشنگی خود فراموش   چو بینی غرقه اندر خون تنم را

ز بعد مرگ قضای حق مخروش   مکن خورسند ز فغان دشمنم را   کنم تحصیل آب از برایت

بود گر آمدن این رفتنم را

پس آنحضرت انگشت مبارک خود را در دهان آن صغیره تشنه کام گذاشت و او را تسلی داد و فرمود ای دختر گرامم دلخوش باش که این دفعه میروم و از برای رفع تشنگی تو چاره میکنم پس آنحضرت بار دیگر اهل بیت رسالت و پردگیان سرادق عصمت را وداع نمود و ایشان را بصبر و شکیبائی امر فرمود و بوعدهای مثوبات غیر متناهی آلهی تسکین داد و فرمود که چادرها بر سر کشید و آماده مصیبت و بلا گردید و بدانید که خداوند کریم حافظ و حامی شما است و شما را از شر اعدا نجات میدهد و عاقبت شما را بخیر میگرداند و دشمنان شما را بانواع عذابهای دنیا

دنیا و آخرت معذب میسازد و شما را در عوض این بلاها دنیا و عقبی بانواع کرامتها سرافراز میفرماید
زنهار که دست از صبر و شکیبائی برندارید و کلام ناخوشی بر زبان میارید که موجب نقص ثواب شما گردد
و جامه چاک مکنید و فزع منمائید و قیلان مر شفقت بپرستاری بنمائید گویا زبان حال حسین سفر بود لمؤلفه

مهر جمالم روی تو حق است اهل حریم ستید بطحی | میروم اینک جانب بیت الله میشوم این دم شاه اعلا
خیل غریبان جمله بگیرید زمره رویم تو شه یلدار | زانکه از این بعد دیدنم افتد وقت قیام محشر کبری
چون بمدینه بازرسید دل پر غم بی یار رسیده | عرض سلامم بر شه یثرب شرح وفاتم بر مه عذرا
که شه لولاک تربت پاک وی رمه افلاک توده خاک است | چشم نقیس را کحل جواهر طره دین را عنبر سارا
ایکه رسول بنده روت دیگه بتولی برده گرفت | هم سر لطف تعیب عیسی مریم هم بحقیقت آدم و حوا
جد کبارم ما در زارم غرقه بخون شد جسم فگارم | همچو غریبان در صف میدان بیکس و تنها یکه و تنها
خویش و تبارم هم سفرانم یار و برادر یاورم | یکسره کشته پیش دو چشمم کشته عدوان در صف هیجا
چونکه رساند عرض سلامم اهل حرم سوخته جانم | هم بضریح پاک پیمبر هم بمزار حضرت زهرا
قبر حسن را در عوض من جمله ببوسید بعد بگوئید | جان برادر جای تو خالی تا که ببینی بیکسی ما
صبح تر آن زهر هلال خنجر آن خنجر قاتل | آه ز صبح تیره گیتی وای ز جنگ سرکش دنیا

پس آن تاجدار کشور دین تحفه تعویض و ودیعه امانت بخجسته بقیه الله فی الارضین جناب سید الساجدین علیه السلام
در آن وقت آنحضرت در بستر بیماری از شدت تب مدهوش و غلیب زبانش از ناله خاموش

بود آن یعقوب کنعان بلا آن یوسف زندان ابتلا را در بر کشید و از سحاب دیده کان اینقدر ژاله
اشک بر لاله پژمرده رخسارش چکانید که غبار بیهوشی از برگ گلش زدود و نرگس نابکش را
از هم گشود از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقولست که من در بستر بیماری مدهوش افتاده
بودم که ناگاه دیدم مرغ بزرگی پر و بال مرا در آغوش کشید چون درست ملاحظه کردم دیدم پدر
بزرگوار منست که از بس تیر جفا بر پیکر مبارکش نشسته گویا آن شهباز اوج شهادت تحفه صید طایر
بلند آشیان قرب الهی پر و بال گشوده است لمؤلفه شاهبازی کو شکارش طایر قرب حق است

شهپرش از تیر و منقارش ز پیکان بلاست | آنچنان صیدی نباید تا کند صیدی چنین
ورنه خود این صید در کام نهنگ اژدهاست | کیست آن شهباز گو را تیر کین شهبال بود
شاه مظلومان حسین و صیدگاهش کربلاست

القصه پس آن امام بیمار رخ فرزند بیمار
خود را ببوسید و دست مبارک بر پیشانی نورانیش گذاشت و اسرار امامت را کماکان باو تفویض نمود و اهلبیت را
بوی سپرد و بزبان کمال فرمود

طمع ز فرصت تو ای یوسف عزیز بریدم | از آنکه چاره چو یعقوب خود فراق بدیدم
تو دیده چو یوسف و یعقوب هستی تو منم آه | بعکس یوسف و یعقوب شیوه برگزیدم | ترا بکلبهٔ احزان اگر بخیمه کاه نشیندم
خودم بجانب گرگان قتلگاه دویدم | غم فراق تو مشکلتر است از آنکه بهر دم | کنند لشکر عدوان سرم ز یار شهیدم
غرض مجمل سخن هست ور نه هست فراوان | بتو عزیز پدر اشتیاق گفتن نتوانم | پس تا برخواری لسان

اکمال که از مضمون بعضی از اقوال مستفاد گردیده است آن حضرت فرمود ای حسین ودیعه امامت

امامت و ای گنجور خزینهٔ رسالت چون نعیر ابرار اسیری دگر فتد رهیا از سفر محنت اثر شام
بسوی دار السلام مدینهٔ جد والا مقام مراجعت نمایید سلام ما غریب ستم زده را بشیعیان
ما برسانید و بگویید زنهار زنهار در محافظت دین جد آب ما کوشید و در احکام الهی جد و جهد نمایید
و شهادت مرا سعی رفقه سعادت دانسته و وسیله نجات شفاعت خود شمارید ای دوستان هر گاه شربت آبی
بیاشامید از تشنه کامی من و اهل بیت من بخاطر آورید و اگر بدردی از دردهای روزگار گرفتار شوید از محنتهای بسیار
ما یاد آورید و گریه کنید در دنیا باعث تشفی خاطرها باشد و در آخرت موجب رستگاری شما خواهد بود گویا
بر زبان حال میفرمود **لمؤلفه عفی عنه** بر دوستان رسان ز من ای الاسلام انکه بگو به دیده پر خون بیا ماتم من

ای دوستان چو نوش کنید آب خوشگوار یاد آورید از لب خشکم بهر دیار شبها چو بنگرید بچرخ ستاره کان
از یاد زخم پیکرم ای خیل شیعیان ریزید جمله گوهر اشک از برای کاین واقعهای که بود نهان
آئید گرد و در بقصد زیارتم ببینید سوز گرمی دشت شهادتم باشید آب دیده ای زوار آن
شاید خنک شود جگر داغدارم ببینید گر بصحن حرم ای موالیان سر در پا زنید ده شاخ دار غرگان
یاد آورید پیکر پاک برادرم غلطیدنش بخون خود اندر برابرم روزی رو بید گر بتماشای گلشنی
چند بلبل بصد افغان و شیون یاد از گل جمال علی اکبرم کنید فکر نوای العطش و حرم کنید

القصه چون لشکر کفار در انتظار مراجعت آن بزرگوار بودند زیاده بران فرصت ندادند لهذا آن حضرت
جناب سید السجاد بر خواهران و اهل بیت با رنجوری از سیاست استعجال وداع آخرین نموده روانه میدان

گردید مؤلف گوید اگرچه کتب مشهوره حضور شهربانو را در کربلا ایراد نموده‌اند لیکن بنا بر عبارات بعضی از کتب معتبره در مصیبت مثل محرق و مشکوة و غیرهما در اینجا بجهة زیادتی بکاء ایراد نموده ایم منقولست که در اینحال شهربانو که زوجهٔ محترمهٔ امام دین و والدهٔ ماجدهٔ جناب سید سجاد علیهما السلام است چون دید که آنحضرت فارغ از وداع آخرین و روانهٔ میدان کین است از خیمه بیرون دوید و خود را بقدم مبارک آنجناب انداخت و دامن آنحضرت را گرفته با نهایت تضرع و زاری و منتهای

عجز خاکساری عرض کرد	ای خسرو کشور شهادت	ای نیّر مشرق سعادت
این اهل حرم که بی‌پناهند	ناموس حجاب و عزّ و جاهند	جز من همه عترت رسولند
ذریّهٔ زهرهٔ بتولند	هرگز نرسد ز هیچ دستی	بر شیشهٔ قدرشان شکستی
اما من بینوا غریبم	برده است غم غریبی شکیبم	آوارهٔ ملک و دیارم
غیر از تو کسی دگر ندارم	ترسم که پس از شهادت تو	خصمان تو از عداوت تو
دست ستم جفا گشایند	قصد من بینوا نمایند	کاین دختر یزدجرد شاه است
رسوائی او کی گناه است	بالش عجم است و از عرب نیست	خویشی نبی از ره نسب نیست
بینند بچشم بد ببینم	ریزند بخاک آبرویم	هیچم یتیم شعار سازند
رسوا و ذلیل و خوار سازند	دستی ده و دامنت امانت	فکری که دلم ز غم بجانست

آن امام مظلوم از بیقراری آن مخدره گریست و فرمود ای شهربانو تو غم مخور که کسی را بر تو دستی

دستی نیست و تو همیشه معزز و مکرم خواهی بود و بروایت دیگر فرمود که ای شهربانو در آن وقت
که مرا از پشت زین بر زمین اندازند مرکب من نزد تو خواهد آمد تو بر آن مرکب سوار شو عنان را
بدست او بسپار که او ترا از میان دشمنان بیرون برد و بجایی که خدا خواسته است برساند القصه آن حضرت
بنظر حسرت بر روی اطفال و عیال خود نگاه کرد عنان ذوالجناح را بجانب میدان گردانید و بزبان
حال فرمود لمؤلفه غزله رفتم عزیزان با دل افگاری دادم تن خود بر جان سپاری

برای شهادت اندر ره دوست   امری است محتوم حکمی است جاری   ای خواهرانم وای دخترانم
سودی ندارد فغان و زاری   هر ذی حیاتی در دام مرگ است   کس را نباشد زو رستگاری
در درد و بلا را صبر است درمان   پایان صبر است آمرزگاری   گردید هرکه مشتاق رویم
خواهید سکینه از بیقراری   بر سینه روی زین العابدم   باشید بجایم او یادگاری
در درد جدایی دردی است مشکل   فریاد ازین درد و بیکس گذاری   یاران پس از من با طفلکانم
باشید دایم در غمگساری   جان شما و جان سکینه   تسکین دهیدش در داغداری

ای شیعیان هرگاه فکر کنید و تأمل نمایید میدانید که آن حضرت در آنوقت چه حال داشت نه اورا
فرصتی بود که ساعتی بنزد آنها بنشیند و نه مهلتی داشت که روی ایشانرا بر سینه یکطرف ناله اطفال
بیکس آرامش ربوده و از دیگر صدای العطش دختران نورس بی اختیارش نموده دلش از شوق شهادت
بیتاب و جگرش از شراره تشنگی کباب نه جرعه آبی که آتش جگرش را فرو نشاند و نه طاقت و تابی

داد خود را از دشمنان نستانند و مصیبتها از حالت آن امام بی یار و حسرتها از مظلومی آن غریب بی غمگسار کاش درین غم همه کاینات غرقه محیط فنا شده و جمله ممکنات عاری از صورت هیولی گشتی القصه پس در آنوقت زینب خاتون بچشم حسرت بجانب آنحضرت میگریست و زار زار میگریست و بزبان حال میگفت

لمؤلفه

مرا بمحنت دوران گذاشتی و رفتی
میان لشکر عدو الاکرامنی و رفتی

کنم چه چاره که بی تو ز غصه پیش ندارم
بکنج کلبه احزان گذاشتی و رفتی

اجل نداد امانت رسانیم بمنزل
مرا میان بیابان گذاشتی و رفتی

نشین بمحاب کنی چاره غریبی من
غریب و بیکسم اینسان گذاشتی و رفتی

بیکدم آمدی و صد هزار داغ مرا
بسینه و دل سوزان گذاشتی و رفتی

پس آن امام بی یار با چشم اشکبار از اهلبیت وداع غدار مفارقت نموده روانه میدان کارزار گردید سلام الله علی الحسین و اصحابه و لعنة الله علی قاتل الحسین و اعدائه

مجلس دهم در ذکر حالات آخرین شهسوار عرصه دین و فرزندان از دودمان بنی ... بر روی زمین ... کلام پیر کامل رحمة الله علیه

الهی چگونه ترا ستاییم و حال آنکه ستودنت را نشاییم زیرا که ستایشت بیرون از حد و ثنایت افزون از قوه بیان الهی هر چند راه احصاء حمدت را میجوییم نمیجوییم و هر چه از گذارش شکرت میگوییم نمیگوییم پس نشانی ده تا جوییم و زبانی بخش تا گوییم الهی قوتی ده تا شناساییم و ترا با همه چیز بدیده حق شناساییم شناسم و بهمه چیز بچشم حق بینم بینم و توان تلافیم عطا کن که دل خویش را از دست هوای جان ستانم ستانم و از چنگ هوس دل رهاییم رهاییم الهی و برانند دلم از پرتو ذکر الله

گردان که چراغ مجتبی افروزم و خرابهٔ سینه‌ام را معمور سازم گنج مودّة اندوزم والّا سوداییم
سراسر به سودا است و بود و نمود ترا زنا بود آگهی بلکه خاطرم از غم مصایب دوستانت ملالمالست
و دل اندوه منزلم از الم نوایب محبانت پرملال آگهی شده‌ام چه حکمت است در دوستانت سراسر
جرعه نوش بلا شده و مدهوش رحیق ابتلا اگر خلیل است در آتش نمرود است و اگر مسیح است بر دار یهود
زکریا را از سر تا پا دو پاره میکنند بفرما یه آدمی و یحیی را در طشت طلا سر بریده میگوید دم درکش حبیب
با اصحاب آزرده قوم دبیر بود و ولیّت در محراب کشته شمشیر خونریز حسن را به آتش زهر بلا گداخته
و حسین را با لب تشنه خونش بر خاک آمیخته **لمؤلفه عفی عنه** ندانم دوستدارانت چه سودا بسر دارند

گران سودا بدلها شور و غوغای دگر دارند | بهر دم گر هزاران جان بیکره تو در بازند
دم دیگر همان جان هست روی پیشتر دارند

سبحان الله در حیرتم که چرا از برای خلیل
آتش گلستان شد و مسیح از دار بر آسمان رفت اما از برای حسین علیه السلام که خیر معین و یاوری
از آدمیان هم نرسید که او را یاری نماید تا آنکه آن امام مظلوم و غریب مغموم با لب تشنه و شکم گرسنه
و چشم گریان و دل بریان بیکس و اقربا مانند غریبان بی‌نوا در دست بدترین دشمنان خدا شهید شد
خدا گواه است که اگر گوش شنوایی باشد صدای گریه فاطمه زهرا و آواز ناله اسیران کربلا را میشنود
که هنوز بر غریبی و مظلومی حسین علیه السلام گریه میکنند و نوحه میسازند و تا قیامت همچنین خواهند بود بلکه
جمیع ممکنات تا محشر در ماتم آن بزرگوار گریان و نالان خواهند بود کسی که صدای ایشان را شنود اگر

لمؤلفه ناله می آید مرا یاران بگوش | کز سرم یکباره برده عقل و هوش | ناله کافکنده آتش در جهان
شعله ور گردیده زو کون و مکان | ایخدا این ناله سوزان کیست | این شرار از سینه سوزان کیست
کیست اندر پرده یارب نوحه گر | کاینچنین آتش بدل دارد اثر | ناله فرسوده جانی درست
یا فغان بی برادر خواهری است | آه جانسوز یتیمانست این | یا که غوغای اسیرانست این
آری آری ناله خیر النساست | کاینچنین دلسوز ایشان را غم است | این فغان زینب است ای جهانیان
کز زمین رفته باوج آسمان | باشد از جان سکینه این خروش | کاو فکنده بر سماء افلاک جوش
گوش جان را باز کن ای هوشیار | بشنو این آوازهای شعله بار | کز سمک تا برشده اوج العلی
در همه آفاق پیچیده صدا | فاطمه بر سر زنان با شور و شین | گوید ای فرزند مظلومم حسین
سوخت از داغ غمت تو جان من | شهد شستم کلبه احزان من | زینب همچون بی اقربا
بر جهان افکنده بانگ یا اخا | کی برادر خانه ام ویران شده | در دم از داغ تو پیدا ماتم شده
آتشی اندر دلم افروختی | تا بمحشر جسم و جانم سوختی | ناله زار سکینه هر زمان
میرسد از هر طرف بر گوش جان | کز وطن آواره گشتم ای پدر | دستگیر دشمنانیم ای پدر
ای پدر بنگر بحال زار من | تن ز سیلی نیلگون رخسار من | آه از آندم کان اسیر دردار
دید جسم غرقه در خون پدر | گشت چون پروانه گرد پیکرش | بوسه زد گاه آه از پا تا سرش
با فغان لب بر گلوی او نهاد | روی بر روی نکوی او نهاد | روی خود از خون وی گلگون نمود

چهره از حسن پر گلگون نمود | بعد از آن آن طایر بشکسته بال | با زبان حال با بو مقال
گفت یا مطروح وادی ضلالت | از چه رو با من نداری التفات | ای نیازاری دست از خویشتن
زین تغافل رفته صبر و هوش من | گو ندیدی از من گناهی دیده | گر ز من بیکس چنین رنجیده
حاش لله گر گناهی کرده ام | سوی نامحرم نگاهی کرده ام | لیک چون هیچم هیچ در هیچم
دیده هرگز نامحرمی سوی سرم | اجنبی دیده رخم را بی حجاب | زانکه در رخسار من بود نقاب
گر گناه من همین است ای پدر | توبه کردم از گناهم در گذر | روی خود از من تو گردان در حضر
رستم از خوف رخ بی نقاب | حالیا بنگر بروی یتیم | کن خلاص از ضربهای سلیم
ای پدر جان گر نه بر او دم رسی | ورنه از رحمت بفریادم رسی | شمر بی رحم است و خوارم میکشد
زیر سیلی زار زارم میکشد | بیدلا تا کی بر افسر وار شرار | خامه اشک کن سخن را مختصر

آغاز مطلب گفتگوی این که کارنامه سیاه بار فجار عبارت مخبران حقیقت آگاه در جایی است
که چون خورشید فلک شهادت و مشتری سماء شفاعت اعنی رخشنده گوهر درج ولا و فروزنده
اختر برج ابتلا جناب ابی عبد الله الحسین علیه السلام در مرتبه ثانیه چون صبح صادق از افق میدان طالع
گردید با قلب واثق از آن قوم راهق مبارز خواست از آنجا که آن اشرار ضرب دست آن بزرگوار را
دیده بودند کسی جرئت نکرد که بمیدان آن شهسوار عرصه امکان در آید ناچار پس از ازدحام بر آن
امام لا کلام روی آوردند آن فرزند ساقی کوثر ذو الفقار را دو سر را از نیام کشید و بر آن قوم شقاوت

حمله ور گردیده و از هر طرف میزد و میکشت و سرهای پلید قوم یزید را چون برگ خزان بر زمین میریخت و خون آن خونخوار کاران با خاک معرکه می آمیخت و مانند شیر خشمگین از غیرت دین میغرید و تکبیر میفرمود و انا ابن رسول الله و ارکان زمین را از آن صدا متزلزل میساخت و چون لشکر بر آنحضرت غلبه میکرد لمحهٔ توقف میفرمود و میگفت لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و باز بران اشقیا میتاخت و بسیاری را کشته میساخت تا آنکه جمع کثیر را بجهنم فرستاد و آخر الامر کار بجائی رسید که نزدیک بود لشکر متفرق گردند چون ابن سعد خسران مآل حال را بدین منوال دید حکم کرد که آنحضرت را تیرباران کنند ناگاه چهار هزار کماندار پیکان آن غریب بی یار را تیرباران کردند للمؤلفه

آن لشکر دون چو این شنیدند | بر جانب شه کمان کشیدند | اما چه کمان کمان عدوان
تیرش همه زهر داده پیکان | پیکان همه نیش جانربایی | ناوکش همه ناوک بلایی
ناگاه چو ابر در بهاران | کردند زکینه تیرباران | از هر طرفی بجسم پاکش
کردند زکین هزار چاکش | هر تیر ز شست فتنه جستی | اندر جگر نبی نشستی
سهمی که گذشتی از کمانش | کشتی دل مرتضی نشانش | آن طایر طرب آشیانه
شد بسکه بتیر کین نشانه | جسمش بخدنگها نهان شد | سیمرغ بلا در آشیان شد
زینب چو بسوی او نظر کرد | زد بر سر و خاک غم بسر کرد | از سینه فغان زار برداشت
وز ناله علم بچرخ افراشت | گفت ای شه بینوا حسینم | ای بیکس و اقربا حسینم

ای کاش که مادرم نزادی   یا زهر بجای شیر دادی   یا آنکه شدی چو دیده ام کور
گردیدی از نظاره مهجور   تا حال تو نه دیدمی کاش   کز جور و جفای قوم عدوان
گردیده تنت ز هر کرانه   تیر صف کینه را نشانه   آن امام انام آن تیری

اهل جفا را در راه خدا بر گلو و سینه مبارک خود میخرید و در جهاد اعدا آنکه شنید و میفرمود ای قوم بد عاقبت
گردید پیغمبر خود را در حق ما که عترت اوییم و بعد از کشتن ما از قتل هیچ بنده خدا پروا نخواهید کرد و بخدا
سوگند که من در دست خود میبرم و شهادت را در راه او بکمال سعادت خویش میدانم وای بر شما
که حق تعالی در هر دو جهان انتقام مرا از شما خواهد کشید حصین ابن مالک گفت ای حسین چگونه انتقام ترا
از ما خواهد کشید آنحضرت فرمود باین طریق که جنگ میکنید که شمشیرها بروی یکدیگر میکشید و خونهای
خود را بریزید و از دنیا هرگز منتفع نشوید و بامیدهای خود نرسید و چون بسرای آخرت روید عذاب
ابدی از برای شما مهیاست و عذاب شما بدترین عذابهاست پس بنا بر روایت ابوالفرج که صاحب عوالم
ایراد نموده و صاحب مجمع نیز از بحار الانوار بعینه نقل کرده است آنحضرت از غلبه تشنگی از آن ظالمان
بمروت جرعه آبی طلبید شمر ملعون در جواب آنحضرت گفت ای حسین بخدا قسم نخواهی به آب رسید

تا بآتش نرسی لمؤلفه بحیرتم دل آتش چگونه آب نشد   جهان ز آب جهان خجلی کباب نشد
سؤال آب حسینی چون جوابش آتش شد   فلک در آتش غیرت چرا کباب نشد   چو تشنه کام حسین رفت از جهان گردون
محیط عالم امکان بهم سراب نشد   فغان ز دست تو ای روزگار گردون   که یک عزیز خدا از تو کامیاب نشد

و ملعون دیگری گفت الحسین نظر کن بآب فرات که مانند شکم مارها موج میزند و یک آب از آن بیرون
قسم بخدا که نخواهی ازین آب قطره چشید تا از تشنگی هلاک شوی از این سخن دل مبارک آنحضرت
بدرد آمده گفت بار خدایا این ملعون را تشنه بمیران راوی گفت قسم بخدا که آن شقی در همان حال تشنه شد
و هر چند آب میخورد تشنه تر میشد آخر سیراب نشده و العطش گویان تا از تشنگی مرد بجهنم واصل شد
القصه آن امام بزرگوار بحکم جاهدوا الکفار مشغول جهاد اشرار بود با وجود آنهمه جراحات که بر اندام آن نازنینش
رسیده بود بار دیگر به تنهائی کوشش و کشش را تمام نمود تا وقتی که دیگر قوت جهاد در بدن مبارکش نماند اگر
چه حقیر در کتب احادیث ندیده ام لیکن شهرتی تمامی دارد و عقل سلیم حکم بر صدقش میکند و صاحب
محرق سیم صحر نگاشته است که آنحضرت در کمال اطمینان مشغول جهاد بود و از کشتن اعدا دقیقه فرو نمیگذاشت
که ناگاه از سروش غیبی ندائی بگوش مبارکش رسید که یا حسین مگر قبول شهادت السنیه را فراموش کرده
اگر با این قوت و قدرت که داری جنگ خواهی کرد پس چگونه در راه ما کشته خواهی شد آن مولا از شنیدن
آن صدا شمشیر را در غلاف نهاد و گفت انا لله و انا الیه راجعون

فتاد اندر زمان شمشیر شاه کشور ایمان
ببین دو برادر همچو یوسف در چه کنعان
شد اندر کام ماهیها یونس دوران
نهان شد قرص مه صافی بتیغ سوی حیران
کمند شوق و زنجیر رضا بر گردن و بر پا
چنان محکم ببست عشقش با عضو اعضا او حیران
چو تیغ شاه دین شد در غلاف از بهر طرف دین
دو دیده دشمنش سر با تیغ تیر و خنجر و سنان
بسان چون شیر در زنجیر شد گرگان سگان گیر
هجوم آرند و در پیشش ز هر سو ره گرگان

مخفی نماند که ترک جهاد کردن آنحضرت بحسب ظاهر این بود که از بسیاری جراحات که بر بدن مبارکش رسیده بود

رسیده بود دیگر قوت جدال نداشت والا ترک جهاد نمیکرد زیرا که اگر فرض کنیم که آنجناب قادر
قادر بر جهاد بوده و باختیار خود ترک جهاد کرده و تن بکشته شدن داده است دو شبهه وارد می آید
یکی ترک جهاد و مامور به بود دیگری تن بهلاک که منهی عنه و نسبت هر یک از اینها بامام علیه السلام
محض کفر و کفر محض است چونکه این مقام مقتضی اطناب رشته کلام نیست لهذا رفع شبهه ثانیه را بر سبیل
اختصار بطریقی که مستلزم رفع شبهه اولی نیز بوده باشد میتوان نمود به دو وجه اول آنکه مراد از تهلکه
که منهی عنه است چیزیست که باعث بعد از خدا گردد نه آنچیزی که موجب قرب حق تعالی شود زیرا که
بنای تکوین و تکلیف بر قرب حق است پس هرچه باعث قرب است همان تکلیف عباد است پس از تهلکه
بالمعنی مامور به است نه منهی عنه دوم آنکه تکالیف مختصه انبیا و ائمه هدی علیه السلام ورای تکالیف
مشترکه سایر ناس بیرون از حد و قیاس است ما را نمیرسد در احوال ایشان تفکر نمائیم و تکالیف ایشان را
بالجمله بتکالیف غیر قیاس کنیم و ما نشاء الا ان یشاء الله مقام معلوم دارد پس میتوانیم بگوئیم که آنحضرت باختیار
و اراده خود دست از جهاد برداشت و قربت بر جهاد یا بالجمله هم داشت و تن بشهادت داد
و حال آنکه نه ترک مامور به بود و نه تن بتهلکه منهی عنه و در حقیقت بغیر آنچیزی که گرد مامور نبود و همان جهت
بکمال قرب الهی رسید و اما بحسب باطن احتمال دارد که از این جهت [illegible] آنحضرت در آن وقت
بمقامی رسیده که فوق مقام جهاد بود و آن مقام بغیر از شهادت تقاضای هیچیک از اعمال مکلف به را
نمیکرد زیرا که آنحضرت همه مقامات عبادت را از فرایض و نوافل طی کرده بود و جهاد در اسم تا بآن مقامی

که بالاتر از آن را نداشت بعمل آورده بود و حکمت الهیه که برهان البراهین است آنهم تقاضای
همان مقام را پیشتر نداشت لهذا بالهام غیبی دست از جهاد برداشت واعبد ربک حتی یأتیک الیقین

عاشق خسته چو اندر حرم یار شود | فارغ از رنج ره و زحمت اغیار شود | رهرو قرب چو بر منزل مقصود رسد
ایمن از رهزن هر فتنه خونخوار شود | شود آسوده ز رفتار شبان روزی خود | رود چون متصل دجله دریا شود
چون حسین در حرم قرب خدا بار گزید | که دگر ترک کشش کفار شود | القصه چون سپاه ضلال

آنحضرت را متوقف دیدند دانستند که دیگر دست بجدال نمیگشاید و تن بشهادت داده است پس بحکم
ابن سعد لعین یکبار بر آن امام حسین هجوم آوردند و آن مظلوم را در میان گرفتند ناگاه ابوالحتوف جعفی
تیری بجانب آنحضرت انداخت و بر پیشانی نورانی وی نشست بنابر عبارتی پیشانی مبارکش را شکافت
و از پشت سر بیرون رفت و بروایت مشهوره تیر را کشیده و خون مانند ناودان بر رخسار مبارکش
جاری شد و بروایتی سنگی بر پیشانی انورش زدند و شکست و خون از رو و چهره اطهرش روان گردید
بنا بر هر دو روایت رو بدرگاه الهی کرد و با تضرع و زاری گفت که خداوندا میبینی و میدانی که در راه رضای
تو از دست دشمنان دغا چه میکشم الهی تو در دنیا و عقبی ایشان را بجزای عمل خود رسان
اللهم احصهم عددا واقتلهم بددا ولا تذر علی وجه الارض منهم احدا گویا زبان حال میگفت

یارب تو آگهی ز دل داغدار من | بنگر ز ظلم قوم دغا حال زار من | میکشتیم تشنه و کمبیان همه
بر من دهان گشوده ز دور و کنار من | چون دره تو انهیم جور میکشم | گردان تمام را سبب اعتبار من

بلغ

یعنی قبول کن تقبلت شیعتم   در حق دوستان صداقت شعارم   پس دامن جامه را برداشت

که خون رخسار مبارکش را پاک کند که ناگاه تیر زهرآلودی که سه شعبه داشت آمد و بر سینهٔ بی‌کینه‌اش که صندوق

علم ربانی بود نشست و بروایتی بر دل مبارکش که مخزن اسرار سبحانی بود جای کرد در آن حال آن برگزیدهٔ

حضرت باری از صدمهٔ آن زخم کاری بر خود بپیچید و گفت بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله لمؤلفه

عقاب تیر چو پر زد بر آشیانهٔ حسین   صفیر بسمله زد مرغ عرش طرانه   که آشیانهٔ تن مکیه طایر جانم

روانه ام بسوی ملک جاودانه حسین   نشسته قضا گر بسینه و ر بدلم   قضا قضای حبیب است چه حاجت

نیم ملول ز تقدیر حق و بسته‌ام   که این نشانه بود از پی نشانه حسین   منم بخنجر لام الف استاده یار

سه شعبه پیش سهام ام بود بهانه حسین   پس روی مبارک بسوی آسمان کرد و گفت خداوندا

تو میدانی که ایشان کسی را میکشند که امروز بر روی زمین فرزند پیغمبری بغیر از او نیست چون تیر را کشید

خون مانند ناودان از سینهٔ آن گزیده روان شد وان خون را بکف خود میگرفت و بجانب آسمان

می‌انداخت یکقطره از آن خون شریف بر زمین برنگشت و از آن روز سرخی شفق در آسمان پیدا شد

سرلوح نه فلک که بود در حسین   شد لاله گون ز خون تن اطهر حسین   کاندر جزای خون حسین ادعا کنند

از نوح قاتلان حسین را در حسین   بنماید حجت شفقش لوح چرخ را   کاین صدق ادعایم و بر گوهر حسین

پس کفی از آن خون شریف برگرفت و بر رخسار و لحیهٔ خود میمالید و میفرمود هکذا اکون حتی القی الله

تعالی و جدی رسول الله و انا مظلوم متشحط بدمی و اقول یا رسول الله قتلنی فلان

و فلان و فلان یعنی همین هیئت خواهم بود تا ملاقات کنم پروردگار عالمیان و جد بزرگوار خودم را
در حالی که مظلوم باشم و جراحتهایم از خون من خضاب باشند و بجد عالی مقدارم عرض کنم که یا جداه
مرا کشتند و حرمت ترا در حق من رعایت نکردند و یک یک کشتگان خودم را بآن حضرت میگویم
و اسم ببرم که آنها فلان و فلان بودند گویا بزبان حال میفرمود

شورشی در جرگه کروبیان خواهم فکند
آتشی بر جان قدوسیان خواهم فکند
شکوه ها از دست شیطان فطرتان خواهم نمود
ناله ها بر جان شاه انس و جان خواهم فکند
زین مکان با دلق و جوار کهن خواهم گذشت
مسند عزت بتخت لامکان خواهم فکند
چون زمان مظلومی سر آید بار عدل
در سرای تشنه آخر زبان خواهم گشید
ای ستمگر کوفیان تشنه ام اما در جزا
هر یکی را از شهیدان بکفن خواهم کنم
زان تبر سیدا که در محشر باطا هام
در بسیط حکم دارای جهان خواهم فکند

آن غریب بیابان کربلا
و آن ستم رسیده اهل جور و جفا از شدت تشنگی و کثرت جراحات آنحضرت اختلاف در روایات
هست بروایتی هفتاد و دو جراحت نمایان در بدن اطهرش یافتند و بروایت دیگر از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام منقولست که بغیر از جراحت در پیکر مبارکش ملاحظه نمودند و بروایت دیگر مجموع زخمها
که از تیر و نیزه و شمشیر بر جسم شریف آن امام کبیر رسیده بود هزار و نهصد جراحت بود و چندان تیر
بر زره آنحضرت جا کرده بود که از جای پرواز اوج قرب حضرت ذو الجلال پر و بال بر آورده بود و جمیع
آن زخمها در پیش روی آنحضرت بود زیرا که دقیقه پشت بدشمنان نکرد و هیچ از آن بیدینان بر نتافت للمؤلفه

آن تن که زیب دوش پیمبر که بود
زخمش هزار و نهصد و اشکش هزار بود
از بس زخم بر بدن بود جوشن بر دوش

هر تار

هر تار موی او به تنش چشمه ربود گرد لبش از شرر آتش درون تبخاله‌های سوخته شعله بار بود شه‌ها همین بسند بیش از شمار تشنگی ب از بهر اکبرش جگرش داغدار بود در دردش هیچ آن نبود در مطلوبش و سکینه‌اش از تشنگی پرده‌گیان دلفگار بود پس آن غرقهٔ گرداب بلا و آن قربانی کوی وفا دیده که دیگر توانائی سواری در جسم مبارکش نمانده و بار ولایت را متحمل نشد هر دست ربیانه از ذوالجناح پیاده شد و از ضعف و ناتوانی در شاهراه جان فشانی تشنه و با جسم چاک چاک بر روی خاک هلاک افتاد

مادوست

چون عرش دین ز کرسی زین بر زمین فتاد — لرزید نه سپهر که عرشش برین فتاد

برخاست گرد مظلمه از قاف تا بقاف — کشتی زمین بزلزلهٔ واپسین فتاد

طوفان این قضیه چو ره بر محیط یافت — غوغای این بلا چو بچرخ برین فتاد

زد موج آنچنان که سنگ از بنا گذشت — لرزید آنقدر که ملک بر زمین فتاد

افتاد رعشه بر تن افلاکیان چنان — کز چرخ چارم عیسی گردون نشین فتاد

از شعلهٔ فغان جگر سوز اهل بیت — آتش بعرش بر شده تا هفتمین فتاد

شد کربلا چو بحر عمان ز سیل اشک — چون بر حسین نظاره روح الامین فتاد

افتاد شاه و دین تن خونچکان بخاک — شاهی چنان فغان که بپا چنین فتاد

سلام الله علی الحسین و اصحابه و لعنة الله علی قاتل الحسین و اعدائه

مجلس یازدهم در ذکر شهادت امام مظلوم

ثنایم نیاز درگاه حضرت بی نیازی است که روی نیاز نیازمندان بر خاک راه پیزی است
و سرافرازی سرافرازان در سرافکندگی میدان سربازی او رهی شهیدی که شهیدانش شهد رحمت
از جام بلایش نوشند و حبذا بعیدی که مقربانش لباس تقرب با طراز خلعت ابتلایش پوشند
البته البته دریای عطوفتش چو طوفان خیز است که مخلصانش در خطر عظیم اند و مخصوصانش در ورطه
فالتقمه الحوت و هو ملیم گرفتارش لله صحرای محبتش چه عافیت انگیز است که رهروانش
در عین شدت طوفان در کنار نجیناه من الکرب العظیم و در میان شعلهٔ نیران در گلزار
بردًا و سلامًا علی ابراهیم

محبوس محبت آنکه شد آزاد است
پابست بلای محبت از غم شاد است
در خانهٔ شر در ولا خوش بنشین
کاین دیر محبت عجب بنیاد است

پیشوای محبت کشتگان کیست
که در وادی کربلا کمیت ولا بر میدان بلا تاخت و جسم خود را در راه خدا هدف تیرهای جفا ساخت
تیر بر جگرش زدند گفت بسم الله و بالله چون بر دلش دوختند ناله بر آورد که علی ملة رسول الله
گفتند خونت را میریزیم فرمود فی سبیل الله گفتند سرت را میبریم جواب داد که توکلت علی الله گفتند تنت را
در خون میکشیم اشاره کرد صبرًا علی بلاء الله خنجر بر حنجرش نهادند زبان گشود رضا بقضاء الله
سرش را از قفا بریدند آهی کشید که انا لله و انا الیه راجعون لمؤلفه

آنکه شد غرق آب گرداب بلا
و آنکه شد لب تشنه مذبوح قفا
کیست دانی آن ضیاء الخافقین
نیّر برج ولایت حسین

با عزیزان محبت پایانش این است و دوستی میانش چنین است هرکه راه اخلاص سپوید از دوست

از دوست بغیر از دوست نمیجوید و هرکس بمنزل قربت میجوید بجز طریق اطاعت مسلکی نمیپوید لمؤلفه

ای محبت پیشگان حسن دوست　　بشنوید این داستان کز عشق اوست　　قصه دارم من از بعض غیب

زان پیمبر کو بود نامش شعیب　　این شنیدستم که آن والاتبار　　گریه کردی روز و شب بی اختیار

ریختی از بس سرشک از دیدگان　　جوی خون بودی ز دامانش روان　　بسکه چشمش غرق اشک شور شد

دیدگانش عاقبت بی نور شد　　عشق چون ویرا بر آتش می نشاند　　گریه اش آبی بر آتش می فشاند

دیده اش چون اگر بستش بماند　　آن بلاکش باز سر بر دست ماند　　چونکه دیدش در محبت مستقیم

کرد بینایش خداوند کریم　　باز از آن آتش بجان افروخته　　واندل از برق محبت سوخته

روز و شب از سینه نالیدن گرفت　　اشک خون از دیده باریدن گرفت　　تا دگر ره دیدگانش کور شد

بیش از آنچه اول او مهجور شد　　باز خلاق جهان بینایش کرد　　رحم بر چشمان نابینایش کرد

شد مکرر تا سه بار این ماجرا　　در میان آن پیمبر با خدا　　در چهارم بار آوازی ز غیب

آمدش برگوش ناگه کی شعیب　　اینهمه افغان و زاری بهر چیست　　گریه و بی اختیاری بهر کیست

گر ز من خواهی تو جنات النعیم　　ور بود این گریه از خوف جحیم　　دادمت آن روضهٔ دار السلام

کردمت این آتش دوزخ حرام　　آن ندا را چون شعیب از حق شنید　　همچو مرغ بسمل در خود طپید

آری آری بد ندای آشنا　　جان فدای آن صدای آشنا　　گفت یارب گریه ام از شوق تست

نالهایم سربسر از ذوق تست　　نی ز آن خواهم نه آن دار القرار　　از تو میترسم نترسم از شرار

تا ترا اهل محبت یافتم   روی دل از غیر تو بر تافتم   در دلم نبود بغیر از حرف دوست
خانه خالی کرده ام کین جای تست   از تو غیر از تو ندارم من مراد   انت حسبی یا رئوفا بالعباد
پس ندا آمد ز درگاه خدا   که محبت صدق کیش باوفا   چونکه هستی در محبت پایدار
در سریر عشق بنشین شاهوار   میفرستم من کلیم الله را   نزد تو آن عارف آگاه را
تا که باشد ساکن دربار تو   هم در آن دربار خدمتکار تو   دوستان این حرف چون با او رسید
لیک از و بر آتشم دامان رسید   شورشی افتاد اندر جانم   نشتری زد عشق بر شریانم
یادم آمد یک محبت پیشه   خورده لاها از محبت تیشه   بیکسی از خانمان آواره
چاره هر بیکسی و بیچاره   خورده از دشت بلا شمشیرها   ... در جسم پاکش تیرها
پادشاه و بی سپاه و لشکری   خسرو بی خادم و بی چاکری   کیست آن مقتول شمر بیدین
پادشاه بی سر و سامان حسین   گر شعیب از دیده گریان گشت   او ز جسم و از سر و از جان گذشت
آه از آن دم کان گرفتار بلا   اوفتاد از زین سمند کربلا   شمر دون از کینه خنجر برکشید
بر گلوی نازکش خنجر کشید   زیر خنجر با زبان خسته   گفت یا رب این نشان خسته
آگهی یا رب تو از احوال من   پیش در آیین محبت حال من   ایخدا این خنجر و این حنجرم
این یک یک پسر اینها سرم   من بعهد خویشتن کردم وفا   تو بعهد خود وفا کن ای خدا
دوستانم را ز دوزخ ده رها   جمله را بر روضه رضوان   آمد آوازی بگوشش کای حسین

ای بلاکش بندهٔ پرشور من | لطف ما ز اخلاص تو تزیین براست | مزد ما از کار تو تحسین براست

چونکه ماندی در سر پیمان خود | باختی اندر محبت جان کار خود | من هم از لطف و عطای بیشمار

در سیه روی بسنگ شرمسار | آنقدر بخشم بتو اندر جزا | تا شوی تو از دل و از جان رضا

این ندا را چون شنید آن کردگار | گفت آن کشتهٔ برگ آن نگار | چون در اینجا بهر لطف آید گوش

بیدلا مگذر از اینجا خموش **آغاز طلب** گفتگوی این تبه روزگار سیه روز بنابر صدق عبارت راویان اخبار جگرسوز در جاییست که چون شهسوار معرکهٔ فضّل الله المجاهدین در ستیق عرصهٔ ذلک هو الفوز المبین ذبیح میدان وفدیناه بذبح عظیم در سیدهٔ بیابان ان هذا صراط مستقیم اعنی امام المتقین پیشوای فقیر جناب ابا عبدالله الحسین علیه السلام مراحل جهاد را با قدم اجتهاد بپایان رسانید و رخت عهد محبت از منزل وفا بشهادتگاه کشانید و با هزاران زخم قاتل از پشت مرکب بر آن زمین بلا افتاد در آن وقت کسی جرئت نکرد که نزدیک آن حضرت آید بعضی از بیم آنکه مبادا آن مظهر غیرت الهی دست بقتلش گشاید و برخی از شرم آنکه چگونه بروی آن فرزند رسول خدا نظر نمایند و آنجناب از ضعف و ناتوانی گاهی نشستی و گاهی از غشش عاجز شده بر زمین می افتاد و ناگاه مالک ابن یسر کندی لعنة الله که دل پرکینش سیاه تر از ظلمت کفر بود نزدیک آنحضرت آمد و اول زبان ناسزا بآن سرور لا کشوده و دل مبارکش از نوک سنان لسان مجروح نمود و بعد از آن ضربتی بر فرق همایون آن بزرگوار زد که عمامه اش پر از خون شد **لمؤلفه** سری که همسر افراشت چرخ اثیر

شکافت پیر و پا کافری بتیغ شریر　چو تیغ بر سر پر نور آن امام رسید　شکست کاسهٔ خورشید بر زمین
روان گشت یکی چشمه خون ز تارک او　که گشت لاله گلگون رخ مبارک او　نمود چهره خود از خون آن گل تر
درین معامله رنگین رخ برد بکار　که سرخ روی نزد دوست از خون　هر آنکه روی بخون شست و چهره گلگون

چون ضربت آن لعین بر سر آن امام پس رسید آنحضرت فرمود که هرگز با من دست نخوری و با یک جا شی
و با ظالمان محشور شوی پس آن ملعون بنفرین آنحضرت بدترین احوال مرد در تابستان دستهایش مانند
چوب خشک میشد و در زمستان خون از آنها میریخت و بهمین حال بود تا بجهنم واصل شد پس آن
اشقیا اندکی درنگ کردند و بعد از آن بر آنحضرت هجوم آوردند و آن امام مظلوم را در میان گرفتند
پس عبدالله پسر حسن مجتبی علیه السلام که کودکی بود صغیر و هنوز بحد تکلیف نرسیده بود چون آن کودک عم غریبی
دشمن را ملاحظه کرد و عم بزرگوارش را دید در میان آن ظالمان افتاده و هر یک از آن بی‌دینان
دست بطعن و ضرب آن سرور مرکز دایرهٔ ایمان گشوده اند دختر اختیار از سراپردهٔ حرم بیرون دوید و بنزد
عم نامدارش روانه گردید حسین مظلوم کربلا چشم مبارکش بعبدالله افتاد که بسوی قتلگاه می آید به زینب خاتون
خطاب کرد و آواز بلند فرمود ای خواهر بگیر عبدالله را نگهدار و مگذار بمیدان قتلگاه آید که او یار کال فرد لمؤلفه

نگاه دار که مرگش بقصد جان ویست　گرفته است سر راه و در کمین وی است　نگاه دار که او را نه موسم موت است
اگرچه در سر او هوای زیستن است　نگاه دار مبادا آمدن بهانه شود　خدا نکرده بتیر اجل نشانه شود
نگاه دار مبادا که شور عدو لله　کنند همچو من او را نشانهٔ پیکان　نگاه دار که در گشتن این گروه دغا

نی کنند

نمی‌کنند دریغ از بزرگ و کوچک ما   زینب خاتون خواست که او را نگاه دارد آن طفلک بیقراری
بهوای عم بزرگوارش خود را رهانید و بعم والا تبارش رسانید زینب خاتون از عقب او بشتاب
روان گردید تا بوی رسید و هر چند سعی کرد که او را برگرداند نتوانست آن طفل زار زار بگریست و میگفت لا والله
لا افارق عمی ای قسم بخدا که از عم غریبم مفارقت نکنم و از او دست برندارم و دیگر بخیمه نمی‌آیم

صیدی ز پی‌اش دواند او را   بر دام بلا رساند او را   افتاد ز چرخ فتنه بنیاد
آن صید حرم بدام صیاد   آن طفل که بر حسین نگه کرد   بر سر زد و رو بقتلگه کرد
میرفت و ز غم بسینه میزد   الماس بر آبگینه میزد   آن غمزده با زبان حالی
با سوز و دل پر از ملالی   میگفت بناله شرربار   کای عم غریب و بیکس و یار
ای وای از این غریبی تو   ای آه ز غم نصیبی تو   فریاد که یاوری نداری
افسوس برادری نداری   عباس علی اکبرت کو   عبدالله و عون و جعفرت کو
کو قاسم زار ناامیدم   ناکام برادر رشیدم   تا از سر صدق و جانسپاری
در بیکسیت کنند یاری   من زنده و تو بزیر شمشیر   یا رب که چنین مباد تقدیر
عبدالله خویش را عمو جان   برخیز و بدور خود بگردان   هر چند نه لایق فدایم
قربان شدن ترا نشایم   زار و زبون ضعیف و دل کام   گر ده عطش از شرار آیم
اما ز ره فدا پسندی   شش ماهه چو گشت گوسفندی   گویند که فدیه را ز انگشت

شرط صحبت فدا همان است   من نیز با تو شرط وفا   شش را که رسانده‌ام بپایان   پس در سر کوی خود ولی
قربان منای کربلا کن   هرچند که لاغر و نزارم   گر پوستم و گر استخوانم   پس در آن وقت

بحر بن کعب علیه اللعنه و بروایتی حرمله بن کاهل لعنه الله شمشیری حواله آنحضرت کرد آن طفل معصوم
گفت ویلک یا بن الخبیثة اتقتل عمی وای بروایتی ولد الزنا میخواهی عم مرا بکشی آن طفل
یتیم در آنحال دست خود را پیش نگه داشت که شمشیر بر عم بزرگوارش نیاید که آن ملعون تیغ فرود
آورد و بر دست عبدالله زد و دست آن طفل معصوم را از بدن جدا کرد بنوعی که بپوست آویخته شد آن طفل
فریاد بر آورد که یا عماه لقد قطعوا یدی ای عم بزرگوار دست مرا از بدن جدا کردند لمؤلفه

چو او فریاد یا عماه بر آورد   حسین افغان و واویلا بر آورد   ز سوز دل چنین نالید زار آن
که زهرا در جهان برداشت فغان   چو با دست بریده کرد فریاد   حسن نالید و گفتا وای بیداد
ز تاب درد بی‌تاب گردید   چو مرغ نیم بسمل بر خاک غلطید   ز افغان ناله بر کیوان برافراخت
بدامان حسین خود را در انداخت   پس آن یکدست خود آن مرغ بسمل   بگردن کرد عمش را حمایل
نبودش چون رمق از ضعف بسیار   زبان حال او آمد بگفتار   که یا عم ای حسین مظلوم من
فغان از طفلی و محرومی من   بمیدان آمدم با دلفگاری   ترا شاید کنم یک لحظه یاری
که ناگه دستم از تن بریدند   تنم بر خاک نومیدی کشیدند   دریغا ماند حسرت در دل
گل حسرت بروید از گل من   منم آن مرغ ضایع روزگاری   که نبستم آشیان بر شاخساری

69

بانیدیی که در فصل بهار آید ‌ ‌ نوا زنم ارغنون در شاخساران ‌ ‌ که ناگه زد قضای آسمانم

یکی برق بلا بر آشیانم ‌ ‌ نه از من ماند و نه زان آشیانه ‌ ‌ بجز مشتی خاکستر نشانه

آن امام مظلوم از بیجان آن طفل معصوم بسیار متاثر شده از یتیمی و غریبی آن صغیر چه در دل مبارکش شوری
برخاست که بی اختیار اشک چشم مبارکش روان گردیده و آن طفل را در بر کشید و دوری که بگویم آنحضرت
در آن حال برادر بزرگوارش امام حسن مجتبی علیه السلام را بخاطر آورد و محبت برادری بجوش آمد و آنگهی
بیاد برادر شبل جناب امام حسن علیه السلام و دید که یک طفل صغیری از برادرش مانده آنهم بانظر تیق
در دامن او بادست بریده افتاده و از ترس و بیم ظالمان شریر و صدمه زخم شمشیر مثل برگ بید میلرزید
و خود را در دامن او پنهان میکند و پناه بآنحضرت میبرد و میخواهد که آن طفل را در پناه
دهد و بفریادش برسد خدا میداند که آنحضرت چه دلی داشت القصه فرمود ای عزیز برادرم صبر کن
که در همین ساعت در روضات جنان بخدمت جد بزرگوار و پدر والا تبار خواهی رسید که مانها را بال و فرود

نهال نقیدار غنچه لب بی برم ‌ ‌ تنزد و سوخته بال حسن برادرم ‌ ‌ صبور باش در فصل بهار بگذرد
دیدن چمن و لاله زار زردگیست ‌ ‌ مریز اینقدر اشک از دیده بهار ‌ ‌ که میرسی تو همین دم بروضه رضوان
غمین مباش که در طرف چشمه گریه ‌ ‌ رسی تو یکدم دیگر بنزد جد پدر ‌ ‌ و در همان حال که آن طفل شکسته

بال در دامان عم بزرگوارش در سوز و گداز بود که ناگاه حرمله بن کاهل علیه اللعنه تیری بآن طفل بیگناه زد و در دم العفو
در دامان آنحضرت شهید شده و مرغ روحش باشیان قدس پرواز نمود آنحضرت چون برادرزاده خود را

باچنگال دیده بران طفلک یتیم رفت نموده و زبان حال فرمود		دریغ و افسوس و فغان و فریاد
که در صغیری ز نابرادری		نچیده یک گل ز باغ عمرت		نکرده لب تر ز آب شادی بتیغ برادرم
فتادی اندر برابرم		بجسم پاکت به پیکانها تن		چو لاله داغ غم بدل نهادی		چرا خموشی برادر جوشی
بطاق گردون فکن خروشی		کنون که بالا صد ملالی		ببوی باغ جنان کشادی		بنال از جان بشور و فغان
که در ریاض وصال جانان		بخوابش از گلستان نشستی		ببرت چیدی گلی مرادی		مبارزه جناب باتب
بشکوه گوید که عم زارم		هم درین ره نشد ز دادی		بگو که زادم ز خون مرا بست		روانه ام کرد بجسم پیکان
ز قید عدوان درین بیابان		نمودم آزاد که جامه زادی		پس بنا بر روایتی صاحب عوالم و مجمع هر دو آورده‌اند
طاوس رحمه الله نقل کرده اند شمر ذی الجوشن لعنه الله بجانب سراپرده های آنحضرت رفت و از کثرت عداوت که با اهل
رسول صلوات الله و سلامه علیه داشت اول خیمه نیزه خود را بر آن خیمه زد بعد از آن آواز برآورد که ای قوم
آتشی از برای من بیاورید که من خیمه های حسین را آتش زنم و با اهل آنها بسوزانم چون آن امام مظلوم
این سخن را شنید فریاد کرد که یا ابن ذی الجوشن انت الداعی بالنار لتحرق الفسطاط علی اهلی
ای پسر ذی الجوشن تو آتش می طلبی که خیمه های مرا آتش زنی بر سر اهل بیت من آتش را بسوزانی احرقک الله
بالنار خدا ترا با آتش بسوزاند		یا رب از آن شرر که چه رو بجود بر تو ریخت		عالم نشد خراب و جهان بر تو ریخت
آتش چو بر سرادق اطهار میزدند		نه خیمهٔ فلک همه از یک شرر نسوخت		چون خواست اهل حرم را آتش زنند
در حیرتم که چرا همه جن و بشر نسوخت		ز آن شعله شمر برافروخت در زمین		در آسمان ملائکه را بال و پر نسوخت

ای

ای چرخ سفله اینهمه جوری که کردهٔ کردند بر حسین دلت آخر مگر نسوخت چون شبث لعین شمر بیدین را
از خود کافرتر دید و چون آن غدار نابکار را از خویشی شمر ملاحظه نمود نزد آنملعون آمد و او را از آن اراده شنیعه
ممانعت کرد و توبیخ نمود تا آنکه آن بیچاره شرمنده شد و برگردید پس در آن وقت صالح ابن وهب احرقه الله باللهیب
از طرفی براند و نیزه بر پهلوی آن امام مظلوم زد که بنا بر این روایت از پشت مرکب بر زمین افتاد و رخساره
راست آنحضرت بر زمین رسید و اما بنا بر روایت اشهر آنحضرت پیشتر بر زمین افتاده بود و آنملعون
در حالی که حضرت نشسته بود آن شقی نیزه را بر پهلوی مبارکش زد و حضرت بر رو در افتاد و زینب خاتون از ملاحظه
آن حالت تاب طاقت نیاورده از خیمه بیرون دوید و فریاد برکشید که واحسیناه و وااخاه و واسیداه و وااهل بیتاه
لَیتَ السَّماءَ اَطبَقَت عَلَی الاَرضِ وَلَیتَ الجِبالَ تَدَکدَکَت عَلَی السَّهلِ
[illegible] در اینوقت آسمان بر زمین چسپید و کوهها از این واقعه پاره پاره می شد و از یکدیگر می پاشید
آنمعصومه مظلومه بهمین عنوان می نالید که از ناله وی ملائکه آسمان می گریستند و بر کمال مضمون این سخن مرا ابیات می گفت
و زار زار می گریست لمؤلفه غفرله
ای بی پناه و بیکس و یاور برادرم ای بینوا برادر و بیچاره برادرم
تو پاره پاره از دم شمشیر و از سنان من زنده بر تو مینگرم خاک بر سرم
جان سختیم ببین که نمیرم در این چنین می بینمت برادر و با جان برابرم
گه در نشینی بکشتی صبر محیط غم بنشینم از آنکه بگرداب اندرم
واحسرتا و فغان که ز طوفان درد تو گردیده غرق کشتی و بشکسته لنگرم
ای وا مصیبتاه چگونه جگر کنم نبود بغیر کرب و بلا جای دیگرم
از داغ بینوائی تو شد دلم کباب یعنی بود بر سر تو ...

ای کاش آسمان و زمین سرنگون شدی گردد خراب طاق سموات بر سرم خواهم بسم که بر تربت تو طفلکان او

بگرفته اند گیره و امان چادرم یکدم امان ندارم بده آیم تشنگی ده رنگین کنم بخون تو این تیره معجرم

دیدار آخرین تو بینم بزیر تیغ چون دیدنت فتاد بصحرای محشرم حیف است حسن خلق تو در زیر ریگ

بیچاره من اسیره رشته بیادرم قصاب کاش دست نگه داردی که آید همیشه بغیر ورد خاطرم

پس آن مخدره سرادق عصمت و آن مستوره حجاب عفت با چشم اشکبار و ناله پرشرار روی بابن سعد نگاه کرد

و گفت ای پسر سعد حسین را میکشند و تو ایستاده و نظر میکنی گویا بزبان حال میگفت ای زاده سعد کینه بنیاد

از جور تو صد هزار فریاد هیچ دیده ترا مروت کافر مگر تو همچنین نیست افتاده حسینی زیر شمشیر

گر دیده من شد شبک از تیر غلطان بمیان خاک و خون است وز خون تنش همه دشت لاله گون است از سینه چنان برآرد آهی

کافکنده شرر بمرغ و ماهی اندر دل سخت تو اثر نیست این سنگ دلیت در جگر نیست پیش نظر تو میکشندش

بر خاک هلاک میکشندش تو میکنی نظاره زارش بر پیکر زار زخمدارش رحمی نکنی چه سر اندازی

از روی نبی حیا نداری آخر نه پیمبر است جدش نبی است و در هر دو جهان شد حق نبی ترا فراموش

گشتی ز خمار کفر بیهوش حق نمک بتول عذرا دارند تمام خلق دنیا سازد نمک تو تلخ کورت

بر چه فکند ازین غرورت ازین سخنان منظومه جگر سوخته آب از دیده های نحس عمر سعد بیچاره لعین روان گردید

و روی پلید خود را از آن مخدره گردانیده و بطرف دیگر التفات نمود الا لعنة الله علی الظالمین و سیعلم الذین

ظلموا ای منقلب ینقلبون مجلس دوازدهم در ذکر احوال نصرانی و شهادت آن

نحمدک یا من هدانا لولایة الاولیاء وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله فاشرح
اللهم صدورنا بنور الیقین واحلل عقدة من لساننا لذکر مصائب
المحبین واحشرنا علی زمرة من اختار الشهادة من الفقداء ورفع علی القناة
وخضب شیبته بدمائه وطرح جسده علی الارض الرمضاء وهدمت
خیامه بهجوم الاعداء واحرقت خبایاه بلهبها واللظاء واستاه
علی غریب الذی نادته اذا سمعت همهمة الافواج الناهبة وزمجرة الجنود الناکبة
حلولا من الرجل عن الخیام وما دین ال بیت الاوام الحسن الله بعزیز ذی انتقام
والکفاة علی الشهید الذی رنت الیه سبایاه وندبته حفدته عزاء الذنب
المظلوم والقتیل المحروم امام الثقلین ونور العینین ابی عبدالله الحسین ع لمؤلفه

خواهم از روی محبت پیشگاه | از محبت شمه‌ای سازم بیان | تا جهان از جمله پرجوش آورم
خسته کار را داروی نوش آورم | این محبت اولین خشت صداست | این ستون طاق عرش کبریاست
زو بطوفان آمده دریای جود | اوست بر ماهیت اکسیر وجود | گرچه مفعول است اما فاعل است
مصدر این فعلهای مشکل است | رو حدیث کنت کنزا را بخوان | کاشکارا کرد این راز نهان
می ندانم در چه شهرش منزل است | اینقدر دانم که کارش با دل است | باشدش هر لحظه آثار دگر
آید هر ساعت باطوار دگر | بر سر سودائیان این سر از او شد | در دل نورانیان این نور از است

سر آن سیمرغ قاف کن فکان   کس نداند غیر خلاق جهان   یک پرش تسلیم و یک پر رضاست
آشیانش قلهٔ قاف ثبات   چون باو زنگ یقین گردد مکین   ملک او علم است تا حق الیقین
که لباس خوف پوشد گه رجا   گه ببلک عهد آید گه وفا   کرد سر از خرقهٔ خشیت برون
قلب یحیی گشت از او لبریز خون   سر برآورد از گریبان فنا   شه حسین از وی شهید کربلا
آن شنیدستم که یحیای شهید   بود گریان دایم از خوف وعید   آن ذبیح خسته جان دل کباب
روز و شب نالیدی از بیم عذاب   نام دوزخ میرسیدش گر بگوش   بسکه میلرزید میرفت از هوش
شعلهٔ آهش بگردون می‌نشست   در سرشک دیده در خون می‌نشست   از قضا روزی بوعظ مردمان
کرد بیانش برخی از دوزخ عیان   کاندر او کوهیست سکران نام او   وادی غضبان بود آرام او
اندران وادی بود چاهی عظیم   عمق او صد ساله راه مستقیم   چه پر از تابوتهای پر شرار
در همه صندوقهای شعله بار   بسته بر صندوقهای آتشین   آتشین زنجیرهای آهنین
این سخن یحیی چو بشنید از پدر   از جگر نالید و از غم زد بسر   گفت وا غضبان و بر سر کرد خاک
دست زد بر دامن جان کرد چاک   خویش را از شهر در صحرا فکند   وز سرشک دیده بر دریا فکند
خاک صحرا از سرشک خون گلگون نمود   دامن آن دشت را جیحون نمود   پس بآه آتشین آن دلفگار
کرد رو بر درگه پروردگار   که خدا از آتش غضبان امان   ای خدا زان در رسید یا رب فغان
آتش غضبان بدل آن شعله ناک   جسم یحیی نیست جز یک مشت خاک   بنده خار و ذلیلم الحذا

بمن

پس به اشک رود نیلم ای خدا رحم بر بی دستی و پابیهام کن چاره این بینوائیهام کن
دارم از خوف تو جسمی ناتوان کشته از بیم تو مشتی استخوان طاقت دوزخ ندارم یا کریم
بخشی یا غافر الذنب العظیم گرچه در درگاه تو شرمنده‌ام لیک تو مولائی و من بنده‌ام
کار بنده هست جرم و خطا شان مولا دایما لطف و عطا الغرض آن سید والاجناب
ترک کرد از خوف باری خورد و خواب بود دایم دیده کانش اشکبار تا سرش از شست تیر بیزار
یاد من آید حال یحیی دگر بر سرم افتد ز سودای دگر گرچه او از رحمت دور از رنگ
لیکن این ز اولاد و مال و جان گذشت کیست این یحیی مذبوح القفا شاه مظلومان شهید کربلا
هر دو یحیی را عجب حالی فتاد از محبت طرفه اقبالی فتاد آن یکی در کوی خشیت شد فدا
این سر و جان باخت در کوی وفا چون محبت رو بجانان بسپرد هر کجا باشد سر و جان می‌برد
بیدلا کن غرقی را اختیار گریه کن بر حال خود لیل و نهار

آغاز مطلب

گفتگوی این سرگشته وادی حیرت بنا بر عبارات بعضی از کتب مصیبت درج یافت حسین نور چشم رسول خدا و سرور سینه علی مرتضی و پاره جگر فاطمه زهرا یعنی شهید راه خدا و ذبیح کوی وفا جناب ابی عبدالله الحسین علیه السلام از کثرت جراحت بر روی خاک شهادت قرار گرفت و آماده وصال قرب حضرت ذو الجلال گردیده در آنوقت روی مبارک را بجانب قبله گردانیده و با پروردگار کارساز براز و نیاز مشغول گردید اما از بسیاری جراحاتی که بر جسم مبارکش رسیده بود دیگر توانائی نشستن نداشت چون لحظه‌ای نشست از ضعف

و نقاهت بر زمین می افتاد و باز بر میخواست و مشغول مناجات و تضرع بدرگاه جناب قاضی الحاجات

میشد   زخمش ز شمار که افزون بود   جسمش غرق محیط خون بود   اندر بدنش ز زخم کاری

از بهر سر موی چشمه ساری   هرگاه که تیغش کشیدی   خونش ز هزار جا جهیدی   هر چند نظر براه میکرد

از هیچ رهی نبود یارش   کاید بسرش در اضطرارش   از نوک مژه عقیق می‌سفت   هر دم بزبان حال میگفت

افسوس که مادری ندارم   کو جامه کند بر اندامم   کو آن پدر بزرگوارم   تا چاک کند جامه ها را

از بی کفنی عمامه ها را   یا رب تو کنی ام گواهی   جز تو نبود مرا پناهی   بیکس نظری بکن بکاری

بنگر بتپیده زاری من   در روز جزا امیدوارم   کن رحم که گشته بیمارم   در آخر عمر و حشر لله

تا آل ابن قتل آن برگزیده حضرت ذوالجلال کرد و آن قاتل را بنوید جوایز بسیار از جانب خود و ابن زیاد

نابکار و یزید غدار امیدوار ساخت پس آن ملاعین بقصد قتل آن امام بیکس بیرون همت افراشتند

و قدم شقاوت پیش گذاشتند تا هر یک از ایشان که ببالین آن امام ذیشان میرسید همینکه چشمش بآن

بزرگواری افتاد هراسان میشد و لرزان لرزان برگشت و بآن امر شنیع اقدام نمینمود   لمؤلفه غفرله

یکی ز روی رسول خدا حیا میکرد   یکی ز کشتنش اندیشه از جزا میکرد   یکیش گفت ز بس زخم خورده پیکر

نمانده جای دگر تا گذاردش خنجر   یکیش گفت که زود کشته بر دل   دگر برای چه خونش بود بگردن ما

یکیش گفت که این خود قتیل ما شد   دوباره کشتن مقتول کی روا باشد   یکی ز پرسش روز شمار یاد آورد

بخود عقوبت پروردگار یاد آورد   نظر بر آن بدن پاره پاره میکرد   ز وی به پیکر لرزان کناره میکرد

چون عمر

عمر نحس ملعون حال لشکر را دگرگون دید با خود اندیشید که میباید قتل حسین را بکسی بامر کرد که حسین را
نداند کیست و فاطمه را نشنیده باشد و مرتبه اش چیست علی را نشناسد کدام است و دینی را نفهمد چه نام است
اسلام را دین عبد اللعنه نداند و قرآن را کتاب خدا نخواند تا مرتکب این امر خطیر گردد و الا این کار در عقده تاخیر است
الغرض آن غدار در تجسس چنین نابکاری بود در طلب دل سیاه تر از خود خونخواری میبود که ناگاه چشمش در میان آن
لشکر با نشیمان بر جوان نصرانی افتاد که در ظاهر از اسلام بحر ابی نشنیده و بکیش واحد یک نفر از اقانیم ثلاثه نصاری
معبود را پرستیده و بفتوای نسطور و ملکا حضرت عیسی را اقنوم اب و کلمه ناسوت شناخته و مریم عذرا ثالث
ثلاثه و ثانی اثنین فهمیده و دائما از توریه موسی با بوقات پا راش لحن نیکی را از حفظ خوانده قرائتش مزامیر زبور
داود و تلاوتش انسیانات کتاب حقوق زنار بسته بر میان و صلیب الکلیس بر گردن حمایل مدتها انجیل
یوحنا و مرقابوس را بآهنگ نغمه و ناقوس قرائت کرده و سالها خدمت دیر آن کلیسای قسیلاطوس نموده
و اما در باطن دلش دریای پر از لآلی ایمان و سینه اش صحرای مملو از ریاحین ایقان خاطرش مخزن ذخایر گوهر
شاهوار ولایت اما هنوز درش مقفل و ذاتش محتجب از اثبات براهین محبت الیسکش تا آن زمان غنوش عروس حجله نشین

جوانی در لباس کفر اما اهل ایمانی | بظاهر از نصاری لیک در باطن مسلمانی | نبد زنار هم نصاری را ذلیل در پنهانی
چو اندر صفحه جزو کلام الله شیطانی | طلیعش بود در گردن برای بندگی طوقی | بصورت اهرمن اما بسیرت حور سلیمانی
ولایت در ضمیرش مستکن با آل بیت نصرانی | شده مخزون مصحف گنجی اندر بالا ویرانی | وجودش مستعد فیض خاصش ز حقتعالی
دلش بحر یقین اما نه در جنبش ز طوفانی | چو حسن عمرو ابدان آن جوان ظاهر هستش را دید خوشنود گردید و با حجت

گفت کسی را که من طالب او بودم همین است زیرا که بهتر از کیش مسلمانان است پس آن ملعون بکیش انجوان
عاقبت اندیش را طلبید و گفت ای جوان نصرانی چون ایزد که در میدان افتاده از فرقه مسلمانان کشتن
او بر مسلمانان دشوار می آید اما تو از طایفه نصاری و در کیش شما قتل مسلمان پر ممنوع نیست لهذا انگار در دست
تو آسانست و ما نیز این امر را بتو تفویض نمودیم و باین خدمت ترا سربلند فرمودیم می باید بروی و این مجروح را
بقتل رسانی که هم مستوجب ثواب بسیار می شوی و هم مستحق جایزه بسیار پس آن ملعون خنجر را بدست انجوان
نصرانی داد و او را روانه قتلگاه نمود

چون انجوان برآشفته سوی حسن روان شد
دود از صلیب و زنار زنقیم اهل برخاسته شد
مریم ز شرم زهرا آمد برون ز حسرت
در پرده کلیسا برسر زنان نهان شد
غرق عرق شد عیسی از کلیسا بهم تیر
رویش ز بیم حیدر مانند زعفران شد
چون آفتاب تابان همخانه بود با وی
او نیز از خجالت رخسارش ارغوان شد

انجوان نصرانی بحکم عمرو نحس تا نزدیک قتلگاه راه پیش گرفت اما اعضایش را لرزه فرو گرفت و هر گامی که بر میداشت
تخم اندیشه در زمین دل میکاشت و با خود میگفت که اگر عاقبت این کار خیر میبود این سعد در میان این همه لشکر مسلمان
بمن نصرانی رجوع نمیفرمود نمیدانم عاقبت کارم کجا خواهد انجامید و بخت کورم مرا بقعر کدام گور خواهد رسانید
گویا بر کمال میگفت

فلک آیا بزیر سر چه داری
ندانم بار ای اختر چه داری
بیا بکیدم بکی خاج و زنار
برای بخت بدم از خواب بیدار
در این سودا نمیبینم هیچ سودی
بفریادم رس ای قلاب زودی
مسلمان از دیدی خونریزی در انکار
پسندیدی کجا بر اهل زنار
یقین پایان این ره چاه باشد
نویدم گرچه مال و جاه باشد
نهاده این سودا زبهر من این دام
که تا سر را کنند یکباره بدنام

ولی زاقنوم ذات امیدوارم   که از کوی سعادت سر برآرم   کنم کاری که مریم شاد گردد
مسیح از دار غم آزاد گردد   زنم دستی بدامان تو کآنست   که خارستان اقبالم دهد گل

القصه چون آن جوان آگاه بکنار قتلگاه رسید نگاه کرد عیسی دید بر فرش ور جانش تا بعرش نوری ظلمت زمین تابیده و خورشیدی خاک نشین گردیده جسمی چون روح پاک وجای مشرف بر هلاک نوحی در دریای خون نشسته و کشتی جسمش هزار و نهصد جا شکسته خلیل در گلزار پیکرش غنچه‌های جراحت شکفته و ذبیحی در قربانگاه وفا بر روی خاک شهادت خفته یعقوب از شوق وصال بیهوش و کلیمی از تجلی جمال مدهوش یحیی سر در کنار طشت بلا و مسیحی پای بر دار ابتلا آن جوان چون بالین سرور شهیدان آمد آن مظلوم غریب را دید که با بدن پاره پاره در میان خاک و خون افتاده و از تشنگی لبهای مبارکش خشکیده و چون آن شهید شرار آتش بها سر رسید و هر گاه اشک میریزد و دود آه از زمین روان میگردد   چو دید حالت زارش جوان نصرانی   بگریه گفت امانت ای شه اسلام

بخویش گفت که تربت زروی عیسی باد   خجالت زرخ معبد کلیسا باد   زننگ تو کشته دگر زبان تو بست
ز آتش تو بسوزد صلیب قسیلاطوس   کشد بدار تو مسیحون یهود عیسی را   حرام زاده نه بیکسی تو تنها را
چنان ز سوخته جانش برآوری دودی   خلیل را ز آتش نکرد نمرودی   چراغ شهر نبی مانده بانگ تو نوری
روا مدار ز ننگ هند و فرنگ و تری   کسی در کشته حسینی پاره پاره کرد او   چه کافری است چنین نهند گجراد
زحال بیکسی او کباب شد جانم   کجاست بهتر فرنگی و کجا ازارم   که تا بجز رم از آنچه خصم معذورش
کنم معالجه زخمهای ناسورش   خدا کند که بنا سوز دهد التیام ما   وگرنه خاک دو عالم بفرق عزیزش

آن ترسای پارسا فطرت و غریب آشنا سیرت چون آن مه هوش پیمانه شهادت را بکمال دید
مانند زنار بر خود پیچید و همچون طرهٔ ترسا دلش از صرصر غم لرزید و حیران حیران بر آن حضرت نگران
بود که در آن حال آن برگزیده حضرت ذو الجلال چشم خود را گشود و نگاهی بآن جوان نمود که از پیاله
نظر خود داروی فنا را بنوشانید و بیک جذبه عنایت آن سالک مجذوب را چون مجذوب سالک بمنزل تحقیق رسانید

آن غریب از یک نگاه آشنای یار شد نقطه مجرم قدم و محرم اسرار شد مشت خاکی ناگهان اکسیر مقصد کیمیا
سنگی از تاثیر مهر صاحب گوهر شهوار شد رفت ترسا بچه همچون مسیحا بر فلک بر سر دار سروری بوی سلیمان وار شد
موری از قعر چه بابل باوج مه رسید پشه عنقا شد و بر گنبد دوار شد آتشی افروخت نمرودی بدشت کربلا
بت پرستی چون خلیل آتش بر او گلزار شد

پس آن جوان ترسا بطریق نصاری آن حضرت را بکمال خضوع
و خشوع تعظیم کرد و مانند بندگان خاکسار دست ادب بر سینه نهاد و در خدمت آن بزرگوار ایستاد
و بزبان حال عرض کرد که ای مظهر جلال حضرت ذو الجلال وای اختر برج طالع اقبال لمؤلفه

تو کیستی که چنین بیکس و مددکاری بدین جلال و بزرگی ذلیل اشراری نباشی ار تو مسیح بن مریم سرور
پیمبری تو یقین یا وصی پیغمبر ز صورت تو عیانست گر بزرگانی کلیم عهد خودی یا ز آل احمد آخر
بما رسیده خبر از زبور داور اکمل که بعد عهد مسیح از نژاد اسماعیل پیمبری ز عرب گردد ارجمند بهر
تو در کنیس پیرش ماند آن شه شهید گمان برم بود این کان بزرگوار توئی همان شهید جگر تشنه فکار توئی
بجان بگو نسب و نام خود که جانم سوخت ز آتش غم تو مغز استخوانم سوخت الا حبیب خنجر وفا و آن غریب

غریب بابان کربلا چون از سیمای آن جوان ترسا آثار پارسایی دید از نسیم کلامش بوی آشنایی
شنید با وی التفات شفقانه نمود و در جواب سؤالش بزبان حال فرمود منم که جبه مرا بام عرش معراج
ته سپهر ز نعلین او بتارک تاج است منم که دوحهٔ باغ خلیل را ثمرم منم که دین خدا را قوام شد پدرم
یکی قبای ولی اللهی است در بر او که نه فلک نشود عطف نیم دامن او منم که خادم اهل بیت جبرئیل
ز حرمتم بفلک شد دوباره دراز منم یکی ز همان فرقه که حجت داور نشان پاکیشان داده آیهٔ تطهیر
ذلیلم ارچه و لیکن عزیز جانانم فتد چو نقطهٔ ذلت دلیل خلقانم منم همانکه بتوراتیه و مصحف آیاتم
شهید گفته مرا کردگار فرد جلیل منم که مریم این امت است مادرم منم حسین و جناب حسن برادر من
اینجوان جدم همان والا جناب است که اسم مبارکش در توراتیه موذ موذ و در انجیل شنطاب است
و پدرم همان مولا است که نام نامیش در توراتیه ایلیا و در انجیل شنطیا است و برادرم همان بزرگوار است
که نامش در توراتیه شبر و در انجیل هوشن است این قوم بی ایمان که خود را امت جدم میدانند
سلوک شان با من مثل سلوک یهود است با عیسی و رفتارشان قبیل رفتار زناکار است با یحیی آن جوان
سعادتمند نام و نسب آن سید ارجمند را دانست عرض کرد که ای خسرو والا جناب آیا تعبیر خواب را
میدانی حضرت فرمود بیا دوش در خواب مسیحا همزبان شد گر بهت دیده‌ام دیدی رهٔ جانان شد
پرتو روح القدس تا بتابید بر تو آفتاب دولت از جیب عیان شد شد دل تو زنده زانفاس مسیحا
مرغ جانت سوی عیسی پران شد بر تو داعی بشارت بوی جنت زانکه بشارت خارزار تو گلستان شد

هست تغییرش همین کامروا زینجا — سوی فردوس برین خواهی روان شد — چون آن نصرانی

ازان ذبیح ناداشته معجزه آنچنانی نمود یافته که در ضمیرش مستتر بود باز گردیده و دریای یقینش موج

آمده گوهر اخلاصش رنگ انداخت و آتش شوق اسلامش از دل زبانه کشیده بی اختیار خود را

بقدم آن بزرگوار افکنده و اشک محبت از دیده باریدن گرفت و عرض کرد ای مولای من کور باد

چشمی که ترا ببرد و ملک نیاز نه بیند و بریده شود دستی که بسوی تو تعبدی دراز کرد ای مولا رتبه و بزرگواری ترا نمیدانستیم

ازان گستاخانه بخدمت تو آمدم عذر مرا بپذیر و مرا در پناه بخشش خود گیر و بشرف اسلام مشرف

گردان و باجازه جهاد سرافرازم گردان رسالت **لمؤلفه**

من غریبم نظری شاه غریبانم کن — کافرم ای شه اسلام مسلمانم کن

همچو فانیستم و آمده ام از ره دور — بر سر کوی وفا منتظر قربانم کن

گرچه وقتست که هرچند شود جان بلا — چون سر قیمت خود آمده ام مهمانم کن

نیستم لایق قربانی تو لیکن چندی — سگ دنباله رو خیل شهیدانم کن

پس آنحضرت اسلام را بر آن نصرانی داد و از راه ثبات و اذعان قبول کرده پای تسلیم بدایره مسلمانی گذاشت چون بشرف اسلام فائض شد عرض کرد که یا ابن

رسول الله دیگر بیش ازین طاقت آن ندارم که ترا باین حال تنها بینم مرا رخصت فرما که جان خود را

فدای جسم مجروحت کرده ام و پیش ازانکه چشم ازین جهان خراب بربندی روی خود را در پیش نظرت

بخون خود خضاب نمایم تا با سرخ روئی مژده قدوم مسرت لزوم ترا بحوریان جنان رسانم

و مژده کامرانی آنرا از غلمان رضوان ستانم گویا بزبان حال میگفت **لمؤلفه** تو مسلمانم نمودی بر دارم هوای تازه

در دلم هست از شهادت شوق بی اندازه‌ای   چون علی اکبر بخور دار غلام شهزاده از کربلا   رستم ار افسرده خاطر باشد
ای شاه هدی   زود تر خواهم رسانم تر دو اقبال تو   آیم اندر خدمت اکبر باستقبال تو   پس آنحضرت بمقتضای
خلق کریم آن مهمان تازه مسلمان را ببوی خوش نعیم بشارت داده بجهاد قوم لئیم اشارت فرمود آن جوان مانند
شیر غران و ببر بیان نعره زنان روی بمیدان نهاد چون نزدیک قوم طغیان رسید بانگ بر گروه
بی ایمان زد که ای پسر سعد بدبخت آتش غضب الهی افروخته باد و جان پلیدت سوخته ای بیدین شعله
آتشم می‌نشاندی که چشمهٔ آب حیوان است و بکلی جهنم میفرستادی که کالش جنت است مگر بکنه عظیم
پی نکردی و وعده تو اتمام رسیدی اشاره بستگارم نمودی و بر گردن زنجیر عقابم نهادی اگر از ادب ولد الزنا
نبودم که ترتیب قتل فرزند رسول خدا نمودم کشته سید الشهدا علیه السلام ولد الزنا زاده و روسیاه دو سرا
لله الحمد قید تو باعث رستگاری گردید و کید تو موجب آمرزگاری ظلمت کفرم را زایل کردی با نور ایمان
آراستم بعزم جان ستانم فرستادی بمقصد جان فشانی مراجعت کردم لمؤلفه کور رفتم لیک بینا آمدم
ساحری رفتم چو موسی آمدم   وقت رفتن چون یهودی بودم یهود   وقت برگشتن مسیحا آمدم   تو فکندی همچو عصفورم بدام
بگسستم دام و عنقا آمدم   با تبرا رفتم از روی حسین   شکر لله با تولا آمدم   پس خدا را یاد نمود
و دست بجهاد گشود آن کافران بی ایمان بر آن تازه مسلمان هجوم آوردند و او را در میان گرفتند آن جوان
از قوت ایمان جهادی کرد مردانه و اجتهادی نمود جانانه تا جان خود را فدای سید جوانان بهشت ساخت
و علم یکتایی را افراخت و در اعلی درجات جنان با شهدا و صالحین بنعیم ابدی رسید روح الله روحه و رحم

اجمعین الی یوم الدین مجلس سیزدهم شهادت امام علیه السلام
و این مشتملست بر دو شعله شعله اول در شهادت بنا بر روایتی و تتمه
از آنحضرت خواب دیدن پیغمبر و دوستان سید شعله دویم بنا بر روایت دیگر واقعات الحمد لله تشنیع یزید
شهید پرآستانیم که مستشهدینش را چاشنی شهادت از شربتخانه طاعت اوست و پیمانه شهادت دل
لبریز شهد محبت او مجروحان شمشیر اراداتش از هر گل زخمی هزار گلدسته مقصود بسته اند و بدل
خنجر عبادتش در دریای خون خویش بر کشتی مطلوب نشسته کامجویان محفل قصاصش بجز ناکامی دور از
کامی نجویند و تشنه کامان زلال حیاتش ماء الحیوة لقایش را از ظلمات شمشیر و سنان جویند لمؤلفه
ناکامی است کام دل طالبان دوست درمان درد عشق سکن فنای اوست گر صد بلا بجان رسد ای زاهد از طرف
گوید که چون ز دوست بود بر سرم نکوست مرآت انتقال صورت تماشای احوال شهیدی است
که از حرارت تشنگی جگرش کباب بود خنجرش از آب خنجر سیراب است عهد نمود که یک قطره آب به تشنه کام
رسانید گفتند تو بگوی پدرم ساقی کوثر است صبر کن تا سیراب کند اگر چنین است لب به تکلم گشود که زبان
پیغمبر را مکیده ام رحم نمایید تیر بر دهانش زدند که جواب همین است گفت کلوم را رسول خدا بوسیده
حرمت او نگه [...]یشان خنده کنان گفتند که بار دیگر بگوی فرمود که دستم دست مصطفی است زیرا که
حسن مثنی گفته از یکی شنیده اند که چرا بیعت یزید در بیا ورد فرمود که خطیبان در این وقت نام خطبه
باسم جدم نمیخوانند پس سپاه چپ شمر سرکشیده در سجده سرش را بریدند که مخالفت ابن زیاد برادر کرد

کای ستمکش آن گروه کربلا | آنکه دیده‌اید همه جور و جفا | کیست آن شورافکن ابر بلا
بیکس و بی یار و بی یاور حزین | آه از آن دم کو بجسم چاک چاک | او فتاد از ضعف تن بر روی خاک
سر بسجده در مناجات و دعا | گوشه چشمش بسوی خیمه‌ها | ناگهان عدوان علم افراختند
رو بسوی خیمه‌ها برداشتند | چون چنان دید آن شه دین در سجود | سر ز خاک بیکسی برداشت زود
از جگر نالید کای خونخوارگان | وای زآداب رسم دین آوارگان | گر چه مغلوب شما گردیده‌ایم
بسته دام بلا گردیده‌ایم | زخمم افزون است هر چند از شمار | هستم این ساعت بحال احتضار
لیک این رای کنجه غیرتم | بینم اندر دست دشمن عترتم | ای عراقیان بی ناموس و ننگ
بی حجابی زینبم نه راه فرنگ | هر چه باشم از عرب دارم نژاد | از شما دارم از این ره یک مراد
آنکه تا باقیست جان اندر تنم | تا من اندر دست و پای مردنم | طفلکانم را نسازید آزردگی
چون باشان همرهم ای سنگدل | خواهرانم دختران حیدرند | زاده خیر النسا و اطهرند
کی توانم دیدشان را در اسیر | دست بسته دست دشمن دستگیر | راس بابم را کنید از تن جدا
افکنیدم زیر سم اسبها | لیک بیمار علیلم را کنون | بگذرید از بستر بیمار زبون
زانکه این بیمار اندر یادگار گشت | داند او هم چشم من خونبار گشت | آنچه را بیدل بود در دل نهشت
جز تو در ماتمش نماند کسی | درد آن بیچاره را درمان نداشت | یعنی او را خط اغفال است

آغاز مطلب گفتگوی آن غریق بحار ذنوب با مرضا مین اخبار صحبت آشوب در ماتم

که وارث صاحب مقام محمود و نایب حبیب حضرت معبود معراج گزین قاب قوسین سعادت
و سینه نشینی اورنگ پایهٔ شهادت مدهوش بارقهٔ تجلی جمال و جرعه نوش پیمانهٔ رحیق وصال
اعنی باعث رستگاری ثقلین جناب ابی عبدالله الحسین علیه السلام با جسم چاک چاک بر روی
خاک هلاک افتاده بود و از حرارت تشنگی مانند ماهی دور از آب در آن گرمای آفتاب بر آن
زمین پر تاب میطپید و در خون خود میغلطید و بهر طرف که نگاه میکرد کسی نبود که بفریادش رسد
نه دلسوزی که قطرهٔ آبی بجگر تشنه اش رساند بجز پیکان تیر و خدنگ کسی و در حال احتضار بر سرش
ننشیند بغیر از دم شمشیر یاوری نداشت که سرش را ساعتی بر زانو گذارد و پدری نبود که دفع شر دشمنش
از وی نماید اگر حرکت میکرد از چهار طرف با تیغ و سنانش میزدند و هرگاه بیهوش میشد در آن بیهوشی
از تشویش عیال چون سپند از روی آتش غیرت محبت و بر زمین می افتاد زبانم بریده باد چگونه
بیان کنم حالتی را که بیرون از قوهٔ زبانست و افزون از قدر بیان کلک بر سرم چه حال ایراد نمایم
سرگذشتی را که فلک از روی درد خون نشسته و ملک از سیل سرشک از نه طبق گذشته **لمؤلفه غفرله**

سرگذشتی کاز هزارانش یکی هرگز نشنیده | پس حسین از دیدن یاران پیاده گشته | نه هوا داری بجز پیکان تیر گرد وی
نه انیسی غیر شمشیر جفای بی امان | نه دری در برش از نیزه گاه تیر بیش | بد سرش از بیکسی آندم بدامان زمین
چشمهایش را ببست آن داغ کربلا | در برش ننشست غیر از نیزهٔ قوم دغا | دست و پایش را بسوی قبله کرده خود کشید
پرده بر رویش نسیم از خاک آن ماتم کشید | دخترانش را نیامد دیده جز حسین ره شفیق | دور نعشش نوحه گر گشتند جغدان هوا

خواهرش را چون کسی بگذاشت نزد آن شهید / آفتاب اندر سرش بگشود گیسوی سفید

مرویست بعد از آنکه جناب سید الشهدا علیه السلام از پشت زین بر روی زمین قرار گرفت بجائی که بود که تا سه ساعت از زور درد و گرمی هوا در میان آن ریگهای سوزان کربلا بر روی زمین افتاده بود و بگوشه چشم مبارک بسوی آسمان نظر میکرد و با دل شکسته و جان خسته و ناله حزین و آه آتشین روی نیاز بدرگاه خداوند بی نیاز آورده و با سوز جگر متوالی و مکرر میگفت صبرا علی قضائک لا معبود سواک یا غیاث المستغیثین الهی صبر کردم بر قضای تو و نیست معبودی سوای تو ای پناه دهنده پناه جویندگان و بزبان حال میگفت

منت خدای را که شدم مبتلای تو / قربان شدم بکوی وفا در ره لای تو
چیدم ضمیر وار در آتش گل مراد / گشتم شهید فرقه دشمن برای تو
سودا بسی و سود که دیدم بکوی تو / یکجان مستعار و خریدم لقای دوست
ایکاش بودی بجای این صد هزار جان / تا کردمی بصدق و ارادت فدای تو

در آنحال شمر ولد الزنا فریاد بر آورد که ویلکم ما تنتظرون به اقتلوه ثکلتکم امهاتکم ای قوم ما در این شتاب بغزای شتابید چه انتظار میبرید چرا کار حسین را تمام نمیکنید بکشید حسین را که او بحق یزید یاغیست و جایزه شما بر من باد آنفرقه بیدین بر سر آن امام حسین هجوم آوردند و بنا بر روایتی چهل نفر کمر قتل آن امام مظلوم تشنه جگر را بر میان بستند مانند گراز با غلغله و آوازی که بر آن تنهای اصل بار شتابان گردیدند و ابن سعد لعین بتعجیل در قتل آن سید جلیل میکرد که مبادا امدادی از برای آن خیل اهل ولا در رسد و شورش تازه برپا شود که باعث اختلال احوال شود و کلام شیخ بابا که کرده است از میان گم شود و حسرت

ایالت شهری در دلش نماند   چو شمر ندای استیلا کرد   فوجی سوی شاه تشنه رو کرد
تیغ از پی قتل او کشیدند   با همهمه سوی وی دویدند   یکسر همه گرگ آدمی خوار
خونخوار ز خاندان اطهار   یکجا ز هجوم کفر مدهوش   سرها ز بخار کینه بیهوش (در جوش)
زینب چو بدید زد به سینه   کای وای یتیم شد سکینه   پس ناله وا اخا برآورد
با صوت حزین صدا برآورد   کای بیکس و اقربا حسینم   مظلوم صف وغا حسینم
ای تشنه خون جگر برادر   بی مادر و بی پدر برادر   تو یکتن و دشمنت هزاران
بهر تو کشیده تیغ بران   صد قاتل و یکقتیل نخجیر   یک پیکر و صد هزار شمشیر
چون بنگرمت چنین برادر   بر کوی کنم چه خاک بر سر   نه پای که از جهان گریزم
نه دست که با فلک ستیزم   ای وای ز رنجت جا به دامن   ای اوفتاده بهر با دامن
کاینک به بخون و خاک غلطان   می بینمت و نمیدهم جان   اول کسی از آن جماعت پنج نفر
که نزدیک آن غریب بی یاور رسید شبث بن ربعی علیه اللعنه بود و شمشیر را در دست داشت
چون ببالین آنحضرت آمد که سر مبارکش را جدا نماید آنمظلوم دیده گشود و نگاهی بآن مشئوم نمود
فی الفور دستش بلرزید و شمشیر از دستش افتاد و فریاد برآورد که ای حسین پناه میبرم بخدا از اینکه
خون تو بگردن من آید و جدت ادعای او را از من نماید و پدرت در روز جزا دست انتقام از من
گشاید پس حصین بن نمیر پدر سوخته در رسید و تیری بر دهان منجز بیانش زد که پر از خون گردید دهان آن

و ابو ایوب غنوی لعین ابدی را اختیار کرده تیری دیگر بر آن گاه حضرت نبوی زد که آن ایوب دشت
کربلا از صدمهٔ آن تیر بلا چون مرغ نیم بسمل بر خود بپیچید و بر خون خویش غلطید و در عقب او
شریک کافر ضربتی بر دست چپ آن شهید عرب زد که خروش از اهل بیت بر خواست
و ضربت دیگر بر دوش مبارکش رسانید که هوش از سر مقربین بربود و بروایت دیگر آن
شقی ملعنت نشان ضربتی بر شانهٔ آنحضرت آشنا کرد آن فارس میدان شجاعت نیز ضربتی بر آن کافر
سیاه بخت زد و او را بر زمین انداخت پس آن دو اوفتاده از رحمت بر خواست و ضربتی بر دوش
آنحضرت رسانید که هر دو دراق او از حرکت باز ماند از آن ستارهٔ زخم در پیکرش عیان شد

خورشید برج ایمان در بحر خون نهان شد — طاوس باغ جنت از کثرت جراحت
چون مرغ نیم بسمل در خاک پرزنان شد — از اهل بیت اطهار و از طفلکان بیمار
فریاد وا حسینا بر هفتم آسمان شد — زد جبرئیل بر سر با قدسیان سراسر
از دیدهٔ سرافیل سیلاب خون روان شد — زهرا ز باغ رضوان خاکی بسر چو دید این
با شور و شین افغان تا کربلا دوان شد — زد هر دو دست بر سر حیرتش گرفت زار
گفت ای عزیز ما در قدم ز غم کمان شد — ای نور هر دو عینم و اقربا حسینم
جسمت بتیر عدوان اینسان چرا نشان شد — کی من پروریدم جسمت تشنه جان
در میتم روز اینسان پامال دشمنان شد — پس سنان بن انس لعین نیزه جریره کرد

آن امام بس زد بعد نیزه را بیرون کشید و بر سینه سکینه آن غریب شهید زد و بدین دو طعن اکتفا نکرده
حلق مطهرش را نشانه تیری ساخت و خولی اصبحی شقی نیز در آنحال تیری بقصد سینه مبارکش
که جای طعن سنان سنان و اجب النعل بود انداخت و سینه که صندوق علوم ربانی بود
در هم شکست آنحضرت آن دو تیر را از حلق و سینه خود بیرون کشید و دست خود را در زیر زخم نگاه
داشت چون پر شد روی و محاسن شریف را بآن خون خضاب میکرد و میفرمود هکذا حتی القی
الله مخضبا مغصوبا یعنی باین طریق میکنم تا ملاقات کنم خدا را با چهره مخضوب و حق مغصوب
و بروایت دیگر شخصی پرسید که یا اباعبدالله چرا صورت خود را بخون آلوده میکنی فرمود تا ملاقات
کنم جد خود رسول خدا را باین هیئت و بآن حضرت شکایت نمایم این ظلمها را که بمن واقع شده
راوی میگوید در آنحال زینب رضی الله عنها دختر علی بن ابی طالب صلوات الله علیه حسین را در راه
بآنحال دید از خیمه بیرون دوید و فریاد و واأخاه برآورد و آن معصومه مظلومه از ملاحظه آنحال حیران
شد زینب که گوشواره‌ها در گوش او حرکت میکرد پس روی بلشکر ابن سعد کرد و نیز بآنحال زبان بتکلم گشود و شروع
بتضرع و زاری نمود لمؤلفه خطاب کرد بسوی سپاه کوفه و شام بناله گفت ای امت گروه دون آشام

مگر میان شما هیچ مسلمانی نیست | خداپرست یکی اندرین بیابان نیست | چه کرده است حسینم بگو گناهکاری
که میکشید چنینش بخواری و زاری | مگر که کرب و بلا دشت کافرستانست | که این خلیل خدا و حبیب رحمانست
نگشته تشنه کسی کو سفید قربانی | ندیده کافری اینگونه نامسلمانی | مگر ز امت پیغمبر قریش نیست

نمانده است کسی در میان قوم عرب | که همچنین پرسش از ذلیل و خوار شنید | چو مردمان گنه‌کار را ز راز شنید

امان دهید و ببرید یکدفعه سرش | که خویش را برسانند مادر و پدرش | دهید مهلتی آیم دمی به نعشش

بدست خویش ببندم دو چشم حق بینش | تمام عضو تنش را که گرچه آغشته | ز بسکه مورد شمشیر و نیزه‌ها گشته

رهم دهید که آیم به قصد جنازهٔ او | فراهم آورم اعضای پاره پارهٔ او | کنم چو متصل عضو جدا جدا شده‌اش را

ببوی قبله کشم ملکه دست و پایش را | مرویست که در آنحال شخصی آمد که آنحضرت را شهید

آن خیل اهل مروت فرمود که امید دارد که بکوشند ای بختی مرادی بعی آمد که تو با آتش دوزخ گرفتار

شوی آنمرد از این سخن بگریه درآمد و عرض کرد خدای مروت کردم ای رسول الله تو با این حال آسیده

هنوز غم ما را میخوری و میخواهی که ما با آتش دوزخ نسوزیم پس شمشیری که بقصد کشتن آنحضرت کشیده

بود بحرکت درآورده دو دوان نزد عمر نحس بی ایمان آمد آن پلید از وی پرسید که کار حسین را

ساختی گفت نه کار او را انداخته‌ام لیکن آمده‌ام که کار ترا بسازم این بگفت و تیغ را حوالهٔ

آن غدار کرد که ملازمان آن نابکار پیک چون پرگار برگرد وی درآمدند و زخم بسیاری بر پیکرش

زدند و او را از پای درآورده بر خاک انداختند چون آن سعادتمند از زندگی خود دل برکنده قلب

بستمند روی خود را بسوی آن آستانه رحمت کرده بزبان حال عرض کرد که یا حسین لمؤلفه غفر له

بر تو دادم دل مرا اینک بکام دل رسان | تا خدا بهر خدا انگشتیم بر جان رسان

منزل ام رضایت را همچو بید دلم | ای دلیل گمرهان زود دم بر منزل رسان

کشته‌ام ای ابر کرم تخمی که محصولی برم   کشت زارم را بده آبی برس حل رسان

ای قضا بربسته‌ام رخت از سرای زندگی   مژده کو چیده‌ام بر برگ مستعجل رسان

تشنهٔ فیض شهادت گشته‌ام از جان و دل   ای اجل زودم بآب خنجر قاتل رسان

پس بآواز بلند عرض کرد که یا رسول الله صلی الله علیه وسلم گواه باش که در سر کوی
محبت تو شهید شدم فردای قیامت مرا بجز که در بوستان خود داخل گردان و با شهیدان درگاه
خویش بروضهٔ رضوان رسان آنحضرت فرمود که دل خوش باش چنین خواهم کرد
پس بزبان کمال فرمود لمؤلفه روز محشر که سر از خاک بر خواهم کرد   در صف حشر بپا حشر دگر خواهم کرد

با تن بی‌سر خود و سر در گلگون کفنان   شورشی افکنم اندر همه محشریان

دشمنان را همه خواهم بمکافات رساند   دوستان را بفرادیس و بجنات رساند

دل قوی دار که تو صاحب تایید شدی   باختی جان بر اسم ز نده جاوید شدی

پس از این روز رهی واهمه را پیش اینک   برو آسوده و خوشدل رحم الله علیک

القصه چون آن عاقبت بخیر بفیض شهادت فایض شد عمر نحس شقاوت فرجام کمیت
نابکار بمیدان پیکار راند و با لشکر خیره خود را ببالین آن امام انام رسانید آن غریب مظلوم
چون نظرش بر آن ظالم افتاد فرمود ای پسر سعد هیچ تو خود بقصد قتل من آمده و میخواهی بنفس
خبیثه خویش بکشتن من اقدام نمایی آن روسیاه غدار از خجل و ترس سر در دیده در پیش خود را از آن

از آن سر خیل خیر بر تافت پس بالا از آن اشقیا که در جانب راست او سواره ایستاده
بود مخاطب ساخت که انزل ویلک الی الحسین و آره فرود آی وای بر تو و حسین را بقتل رسان
پس خولی اصبحی لعین مبادرت کرده از مرکب پیاده شد و بنا بر این روایت در همین حالت
آنحضرت را شهید کرد و اما بر روایت دیگر آن ملعون خواست که سر آنحضرت را از بدن اطهر
جدا نماید دستش لرزید و هراسان برگردید و شمر لعین بآن پلید گفت خدا بازویت را شکسته
چرا میلرزی پس بنا بر روایت معروف که صاحب مجمع نیز از بحار نقل او را ایراد نموده سنان
ابن انس نخعی لعنه الله فرود آمد و گفت والله انی لاحتز راسک و اعلم انک
ابن رسول الله و خیر الناس ابا و اما یعنی قسم بخدا که من سر ترا از بدن
جدا میکنم و میدانم که تو فرزند رسول خدایی و بهترین مردمانی از حیثیت پدر و مادر پس آنکافر
شنیع تیغ جفا بر حلق تشنه جگرگوشه رسول خدا گذاشت و سر مبارکش را از بدن جدا ساخت
و تن اطهرش را در میان خاک و خون انداخت لمؤلفه سری که فاطمه بر گیسویش چو شانه زدی
شرار ناله وی تا فلک زبانه زدی گران مباد که یکتا ز موی کم گردد قد چو سرو وی از غصه خم گردد
برید بی سر و پا بی حیاتش از خنجر که ناله اش سر موی بر دلم گردد اثر تنی که حضرت روح الامین مرتب ساختی
نوید خادمیش یافت چونکه در افلاک نمود فخر جبیل در فرشتگان پاک که ایلائکه قدر زم بود فرزن ارشاد
چرا که خادم سلطان شرق قنیم کمینه چاکر سالار دین حسینیم درین شرافت عظمی وحید دورانیم

بر تربه مسیح ملک را چو خود ندیم　　فرشتگان مقرب بهم رسید بند　　تمام معرفت و ز صدق گردید

همان بدن ز جفای سنان شد تمام چو سینه　　بجنگ معرکه بر خون خویش غلطید　　بریده باز زبانم که آن آنکه

بریده شد سر پاکش ز کینه با خنجر　　ز شعله پرور روزگار فرار　　که داد خاک حسین را سفکه بکار

مشعله دوم بنابر روایت دیگر در قتال آنحضرت یعنی حسین ولد الزنا لعنه است لعنة الله علیه

و اما بنا بر اشهر روایات چون سنان ابن انس لعین از مرکب فرود آمد که امام بیکس و معیر را

شهید نماید آن بزرگوار دیده اشک رخود را گشود و نگاهی بآن ظالم غدار نمود آن دشمن خدا از آن نگاه

ترسان گشته روی سیاه خود را از وی برتافت لرزان لرزان برگشت شمر ولد الزنا از وی پرسید

که چرا حسین را بقتل نیاوردی گفت وای بر تو چون چشم خود را بروی گشود از سخاعت پدرش

بخاطرم آوردم لرزه بر اعضای من افتاد و نتوانستم خود داری نمایم از آنجهت برگشتم پس نزد عمر نحس

رفت و گفت ای پسر سعد غضب خدا بر تو باد میخواهی جدش محمد مصطفی در روز جزا خصم او

آن ملعون از این سخن برآشفت و بآواز بلند گفت ای قوم کیست که مردانه قدم پیش گذارد و سر حسین را از برای

من بیاورد و هرچه خواهد از من بگیرد گویا مضمون کلمات زبان حال آن حسین بوده لمؤلفه عفی عنه

که است اگه برای ادای حق نزید　　کند حسین ع را بتیغ کینه شهید　　هر آنکه شیعه بکیک آل عصمت

چرا کشتی آل ع هرات است　　رود بیدرد و سرش از تن جدا باز　　درین معامله حق نزید ابا زید

هر آنکسی که رود مستحق آمده است　　چرا که قتل حسین خود مبادا است　　شمر حرام زاده شمر فراد

فریاد برآورد که ایها الامیر اینک که تو منی خواهی منم دلخوش دار که من میروم و سر حسین را از برای
تو می آورم این کار کار من است و سرمایه افتخار من گویا زبان ملعنت نشانش بانطق تو محکی بیان احوال
ضلالت بنیانش بوده للمؤلف منم که تشنه ام از جان و دل بخون حسین منم که باک ندارم ز سید ثقلین
منم بشهره بخون ریزی خیر زمن مرا برای همین زاده است مادر من منم که دست برآورده ام بنفرین گیر
که خون بکشان ریزم ار ایستد ره من از کشش رو در جزا نمیترسم منم یزید پرست از خدا نمیترسم
چنان بسرشته سنگین دل ناشده دلم که غیر جور و جفا هیچ نیست حاصل من عمر عمر طینت شمر کافر زشت
گفت برو که از برای تو صله بسیار است و جایزه بیشمار پس آن زاده زنا که قتل فرزند بتول
خدا را بر میان بسته با سری پر کین ببالین امام بیس آمد در آن حین آن قدوه ارباب یقین از شوق
وصال مدهوش و از ضعف حال بیهوش بر زمین افتاده بود که آن ظالم خیره سر در رسید
و بر سینه بی کینه آن سرور نشست و با یکدست محاسن شریف آنحضرت را گرفت و بادست
دیگر خنجر خود را از غلاف کشید که سر منورش را از بدن جدا نماید آن برگزیده حضرت ودود
چشم حق بین خود را گشود و بناله حزینی فرمود که یا ویلک من انت لقد ارتقیت
مرتقا عظیما ای بر تو وای بر تو آیا تو کیستی که بر مقام بلندی بالا رفته گویا بر کمال فرمود للمؤلف
ای بیحیا چو بیمروت بیحیا کیستی از من بکش چو منی خواهی دیگر کیستی کیستی که کین بر سینه ام نشسته
آشیان ای زاغ بر باغ نبی بسته سینه بی کینه ام از زخم شمشیر و سنان گشته یکسر چاک چاک ای سنگدل از خنجر آن

شکل ای سعادت قبضت رسید و تیر بار را رخنه منعکس بیش ازین گنجینه اسرار را
این همان سینه است کو آرام جان مصطفاست اندرین سینه دلی باشد که او عرش خداست
این بود فهرست دیوان ولای روسیاه باشد این سرلوح اسطرلاب اسرار اله
آن سرمست باده عداوت در جواب آن مدهوش پیمانه محبت گفت مگر مرا نمی‌شناسی
که من کیستم منم شمر ذی الجوشن که همت بقتل تو گماشته‌ام و در کشتن تو افراشته آن
امام مظلوم تبسمی نمود بعد از آن فرمود ای شمر مگر تو مرا نمی‌شناسی که میخواهی مرا بقتل برسانی
آن حرام زاده در جواب آن حضرت آزاده گفت ترا نیک میشناسم و اصل نسب ترا هم خوب میدانم
تو پسر حسین و جدت مصطفی و پدرت علی مرتضی و مادرت فاطمه زهرا و برادرت حسن مجتبی است
آن حضرت بزبان حال فرمود تو که میشناسی ای شمر مرا و جد و مادرم را بکمال علم و فضل پدر و برادرم را
ز چه روی پس اینچنین جو بکشتنم بجان زاری که ای لعین بدخو جوی تو چنین نداری بچه مذهب و چه ملت بود این سزاوار آل
که بزند سپاهی سر نور دیده جهان بکدام جرم و تقصیر کشی چنین بخونم بگو ای لعین تو چه می بر یک لاله گونم
ز شرار ناله‌ای دل اشکها بنورد دل سخت تو ندانم من از چه رانورد بگو ای ستمگر دون غرض چیست حشمت
که حصول مدعای تو بغیر کشتنم نیست آن ظالم بی مروت گفت ای حسین ترا میکشم تا از یزید جایزه باندازه
ستانم اگر نکشم از آن جایزه محروم میمانم حضرت فرمود ای شمر و الی بتو
که حال باید چه مرا خواهی کشت جایزه یزید را بهتر دوست داری یا شفاعت جدم رسول

خدارا ای پلید گفت ای حسین بگذار آنکه از جایزهٔ یزید در نزد من بهتر است از تو و جد تو
پس حضرت فرمود ای شمر وای بر تو حال ناچار مرا خواهی کشت پس یک شربت آب بگلوی تشنه
من بچکان که جگرم از تشنگی سوخت و دلم از آتش آتش کباب شده گویا زبان حال مضمون
این سخنان ملال انگیز را با آن ظالم پرستیز میفرمود لمؤلفه غفرله تر اگر کشتنم دوران بکام است

مرا هستم این زمان کارم تمام است	نمانده یک نفس بیش از حیاتم	بکش لب تشنه در وقت وداعم
چکان بر کام من یک قطره آبی	بکن با این گنه کاری ثوابی	به تشنه گر کسی خنجر گذارد
برای قاتلش غمی ندارد	بگیرد خون آن مقتول زودش	در آن سود باشد بهشت سودش
کشد گر تشنه لب از سینه آهی	بسوزد از شرارش مرغ و ماهی	بترس از نالهٔ سوزانم ای شمر
بپرهیز از تف افغانم ای شمر	ز سوز تشنه کامی سوخت جانم	بده آبی که بر آتش فشانم

آنگاه آن سنگین دل گفت هیهات ای حسین قسم بخدا که یک قطره آب بتو نخواهم چشانید بلکه
شربتهای مرگ را پی در پی بکام تشنه تو خواهم چشانید پس آنحضرت فرمود ای شمر امروز چه روز است
و این ساعت چه ساعت است آن ملعون گفت امروز روز جمعه و این ساعت وقت نماز جمعه
مسلمانانست حضرت فرمود ای ظالم در این ساعت خطیبان است جدم در بالای منبرها خطبه
باسم جدم میخوانند و بر او صلوات میفرستند و تو در چنین وقتی مرا باین ذلت و خواری میکشی و
و حال آنکه میدانی که من عزیز رسول خدایم ای بیحیا حضرت رسول صلی الله وسلامه علیه زکی

مبارک خود را بر سینه‌ام نهاده و لتو بر آن نشسته و بر حلقم بوسه داده و لتو بر آن خنجر می‌نهی
روح زکریای مظلوم بر جانب راست و روح یحیی معصوم بر جانب چپ منست و ارواح
مقدسه انبیا و اولیا همه در نزد من حاضرند تو میخواهی در چنین حالی مرا بقتل رسانی و خون مرا
بر زمین چکانی گویا برای آن گفت   خون من مبتلا از همه خونها جداست   زانکه مرا خونبها عرش همه [illegible]
داعی خونم بتول شاهد قتلم رسول   آخذ حقم علی داور حکمم خداست   سهل مدان کشتنم کار عظیم و خطاست
ناله قدوسیان در حرم کبریاست   سبحه ذکر ملک در همه نه فلک   زمزمه واحسینا ناله واحزناست
جامه گلگون من بهر عزا تا بحشر   بیرق گل ریم گلرنگ عرش علاست   میکشیم زار زار جانب [illegible]
روح همه انبیا جان همه اولیا   در روضات جنان در عزا بهشت   چشم همه حوریان از غم من پر بکاست
تیغ نهی بر گلوی تشنه‌ام   شرم کن ای بی حیا بوسه گه مصطفاست   خواهر غمدیده‌ام زینب بیجان بپاست
پیش بچه‌سان با فغان در جزع اطفال   پیش دو چشم حشمش مکش تو سرم از جفا   حرمت او را بدار دختر خیر النساست
اهل و عیالم همه بیکس و بی یاورند   محرمشان کیفر در همه کرب و بلاست   اهتم از آسیب دهر زینب و کلثوم ماست
زین عبادم که است در درد دل شیدا و زار   پس حضرت فرمود ای شمر اکنون که اراده کشتن مرا داری پس
روی خود را بگشا که من صورت ترا ببینم تا امر واضح گردد آن لعین خونخوار پرده از رخسار نحس
خود برداشت حضرت نگاه کرد دید دندانهایش مانند دندان خوک از دهانش بیرون آمده است
این یکی نشان از نشانهایی که جدم خبر داده بود بعد فرمود که سینه است را باز کن تا ملاحظه نمایم آنگاه

آمد و دو سینه پر کینه اش را گشود حضرت چون نظر نمود دید داغ برص دارد فرمود الله اکبر صدق
یا رسول الله صلوات الله علیه این نشان دیگر که رسول خدا صلوات الله وسلامه علیه تصریح کرده بود شمر
گفت ای حسین مگر جدت چه گفته بود که صدقش بر تو معلوم شده و همچنین تصدیقش میکنی حضرت
فرمود امشب آنجناب را در خواب دیدم که پدر بزرگوارم فرمود یا علی فردا وقت نماز پیشین ای پسر
ترا خواهند کشت کسی که ابقع و ابرص است و بسیار شبیه است بسگ و خوک چون ملاحظه کردم دیدم
آن نشانها که جدم داده است مجموع در تو ظاهر است از آنجهت تصدیق کردم رسول خدا را دیدم
که شنیده ای تو خواهی بود ای حرام زاده ازین سخن در غضب شد و گفت الحال که مرا بسگ و خوک
تشبیه میکنی بجد قسم که سرت را از قفا ببرم تا بیشتر آزار بکشی و دلت زیاده تر بسوزد گویا زبان حال حسین
میگفت لمؤلفه

ببرم از قفا اینده من سرت را / که جان زارت افزونتر بسوزد
شراری افکنم از کین بجسمت / که اعضای تو پا تا سر بسوزد
چنان در تفتهٔ آتش فروزم / که نعش قاسم و اکبر بسوزد
بپیکِ خاری ببرم حنجرت را / که از آه دلت خنجر بسوزد
کشم در خیمهٔ تنگت آتش / که زینب تا صف محشر بسوزد
فروزم در سرت سوزان بلائی / که بیمار تو در بستر بسوزد

انتقام مقتضی آنست که بگوییم در آن وقت آن امام مظلوم در جواب شمر حرام زادهٔ میشوم بزبان حال فرمود

ببر ظالم سرم را از قفایم / که از نفرینم جهان یکسر بسوزد
بسوز عشق خدایی دلم را / که هفت افلاک با اختر بسوزد
بیفکن آتش اندر جسم زارم / که اجزای جسم ازین آذر بسوزد

مکش در خون تنم کز سوز این غم   تن زهرا و دل حیدر بسوزد   مکش لب تشنه ام ای بی پدر

مبادا از زمزم و کوثر بسوزد   مکن آغشته بر خونم رخم را   که خود در قبه خاور بسوزد

منه بر خاک در گشتن رخم را   که خور در قبه خاور بسوزد   دل زمین که تا محشر بسوزد

مکن کاری پس از محشر بسوزد   در آنوقت آنحضرت برمق آخر رسیده بود و تشنگی او را هم

با فوق متصور نبود و از شدت عطش گاهی در غش میشد و گاهی بهوش می آمد و آهسته آهسته العطش العطش

میکرد و زبان مبارکش را میخایید در آنحالت آن ظالم بیمروت از شدت غضب و کثرت عداوت

با پای نحس خود که بنابر مشهور چکمه هم داشت لگدی بر سینه بی‌کینه آنحضرت زد و گفت ای پسر ابوتراب

تو میگویی پدرم ساقی کوثر است و دوستان خود را از حوض کوثر سیراب میکند پس صبر کن

تا هم که پدر او سیراب کند   زان لگد کز سینه سلطان مظلومان شکست   زد بر سر که طاق کعبه ایمان شکست

جبرئیل اکلیل خود از زمین رود که تیغ   بر سر ارکان عرش حضرت رحمت شکست   رحمت الله افعی جوهر کینه اندر سینه اش

زد طلسم گنج سر قادر سبحان شکست   نه همان ارکان عرش کعبه دین شد خراب   پشت پیغمبر بصحن روضه رضوان شکست

ضربتی از نو بفرق حیدر صفدر رسید   پهلوی خیر النسا در محفل حور و ملک شکست   آسمان لرزید از آن ... قطار

پنجه بیضا ضیای موسی عمران شکست   آتش نمرود بر جان خلیل الله فتاد   کشتی نوح نجی در لطمه طوفان شکست

چون در روزی که حضرت روح الامین خبر شهادت جناب سید الشهدا علیه السلام را از جانب

پروردگار برسول مختار رسانید باین کیفیت بود که عرض کرد یا رسول الله صلی الله و سلامه علیه

علیه حق تعالی سفر باید من میخواهم که حسین در راه من شهید شود بشرط رضای خودش چون رسول خدا آن خبر را بنور دیده خود رسانید آنحضرت عرض کرد که یا رسول الله من هم بمقتضای مشیت الهی راضی شدم چنانچه در عالم ذر راضی گردیده بودم بشرط آنکه اول قطره که از زخم من بزمین رسد خداوند احد مرا شفیع گناهکاران امت تو گرداند و عصیان دوستان و شیعیان مرا بمن بخشد لهذا در آن وقت که شمر لعین میخواست که آنحضرت را شهید نماید آن شفیع مجرمان روی بدرگاه حضرت سبحان کرده عرض کرد که الهی من بعهد خود وفا کردم تو هم البته بوعده خود وفا خواهی کرد گویا بزبان کمال چنین میگفت الهی جان شیرین را بدرگاهت فدا کردم بحمد الله بعهدی که آخر وفا کردم

زدم پس دست و پا در زیر شمشیر از هوای تو | که خود را در تمنای شهید کربلا کردم
حرامم باد هر شربت که از تیغ بلا خوردم | اگر جز نعمت قرب تو ذکر خونبها کردم
بشوق خلعت وصل تو با این جسم صد چاکم | بتن پیراهن جان را بصد حسرت قبا کردم
بآن عهدی که با من کردی ای جان آفرین اکنون | وفا کن زانکه آن عهدی که من کردم وفا کردم
زجرم شیعیانم درگذر یارب تو در محشر | که من خود را برای دوستان وقف بلا کردم

ندا رسید که ای حسین دلخوش دار که ما نیز بوعده خود وفا خواهیم کرد و آنقدر از گناهکاران شیعیان ترا بتو خواهیم بخشید که تو راضی شوی

حقوق بندگیت را تو چون ادا کردی | براه دوستیم جان خود فدا کردی
من آن کنم که بود در خور خداوندیم | پسندم آنچه بود شان کبریاییم
ترا بتاج تقرب چو سرفراز کنم

بروی تو در احسان و لطف باز کنم بخشم آنقدر عصیان باین اطاعت تو که پرتو همه بر اهل شفاعت تو

چون این منتظر اجابت سؤال آن ندای مسرت اشتمال را از هاتف غیبی شنید خاطر مبارکش چون
گل تازه شگفته گردید و گفت الآن طاب لی الموت یعنی حالا مرگ بر من گوارا شد چون گویا بزبان حال میفرمود

شکر لله کز عطای عام حق شد دلم خورسند از انعام دوست این شب رحمت جان منست
مژدهٔ احسان جانان منست دیگر از بهر چه مانده انتظار تا بکی صبر ای اجل دیری را
طاب لی الآن موتی یا کریم حسب بسم الله الرحمن الرحیم آمدم ای حق مسرور آمدم
رستم از ظلمت بسوی نور آمدم خویش را از خویشتن کردم فنا تا بقا یابم بتو یا ذا البقا
ذره ام مهر جهان آرام کن قطره ام موجی ده و دریام کن آه آه وا مصیبتاه زمانم

بریده باد پس شمر ولد الزنا آن قرباد کوی وفا را بلب تشنه برو در انداخت و تیغ جفا بر قفای آن
مذبوح خنجر بلا نهاد و گفت اقتلک الیوم و نفسی تعلم علما یقینا لیس فیه مزعم و لا مجال
و لا تکتم ان اباک خیر من تکلم قسم بخدا که سر ترا میبرم و حال آنکه میدانم که جدت
برگزیدهٔ خداوند عالمیان و پدرت بهترین سخن گویانست و ترا میکشم با وجودیکه شکی ندارم که
بزودی از کردهٔ خود پشیمان و فردا در آتش سوزان مشغول شوم او داج آن مظلوم را ببرید و داد
در زیر تیغ میلرزید و فریاد میکشید که یا الله وا محمداه وا علیاه وا فاطمتاه و وا حمزتاه وا عقیلاه وا
غریباه وا قلة ناصراه اقتل مظلوما و جدی محمد المصطفی و قتلت عطشانا و ابی علی المرتضی

کنه

کشته میشوم مظلوم و جدم محمد مصطفی است کشته میشوم تشنه و پدرم علی مرتضی است خلاصه سخن
کلام آنکه آن گروه اشقیا فرجام بدو آن زده ضربت منور آن امام انام را از بدن جدا ساخت
و تن اطهرش را در میان خاک و خون انداختند سلام الله علی الحسین و اصحابه و لعنة الله علی قاتلی
الحسین و اعدائه

مجلس چهاردهم در ذکر بعضی خوارق عاداتی که بعد از شهادت امام تشنه لبان در عرصه جهان نمودار گردیده و علت حدوث آنها بر سبیل اجمال مشتمل است بر یک مشعله

دلا تا کی پی آسایش ایام میگردی / درین صحرای ناکامی برای کام میگردی
نکرده اینجهان زآغاز روا کامش روا با کس / تو در این آرزو زآغاز تا انجام میگردی
مشو سرمست کیف عشرت این چرخ مینایی / که گر جمشید باشی عاقبت بی جام میگردی
تو هم بر طول بسیاری مناز از روزگار / شوی گر روز محشر با ائمه آخر شام میگردی
چه دیدی از محبان خدا ای چرخ بی پروا / که دایم بر مراد خصم خون آشام میگردی
عجب بی باکی ای رنگین غزال وحشی دنیا / که سویت گر سگی آید تو با وی رام میگردی
روای طبع روان صد غزال مطلع نو کن / نه گر شیری پس بهر چه در آن دام میگردی
فلک اف بر وفای تو بدشمن کام میگردی / ندانم با چه رو برگرد خاص و عام میگردی
حسین شد کشته شمشیر ای آسمان آخر / چه بی دردی که با این درد هفت اندام میگردی
چرا پروردی او را ای فلک آخر ندانستی / حسین را کشته آخر و تو بدنام میگردی

علی اکبر ز ناکامی ز پا افتاد ای گردون | ندانم با چه طاقت بعد از آن ناکام میگردی
غم سیدتی عباس افکند گر از پا | که بی پا و بی پرادر زد هر غم فرجام میگردی
کف کف الخضیب چون شفق دائم نگار | ولیکن روز و شب با رخ نیلفام میگردی
مگر مرگ جوانان حسینی و غربت قاسم | شده باعث که باشادی و با آلام همگر
اسیران حجازی را ببر انها شهر شام | خودت دیدی ولیکن با رخ صبح و شام میگردی
بطعنت این بس است ای چرخ گر هر جنس دایم | دل زهرا بود لرزان و تو آرام میگردی
بود از اخلاص ای سید که محصولی برین وانه | باین هیچ صلح افسانه لایم میگردی

آغاز مطلب گفتگوی این نقد عمر باخته کعبتین جرم و خطا نابار نشانسیم اخبار صحت انتما در جا بیه
که چون از دغا بازی آیین شطرنجی و کجروی فرزین دهر سنجی کوفیان بیوفا بیدق بیچ پیچ یکجانه پر دای
رانده بیرق فیروزی و فتح در سرای ششدر سپنج افراختند و عراقیان حیله باز شیوهٔ نراد کینه بنیاد
رسم فتنه سازی آغاز کرده شاه گردون بساط حجاز را که در فیل بند بلا مات بود از اسب حیات
پیاده ساختند و سر منورش را با رخ گلگون از پیکرش جدا و تن مطهرش را با زخم از استاد
افزون بیک ممات انداختند و متصوبه خصم چندینی زینه را از فرس طرب در اول بدنبات
خونین در ششدر کرده دل آن مستحق عذاب شدید را از تشویش خلاف حسین شهید پرداختند

دشمنان دین چو نرد فتنه ولیکن باختند | بیدق رانند و بیرق در جهان افراختند

آن شهی کز رتبه برتر بود از افلاکیان | جسم صد چاکش بخاک کربلا انداختند
آنکه زیرا کز شرف گردون بنودی همسرش | گوی چوگان جفا کردند و خوارش ساختند
نه همین شه را سرش کردند از پیکر جدا | بعد قتلش اسب بی‌باکی بجسمش تاختند

در آنوقت از اثر آن واقعهٔ عظمی بادهای سرخی بهم بر آمد و غبار سیاهی برخاست که از شرق تا بغرب همه آفاق را فرو گرفت بنحوی که مردمان گمان کردند که قیامت بر پا شد یا عذاب الهی از آسمان نازل گردید زمین ساکن از زلزله بحرکت افتاد و چرخ متحرک از چرخ و وحشیان از فلوات رمیدند و مرغان از وکرات دریا از طوفان بموج بلا در آمدند و ماهیان از حضیض عمان براوج هوا ملکوتیان فریاد و خروش کردند و جبرئیل آغاز خروش خون از آسمان بر زمین گرفت و از زمین جوشیدن گرفت رشتهٔ انتظام کاینات گسیخته شد و خاک مصیبت بر سر ممکنات ریخته فریاد و اشک از کوه و صحرا برخاست و غوغای واشهیدا از ارض و سما کاسهٔ خورشید لبریز خون گردید و برق اجل تیز و از گون شمر بر فرق حسین چون تیغ آتشبار زد خویش را از آل عصمت حیدری گلستان بر باد زد

آنچنان لرزید عرش کبریا از اضطراب | مرکز عالم تو گفتی دور چون پرگار زد
سینهٔ عنقای مغرب چون سیمرغ قاف | سوخت از بس نالهٔ سوزان چو موسیقار زد
تشنه لب چون شد شهید آن نور چشم مصطفی | نالهٔ زهرا شرر بر ثابت و سیار زد
آب حیوان زان شرر برخاست از ظلمت چو دود | در هوا برق شد و بر دشت و بر کهسار زد

مصطفی از جامهٔ گلگون شاه تشنه‌لب
در فراز عرش اعظم برق گلنار زد

جوش زد خون حسین آنسان که از حلق برین
موج آن خون لطمه بر نه گنبد دوار زد

بسکه رخ سایید خاک مقتلش را جبرئیل
توتیا در چشم اولی الابصار زد

یوسف اندر قعر چاهش سوخت از غم تشنه حال
عیسی گردون‌نشین بر نیل غم دستار زد

طیلسان اطلس خود را سپهر نیلگون
همچو دستار مسیحا بر خم زنگار زد

سید آتش‌زبان آنگه که آتش در جهان
تا رقم زین ماجرا بر دفتر و طومار زد

مخفی نماناد که سبب شهادت سرور شهیدان را با آن کیفیت در دست دشمنان و علت حدوث آنهمه خوارق عادات را بعد از وقوع آن کماهو حقه کسی نمیداند مگر خداوند سبحان و راسخون در علم لیکن کسانی که راه حق جویند و بقدم صدق و اخلاص پویند و لوح خاطر را از لوث بی انصافی و وسواس بویند میتوانند بعد از تتبع کردن در اخبار ائمه اطهار بعضی وجوه از آن را تذکرة لاولی الابصار گویند و چون سبب شهادت را بآنقدری که خداوند رحمن مصلحت در فهمیدن آن دانسته از احادیث ائمه انام صریحاً بخاص و عام بحدی رسیده که از کثرت اشتهار مستغنی از اظهار است لهذا کمیت خامه را از میدان تکرار آن حرف عنان نمودن بمنزل صواب اقرب و برعایت ترک اطناب انسب است و اما علت حدوث خوارق عادات را لابد از قبیل آن بر خیل اهل سعادت اگرچه آنهم تلویحاً بلکه تصریحاً از اخبار بسیار رسیده لیکن چون شهرتش

شهرتش از فقره اولی کمتر و اینمقام را اقتضای بیان آن بیشتر است از آنچه در اینجا نسبت به عنوان
اجمال بر سبیل اختصار ایراد مینماییم که تذکرهٔ بجهت ارباب حال بقیه شد وجه اول آنکه بمجرد
نظر بلازم معنای لولاک لما خلقت الافلاک وجود مبارک خاتم الانبیا صلوات الله
علیه باعث ایجاد ممکنات است همچنین مفاد لولا الامام لساخت الارض و السموات وجود امام
علیه السلام نیز علت بقای نظام کاینات است اما وجود فایض الجود حضرت ختمی پناه
صلوات الله و سلامه علیه علت ایجاد است از جهت آنکه بنابر مدلول حدیث کنت کنزا مخفیا
فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف ایجاد ممکنات محض از برای معرفت و شناسایی
حق است و وجود مبارک رسول عالمیان صلوات الله و سلامه علیه در عالم امکان بمنزله
فؤاد است که مقام معرفت است فلهذا اگر وجود آنحضرت باعث نگشتی معرفت آلهی ممکن
نبودی و هیچ ممکنی از ممکنات موجود نگردیدی پس اگر وجود آنحضرت باعث نگشتی هیچ مخلوقی
از حیز عدم بعرصه وجود قدم ننهادی از اینجا محقق شد که وجود آنجناب علت غائی
ایجاد ممکنات است باعتبار توقف معرفت مقصود بر وجود آن بزرگوار بلکه بمقتضای کلام
حقیقت فرجام حضرت ملک علام که میفرماید خلقتک لنفسی و خلقت الاشیاء
لاجلک در حقیقت اصل مقصود در ایجاد ممکنات بیان ذات قدسی صفات که عین معرفت
حق و حق شناسایی مطلق است لمؤلفه شهی کایجاد شد هر ممکن از واجب بامکانش

تبارک از تبارک تاج قرآن آمده در شأنش — درخشان گوهری کو بود در کون و مکان کانش
ز رشک فتنه بشکستند دندان در دهانش — زدند آتش به باب خانه‌اش بعد از وفات وی
همان خانه که بودی روز و شب جبریل دربانش — پس از وی پهلوی خیر النسا از کینه بشکستند
فکندند آتشی از شعله‌های ظلم بر جانش — امیر المؤمنین کو جسم و جانش جسم و جانش بود
رسن بر گردن افکندند از کین قوم عدوانش — نکردند اکتفا بر آن ستمهایی که در حقش کردند
بخون خویش در دام محراب غلطانش — حسن را آنچنان زهری بکامش ریختند اشرار
که اندر تخته تخته پاره‌های دل بدامانش — چگویم زان ستمهایی که در حق حسین کردند
که نتوانم بیان کردن یکی را از هزارانش — کشیدند از حجازش بر عراق و آب بر آن بستند
بروی آن شه لب تشنه و اصحاب و یارانش — کشیدند آن زمان شمشیر کین آن قوم بی ایمان
به پیش چشم وی کشتند اکبر نوجوانانش — علی اکبرش کو بد شبیه احمد مرسل
بجسم وی سر افکندند در خاک شهیدانش — دو دست حضرت عباس را از تن جدا کردند
ندیدندش چو سقای حسین تشنه عطشانش — عزا کردند عیش قاسم و آنگه عروسش را
سیه معجر بسر بردند با موی پریشانش — امان زان ساعتی کز خیمه‌ها آن شاه بی لشکر
روان شد سوی میدان و بدنبالش یتیمانش — یکی بر سر زنان چون [illegible]
یکی با اشک خونین می‌گرفتی طرف دامانش — شه دین با دل غمگین چو وارد شد بقربانگاه

ز هر سو کوفیان کردند یکسر تیرباران‌اش | زدندش یک هزار و نهصد و پنجاه زخم از کین
به آن جسمی که بد روح الامین گهواره جنبانش | سرش از تن جدا کردند آخر از جفا بی‌دین
مثال گوسفندی تشنه لب کردید قربانش

و اما وجود امام علیه السلام باعث بقای نظام کاینات است بعلت آنکه آن والاجناب بمنزله قلب عالم امکان است بسبب آنکه همچنین امام علیه السلام نیز بمنزله قلب کاینات است بحسب [?] و همینکه محقق شد که امام علیه السلام بمنزله قلب است پس لامحاله وجود آن بزرگوار باعث بقای نظام عالم است زیرا که قلب مقام یقین است و یقین موجب اطمینان نفس است و اطمینان نفس باعث مستقیم ساختن رایت در مشغول داشتن هر یک از قوی و جوارح را بافعال خاصه خود و همین مستقیمات عبارت است از انتظام قوی و جوارح بنظم فطریه ذاتیه باعتبار وجود قلب پس همچنانکه انتظام امور قوی و جوارح بسبب وجود قلب است همچنین امر انتظام سماوات و زمین هم باعث وجود امام است بنابراین هر گاه اختلافی در امام واقع شود همه آسمانها و زمینها و آنچه در میانه ایشان است از نظم طبیعی خود منحرف میگردند همچنانکه هر گاه تکسری در قلب بهم رسد همه قوا و جوارح و حواس از کار خود باز میمانند

لمؤلفه غفر له

بحیرتم که حسین شد ز پشت زین چو نگون | نگون نگشت چرا این سپهر بوقلمون
چرا نه پیکر صد چاک چون بخاک افتاد | هزار پاره نشد چرخ و بر زمین نفتاد
چگونه بر تن او زخم چون ستاره رسید | ستاره خون نشد از پیکر فلک نچکید

بازمی وجود جناب زین العباد | زنظم خود نفتادی سپهر کج بنیاد
اگر نمیشد ازآن لحظه او امام زمان | جهان زقتل حسین بر سر شدی ویران
بیاد دم آمد از آن دم که آن امام شهید | ز زین فتاد و رخ انورش بخاک رسید
زخیمه دختر زهرا نقد همچو هلال | برامد آنکه برخ حیا پریشان حال
کشید ناله سوزان از آنچنان زجگر | که رفت شعله آن تا بعرصه محشر
بگریه گفت که واسیدا حسینم وای | قتیل تشنه لب کربلا حسینم وای
غریب بی پدر و مادرم برادر جان | شهید و بیکس و بی یاورم برادر جان
نمودی امر برادر مرا بصبر و شکیب | چگونه صبر نمایم ای امام غریب
بزیر تیغ تنت را چسان نظاره کنم | بده اجازه گریبان صبر پاره کنم
نه دست آنکه توانم رسم بفریادت | نه زور آنکه ستانم ز دشمنان دادت
الهی آنکه سموات سرنگون گردد | زمین بسان دلم جمله بحر خون گردد

اگر نظر بفحوای مضمون انا مدینة العلم و علی بابها همچنانکه حضرت ختمی پناه مخزن
فیوضات مطلقه الهیه است همچنین امام علیه السلام نیز باب افاضات حقیه و واسطه استفاضات
خلقیه است اگر باب فیض مسدود و واسطه آن مفقود گردد همه کاینات بسبب عدم قدرت استفاضه
فیض بلاواسطه از مبدء فیاض از فضل و آثار رونقهای خود عاری میماند و عالم بالمره خراب میشود پس

پس از اینجا معلوم میشود که از عالم عقول و نفوس و انوار و ارواح و اشباح و اجسام و ابدان و اصلاب و ارحام و امثال بعینها الی آخر العوالم در هر عالمی وجود امام علیه السلام سبب بقای آن عالم باعث بقای نظام آن عالم است مثلا عقل امام در عقول و نفوس در انوار و روحش در ارواح و جسمش در اجسام و کذا امثال بعینها الی الآخر در همه جا وجود آن بزرگوار باعث بقای نظام آنهاست همچنانکه جناب جعفر صادق سلام الله علیه بداود بن کثیر فرمود یا داود ان الله خلقنا فاکرم خلقنا و فضلنا و جعلنا امنائه و حفظته و خزانه علی ما فی السموات و ما فی الارض یعنی ای داود بدرستیکه خداوند چون ایجاد کرد ما را پس گرامی داشت وجود ما را و تفضیل و برتری داد بر همه مخلوقات و ما را امینان و ودایع خود ساخت در میان بندگان خویش و گردانید ما را نگهدارندگان و خزینه داران بر هر چه در آسمانها و زمینهاست پس از این حدیث شریف نیز معلوم شد که وجود امام علیه السلام باعث بقای نظام عالم است بعلت محفوظ ماندن عالم بحفظ وجود امام علیه السلام لمؤلفه

آنکه بد گنجور گنج ممکنات   منتظم بود از وجودش کاینات
آنکه از نظمش جهان آباد بود   تا خدای گیتی ایجاد بود
کشتیش شد غرق گرداب بلا   گشته تشنه لب تشنه اندر کربلا
کیست آنکه هست شه زین رزم بیش   خسرو دین خیل و خیل لشکر حسین
آه از آندم که عطش شاه شهید   آن زبان خشک خود را میمکید
چون طلب میکرد از اهل کینه آب   ظالمی سنگدل کفت اورا در جواب
که حسین جرعه آبی نوش بر سر ... دست

می نخواهی خورد آب اندر جهان صبر کن تا چون روی سوی جحیم نوشی از جام هاویه آب حمیم
شاه دین گفت ای گروه طاغیه من ننوشم از حمیم و هاویه آب من از چشمه کوثر بود
ساقیم باب پیغمبر بود منزلم باشد بفردوس برین زاده اسم رحمت جان آفرین
پیکرم خو کرده و صدق و صفا همنشینم انبیا و اولیا هاویه جای شما خونخوارگان
هست تان ای از راه دین آوارگان من نشینم با ملک در بزم جنان پس بمقتضای دلایل گونه

در آن هنگام که جناب سید الشهدا علیه السلام آنقدر جراحت بجسم مبارکش رسیده و بخون خود غلطید تا روح شریفش از بدن مفارقت کرد یا بیت همه اجسام مجروح و هر ذی روح بی روح و عالم کبیر مثل طوفان نوح گردید لیکن چون در آن ساعت ودیعهٔ امامت بجناب سید الساجدین علیه السلام تعلق گرفت لهذا از برکت وجود آنحضرت نظام عالم برقرار ماند بنا بر این آن انقلابات احوال آسمان و زمین با وجود تعلق امامت بحضرت امام زین العابدین علیه السلام تتمه این بود که چون تعلق امامت از امامی بامام دیگر موقوف است بر ذهاق روح از امام اول زیرا که امامت در زمان واحد میباید منحصر در فرد باشد مثل نبوت خاتم الانبیا از زمان بعثت الی یوم القیمه و دلیل انحصار را اینمقام بجهة رعایت اختصار کلام تقاضا نمیکند و در آن ساعت که جناب سید الشهدا علیه السلام در رمق آخرین بیهوش بر زمین افتاده و هنوز روح شریفش از بدن مفارقت نکرده بود در آن هنگام نور امامت

امامت تمامه از آنحضرت منقطع و بحضرت سجاد منتقل نگردیده بود و از آنجهة آن تغیرات
در عالم ظاهر گردید و همینکه آنحضرت شهید شد و نور امامت بالتمام منتقل بحضرت سجاد
گردید آن انقلابات برطرف و نظام عالم برقرار شد همچنانکه در این زمان نظام بسبب
وجود فایض الجود قائم آل محمد سلام الله علیه است اگر وجود آن بزرگوار نباشد
عالم بالمرّه خراب و نه بحر محیط نمونه نگر شبحهٔ حباب خواهد گردید تا کی ای نور ظهور کردگار
باشی اندر پرده غیب نهان تا بکی باشیم اندر انتظار تا بکی نالیم در لیل و نهار
تا بکی ای صاحب و مولای ما ننگری بر چشم خون پالای ما هیچ تا لب چشمها را نور نیست
صبر کردن بیش از این مقدور نیست تا بکی سوزیم از داغ فراق این فراق تست حمل لا یطاق
تا ترا اندر جهان گم کرده‌ایم همچو سگهای شبان گم کرده‌ایم تا بکی ای مهر تابان در جهان
پرتوت پیدا و رخسارت نهان گرچه عالم روشن از انوار تست لیک صد حیف آنکه پر خار تست
تا بکی باشی نهان اندر حجاب تیغ برکش سر بر آر ای آفتاب کشته شد جدت حسین در بلا
تشنه کام و بیکس و بی اقربا از پی خونخواهی خون حسین بر جهان افکن فغان و شور و شین
آه از آن ساعت که شمر از روی کین زد لگد بر سینهٔ سلطان دین روی او بر خاک آن بیمهر نهاد
از قفا پس دست بر قتلش گشاد زیر خنجر ناله میکرد از جگر که خداوندا حسینم دادگر
گردنم زیر شمشیر جفاست با وجود اینکه جدم مصطفاست کشته میگردم غریب و خوار و زار

باب من باشد شه دلدل سوار   تشنه میکردم بتیغ دشمنان   در صداق مادرم آن مهربان
جسم زارم غلطد اندر خون چنین   خونبهایم حضرت جان آفرین   من بعهد خویشتن کردم وفا
تو بعهد خود وفا کن ای خدا   دوستانم را بیامرز ای کریم   جمله را راده بجنات النعیم

اما کیفیت عدم انقطاع نور امامت بالتمام از جناب سید الشهدا علیه السلام و عدم انتقال آن نور بتمامه بحضرت سید سجاد و باین طریق است که از زمانی که سرور شهیدان از مدینه رحلت نمود ودیعه امامت را بحضرت سجاد سپردند آفتاب امامت که در بروج دوازده گانه فلک ولایت سیر بود از برج حسینی روی ببرج سجادی نهاد و چونکه برج حسینی روی بغروب و برج سجادی روی بطلوع داشت لهذا آفتاب امامت رفته رفته از آن طرف نزدیک بغروب میشد و از این طرف بطلوع تا آنکه شمر ولدالزنا بر سینه بی‌کینه حضرت سید الشهدا علیه السلام نشست و خنجر کین بر گلوی مبارک آن امام دین کشید در آن وقت خورشید امامت بعلت بروج برج حسینی غارب گردید لیکن بقیه شعاعش مثل روشنائی بعد از غروب آفتاب در روزگار نمودار بود و در همان حال منتقل ببرج سجادی شد و طلیعه آثار آن برج مانند روشنائی پیش از طلوع صبح در جهان آشکار گردید اما قرص آن خورشید هنوز طالع نگردیده بود و همینکه جناب سید الشهدا علیه السلام بدرجه شهادت رسید یعنی روح مقدسش بالتمام از بدن مبارکش زاهق گردید انوار امامت که از آنحضرت در جهان باقی بود بالمره برطرف شد لیکن در همان حال فی الفور قرص آن خورشید که منتقل

که منتقل برج سجدی شده بود از مشرق جهان ظاهر نگردیده بلکه همان شعاعش ظاهر بود زیرا که
از بسیاری ظلمت کفره بر آن مرکز دایرهٔ ایمان احاطه کرده بود آنحضرت در آنحین متوجه عالم باطن
بود و روی بعالم ظاهر نداشت و همگی اوضاع جهان منقلب و پریشان و احوال زمین و آسمان
متغیر و دگرسان گردیده از حکمت بالغهٔ خداوند سبحان آنحضرت بالهام غیبی متوجه عالم ظاهر گردیده
هراسان و لرزان از بستر بیماری برخواست پس در آنحال فی الفور خورشید امامت که منتقل ببرج
وجود آنجناب گردیده بود از افق روزگار طالع گشت و عالم را از ضیاء آن بهجت و نوری
حاصل و انقلابات ارض و سما زائل و کائنات را سکونی کامل واصل گردید همچنانکه از فاطمه
دختر امام حسین علیه السلام منقولست که ما در آنوقت در دور بستر برادر بیمار نشسته بودیم و بر حال خود
گریه میکردیم و برادرم بیهوش در بستر بیماری افتاده بود که ناگاه متغیر الحال و هراسان از بستر برخواست
و روی خود را بجانب عمه ام زینب خاتون کرده و بر نکال فرمود لمؤلفه ای عمه زار و دل کبابیم
وای ما و طفلکان بابیم / برخیز که موسم اسیریست / ننشین که زمان دستگیریست / ای وای که تشنه سید حسینیم
غلطیده بخون ضیاء عینم / بر جانب قتلگه نظر کن / رو بنجف بسیلگون برکن / آن راس که بر سر سنانست
با تشنه سر باب حسینست / گشتیم ز جور شمر کافر / من بی پدر و تو بی برادر / در کون و مکان فروغ عینست
فریاد و فغان و آه و زاریست / کن جمع تمام طفلکان را / دور هم بنشان تو کودکان را / ریزند همین زمان سواران
بر خیمه چو سیل کوهساران / از جوش و خروش قوم اعدا / در خیمه بپا شود چو غوغا / مگذار که طفلکان محزون

از خوف کشنده روبهانی | از کثرت ازدحام مردم | یکباره شوند از میان گم | یا آنکه بزیر سم اسبان
پامال شوند آن غریبان | در خیمه چو افکنند آتش | گردند چو کودکان مشوش | بگذار کز اضطراب مردم
طفلان یتیم زار و دلریش | ناگاه ز گوشه و کناره | افتند میان آن شراره | سوزند از آن شرر سراسر
پر سوخته گان باغ حیدر | جهدی کن و چادری ز سر کن | اندیشه ز رقص شوهر کن | زاد ره شام و کوفه بردار
کاین ره خطر است اندرو بسیار | برگوی که اهلبیت بگیر | در قبضه کشنده زود چادر | برگوی بدختران که یکی
خلخال برآورند از پا | ریزند بخاک زیب و زیور | آویزه گوش و گردن از بر | کاین لحظه شود هجوم کفار
در دست یزیدیان خونخوار | اول همه دست کین کشیند | آن زیور دختران ببینند | در بردن زیور ایشان
بینند اذیت فراوان | از خود بکنند چو که زیور | بینند جفا و جور کمتر | آنگه آن

خوارق عادات هر یک آیتی بود از آیات که حکیم مطلق مقتضای مضمون سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق بجهة اثبات حقیقت حسین علیه السلام و بطلان یزید بدعت فرجام در روزگار هویدا و آشکار نمود و اتمام حجت نموده باشد بر مردمان در ابطال سبیل لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل و هرگاه اینچنین علامات ظاهر نمیشد و احتمال داشت که مردمان بالکلیه از اعتقاد حقیقت آل علی اعراض و بر حقیقت آل ابی سفیان اعتقاد نمایند چون از وقوع قضیه شهادت جناب سید الشهدا علیه السلام آن نوع تغییرات و خوارق عادات را در عالم مشاهده کردند یقین ایشان بر حقیت حسین و حسینیان و بطلان یزید و یزیدیان کامل کرده

گردید لهذا در اندک زمانی با مختار وفاداری متابعت کرده دمار از روزگار آل سفیان و شیعیان
ایشان بر آوردند   آسمان بعد از شه دین گردش دیگر گرفت   بر کف از رنج تیغ و از جان خنجر گرفت

در مکافات شهیدان دیار کربلا   جان ناپاک یزید و قوم او کیفر گرفت
لیک با آنکه دو چشم گشته‌ها چرخ پیر   کافری گر گویم از خصم حسین کیفر گرفت
تا قیامت ریز و از خون کی تواند آمد آن   خونبهای حضرت عباس آب آور گرفت
بلکه تا محشر اگر خنجر زند شواند او   انتقام یک سر موی علی اکبر گرفت
کی تواند انتقام آنچنان خون الحذر   قائم ذو الاقتدار آل پیغمبر گرفت

خدا رحمت کند مختار را که بقتل قاتلان حسین علیه السلام کوشید و انتقام دنیوی را بقدر قوه خود از ایشان کشید و دل دوستان را اندکی تشفی بخشید، بحول الله و قوه قائم آل محمد سلام الله علیه بظهور رساند و دست انتقام کشاید و قلوب محبان را شفای کامل بخشد چنانچه صاحب مجمع المصائب نقل کرده است از معالم الدین از کاشف اسرار حقایق و رافع استار دقایق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام حدیثی و همچنین از کتاب نظم مسند اهل المنتخب حدیث دیگری که حاصل مضمون هر دو حدیث جمعاً بر سبیل نقل معنی این است که چون جناب سید الشهدا علیه السلام در صحرای کربلا گرفتار قوم اعدا گردید و همه یاران و برادرانش را شهید کردند لمؤلفه

بگلزار حسینی باد خزان زد   سموم مرگ بر گلشن زد   شه دین بی برادر بی پسر شد

نهال زنده گیتی بی ثمر شد   سهی قدان چو اوراق خزان پا   بباغ سروری شد سرو کمت
نوای العطش از بلبلانش   بگردون شد ز طرف گلستانش   ز مستوران آن آشیان را ماتمت
عیان شد شور و غوغای قیامت   ز گیسوی اهل بیتش دسته دسته   بدور هر یک از حلقه بسته
ز یکسو زینب جولان حجازی   سر و جان باخته در پاکبازی   علی اکبرش غلطیده در خون
چو در دریا درخشان در مکنون   تن بی دست عباس دلاور   چو ماهی شد بحر خون شناور
اجل چون برق بر پیر و جوان زد   شراری بر همه کون و مکان زد   نه عون و نه ماند در جا و نه جعفر
نه عبدالله و نه قاسم نه اصغر   آن امام مظلوم هر چند استغاثه و استمداد نمود کسی او را یاری

نمود تا آنکه بتیغ جهادی گردید چهار که هزار و نهصد و پنجاه جراحت بر پیکر مبارکش رسید و با وجود اینها اصلا مضطرب نگردید و پشت بدشمن نکرد و ساعت بساعت تحمه نقیاد در حب ترق بجهاد دشمن بیشتر گردید در این حالت فرشتگان خطیر جلال چشم تماشا بجانب آنغریق محیط بلا گشوده از آن اخلاص و ولا متحیر بودند تا وقتی که آن قدوه للاف تقیش را از پشت زین بر روی زمین افگندند و چون خنجر جفا بر گلوی مبارک آن حبل ارباب وفا نهادند و ز زیر خنجر فریاد برآورد که یا جداه وا محمداه وا علیاه در آنوقت ساکنان عالم بالا چاک گشته بخروش و غوغا درآمدند و فغان یا سیداه و ناله یا رباه از رواق ملکوت بطاق جبروت رسانیده در شکن ایوان لاهوت حلقه سؤال زدند و بز با کمال تترنم انتقال گردیدند لمؤلفه که خدا گیتی و انچه بلا   این چه صبر است و چه طاقت چه ولا

نکته

نگشد ارض و سما بار چنین　　این چه عرش است خدایا بزمین　　دردش از کاسه پرتر است
گرش طاقت فوق الثریاست　　از چه این نوح بدینسان باشد　　کشتیش غرقه طوفان باشد
این خلیل تو درین بار چراست　　وین مسیحی بسر دار چراست　　این کلیمت ز تجلی حامل
چند احمد ببلوی وصال　　کس ندیده است چنین مظلومی　　نیست در دهر چو این مغمومی
صبر هر کس بفرج راه است　　فرج این شه بی یار کجاست　　این شه تشنه لب بی یاور
کاینچنین خفته بزیر خنجر　　آخر او زاده پیغمبر است　　بنده مخلص و نام آور است
تو چنین می‌نگری بر حالش　　زیر شمشیر بدین منوالش　　تو خداوند شدید النقمی
تو که قهاری و هم منتقمی　　مصلحت چیست درین یا دالم　　کانتقامش نکشی از دشمن

در آن وقت خطابی از جانب رب الارباب در رسید که ای ملائکه نظر کنید بیمین عرش چون نظر کردند حق تعالی صورت قائم آل محمد را بایشان ظاهر نمود دیدند که آن بزرگوار در جانب راست عرش پروردگار ایستاده و بنماز مشغول است خداوند بفرشتگان فرمود که ای ملائکه من بقتل آورده ام که خون یحیی ابن ذکریا هفتاد هزار از بنی اسرائیل و عنقریب است که خواهم بقتل آورد بسبب کشته شدن حسین بن فاطمه زهرا هفتاد هزار از بنی امیه را بدست همین کس که قائم مهدی است و انتقام حسین را از دشمنانش باین شخص خواهم کشید و از برای قاتلان است در آخرت عذاب شدید سلام الله علی الحسین و انصاره و لعنة الله علی قاتل الحسین و اعدائه

مجلس پانزدهم در بیان گریستن

مخرقات بر جناب سید الشهداء و ناله کردن روح الامین در قتلگاه و غارت
نمودن اشقیا لباس مظلوم کربلا را بعد از شهادت آنحضرت طوفان بلا

معمّی

الهی بر آستانیم که محمودی و نیست بغیر از تو معبودی یا صمدی ز عندک مددی و علیک
الهی بیگانگیست که از قید بیگانگیم رهان و بحقیقه یگانگان درگاهت رسان الذین یعرفون
بفطن القلوب و انت فی غوامض سرائر سرایر الغیوب الهی نمی گویم در ارادت ثابت
معذورم لانک احتجبت عن الاوهام و الابصار بلکه بشناسائیت مأمورم
لانک تجلیت بالقلوب للعظمة پس با جودت آشنائیم ده و ب
غریبم و بداروی قدرت فیضیت آشنائیم بخش که نیست بجز تو طبیبم انت الله لا واضع لما
رفعت و لا مانع لما اعطیت الهی گنه کاریم بهوای آمرزگاری تست و ما کرده کاریم بامید عطای
کردگاری تو پس بر خط غفرانم ده که آمرزگاری و بگناه کرده مردم عطا کن که کردگاری فانک
الرب الجواد الکریم و لا یتعاظمک غفران الذنب العظیم الهی گلزار محبت چه بسیار شور
افزاست که طایرانش در جنگل شاهین بلا نغمهای گوناگون شوق هزار داستانست صبرا
علی قضائک و شوقا الی لقائک لا معبود سواک و هزار دستانش در حلقهٔ دام ابتلا نواهای ارغنون
ذوق کرم این فغان که ما شاء الله توجها الی الله توکلا علی الله و لاله زار اطاعتت چه قدر
خوش آب هواست که غنچه هایش همگی گل پیرهن نند و گلهایش جمگی لاله گون بفغان سبحان الله

این چه اخلاص است که دوستانت را بجناب زینبی اختصاص داده و این چه ارادت است که مریدانت
بی اختیار پهلو بر خاک شهادت نهاده‌اند اگر جسم بی سر حسین است زخمش از ستاره افزون است
و اگر علی اکبر حسین است غرقه گرداب خون هرگاه عباس علمدار حسین را گوییم دو دستش از بدن جداست
و چنانچه قاسم وفادار حسینی را جوییم دست و پایش از خون حلق در حنا لمؤلفه غفر له

ای بگذار تو گلها همه گلگون کفنان غنچه باش همه زخم تن خونین بدنان
شاهد حسن تو یا رب چه جفاها بنمود که چنین صف بصف افتاده همه صف‌شکنان

ای دوستان حسین اگر دیده بینای محبت را گشاده
و بدقت نظر بصیری ملاحظه فرمایید واقعه کربلا را که هزار و یکصد و هشتاد و شش سال قبل از این اتفاق
افتاده امروز در همین مجلس نشسته بمعاینه برأی العین میتوانید مشاهده نمایید زیراکه در هر حلقه محبت بعد
زمان و مکان نیست چنانچه حاجب دیده بینندگان نمیتواند گردید پس نگاه کن بچشم خود ببین که علی اکبر
فرزند هیجده ساله مولای تو حسین در یکطرف قتلگاه با زخمهای کاری افتاده و در میان خاک و خون باجاری
دست و پا میزند و مظلوم کربلا سر فرزند ناکام خود را بزانو نهاده دست بر پیشانی نورانی او گذاشته
و مانند ابر بهار زار زار میگرید و میگوید ای علی اکبر نوجوان وای قوت دل و آرام جان من ای همصورت
جد بزرگوارم وای همنام پدر والاتبارم ای رعنا غزال دشت شهادت وای نونهال حدیقه
سعادت ای میوه قلب پرورده‌ام وای نور باصره روز بردم کدام بیمروت حجت را بچنین روز
انداخت و چه بیرحمی در اول جوانی هلاک ساخت خدا بکشد کشندگان ترا آه نسل ابن سعد

از زمین برفتند که نسل مرا اینچنین براندا خت ای علی اکبر وای ضیاء دیدگان پدر

چراغ افروخته ای نونهال نو ثمرم ندیده کام ز ایام نوجوان پسرم چرا بروی جهان خسته جان تشنه گی

نو خطه پسری همچنین دل پدری برار بهر خدا ای مسیح نفسی زمین ببوس وای پسر ناتوان الم

بروی ما علی اکبر تو چشم خود وا کن منم حسین پدر تو مرا تسلی کن غم تو کرد بیک لحظه پیر کلاله پیرم

ببین چگونه ببالین تو زمین گیرم زبان خشک تو گویا بکام چسپیده که حرف مینزنی با من ای ستمدیده

ملول گشته دل داغدار ما ز دشت که من نکرده ام ای نور دیده دامادت تو خود عروسی رنگین نموده بهر شهادت

هنوز عروس شهادت کنون شوی داماد نکرده ام پدری ای پسر تو حق داری ولیکن خجلم تا بتو رخ داری

مخواه پیش عدو اینقدر خجلت مرا بحجله میبردی آخر هوس داشت مرا پس از تو خاک بفرق جهان ما فیها

اگر چه بعد وفات گفتند تا ... وهمچنین بجانب دیگر قتلگاه بملاحظه کن و ببین که عباس برادر نامدار

حسین با تن بیدست در کنار معرکه افتاده و هیچانه در پیکرش باقیست وجناب سید الشهدا علیه السلام

میخواهد که او را بخیمه گاه رساند که شاید خواهران غریبش یک بار دیگر دیدار او را ببینند اما چون دست

خود را بجانب بازوی راستش میبرد که بازوی او را بگیرد می بیند که از پیکرش بریده است بجانب بازوی چپش را گیرد

می بیند از بدن جدا گردیده است و هر عضوش که او را از زمین بردارد می بیند از بس زخم بر او زده اند

زخم زده اند آن عضو از پیکرش جدا میشود پس آنحضرت بر جسد برادر نشسته و زار زار میگریست

و برادر برادر میگوید و ناله میکند که ای وای برادر رسیدم رفت ای وای برادر جان بکشته شدی

شد ایوا مصیبتا پشتم شکست پس رو بروی عباس ایستاده و بزبان حال میگوید چرا افتاده عباس اینچنین بر خاک

مگر تجلی طور رنگ ربوده از سر هوش منم حسین جگر سوخته برادر تو که ایستاده ام اینگونه در برابر تو

کجاست حرمت ای نوجوان برادر من ستاده ام من و تو خفته در برابر من چرا انیسکی اینچنین بسیج کریم

مگر زیاد تو رفته است رسم تعظیم مرا بس که چنان بیکس و بدون کام چه وقت خواب گران است اینکه تعلیم دارم

بیا بگیر و علم برفراز ای عباس که خصم را ز علم باشد از جدال هراس سپاه کینه علم را چو سرنگون بینند

یقین که کوکب بخت مرا زبون بینند برای من ز تو کاری کنون اگر آید برادری بچه روزی دگر بکار آید

بتو اگر سخنی آشکار گویم زنم هر آنچه که با خسته اسیر بگویم نه دست بر تن و نه در بدن رمق داری

بجواب جان برادر گواه حق داری جناب عباس علیه السلام در چنین حالتی از رمقی پیش در بدن

ندارد و گویا میگوید ای برادر جان مهربان من هزار جان عباس بفدای خاک پای مبارکت باد التماس من

آنست که تا جان در تن من باقیست مرا بگذار اهل بیت مپنداری زیرا که من از روی سکینه خجالت دارم

از جهت آنکه بآن طفلک تشنه کام وعده آب داده بودم و چشم او در راهست که من از برای او آب

ببرم حال که آب نیاورده ام چگونه بروی آن جگر سوخته صغیره بتوانم نگاه کرد پس بهتر آنست که او

مرا زنده نبیند و تیر بسیار زد ای امان از دل سوخته حسین علیه السلام که در چنان حالی این سخن از برادر

بشنود آیا چه حالی دارد آن بزرگوار ای بفدای دل سوخته ات یا اباعبدالله بجا است

وا اخی و نفسی و روحی و حبیبی یا لیتنی کنت معک فافوز فوزا عظیما ای عزیزان خدا گواه است اگر

چشم یقین خود را بگشاییم و از خواب غفلت بیدار گردیم همه واقعات ماضیه و آتیه را برای العین می‌توانیم
دید لیکن چون هیچ چیز بغیر از مرگ نمی‌تواند ما را از خواب غفلت بیدار کردن لهذا تا زنده‌ایم در خوابیم
و بعد از آنکه مردیم بیدار می‌شویم اما آنوقت بیداری ما بغیر از تأسف ثمری ندارد و بجز ندامت نتیجه
نمی‌بخشد خداوند عالم انشاء الله تعالی بحرمت بیدار دلان آگاهش ما را توفیق بیداری کرامت
کرامت فرماید و ما را بایشان بخشاید

ای گذشته عمری اندر خورد و خواب   که کنی کاری ز روی باب ثواب
حاصل این زنده که شرمنده نیست   مرده که پس بهتر از این زنده است
خفته‌اند این مردمان از خاص و عام   شد بدعوایم الناس نیام
خفتن آلایش بود بی گفتگو   پس اذا ماتوا فهم انتبهوا
مردنت از ما سوی بگسستن است   انتباهت بر خدا دل بستن است
موتوا قبل ان تموتوا زین نکات   موت را معراج آگاهی بدان
یعنی از خواب گران بیدار شو   پیش از آن کاید اجل هشیار شو
در رسوم بنده که مردانه باش   بگذر از دیوانگی فرزانه باش
از محبت آتشی در دل فروز   هرچه غیر از یار پیش آید بسوز
از حسین آموز رسم بندگی   آن امام تو ز مال و جان گذشت
هرچه بودش در ره جانان گذشت   تو نداری گر رهی بر آن مقام
گریه کن پس در عزای آن امام   تا بیابی از ثواب او ثواب
وارهی از لطف یزدان از عقاب   یادم آمد داستانی دلنواز
از حسین آمد که اشقای لعین   شمر بهر کشتنش خنجر کشید
شد بدین یک آهی از دل برکشید   پس بحرمت آن امام دین پناه
کرد بر اطراف خود بر گو نگاه   شمر گفت آه زارت بهر چیست

دق

وقت مردن انتظارت بهر چیست | داری از بهر چه هر جانب نظر | نه دگر داری برادر نه پسر
شاه دین اندر جواب آن سؤال | بر زبان حال و جان پر ملال | گفت دارم انتظاری دارم
وقت مردن بلکه آید بر سرم | پیش از این خفته زیر دشنه‌ام | ریزد آبی بر گلوی تشنه‌ام
دست و پایم را بچشم پر بکا | جانب قبله کشد خیر النسا | دل ندارد چونکه زینب خواهرم
چشمهایم را ببندد مادرم | انتظار دیگرم بهر علیست | کو ولی مالک الملک جلی
چون حضورش گشته شرط احتضار | میکشم بهر قدومش انتظار | تا نهم سر بر سر زانوی او
چشم خود را افکنم بر روی او | چشم خود بر روی او افکنده‌ام | شهد سازد تلخی جان کندنم
کش روان از دیدهٔ بیدل سخن | زانکه زین غم مرغ دلها بشکست | آغاز مطلب گفتگوی این

سرمایهٔ نوحهٔ بازار عمل بنا بر مفهومات اخبار صحیح اشتمال درج یافت که چون کوفیان
بی پروا در عصر روز عاشورا مصداق والعصر ان الانسان لفی خسر گردیده سید
جولان شب را از برای خاطر یزید دوزخ سرشت که مردود اهل کعبه و کنشت بود شهید گردانیدند
و از اثارهٔ شرار عمل آن گروه اعصار فیه نار در عرصهٔ دهر فتنه چنان ظاهر و هویدا گردید
در آن وقت از انکساف خورشید تابان سر اذا الشمس کورت در صفحهٔ جهان
انکشاف پذیرفت و از صدای موج دریا ندای و اذا البحار سجرت چنان اوج
گرفت که بگوش هوش همه جهانیان رسید تزلزل زمین معنی اذا زلزلت الارض زلزالها را

بر اهل ارض تنگ را کرد آفاق روزگار از کثرت تاریکی و غبار واقعه مشکل سائل بغیاب واقع
بخلایق ابلاغ نمود و سروش عالم ایقان مژده للکافرین لیس له دافع باهل ایمان
رسانید مقارن آن حال منادی غیب ندای شهادت را بحکم عالم الغیب والشهاده در میانه آسمان
و زمین بلند ساخت که قتل والله الامام ابن الامام الحسین بن علی بن ابی طالب یعنی قسم بخدا که کشته
شد کسی که امام بود و پسر امام بود و برادر امام بود یعنی حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام
قتل والله الهمام ابن الهمام کشته شد قسم بخدا کسی که بزرگ و جلیل القدر بود و پسر شخص بزرگ عظیم القدر
صاحب جلال بود **لمؤلفه**

شد کشته آنکسی که عزیز جلیل بود
بر بندگان دلیل خدا را خلیل بود
لب تشنه رفت آنکه در این عاشقان
رخ را بهشت و در حسن سلسبیل بود
آغشته شد چو طایر بسمل بخون خویش
جسمی که او طواف که جبرئیل بود
گردند دشمنان سرش از تن جدا
کو از ازل بتیغ محبت قتیل بود
آن تشنه فرات که از درد تشنگی
یک چشم او چو دجله یکی رود نیل بود
تر زان سبب شهید که در عالم آب نیست
خونش نثار تشنگان شفاعت سبیل بود

پس شمر ولد الزنا سر مبارک جناب سید الشهدا علیه السلام
از پیکر اطهرش جدا ساخته و بر نیزه بلندی نصب نمود و زبان بتکبیر گشود و لشکر یزید پلید نیز با آن ظالم عنید
موافقت کرده صدا بتکبیر بلند کردند از بلادری روایت که سر مبارک حسین علیه السلام اول سری بود
که بر نیزه کردند و پیش از او هیچ سری را بر نیزه نکرده بودند **لمؤلفه**

راس شه دین حسین بر سنان نشان شد
آواز تکبیر بر آسمان شد
خورشید خاور از شرم الآن
اندر نقاب ظلمت نهان شد

لرزید

لرزید بر خود عرش الهی آن سان که گفتی مختر عول شد عرض و سموات تا حجابات

در انقلاب آخر زمان شد وحش و طیور و جن و ملائک از دیده اشکش هر یک روان شد

بر نیزه آن سر حسین دید چرخ بر فلک آه شه جهان شد زد جیب جان چاک افلاک بر خاک

آتش بگردون آه فغان شد گفت ای حسینم داغ غم تو زخم درون قد دوتا شد

راست که کج شد سر خدا بود او بر سنان مردان شد حیف است که جان افلاکیان بود

پامال ظلم این جاهلان شد قلب مرا حسین نقد حضرت از بد و نیک دار الامان شد

نامم به دوران روح الامین گشت جاهم قرین از روحانیان شد شد صرف عمرم در خدمت تو

آخر نصیبم آه و فغان شد شبها بگرد شمع جمالت پروانه آسا جانم پران شد

امروز بیکس بال و پرم سوخت از بس شرار در جسم عیان شد از حضرت امام جعفر صادق

علیه السلام مرویست که چون جدم حسین علیه السلام را شهید کردند در میان لشکر شیخی پیدا شد و نعرهٔ غریبی کشید و بنیاد خروش و فغان کرد چون مردمان او را نمی‌شناختند و برا از آن حرکت عجیب منع کردند او در جواب ایشان گفت که ای مردم گمراه چگونه فریاد نکنم و حال رسول خدا را می‌بینم که ایستاده و نظر نگاه یکجانب شما و یکجانب آسمان و زمین ملاحظه مینماید و میترسم نفرینی بر اهل زمین کند و جمیع اینها هلاک شوند و من نیز در میان ایشان هلاک شوم پس جمعی از اهل لشکر گفتند که این مرد دیوانه است و جمعی دیگر از سخنان او متنبه شدند و گفتند بخدا قسم که آنچه ما با خود کردیم همچنین با ما

نمیکردند زیرا که سید جلال بهشت را از برای خوشنودی این زیاد ولد الزنا کشتیم و تخم خسارت
دو جهان را در مزارع وجود خود کشتیم پس در همانجا با یکدیگر بیعت کردند و متعهد شدند که برای یاری
خروج کنند و خروج هم کردند لکن فایده بحال ایشان نبخشید راوی عرض کرد که فدای تو شوم
ای مولای من آنکه بود آن شخص فریاد کننده حضرت فرمود که او جبرئیل امین بود اگر از جانب
الهی مرخص و ماذون میبود هر آینه چنان نعره از جگر میکشید که ارواح آن کافران همگی از ابدان ایشان
بیرون پرواز میکردند لکن حق تعالی ایشان را مهلت داد که گناه ایشان بیشتر گردد و عذاب
الیم ایشان در آخرت زیادتر بشود

روح الامین چنان بماتمش گریست | کامد بناله سنگ و بروح الامین گریست
یارب تو آگهی ز دل زار فاطمه | کو چون گریست روح الامین کاینچنین گریست
شیر خدا چه کرد خدا داد این عزا | کارض و سما و کوکب و عرش برین گریست
واحسرتا ز داغ دل حضرت رسالت | داغی که زو تمام زمین و زمان گریست
آیا گذشت بر حسن مجتبی چه روز | روزی که صبح و شام و شهور و سنین گریست
تنها نه کاینات شهودی گریسته | غیب شهودیان همه بر شاه دین گریست
آب از درون آهن و آتش ز سنگ گریست | خاک از ضمیر شعله بچشم نقش گریست
هر کس گریست بر شه دین لیک بیشتر | زین العباد و زینب و یاران نشین گریست
چون طفل نازپرور سلطان دین حزین | در قتلگاه بر پدر نازنین گریست
از سوز سینه بر کف هر یک ز کودکان | بر حال آن ستمکش زار حزین گریست

مخفی نماند که گریستن همه مخلوقات در ماتم جناب سید الشهدا علیه السلام از جمله یقینیات است
اما باید دانست که مراد از گریه در اینمقام تغییر احوال موجودات است نه آنکه گریه هر موجودی عبارت از اشک

از اشک دیدگان بوده باشند گریهٔ آدمیان و جنیان و امثال اینها پس گریه بر حسین مقتضای شأن آنحضرت است همچنانکه از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که آنحضرت بر حسین بن علی و یحیی بن ذکریا علیهم السلام گریست و بر احدی غیر ایشان نگریست راوی پرسید که فدای تو شوم ای فرزند رسول خدا آیا گریهٔ آسمان چگونه بود فرمود با نظاره چهل روز سرخ طلوع میکرد و سرخ غروب میکرد و همچنین از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه مرویست که فرمود پدر و مادرم فدای فرزندم حسین باد که در پشت کوفه کشته خواهد شد و بخدا قسم گویا می بینم انواع وحشیان را که گردنهای خود را بر روی قبر مطهر او دراز کرده باشند و بر او گریه و نوحه کنند از اول شب تا صباح چون چنین امری واقع شود زنهار که بر او جفا مکنید و زیارت او را ترک ننمایید پس از این حدیث شریف معلوم شد که ترک زیارت آنحضرت در حال امکان و قدرت منتهای بدبختی و بی سعادتی بلکه عین شقاوت و بیحیائیست لمؤلفه ای زد داغت عالم امکان را آتش

از سما تا بر زمین و بحر تا بر تو ختم | از چه تیر افتاده آتش ساز لامکان | کز مکان تا لامکان بهر تو بگر تو ختم
از ازل آری تیر عشق ما بوده کمان | قدسیان را ز آب آتش همه بهر تو ختم | تشنهٔ آب کدامین چشمه بودی ای غریب
آب حیوان چون نهفت اسکندر بهر تو ختم | بوده با تیغ آیینه تشنهٔ قرب خدا | کز شرار ناله ات کافر دگر بر تو ختم
ای دل ویران بسوز و خانهٔ آتش بسوز | بر حسین گر داغ او جان همه بر تو ختم | بر سر سوز داغ عالم زیبا ترا سوخت
زانکه از غم سینهٔ زهرا و حیدر بر تو ختم | با عزیزم تو چنان مکن که همین دیده بی نوع الف غ دو ماتم بر دو ر

شهیدان کربلاست بلکه چشمی نیست که بران حضرت نگریسته باشد و دلی نیست که بران مظلوم نوحه
و موجودی نیست که از واقعهٔ جانسوز شهادت آن غریب صحرای کربلا احوال او دگرگون نکرده باشد
زیرا که همه موجودات از پرتو وجود محمد و آل محمد موجود شده‌اند پس چگونه میشود که چنین قضیه‌ها به
از برای آن بزرگواران رخ نماید و موجودات متأثر نشوند نه والله بلکه همه متأثر خواهند شد مگر چیزی
که از ولایت آل رسول صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اعظم نعمتهای الهی بهره نداشته باشد از حضرت
صادق علیه السلام مرویست که چون جدم حسین علیه السلام شهید شد بر او گریستند آسمانهای هفتگانه
و آنچه در میان آنهاست و هر که در بهشت و دوزخ هستند و آنچه دیده میشود و آنچه دیده نمی‌شود
از مخلوق پروردگار عالمیان مگر سه چیز که بر آنحضرت گریه نکردند یکی بصره و یکی دمشق و یکی آل حکم بن ابی العاص

ایحذا خواهم دو چشم اشکبار   تا بگریم بر حسین لیل و نهار
آنقدر گریم شوم از دیده کور   گردم یکسان بهر ظلمات تنور
آری ار خواهم ترا من پا شوم   باید از هر چیز نابینا شوم
ایحذا اگر دو دلم یک لخته خون   خون شود و ز دیده‌ام آید برون
چون نه دل ماند بمن نه چشم تر   آنزمان خواهم دل و چشم دگر
تا در آن دل یابت قرب وصال   تا بآن چشم ترا بینم جمال

القصه چون سپه‌یان مکه و شام سر مبارک امام انام را بر نیزهٔ شمر حرامزادهٔ خون آشام
دیدند یک بعضهٔ غارت نمودن اسلحه و لباس آن پیشوای ناس بر جسد آن شهید مظلوم هجوم آوردند
و دست بغارت آن سید حق پرست گشودند لعنهم الله علیه سرش را چون بنوک نیزه دیدند

ز هر سو بر سر جسمش دویدند   یکی عمامه اش با خنجر ربود   کشید از پای او نعلین یکی زود

برون آورد نعلینش پس آنکس   عیان شد سر بالوای مقدس   یکی شمشیرش برد از بالای نعش

یکی بربود تا که طیلسانش   قبایش را یکی از تن برون کرد   یکی دیگر شقاوت پیشه کرد

برون کرد از بدن پیراهنش را   چو گل در خون فکنده عریان تنش را   چو پیراهن که گردون قبایش

شدی از خون هزار آتش بارش   شکاف از بس که از تیر و سنان داشت   هزار و نهصد و پنجه نشان داشت

تنش چون بر زمین افتاد عریان   بجسم کربلا افتاد از و جان   با آن جسم خود جان جهان بود

بظاهر گرچه او عاری ز تن بود   اخنس بن مرثد بن علقمه حضرمی برد و عمامه آنحضرت را در ربود

عمر بن سعد ملعون زره آن بزرگوار را اخذ نمود قیس بن اشعث لعین دست از آن داشت و قطیفه آنجناب را
برداشت و اسود بن حنظله بدین حرکت صاحب ذوالفقار بر طاق نسیان نهاد و شمشیرش را از بالای نعش
و این شمشیر غیر از ذوالفقار بود زیرا که آن شمشیر ذوالفقار با سایر ذخایر نبوت بمقتضای حکمت الهیه
در جای محفوظ ماند و بدست کسی نیفتاد و نعلین آن قرة العین زیبنده اورنگ قاب قوسین را
اسود بن خالد علیه اللعنه از پای مبارکش بیرون کشید آه آه وا مصیبتاه ناگاه بجدل بن سلیم کلبی در رسید
و دید که دیگر چیزی از لباس و اسلحه حضرت باقی نمانده لکن یک انگشتری در انگشت مبارکش باقیست
که او را بیرون نیاورده اند   چون چشم بجدل بن سلیم اندران دید   بر خاتم خلافت سلطان دین فتاد

انگشت آن شهید بخون غرقه را برید   نوعی که لرزه بر تن عرش برین فتاد   انگشتر حسین بخون بود لعلگون

چون دست آن منافق و کبر لعین فتاد   انگشت بچه اسد اللهی علی   وز خاتم نبوت احمد نگین فتاد
از تن دو بال جعفر طیار شد جدا   از بال و پر دو شهپر روح الامین فتاد   و انگشتر خواست
که آن انگشتر را بیرون کند نتوانست زیرا که از بسیاری صدماتی که در جهاد بر دست مبارک آنجناب
رسیده بود انگشت آنحضرت ورم کرده بود پس آن ظالم بی مروت آن انگشت را از بیخ برید
و آن انگشتر را از آن انگشت بیرون کشید لعنه الله علیه و هر یک از آن قوم بی سعادت لباس
و اسباب آنحضرت را بغارت بردند در دنیا ببلای گرفتار شدند تا در آخرت بعذاب
الیم گرفتار گردند اللهم العنهم جمیعاً و عذبهم عذاباً الیماً   خلاصه کلام آنکه آن بی دینان سوزان کربلا
آن شهید مظلوم را عریان نموده آنجسم پاره پاره را در آن آفتاب گرم در میان ریگهای سوزان کربلا
انداختند و از هر جانب غلغله سرور و خوشحالی بنیاد کرده هلهله شادیانه را بلند ساختند آه آه
از دلهای سوخته اهل بیت مصطفی و مصیبت ها از نالهای جگرسوز دختران زهرا که در آن ساعت
غلغله و غوغای کوفیان را شنیدند و از جوش و خروش ایشان شهادت مولای خود را فهمیدند ای وا ویلا
از آن اضطراب و تزلزل که در دختران کوچک جناب سید الشهدا حادث گردید ای وا حسرتا آشوبی
که زنهای بیوه فرزند مرده بنیاد کردند آیا بچه زبان شرح آن احوال نمایم که زبانم از تقریر آن
لال است و با چه عبارت آنرا ایراد نمایم که بیرون از قوه مقال است خدا میداند که آن تیره بختان بیکس
در آنوقت چه دلها داشتند و چه نالهای در آن زمین بر چرخ برین افراشتند لمؤلفه غفر له

در آن

درآندم اهل‌بیت دل‌شکسته | بصد حسرت بنوسو نشسته | که ناگه های و هوی تازه برخواست
ز میدان گرد بی‌اندازه برخواست | چو دیدند آن زنان معجر کشیدند | سوی زین العبا دهشت دویدند
بدور بسترش یکسر نشستند | بگرد مه چو هاله حلقه بستند | همه گریان چو ابر نوبهاران
که مه هاله زده وقت است باران | شدند از بس آه و ناله دمساز | زبان حالشان آمد بآواز
یکی گفت ای برادرزاده برخیز | بدست خویش خاکی بر سرم ریز | ز چشمم شد حسین یکباره مهجور
بجنب از جا برای زنده در گور | یکی گفت ای برادر جان امانست | عجب جوشی میان کوفیانست
مگر بابم شهید اشقیا شد | که در سید ان حسین غوغا بپا شد | یکی گفت ای سکینه نور عینم
بزن فال بد از بهر حسینم | حسین چون ماند بی‌یاور بمیدان | روان سوی نجف گشته شتابان
که از بابش علی امداد جوید | بآه و درد دل با شاه گوید | بدشت کربلا او را رساند
ز دشمن داد خود با وی ستاند | یکی بر سر یکی میزد بسینه | که دانم بی‌پدر گشته سکینه
چرا کاندر جهان غوغا و شورست | ز هر سو نالهای واحسینست | یکی گفتا حسین باشش جلیلست
یکی از یاورانش خبر نیست | کسی کی میتواند کشت او را | بخون خویش آغشتش او را
یقین بر آسمان رفته بتعجیل | که آرد لشکری همراه جبریل | همین دم با ملائک فوج در فوج
رسد بر کربلا چون بحر پر موج | کسی کو لشکرش باشد فرشته | کسی کو خاکش از قدرت سرشته
کجا گردد قتیل خیل لشکر | اگر عالم شود شمشیر و خنجر | الا لعنة الله علی الظالمین

مجلس یازدهم در کیفیت احوال ذو الجناح بعد از شهادت شهسوار عرصهٔ فلاح و خاتمهٔ کار آن سمند بادرفتار است

کمیت زبانم در عرصهٔ حمد خداوند ذو الجمدی در تک و پوست که سپهر گردان ذرهٔ از غبار موکب
سلطان ابداع اوست و خورشید تابان نقشی از سم مرکب لا از اختراع و پیدایی به
منتهای عالم امکان و توسن قدرتش را نعل آسا افتاده و صحرای وسیع الفضای جهان سمند
قوتش را گامی است نه نهاده برق براق رفتار وهم را در هوای ادراک جلالش بال و پر
ریخته و ذو الجناح باد جولان خیال را در میدان تصور کمالش پرده جگر گسیخته براق را پر و
بال داد که رحل نبوت را از فلک بر ترکشاند و ذو الجناح را پر و بال نهاد که بار امانت
بر زمین شهادت رساند عروج نبی را بسوی عرصهٔ فرح آمیز سدره المنتهی قرار داد و عروج حسین را
بجانب صفحهٔ ملال انگیز کربلا معراج رفعت را از و نیاز قاب قوسین گردید و معراج فرزند او را
سوز و گداز قطع الوریدین هر دو را با بلند کمی مقصود بود اندر نظر آن یکی از قاب قوسین قبلت و این ابرار

تشنه قرب الهی را بود آبش وصال | خواه از کافور نوشد خواه از شمشیرها
صید قربت نیست آسان ای پسر بیگانگان | شیر باید تا که از هم بگسلد زنجیرها
جانب کرب و بلا بگر گذاری کن ببین | خفته اندر صیدگاه قتلگه آن شیرها
خورده بس شمشیرها و تیرها بر روی هم | در میان خاک و خون افتاده چون نخجیرها

وصلواه و سلام بر شبه و نظیر پیغمبر بشیر و نذیر و آل و اولاد کبیر و صغیر او باد که هر یک

علی

عارج معارج قرب یزدان و سالک مسالک رضای خداوند سبحانه ولعنة الله علی ظالمیهم

و مخالفیهم اجمعین الی یوم الدین | ایها المغرور بالدار الفنا | دع هواها واطلب اقلیم البقا

گوش جان بگشا و بشنو این خطاب | ناله والموت وابنوا للخراب | مر ترا از رب بقه واز لاحقه

باشد آخر کل نفس ذائقه | پس برو فکری بحال خویش کن | چاره آینده از این پیش کن

تا که دستت میرسد شو کارگر | چون فتد از کار خواهی رو بسر | یک زمان رو بر مزار رفته گان

خویش را بیدار کن زان خفتگان | بین چسان زهر اجل نوشیده اند | جامه از خاک سیه پوشیده اند

ای بسی رعنا جوان گلعذار | خفته بر خاک ای برادر خوار و زار | استخوانها بند بند از هم جدا

آید از هر بندشان چون نی صدا | کای بکوی مرگ ره نابوده گان | عبرتی گیرید از ما مرده گان

ای عزیزان مرگ پیش است سخت | چاره گر دارید هان وقت است وقت | چاره تلخی مرگ ای دوستان

نیست غیر از اشک شور دیده گان | می که در تلخی ندارد دیده ای | چون نمک ریزند گردد مستحار

گریه میخواهی اگر با شور و شین | گو حسین را یاد بر گو یا حسین | یادم آمد آن زمان کان شاه دین

چون ز زین افتاد بر روی زمین | کافری زد نیزه بر پهلوی او | بر زمین شد نقش از ابروی او

زینب بیکس چو دید آن ماجرا | آنچنان زد صیحه و اسیدا | کز شرارش شعله بر گردون قطار

آتش اندر کوه و در هامون فتاد | پس با بن سعد با چشم پر آب | گفت ای ارکان دین از تو خراب

ای دل پیغمبر از تو غرق خون | ای ز تو لرزان سپهر نیلگون | ایکه جان پر آتش سوزان ز تو

خانهٔ شیر خدا ویران ز تو | ای ز تو پژمرده جان فاطمه | ای شرار دودمان فاطمه
این حسین است اینکه خوارش میکشند | پیش چشمت زار و زارش میکشند | میکنی ای سنگدل روی نظر
در دل سختت ندارد هیچ اثر | غیرتت کو ای سگ کافر نسب | کو حمیت آخر ای ننگ عرب
زین کلام آن دل و جان سوخته | چشم آن آتش به مهر افروخته | اشک ریزان گشت و رد از وی
زان مکان بر جانب دیگر شتافت | بیدلا پایان ندارد این الم | زین رقم بردار یکباره قلم

آغاز مطلب گفتگوی این زاویه‌نشین چله‌خانهٔ غم بنا بر مدلولات اخبار مشتهره بر این تم در جادهٔ آیت که چون صرصر بیداد و اهل جور و فساد نخل عمر یک نهال حدیقهٔ رسالت را از پای درانداخت و سموم عناد و فرقهٔ شدید تر از شداد گل صدبرگ ریاض امامت را در گلزار شهادت از گلبن حیات برانداخت یعنی بی‌بی زینب آغوش حضرت خیر الله بود بر نوک سنان کردند و تنی که زینت از دوش رسول خدا صلوات الله وسلامه علیه میگرفت در میان خاک و خون افگندند در آنوقت از سنوح آن قضیهٔ کبری عجایب بسیاری در جهان بظهور رسید چنانچه برخی از آنها سابقاً مذکور گردیده و از جمله غرایب آثار و حرکات عجیبه چیزی بود که از توسن براق مثال آن برگزیدهٔ حضرت ذو الجلال بوقوع پیوست و آن مرکب خجسته کوکب را ذو الجناح میگفتند بجهة آنکه در تگاپو چنان سبک جولان بود که گویا طایر تیزبال طیران مینمود و شرح احوال او اینست که اولاً مخصوص سواری سید امم بود و بعد از آن بزرگوار بغاشیهٔ خلافت شاه دلدل سوار زینت می پذیرفت و بعد از شهنشه

سریر لافتی خانهٔ زینش از ورود چنین مجتبی رشک خانهٔ خورشید و ماه میگردید و بعد از تمهید امر حفظ
رکابش از پای گلگون سوار معرکهٔ کربلا صورت آویزهٔ گوشوارهٔ عرش خدا را برده مینمود آن فرخ
نشان زینش کوکب اقبال سعادتمندان و موی شستهٔ آل حقجویان یالش زلف عروسان
ریاض خاطر اهل مراد و کاکلش گلدستهٔ مقصود گل چینان گلزار ادراک بود لمؤلفه غفرله

چه مرکب در خرامیدن غزاله | همایون مقدمی فرخنده فاله | شمیم کاکلش چون زلف غلمان
شکنج یال چون گیسوی حوران | به پیشانیش از ازل نقش داشت | ز سم برق پرنده پرنیان داشت
سمش را کاسه همچون قرص خورشید | از او پیدا جهان چون جام جمشید | دمش را عقده گردر میان بود
شکسته چتر طاوس جنان بود | عرق از پیکرش گشتی چو جاری | شدی صحرا پر از مشک تتاری
گرفته جبرئیل از بس عنانش | همیشه بود رو بر آستانش | زدی گر آرگیش بر روی رکابی
شدی تیر دعای مستجابی | چو عقل فلسفی از مرکز خاک | بیک جستن برون رفتی ز افلاک
براق برق اگر با وی دویدی | پس از قرنش بگردش کی رسیدی | چون از قضا در جناب

سید الشهدا علیه السلام از پشت زین بر روی زمین قرار گرفت تا آن هنگامی که به درجهٔ
شهادت رسید بمقتضای بعضی از اخبار سه ساعت طول کشید و یکی عجب هم بعد از شهادت
آن بزرگوار فضای عالم تیره و تار بود و نور آفتاب چنان زایل گردیده بود که ستاره ها
نمودار بودند بعد از آنکه آن غبار فرو نشست و نور آفتاب بحال اول برگشت ذو الجناح در کنار قتلگاه

انگار شده اما در ظرف آن مدت از احادیث چیزی بنظر حقیر نرسیده که در کجا بوده لکن مقبل
علیه الرحمه روایتی برشته نظم کشیده و سندش الی حال معلوم نگردیده العهده علی الراوی
و مضمون آن روایت اینست چون جهاد حضرت بجایی رسید از ذوالجناح فرود آمد و
و ذوالفقار را از کمر مبارک گشود و با سایر اسلحه جنگ بزین او حمایل نمود پس فرمود که ای
زبان بسته بار تو بمنزل و گشتن من باجل رسیده دیگر سواری تو نصیب من نیست تو این اسبابرا
بفلان جزیره که جد بزرگوارم نشان داده برسان و برگرد اما وقتی که مراجعت کردی مرا کشته
خواهی دید در آن توقف روی خود را بخون من آلوده بسته بخیمهای حرم رو کن بعد از که
خبر شهادت مرا با اهل بیتم رسانیدی سلام مرا بفرزند بیمارم برسان و بگو ای نور دیده مرا فرصت
ندادند که یکدیگر را ملاقات نماییم اما عزیزم تو با دشمن مدارا کن شاید که اهل بیت از شفقت
اسیری رهایی یابند این کلام بسیار مناسبت دارد با حدیثی که ابن طاوس رحمه الله علیه
در کتاب ملهوف ایراد کرده است و در مجلس سابق نیز ذکر کرده که آن شمشیری که در قتلگاه
بغارت بردند غیر ذوالفقار بود زیرا که ذوالفقار با سایر ذخایر نبوت و امامت در جایی
محفوظ ماند و بدست کسی نیفتاد و شاید کیفیت محفوظ ماندن همین باشد العلم عند الله القصه
همینکه غبار فرو نشست ناگاه ذوالجناح بی صاحب حسینی در میان قتلگاه نمودار شد که سراسیمه و حیران
بهر طرف می نگرد دیده و بی اختیار در پی شیهه کشید اما چه ذوالجناح لمؤلفه غفر له

چو توسن خاک در خون آغشته یالی　　دوان هر سو چو رم کرده غزالی　　سرآسیمه بهر سویی نظر داشت

نو سنگینی که سودایی ببر داشت　　بسان کشتی لنگر شکسته　　ز سر تا پا تنش در خون نشسته

همی از چشم تر خونابه ریزی　　بدل گویا بدش داغ عزیزی　　گهی از سینه فغان حزین داشت

گهی سر از خجالت بر زمین داشت　　که یا رب این چه کاری بود کردم　　حسین را از میان بیرون نبردم

بهر سو بنگرم جسمش عیان نیست　　کجا افتاده گر در آسمان نیست　　خدایا جسم زارش را که برده

مگر چون یوسف او را گرگ خورده　　سرش گر بر سنان شد پیکرش کو　　شمیم دلکش پیراهنش کو

چون ابن سعد بدآبرو آنکه آدمی خوار دید فریاد برکشید که ای یاوران یزید مرکب حسین را
بگیرید پس بحکم آن غدار سوار بسیار بتعجیل دویدند و لجاج تا جهد دست بگرفتن آن غزال دشت
فلاح افراختند آنحیوان بیزبان چون سواران را در اطراف خود دید روی بایشان نهاد
بالگد و دندان چهل نفر از ایشان را بجانب نیران فرستاد و بعضی را مجروح کرده بر خاک
انداخت چون ابن سعد ناپاک آنحال را مشاهده نمود فریاد برآورد که دست از وی بدارید و او را
بحال خود گذارید تا ببینیم کجا میرود و چکار میکند چون سواران متفرق شدند آنحیوان از آن
فطرت دو باره خود را بعرصه گاه شهادت رسانید و در جستجوی جسم بسر امام غریبان در میان
شهیدان میگردید و بهر نعشی که میرسید بو میکرد و بجانب نعش دیگر رو میکرد　　لمؤلفه غفرله

گهی شیهه سر خویش بر زمین میزد　　گهی بر سم خویش حسین میزد　　گهی زد در دل خود بکار میکند

گهی چو مادر فرزند مرده می‌نالید — بهر یک از شهدا می‌رسید بو میکرد — نشان گم شده خویش جستجو میکرد

ز اشک چشم خود آبی بخاک می‌ریخت — ز گاه بر سمش نگاه بر سرش می‌ریخت — ز سوز سینه چنان نعره از جگر میکرد

که ناله اش دل سنگها را آب میکرد — آن زبان بسته در میان قتلگاه میگردید که ناگاه بر نعش پاره پاره

جناب سید الشهدا علیه السلام رسید نگاه کرد دید که جسم صاحب گردون وقارش در میان

خاک افتاده و از هر زخم بیکانی چشمه خون روانه در پیکر خاک کشته چون آن حالت را

مشاهده کرد خود را بی اختیار بر زمین زد و نعره جانگدازی از دل برکشید و با آن تیز بادی با صدان

چون سوسن زبان حال آن توسن باین نوا هزار دستان گردید لمؤلفه غفر له

ای تشنه کام و سوخته جان برده صابرم — صد داغ غم بدل ز جهان رفته اکبرم

مولای من تو خفته بخون در برابرم — من زنده بر تو مینگرم خاک بر سرم

ده رخصتی نهم سر خود را بپای تو — جان را کنم بصدق و ارادت فدای تو

نعشی خبر برم تو بر کوی اهل بیت — پرسند حال تو ز من از خواهران تو

جویند گر نشان ترا دختران تو — از تو ندارم ای لب تشنه یک نشان

تا من نشان دهم ز تو بر آن ستمکشان — همراه من نداری الا کعبه مراد

تا بوی پیرهن سوی کنعان برم چو باد — الم مگر بچهره زخمی گلوی تو

گر خون تو برم بسر آورده بوی تو — پس آن زبان بسته با تن مجروح و دل

و دل شکسته آن جد مطهر را بوسید و پای مبارکش را بوسید و روی خود را بخون حلق تشنه آن سرور
رنگین نمود و شیهه زنان و نعره کشان بمانند نوحه گران افتان و خیزان بجانب سراپرده‌های
حرم روان گردید حسین چون ماند و گلگونش روان گردید بی صاحب قضا گفت حیف از زین مرکب عیب از این رکب
سبا و اسرکبی یارب چنین آغشته اندر خون سوی کاخ خداوندش رود پر کب از ماهون
کسی را کانچنین مینه بی صاحب کمیتش را تو میدانی خدایا حال زار اهلبیتش را
اما چون تاب خود داری نداشت بهر قدمی سکندری میخورد که تا ایم رفته و گاهی سر خود را بزمین
میزد که صاحبم مرده گاهی با فریاد و فغان میگفت که وای بر گروهی که فرزند پیغمبر خود را کشتند و گاهی
سر خود را بسوی آسمان میکرد که الهی خبر مینشیند آنها که صاحب مرا بخون خود آغشتند چون نزدیک
خیمها رسید با اضطراب دیده تر گردیده چنان شیههٔ از دل برکشید که صدای او همه آن صحرا را فرو گرفت
در آنوقت مخدرات سراپردهٔ رسالت همگی در درون سراپرده بر بلا نشسته بودند و بر بیکسی امام مظلوم
و غریبی خود گریه میکردند که ناگاه شیههٔ ملال انگیز ذو الجناح بگوش ایشان رسید صاحب
منتخب نوشته که چون زینب خاتون صدای شیههٔ ذو الجناح را شنید بسکینه خاتون فرمود که
ای نور دیده صدای مرکب برادرم آمد شاید پدرت از برای تو آب آورده باشد گویا بزبان حال بگفت

برخیز که وقت شور و شین است آوازهٔ مرکب حسین است بانگ فرس حسینم آمد
برخیز که نور عینم آمد پیدا شده است بخت اخوات آورده حسین برای تو آب

هر چند که زحمتی کشیدی | اما برادر و دل رسیدی | صد شکر که آن ذبیح عطشان
آمد بحرم نگشته قربان | ای اهل حرم چه وقت سورست | یکزمزمه کاول سرورست
آمد ز سفر برادر من | گریید چرا برابر من | کس از دل من خبر ندارد
کاهست که گریه بر ندارد | مرده است همانکه عزیزش | زینب شود ای امان گزیرش
یکلحظه رود بیک کناری | یکدم نکند فغان و زاری | ترسم که حسین ناگهانی
زین گریه دلش خورد تکانی | ای دخترکان مو پریشان | تا چند کنید جوش و افغان
آخر من تیره بخت دلخون | امروز درین میان هامون | دارم بفراقش ناتوانی
بیمار ز تب رسیده جانی | غوغا و فغان نبرد بیمار | گردد سبب مزید آزار
از ناله دمی شوید خاموش | کاید مگر این مریض بر هوش | آن صغیره سوخته جان

چون سپند از روی آتش بر دل جست و دوان دوان ناگاه دید که ذوالجناح با حال پریشان از سمت قتلگاه و بوی آن جگرریشان می آید اما پدر بزرگوارش بر آن مرکب سوار نیست سکینهٔ بی پدر همینکه آن حالت را دید دست زد و معجر خود را درید و بی اختیار فریاد برکشید که قتل واللّه الحسین اوا ویلاه که پدر بزرگوارم حسین کشته شد و در همین بین ذوالجناح نیز بدر خیمه رسید و مانند گنهکاران شرمنده سر خود را بر زمین افکنده با گردن کج ایستاده سکینهٔ بی اختیار ترک دیده دیگر وش جان خراشی دیگر از دل برآورد که مات الفخر و مات الجود والکرم

عزت

و اغبرت الارض والآفاق والحرم ای وحسرتا که بزرگی و کرامت و بخشنده که همه
از دنیا برچیده شد ای وامصیبتاه که روی زمین و آفاق روزگار و حرم خدا و رسول را
بالمره غبار گرفت گویا بزبان حال شگفت افغان کز گردش دوران جان عالم رفت از جسم جهان
باب رحمت گشت مسدود از زمین رفت از دنیا رحمة للعالمین بعد ازین یارب نروید گل ز باغ
گر بروید غنچه‌هایش باد داغ بی پدر ماندم عزیزان رحمتی ای اجل دیگر نخواهم مهلتی
عمه جان منشین که شد خاکم بسر گشتم آخر در صغیری بی پدر گفتی آورده حسین بهرت آب
بخت تو بیدار گردیده ز خواب از حرم بیرون بیا آیم ببین مرکب بی صاحب بابم ببین
چون اهل بیت فریاد سکینه را شنیدند یکبار سر و پای برهنه از خیمه بیرون دویدند چه دیدند دیدند آنچه چشم
هیچ خانواده چنان روز را ندیده دیدند ذوالجناح بی صاحب حسین بر در خیمه ایستاده
اما بچه کیفیت اعضایش گلگون سراپایش پر خون یالش پریشان کاکلش افشان لجامش گسیخته
زینش زیر شکم آویخته رشمه‌اش آویزه یال رکابش در پایش چون خلخال قطاسش گسسته
بر ستوانش گسسته لمؤلفه چه ذوالجناح ز غوغای سینه مهوشی ز خاک تیره و خون یک سیاه تا بوقی
چه ذوالجناح پس تیر خورده بر پیکر گشوده هر طرف از تیر صد شهپر چو تیر خورده تذروی ز چنگ عقاب
دلش بسینه طپان همچو بچه سیماب روان خون ز تنش قطره قطره از هر سو بگل نشسته ز سنبل رشک تا زانو
بسان تیر گذر کرده ز ناف غزال بخون طپیده تنش جمله تا بکاکل و یال ستاده بر سر آن خیمه از جگر پر خون

که بر سکینه رسانند چه سان رسالت خویش   با و چگونه بگوید که ای پدر مرده   شهید کین شده باب تو آب ناخورده

چه سان لعب بیارد پیام   که ای علیل حسینت رسانده است سلام   که من شهید شدم لیک تو اسیر ای جان

با اهل کینه مماشات آشکار آن کن   که اهل بیت غریب مرا نیازارند   از آنکه جمله بدبخت عدو و فاسد رایند

چون جگر گوشه گان حضرت بتول آن مرکب را بی راکب کیفش رسول دیدند با اختیار طپانچه بر صورت نورانی

خود زدند و گریبانها را چاک کرده فریاد و احسیناه و ناله و اشهیدا الکبرة ایوان افلاک رسانیدند

و خروشی بر آوردند که سمواتیان را بجوش در آوردند و فغانی از دل زار کشیدند که ساکنان

ملأ اعلی را بقرار کردانیدند یکی میگفت وامحمداه یکی میگفت واعلیاه یکی فریاد میکرد که واحسیناه

یکی از جگر ناله میکشید که وا حسرتا پس همگی بدور ذو الجناح جمع شدند و هر یک بجای آورد حکایت

زبان حال بمقالی از ین مقالات کرم افغان کردیدند   یکی میگفت ای رکیب حسین کو

یکی میگفت فخر عالمین کو   یکی پروانه سان کردش زدی خویش   که شمعم را چرا کردی تو خاموش

یکی بوسیدی هر دم رکابش   نهادی بر چشم پر آبش   که اینجا بوده برپای حسینید

مر ایش صفحه‌های هر دو عینید   یکی بوسیدی آنکه کاکلش را   ز سنبل جوئی بوی کاکلش را

یکی یالش بخون آغشته دیدی   نهادی بر رخ افغان کشیدی   که یاران رشته جان من این

که رنگ از بوی جانان منست این   یکی دیگر سمش را بوسه دادی   یکی سر پیش سم او نهادی

که چون بر مقتل یا بم رسیده   بود خاکش مرا کحل دو دیده   پس در آن وقت ام کلثوم

رضلله

رضی الله عنها از سوز جگر دست خود را بر سر نهاد آواز و فریاد برآورد که وا محمداه وا علیاه وا فاطمتاه

وا جعفراه وا حمزتاه وا حسناه هذا الحسین بالعراء وصریع کربلا مجزور الرأس من القفا مسلوب العمامة

والرداء این حسین است که با بدن پاره پاره در میان خاک افتاده این حسین است که سر او را

از قفا بریده‌اند و عمامه و ردای او را بغارت برده‌اند آنحضرت به آنقدر نالید که بیهوش شد

آه آه وا مصیبتاه از دل سوخته آن بیکس به یاران آه آه وا حزناه از جگر گداخته آن عزیزان

در غم یک پس سر حلقه گرفتاران محنت و تعب علیا جناب زینب دل داغدارش از داغ

برادر بزرگوارش شعله‌ور گردیده بطریقی زبان بنوحه و زاری گشود که دل سنگهای آن بیابان را

کباب نمود در آن وقت گویا ذوالجناح را مخاطب ساخته بزبان حال معبّر بود لمؤلفه غفر له

بگو ای سمند گلگون که شد برادرم — بزینب من چه کردی تو که خاک بر سرم

بکجاست نور عینم ز تشنه لب حسینم — خبری مگر نداری ز فغان و شور و شینم

تو که بیوفا نبودی بچه روز بیوفائی — ز برادر غریبم تو نموده جدائی

بکجا فکندی او را که ز خود خبر ندارى — بحقش که غیر مرگش خبر دگر نداری

دم رفتنش ندانم که نمود یک تمنائی — بگلوی تشنه او بچکاند قطره آبی

که کشید وقت مردن بکجا قبله دست و پایش — زبان جان سپردن که به بست چشمهایش

دم آخر از برایش که ز خاک ساخت بستر — سر او نهاد آندم که بناز بالش پر

پس جناب سید الساجدین سلام الله علیه با جسم تب دار و چشم اشکبار مرکب پدر بزرگوار را
مخاطب ساخته بزبان حال میفرمود

ای نسیم روضه جانان شمیم تو کجاست
ای هوای گلشن جان پس نسیم تو کجاست — از شرار ناله‌ات ای طور سینا وصال
شعله ور گردیده پس آن کلیم تو کجاست — ای جهان پیما چرا افتاده‌ای زین پا
رهبر راه صراط المستقیم تو کجاست — ای فلک جولان چرا گردیده زینت واژگون
راکب گردون نشین جنت مقیم تو کجاست

خلاصه کلام آنکه اهل بیت رسالت دور
مرکب شهسوار عرصه شهادت را گرفته خروش و فغان مینمودند آن حیوان زبان بسته سر خود را بزیر افکنده
وقطرات اشک از دیده میبارید و روی خود را بپای جناب امام زین العابدین علیه السلام میمالید
و ناله میکرد و بنا بر بعضی روایات منقوله آنقدر سر خود را بر زمین زد که در همانجا هلاک شد و بعضی گفته اند
که بجانب بادیه رفت و کسی از وی نشان نیافت و در روایت ابی مخنف آنحیوان از در خیمه ها برگشت
و مردم را متفرق ساخت و بجانب فرات رفت چون بکنار فرات رسید حس کرد و خود را در میان
شط فرات انداخت اما در بعضی از کتب مصیبت بطریق مسطور است که ذوالجناح چون از در خیمه ها
شهربانو خاتون اهلبیت اطهار را وداع کرده سوار ذوالجناح گردیده و روانه شد و اثری از آنمخدره ظاهر
نشد بعضی میگویند که غیبت او در آن عظمه کوهی است که در جوار ری واقع است و اکنون علامتی دارد و مشهور است
بهمین چیزی که مذکور شد اما چون بودن شهربانو در کربلا از کتب احادیثی که معتمد علیه است معلوم نیست

107

نیست لهذا این کیفیت استبعاد تمامی دارد مؤلف کتاب حقیر روزی بقصد زیارت بآنمکان رفتم چون
اطمینان کامل نداشتم بعلت اینکه غیر از همان شهرت سندی در دست نبود لهذا خارهای ریب مشهور
لا اصل له بر دامن خاطرم پیچیده در گوشهٔ آرمیده و سر تفکر بجیب تحیر فرو بردم و از جناب عالم الغیب
والشهاده کشف این عقده را مسئلت نمودم بعد از زمانی شخص صادق ثقه را که اعتقادی باو داشتم
ملاقات کردم و از او استکشاف این مطلب نمودم فرمود که من در کتب تواریخ معتبره دیده ام که شهربانو والدهٔ
ماجدهٔ جناب سید الشهداء علیه السلام است در کربلا نبود لکن شهربانو نام زنی در میان مخدرات
حرم رسالت بود که مرضعهٔ یکی از اطفال جناب سید الشهداء علیه السلام بود چون حضرت سید الشهداء رفت
آن بیچاره مضطر بخدمت حضرت آمد و عرض کرد من غریبم و از خانوادهٔ رسالت هستم میترسم که دشمنان بر
نجیبم جسارت نمایند حضرت فرمود وقتی که ذوالجناح بدر خیمه آید سوار ذوالجناح شو و بهر جا که مقدر
شده است خواهی رفت لهذا ذوالجناح چون بدر خیمه آمد این شهربانو سوار ذوالجناح شد و رفت
در جوار ری کوهی است که در آنجا غایب است حال آن مقام همچنانکه مشهور است بقعهٔ شهربانو در آن
لکن این شهربانو غیر آن شهربانو است این بود کلام آنشخص ثقه العلم عند الله سلام الله علی الحسین و اتباعه
ولعنة الله علی قاتل الحسین و اعدائه **مجلس هفدهم در بیان آمدن شیر بقتلگاه و حراست نعش مطهر در زیر سم خیل اعدا**
سپاسی بیرون از حد قیاس موصوف را سزاست که عجزت عن نعته اوهام الواصفین
و ثنائی افزون از احصای حواس منظوری را رواست که قصرت عن رؤیته ابصار الناظرین

هزبران عقول و ادراک در مصادهٔ تعقل ذات لایزالش مجروح تیر ما وجدناک و مذبوح
شمشیر ما عرفناک لانه دلّ علی ذاته بذاته وجلّ عن ملائمة کیفیاته
و غضنفران اندیشه و خیال در بیشهٔ تصور کنه صفات کمالش شکار بستهٔ نفتراک کنه و غزال شده
لانه تحیّر بالعظمة والکبریاء و تهلّل بالمجد والآلاء همهمهٔ ضرغام در خرابهای آجام
زمزمهٔ تسبیح و تحمید اوست و ان من شیئ الا یسبح بحمده فسبحانک سبحت فی الاعلی السبع
و ترای ما تحت الثری و زیر هر ماس در زولای احیاس صفیر تقدیس و تحمید او یسبّح له
ما فی السماوات و ما فی الارض الملک القدوس فسبحانک قدوس قدوس ماشالله
ماشالله صیدگاه محبتش چه پر صدای پر آیتی است که شیری از نیستان نخجیری شیر کامل حیات
میشوند تبارک الله شکارگاه قربتش چه صحرای پر آفتیست که اسد خشمگین در حراست جسد خونین
میگوشد لمؤلفه غفرله انجسد از کیست گویم آشکار آنکه جانش بهر جانان شد نثار

آن تن صد پاره ای اهل ولا باشد از نو بادهٔ شیر خدا آنکه طوفان بلا را نوح بود
آنکه او روح الامین را روح بود آنکه اندر کوه کوه سوی فلک دست بر دوشش نبردی ملک
تا که شاد از دیدن رویش شوند شکّر از حد گیسویش شوند فاش گویم آن تن در بر کیست
آنهمه زخم اندر آن پیکر که گشت آن تن مظلوم دشت کربلاست آن جراحتهاش در راه خداست
کیست او روح روان فاطمه کیست او آرام جان فاطمه اختر برج شرف عالمین

شاه غ

شاه جبریل کنه کاران حسین و صلوات و سلام نامی بر سپهر بهای و آل و اولاد گرامی
او باد که جانبازان کوی محبت یزدان و یکه تازان صحرای اطاعت خداوند سبحانند و لعنت
نامنتهای و غضب و سخط الهی بر دشمنان ایشان باد که بترین خلق روزگار و گمراه ترین اهل
ازمنه و اعصارند اللهم العنهم جمیعا و عذبهم عذابا الیما لمؤلفه باز شوق از زور عشق ذوفنون

از دلم بگسسته زنجیر جنون | شیر طبعم در نیستان آمده | بهر صید حق پرستان آمده
روزگاری آتشم خاموش بود | ز آتشم خوشی ز سرم در هوش بود | آتش داغ حسین شد شعله‌ور
زد شرار غم ناگهانم بر جگر | زان شرر افتاده شوری در سرم | حالیا در شور و شیون دیگرم
گویم اول یک حدیثی عبرت‌زا | تا روم بر داستان کربلا | داشت پیغمبر غلامی با وفا
نام نیکش آزاد در راه خدا | بد سفینه نام آن فرخ نژاد | از پیمبر گشت مامور جهاد
رفت تا بر زورق عمان نشست | ناگهان کشتیش از طوفان شکست | همرهانش غرق و او خود زنده ماند
لطف حق او را به یک ساحل رساند | بی کس هیچ کو را نبد همکس | جز خدا در آن نه کس فریادرس
از قضا شیری به قصد صید او | شد در آن گم کرده راهی قید او | شیر را چون دید بسکه از دل شکست
که دریغ دردم از درمان گذشت | کرد رو بر آسمان گفت الغیاث | کس ندارم غیر تو یا مستغاث
خسته‌ای در درگاه تو سرشکسته‌ام | گرچه آزاد رسولم بنده‌ام | طعمه این شیر غرانم مکن
آدمم اجزاء شیرانم مکن | چاره‌ام کن که بس بیچاره‌ام | من غریب و از وطن آواره‌ام

همچو نوحم دادی از طوفان نجات   مرده بودم دادیم از نو حیات   باز از لطف عمیمت ای مجیب
فارغم گردان از این هول و نهیب   بر دلش افکند ناگه ذوالجلال   تا بآن ضیغم نماید شرح حال
چون ز جان بگذشت حق هوشش بداد   شیر را فهم زبان دانش داد   پس بپیش آن شیر غران کرد رو
برگشاد آنگه زبان در گفتگو   که اسد من خادم پیغمبرم   چاکران درگهش را چاکرم
بنده اش بودم مرا آزاد کرد   و اندر آزادی مرا دلشاد کرد   سالها در آستانش خفته‌ام
خاک راهش را بمژگان رفته‌ام   خدمتش را کرده‌ام از جان و دل   گرچه از ناخدمتی هستم خجل
خدمتش را در حقم منظور دار   بگذر از صیدم مرا آزاد گذار   کن تو پاس خاطر شیر خدا
بر من گم کرده ره راهی نما   چون شنید آن شیر از وی این کلام   کرد از جان و دل او را احترام
آمد و سر را بپای وی نهاد   پایش همچون عذرخواهان بوسه داد   پشت خود خم کرد یعنی شو سوار
چون سوارش شد روان شد بیقرار   رفت تا بر بوستانی بی درنگ   داشت آنجا میوه‌های رنگ رنگ
کرد اشاره کانجوان آید بزیر   خورد از آن میوه‌های دلپذیر   باز زد آن شیر زانو بر زمین
یعنی ای آزاده بر پشتم نشین   چون سوارش شد دگر باره دوید   رفت تا بر ساحل دریا رسید
زورقی اندر میان بحر بود   کرد اشارت کانجوان آید فرود   با سر خود داد زورق را نشان
کاین تو و آن زورق و آن مردمان   انس با ابنای جنس خویش گیر   اهل کشتی گشته در تعجب اسیر
پس ره ماوای خود را پیش گیر   کاین جوان چون است یار با شیر   بانگ تکبیر از جگر برکشید

بیرق غوغا بچرخ افراشتند　　پس ندا کردند که مرد دلیر　　کیست کاینسان شده آرام شیر
گفت انسانم نه جنم نه پری　　لیک هستم مصطفی را چاکری　　چون شنیدند این سخن آن مردمان
سوی او کردند کشتی را روان　　شیر آمد تا بر آنجا ایستید　　تا که آن زورق بران ساحل رسید
پس بچشم اشکبار آن نیزبان　　روی خود بنهاد بر پای جوان　　پای او را بوسه داد و بازگشت
از فراقش با الم دمساز گشت　　پس سفینه رفت و بر کشتی نشست　　جان زارش از غم تشویش رست
سید لا چون ختم شد این داستان　　حال آن شیر فلک را کن بیان

آغاز مطلب گفتگوی این امیدوار شفاعت خاندان رسول بنا بر مفاد احادیث صحت مدلول در جایی است که چون سفینهٔ عمر ناخدای کشتی سعادت در دریای ذخار شهادت از لطمات ظلم اشقیاء دغل غرقه گرداب اجل گردید و ذوق حیات آن نوح طوفان بلا در صفحهٔ بلاخیز کربلا بر رقعهٔ طرماح تش آرسید یعنی سر مبارک جناب سید الشهدا علیه السلام را از پیکرش بریدند و جسم پاره پاره اش را در خاک کشیدند در آن وقت سفینهٔ دل اهلبیت رسالت را از طوفان مصیبت سر و در شهیدان لنگر طاقت گسیخت و بادهای مخالف روزگار خاک کدورت بر فرق آن یکپارچه یا ریخت پس آن سموم زده کان گلزار رسول از داغ ماتم جگرگوشهٔ زهرای بتول در میان خیمه چنان خروش بنیاد کردند که فغان واحسیناه بر اوج رسیدند و از درد بیکسی و غریبی خود مانند کبوتران پر شکسته و غزالان تیر خورده ز سوز جگر نالیدند و هر یک بنوای دلخراشی بر این حال مترنم گردیدند

لمؤلفه

یکی بناله همی گفت نور عینم وای

شهید بی سر و سامان حسینم وای / یکی دریده گریبان پدر پدر میکرد / گشوده گیسوی خود خاک غم بسر میکرد

یکی بصوت حزین یا محمدا میگفت / یکیش روی بنجف کرده یا ابا میگفت / یکی بزمزمه گفتی امان که بی پدرم

صغیر سوخته جانم غریب و دربدرم / همین دم است که گردیم از این قوم زنند / فغان که روی وطن را دگر نخواهیم دید

خود هم غریب و رفیقان غریب عمه غریب / وطن شود بکی بجز حسن غربت نصیب / کجاست شهر حجاز و مقام و منزل من

برس بداد من عمه کباب شد جگرم دلم / پدر شهید و برادر شهید و عم شهید / مدینه را دگر ای عمه ما که خواهیم دید

در آنمیانه یکی طفل مو پریشان زد / گرفته دامن زینب آه و افغان زد / که عمه جان پدر تا جدا ز من بکجاست

انیس و مونس جان فکار من بکجاست / گمان بری پدرم آب خوشگوار زند / زمن نمود فراموش چون بآب رسید

بیا شب عمه در آغوش گیر تا خوابم / که شاید آنکه ببینم بخواب امشب آب / کشید زینب غمدیده از جگر آهی

که سوخت از شرر آن زمین و ماهی / بناله گفت برادر دریغ تعب حلقم / با آه و زاری طفلان تشنه لب چکنم

چه زینبی شده ام نام از زبان افتاد / الهی آخر نجم ز آسمان افتد / آن غریبان بی یار ز ار نگر طرف

در تشویش اینکه در چنین صحرای خونخواری که نه آبی دارد و نه هواداری که بر سر ایشان چه آید و از یکطرف
در غصه اینکه جسم بی سر حسین و عباس و علی اکبر و سایر شهدا اینجا در میان خاک و خون افتاده و کسی ایشان را
نمی پردازد و نبرد یک آن نعشهای بی سر بر دوش با که تنها از طایفه مسلمان نمودند و دفن ایشان
جایز نیست و حال آنکه هرگاه جناب پیغمبر خدا و امیر المؤمنین صلوات الله علیهما در دنیا میبودند و آن
شهیدان بیزار وفات میکردند صاحب عزای ایشان همان دو بزرگوار بودند با بهمین که بیایست

مردمان پیغمبر خدا صلوات الله وسلامه علیه بگویند که یا رسول الله خدا شما را صبری کرامت فرماید
در مصیبت حسین و قاسم و علی اکبر و همچنین بجا دلداری بگویند که یا علی خدا شما را شکیبایی بخشد
از داغ مرگ عباس و عون و جعفر	شاه بیکفن اندر بیابان تخت خفته	غریب وار بجای بطرف تهمن
همه برتبه حبیب خدا پیغمبر	همه عزیز خدا و پسندیده خبیر	نه یکنفر که بر آن کشتگان نماز کنند
رعایتی نه بهمه پسر شه حجاز کنند	نه یک کسی تن ایشان ز خاک راه برد	پی رضای الهی بخاک بسپارد
غریب و بیکس و بی‌یار رفتی زینب	شده بآن همه درد مبتلا زینب	کسی نبود که گوید بآن دل افسرده
سر تو بادا سلامت برادرت مرده	در چنین احوال که زورق صبر و قرار آن بیکسان
بی‌یار در چهار موجه حیرت و کدورت و وحشت و مصیبت گرفتار بود ناگاه از چپ و راست لشکر
مخالف عراق نوای دلخراشی برخواست که ما بدیدیم بر حسین پادشاه حجاز را پامال سم ستوران
تا شنیده از آن آواز جانگداز پرده جگر بزرگ و کوچک پردگیان حرم رسالت گسیخته گردیده و یکبار
از دلهای ایشان زنگوله آتش ناله و آه تا بطاق ایوان گردون پیچید آه آه وا مصیبتاه از دل
سوخته زینب خاتون که آنحضرت مظلومه با آنهمه دردی که داشت این خبر آتش اثر را شنید چگویم که
که چه حالتی برادرت داد و چه لرزه بر اعضایش افتاد **المرثیه** کسی چه حال دل زینب در آن زمان داند
که اندر بحر بیکشتی بگرداب فرو ماند	در آن وقت آن بضعه زهرای بتول روی خود را بجانب
مدینه جدش رسول کرده بزبان حال گفت	یا مصطفی حسینت خاموش شد چراغش

در حرم تو نگیری آنچه اسرار عشق　　جنبش ز جوشش نگار پا بست پر ز لاله
گل کرده غنچهٔ زخم هر سو ز طرف باغ عشق　　جز مشت استخوانی ازو نمانده باقی
او را همی گذارند در بستر فراغش　　خواهند اسب تازند بر پیکرش که نو زند
این آتش دلم را زین بیشتر ز داغ عشق　　پس ام کلثوم با دل لبریز از زهر غموم بر سر و سینه
زنان روی خود را بجانب آسمان کرده بزبان حال میگفت المرثیه فلک آتش بزن دیگر چو لرزد جانها را
که با این بر کشم آهی بسوزانم جهانها را　　مگر از کرده خود غافلند این قوم بی پروا
که افکندند بر خاک مذلت آسمانها را　　چرا بر جسم صد چاکش دگر تازند اسب کین
که نگذارند ماند در جهان از وی نشانها را　　ز ران شد بشکسته استخوان دیگر چه میخواهند
نشد پس آنکه بر چینند آخر خانمانها را　　فلک این ظلم را بپسند دیگر کاین ستمکاران
کنند از جور کین پامال مشت استخوانها را　　اما نمیدانم بچه زبان تقریر کنم کیفیت حال اسیار
کربلا را که آن بزرگوار در آنحال چه دلی داشت از یکطرف در غصه آنکه دین آلهی یکسر اختلال
پذیرفته و شریعت حضرت نبوی بالمره پامال گردیده است و از یکطرف در غصه آنکه جسم شریف
پدر بزرگوارش که عزیز خدا و رسول است با آنخواری در میان خاک و خون افتاده و کسی او را
از زمین بر نداشته علاوه برین دشمنان دین چون او را در ظاهر چنین خوار و ذلیل دیده
میکنند اظهار سرور و شادمانی مینمایند و آنچه گفت در غیرت آنمظهر غیرت الهی نمیگنجد اما

اما چاره ندارد زیرا که جسمش تب دارد و جانش پر آزار سینه‌اش افگار است و دلش
داغدار نه مونسی دارد و نه یاوری نه عموئی دارد و نه برادری از وطنش دور از خویشش مهجور
یکنفر صاحب مروتی نیست که بر غریبی و بیکسی او ترحم نماید و جسم غرقه بخون پدرش را بخاک
بسپارد که با آنهمه جراحت در میان آفتاب گرم کربلا نماند ای واویلا از اندوه و تیمار آن
بزرگوار ای وا مصیبتا از دل داغدار آن غمزده بیمار **لمؤلفه**

تنش بیمار و در دشت طبیبی
نگوئی بیکسی مانده غریبی
حسین گل کرده زخمانش چو گلزار
ولی او پر شکسته عندلیبی
میان دشمنان مانده گرفتار
نه یاری نه معینی نه حبیبی
فلک گسترده بنگر خوان ذله او را
نباشد غیر خون خوردن نصیبی

علاوه برین مصیبتها در این اندیشه بود که آیا آن طفلکان بی پدر را
چگونه تسلی بخشد که از برای ایشان تسکینی حاصل شود زیرا که همه غریب بودند و همه در تشنگی
بودند و بعضی بسیار صغیر بودند و قوه صبر و شکیبائی نداشتند احتمال داشت که از غلبه و اهمه
و اضطراب خود را در معرض هلاک اندازند با وجود آنهمه دردها وقتی که شنید میخواهند جسم مبارک
پدر بزرگوارش را پامال سم مرکبان نمایند آیا چه حالتی بر آن بزرگوار دست داده ای کاش
ما بفدای آن تن پاره پاره ای مولای غریب و بی یار بی طبیب کاش در آن ساعت عالم سراسر ویران
شدی و معموره وجود در مطموره عدم پنهان گشتی پس آن بزرگوار از شنیدن این خبر زار زار
میگریست و بزبان حال میفرمود **لمؤلفه** چه دردهاست ایکه من دارم که نبود هیچ درمانش

چه راحت اینکه من نو پیم که بیند پایمالش ‌‌ چه گلزاری است این کرب بلا یارب که سیرابیه

نباشد یکنفس بی ناله مرغان خوش الحانش ‌‌ ندانم کعبهٔ قربت چه راه پرخطر دارد

کشیدم آنقدر محنت که مردم در بیابانش ‌‌ حسینم را پس از کشتن بحال خویش بگذارند

چه میخواهند این سنگین دلان از جسم بیجانش ‌‌ تن صد پاره اش را بر سر افکنده در میدان

کنون خواهند تا زنند اسپ بر جسم عریانش ‌‌ تنش را ای خدا از آسیب دوران در بیابان گر

که شد جانش فدای تو شود جانم بقربانش ‌‌ چون جوش و خروش اهلبیت پیغمبر را شنید

این خبر آشنا دیافت فضه که خادمهٔ فاطمهٔ زهرا بود بخدمت زینب شتافت و عرض کرده ای بضعهٔ بتول عذرا سفینه که آزاده کردهٔ رسول خدا بود در وقتی که کشتی او در دریا شکست او بجزیره افتاد و در آن جزیره شیری قصد هلاک وی کرد سفینه گفت ای شیر منم آزاده کردهٔ رسول خدا صلوات الله و سلامه علیه بحرمت او از آزار من در گذر و مرا اذیت مکن و بر سر راهی رسان چون نام رسول خدا را شنید متعرض هلاک سفینه نگردید و او را احترام ها نمود بدین اذیت وا از آزار بر سر راه رسانید اکنون تن جگر خون مرو زچاره ما از آدمیان منقطع گردیده و از این نوع ابن در این بیابان فریادرسی نداریم گویا زبانحال سکینت للمؤلف در این خونخوارهٔ دشت قضیه بنیاد

نداریم آشنا از آدمیزاد ‌‌ بغیر از تیر ها غربیان ‌‌ مگر مرغ هوا و وحش بیابان

خوش روزی که در غول بودیم ‌‌ بزیر سایهٔ اقبال بودیم ‌‌ پیمبر بود و زهرا بود و علی بود

١١٢

سراسر روزگار خوش شد ما بود / همه شاهان که صاحب تاج بودند / با سپهر چون گدا محتاج بودند
کنون چون بی‌کس و بیچارگانیم / غریب از وطن آوارگانیم / نباشد چاره جز این در کار
که وحش و طیر را سازیم همراه / که شاید چارهٔ این درد ما را / کند مرغ هوا و وحش صحرا

ای بانوی حرم مصیبت و بلا شنیده‌ام که در حوالی کربلا شیری هست که هیبتش صید جرأت دلها
کرده و صولتش شکار طاقت جانها نموده مرا رخصت کن که بروم و آن شیر را ازین واقعه
آگاه نمایم شاید که درین بحث رگی بفریاد ما غریبان رسد و جسد پاره پارهٔ مولای ما را
حراست نماید زینب خاتون وی را رخصت فرموده فضه روانه گردید / بنگر بیای زورهٔ اسلامیان

حال اولاد رسول انس و جان / کز نبی آدم بند شان داد رس / رحم بر ایشان نکردی هیچکس
از جفای کوفیان بیوفا / کارشان آخر رسیده برکجا / گرزه بیچارگان آن تشنگان
منتحی گردیده بر درماندگان / تا فلک بوده ندیده یک بلا / چون بلای بیکسان کربلا

چون فضه نزدیک آن شیر رسید فریاد برآورد که یا ابا الحارث چون شیر آن صدا را شنید سر خود را
بلند نموده بجانب فضه نگاهی کرد فضه گفت اتدری ما یریدون ان یعملوا غدا بابی عبدالله
ای شیر آیا میدانی که دشمنان خدا اراده کرده اند که فردا با جسم حسین چه کار کنند یریدون
ان یوطئوا الخیل ظهره اراده کرده اند که اسبان خود را بر بدن آن بزرگوار تا زنده و پشت
مبارکش را در زیر سم مرکبان خورد نمایند گویا بزبان حال گفت لمؤلفه منم ای شیر بر افکن کز حیدر زهرا

حریم آل پیغمبر غریبند اندرین صحرا فرستاده مرا سوی تو زینب با دل پرخون که جسم زاده‌ات بی‌سر جدا افتاده در هامون

کنون گرگان شام و کوفه از روباه بازیها همی‌خواهند جسمش پایمال اسب تازیها

بیا ای شیر از بهر خدا امداد کن ما را گرفتار چنین غم گشته‌ایم آزاد کن ما را

برای خاطر شیر خدا ما را اعانت کن بیا جسم حسینم را حراست زین اهانت کن

آن حیوان به زبان چون این خبر که در شان ترا شنید بهم بر گردید و از جای خود برخاست و با چشم گریان روانهٔ قتلگاه گردید چون نزدیک آن وادی رسید نگاهی کرد صحرایی دید رنگش ارغوانی غزالان حرم همرنگ عناب و خاکش چون ریگ روان گلستان ارم یاقوت مذاب گشته کشتگان بسیاری چون قربانیان منا بر روی هم افتاده و از هر زخم پیکانی رود روان و در هامون گشاده پس لمحهٔ ایستاد و بر آن کشتگان به چشم حسرت نگریست و زار زار گریست بعد از آن در جستجوی جسم بی‌سر سرور شهیدان در میان کشتگان می‌گشت و به هر نعشی می‌رسید نگاهی می‌کرد و می‌گذشت که ناگاه بر نعش پاره پارهٔ جناب سید الشهدا علیه السلام رسید نگاه کرد آفتابی دید که برجا و شعشعهٔ نورش تا بر افلاک جلی یافته و تار و پود اعضایش از هم گسسته و مانند زورق شکسته در دریای خون نشسته چون آن پیکر پاره پاره را دید دانست که همان بدن مطهر است که رسول خدا او را بر کتف مبارک خود نشانیده و علی مرتضی او را در کنار خود پرورانیده و فاطمهٔ زهرا وی را در کنار خود پرورانیده و زینت آغوش خود گردانیده و روح الامین

و روح الامین گهوارهٔ اش را جنبانیده است **للمؤلفه** تحیات الکرام الفائحات

علیک بالعشی والغداة ترا ایشه باللّه مشتا شنند طیور الجو والوحوش الفلاة

لب سرچشمهٔ ماء الحیوان است   اگرچه تشنهٔ آب فراتی   چرا هر مگس از دغت نوزد

که معروف تمام کاینات   چو تسبیح خدا ذکر غم تو   کند هر بیچاره وذی حیاتی

ولیکن دشمنان نشناختند ت   زهر رگ ها سهام المهلکات   ز جور ظلم آن حق ناشناسان

قتلت بالسیوف الراشقات   سرت گو آفتاب برج دین بود   هم احتجزوا فی لوا بالقناة

پس آن زبان بسته با دل شکسته در پیش آن بدن مطهر گاهی سر خود را بر زمین میزد و زمانی پاینچه خویش خاک الصحرا را بر فرق خود می افشاند و لحظه آن نعش بی سر را بو میکرد و بکباب آن رو میگرد و نبی خدا لعنت کنید قومی را که چنین بزرگواری را کشته‌اند وساعتی سر و صورت خود را بخون آن حضرت آلوده میکرد و مانند فرزند مرده گان از جگر پر درد ناله جانسوزی میکشید و ظاهر حال بر ملالش حکایت مینمود و باطن احوال این حیوان بزبان چنین است که اگر قفل خموشی از دهانش گشوده میبود بزبان حال میگفت **للمؤلفه** ایا ای پسر شیر کردگار جهان

ترا چه شد که فتادی بجنگ این ارکان   مگر ز حال تو آگه نبود شیر خدا   که گشته‌ای چو غزال اشکار قوم دغا

عدوی تو مگرش بر لب رسول نبود   مگر ز آدمیان نیست این جفاکاران   که بر تو رحم نکردند این ستم باری

بلکه نوع سباع و دد دیدم و جنس وحوش   ز ماتم تو نمانده است صبر و طاقت هوش   اگرچه ایشه‌اند جمله بیابانیم

دل ز داغ غم تو گشت کبابم / نه موی زرد بود این که شد پدید بر رویم / شرار دلم آید برون ز هر مویم

بیا بس حسینم تو خواهم که اشک قدمم را / سگان کوفه خورند ار چه استخوانم را

پس آنجوان دستهای خود را بر روی جسد شاه شهیدان گذاشت و آن شب را الی الصبح در مجاورت آن جسد شریف اشتغال نمود و ساعتی دیده اش از بکا نغنود چون صبح شد اشقیا بعزم استانه ری روانه قتلگاه گردیدند چون آن شیر را بآن احوال دیدند از آن اراده خود پشیمان گشته بجانب ابن سعد مراجعت نمودند و کیفیت را بآن ملعون نقل کردند آن لعین غدغن کرد که زنهار این امر را افشا نکنید که صلاح یزید پرستان نیست الا لعنة الله علی قوم الظالمین

مجلس هجدهم
در عزاداری حضرت سید الشهدا و تاراج اهل بیت رسول الانام و رفتن زینب خاتون بآستان امام و نفرین او بر عمر سعد ملعون

لبریز شد ز درد چو پیمانه حسین / مرگ همچو سیل ریخت بکاشانه حسین / آغشته شد بخون چو تنش در زمین هموار

اکبر که بود گوهر یکدانه حسین / عباس چون بدست بریده ز پا فتاد / از سر فتاد افسر شاهانه حسین

واحسرتا که زلزله مرگ ناگهان / یکباره کرد زیر و زبر خانه حسین / آمد بشور و رقص ذرات کاینات

از ناله های زار غریبانه حسین / با بیکسی جهاد عدو در ره خدا / چون جزم شد بعزم خداوند حقش

بر گرد شمع قامتش از هر کناره / پر بستگان شدند همه پروانه حسین / یاران بشور روی حسین محو کردگار

حیران فلک ز حال عجیبانه حسین / ز دشت پای یکسره بر گل ماوی / ای آفرین بهمت مردانه حسین

از بهر وصل حق تن شیمش شد حمله ور / شد محشری ز جنگ دلیرانه حسین / ناگه ندای دوست دو دستش نگار کرد

کرد

کفن فتاده بازوش از شانهٔ حسین   بر موت گرد شهادت و بر خاک و خون تنش   یعنی بیا که پرشده پیمانهٔ حسین
درنشئهٔ رحیق شهادت کباب شد   مرغ هوا ز نالهٔ مستانهٔ حسین   هرکس دلیش در بر و عقلش بسر بود
ی در زمانه بیدل و دیوانهٔ حسین **آغاز مطلب** گلگون این عبارت زده جنود نفس و هوا بر نفاذ
احادیث صحت بنیاد در جای است که چون خورشید سپهر سعادت در مغرب صحرای
شهادت غرق دریای خون گردیده و صبح عرب اهلبیت رسالت را شام مذلت در رسید
در آن وقت آن بیکسان غریب چمن ملاحظه کردند و دیدند که گلزار چمن مصطفی از صرصر بلای کربلا بالمره تاراج
خزان ظلم و شقا گردیده و ریاض رضوان مرتضوی چنان به غارت سموم جفای اعدا رفته و در اصلا
آثاری از وی باقی نمانده مگر گل خزان رسیدهٔ گلبن دین جناب بقیة الله فی الارضین را به هم
از آتش تب آب و از سوز تشنگی کباب فهذا آن عندلیبان دل افسرده بر گرد آن غنچهٔ تر پژمرده حلقه
ماتم زدند و نواهای رنگارنگ زمزمه و اسیده بر طاق هفت اورنگ افکندند و بر یک
بزبان حال ترانهٔ نسیح مقال آغاز کردند **مراثیه** یکی گفت گلستانم خرابست   ولی بوی گلم در این گلابست
برآرید ای گرفتاران خروشی   کزین آتش مرا آید که جوشی
یکی گفت ای اسیران امانت   مریضم رنج بیکسیم حاجت
کی درد دوا و ماتم نگیرد   مبادا از قتل پدر هم میرد
یکی گفت ای پدر رفتی بزاری   بجانان مرسم راز و نیازی
بیا بستی ده آتش راکستر انم   گلاب از دیده بر رویت فشانم
یکی گفت ای عزیزان می عروسم   حنا باشد هوای دیده بوسم

نگهدار به جز آنکه بودیم ‌ ‌ مناله انقدر در پیش رویم ‌ ‌ چرا اینگونه پر حسرت و دل سخت ‌ ‌ که میخواهید می کردم سرگشت

یکی گفت ای پدر جان در کجائی ‌ ‌ چرا سوی دل افگار ما نیائی ‌ ‌ بیا با ما که بی کس و بی نوائیم ‌ ‌ غریبیم و غریب کربلائیم

یکی گفتا که ای سید عمو جان ‌ ‌ بیا بر دستگیری غریبان ‌ ‌ تو بودی و ما بی تو یتیمیم ‌ ‌ پس از تو دستگیری نداریم

یکی گفت ای برادر جان اکبر ‌ ‌ فدای جعد گیسوی تو خواهر ‌ ‌ هوای کربلا عنبر فشانست ‌ ‌ مگر جانا سرت عنبر فشانست

اهل بیت درد و رنج بیمار کربلا بر روز سیاه خود گریان و بر حال تباه خویش نالان بودند که ناگاه لشکر عدوان غلغله طغیان را بلند کرده مانند سیل کوهسار بقصد غارت اهل بیت بیکبار بجانب خیمه گاه هجوم آوردند وای وای از بیکسی و غریبی اهلبیت رسول خدا در آن عرصه ای دوست صاحب بصر احوال زاران مظلومان دشت بلا در آن وادی غربت ای شیعه بحق خدا قسم که اگر آن کیفیت را درست تصور کنی بحدی که پیش العین مشاهده نمائی همراه با فاطمه زهرا همدرد خواهی شد و تا روز قیامت در هر عالمی که باشی همیشه جگرت کباب و دیده ات پر آب خواهد بود پس اندک تامل کن و ببین که آن عالم چه عالمی بوده و چه حالی بر آن مظلومان دست داده و چه زلزله بر میان آن غریبان افتاده و چه لرزه در اعضای دختران و طفلکان یتیم مظلوم کربلا حادث گردیده آن کودکان بی پدر در آن وقت مانند برگ بید میلرزیدند و از پرده جگر مینالیدند زیرا که هرگز آنچنان غوغائی را ندیده و هیچکس از اهل دنیا غیر از غریبان کربلا تا بحال چنان روزی را ندیده اند از یکطرف غصه مرگ عزیزان ناکام نوجوانان بی دفنی شهیدان کشته

برگشتگی اقبال پریشانی احوال یتیمی اطفال و از یکطرف خوف و هراس شغشغهٔ نیزه‌ها
صلصلهٔ شمشیرها طنطنهٔ لشکریان غطغطهٔ مرکبان جلجلهٔ جوشنها همهمهٔ سکاهها ولولهٔ پیادگان
قهقههٔ دشمنان با حجو دل شکسته و بی‌کسی آنمظلومان پس ببینید که آن غریبان چه دیده‌اند
و از جور زمانه چه کشیده‌اند اگرچه شدت دردمندان کربلا در هر حال از احوال از قوهٔ حس
بیرونست لیکن گویا رنجی از آن محنت بدتر از برای ایشان نگذشته باشد

لمؤلفه غفرله

حال آنقوم دلفگار خدا میداند   محنت عترت اطهار خدا میداند   کو زبانی که کنم شرح غم آنها
قدر آن زحمت بسیار خدا میداند   غصهٔ سینهٔ سنجیدگیم چون تقریر   درد آن خستهٔ بیمار خدا میداند
داغ مرگ پدرش در جگر صغرا را   تا چه حد بود و شرربار خدا میداند   یک جگر سوختهٔ چون زینب نالان
داغ آن بیکس و بیمار خدا میداند   وحشت و بیم سکینه ز گروه اعدا   اندران وادی خونخوار خدا میداند

صاحب مجمع المصائب از کتاب منتخب نقل کرده است که ابن سعد نحس شقی منافق جهول انحرا زاده
دشمن خدا و رسول همینکه نزدیک سراپرده‌های خانوادهٔ حضرت بتول رسید فریاد برآورد که ای تابعان
یزید هیزم بیاورید و آتش بیفروزید و خیمه‌های حسین را با اهل آنها یکجا آتش بزنید فقیل له یا ویلک
یا عمر ما کفاک ما صنعت بالحسین و ترید ان تحرق حرم رسول الله بالنار لقد عزمت ان تخسف بنا الارض حتی
شخصی بآن ملعون گفت ای عمر وای بر تو اینهمه بلا یابی که بر سر حسین آورده هنوز دل پرچرکت خنک
نشده است که میخواهی حرم رسول خدا را باتش بسوزانی مکرر اراده کرده که همه ما را العقوبت

فرو برون زمین کربلا آید پس آنگون دغا امر کرد بغارت خیام اهلبیت رسول خدا ناگاه
بد شیرمان کوفه و شام بر خیمهای عترت رسول خدا ریختند و دست بغارت اموال و تاراج

لباس و زیور زنان و اطفال گشودند
افتاد هر یک زال بیمهر — بر خیمه‌ها چو گرگ خونخوار کافر
دست تعدی ناگه گشودند — کوفی ز کینه‌وش می‌گرفت زر
آن یک کشیده ز پای خلخال — وین یک ربوده ز فرق معجر
گردید یکی تاراج اهل — هر آن عزیزان بود هر چه زیور
ز انگشت خاتم وا کرد یاره — آویزه از گوش [illegible]
کلهای زرین آلایشین — عقد مکلل عنبر چو زر زر
طفلان دلریش از جور ترکش — رو سوی هامون کرده سراسر
چون خوار و خاره از بیم گره — در زیر سم اسبان لشکر
نه یک پناهی نه دادخواهی — جز آه جانسوز جز اشک احمر
فریاد و فغان آن عزیزان — بگذشت آندم از چرخ اخضر
دست سکینه بر دست [illegible] — لرزان چو مرغی در کام اژدر
زینب که رویش با دیده خونین شید — مویش بریده چون رنگ عنبر
با سینه چاک آلوده بر خاک — زلفش سیاه چون موی معنبر
گیسوی کلثوم گردیده آشفته — در سر نه معجر در بر نه چادر

روایت که در آنحال زنی از طایفه بکر بن
بکر بن وایل در میان لشکر ابن سعد بود چون دید که آن بیدینان بیحیا دست بتاراج اولاد مصطفی گشاده‌اند
دل آن ضعیفه بحال ایشان بسوخت و حمیت زنانه او در حق آن زنان بیچاره بجوش آمده
با آن زنان مردانه شمشیر برداشت و روی بآن زن طینتان نامرد نهاد و فریاد برآورد که ای
آل بکر بن وایل وای بر شما غافل وای بر شما مگر از خدا نمی‌ترسید که دختران رسول را
[illegible] میکنید چه شد حرمت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم که سر زده بر حرم سرایش

سرایش داخل شده‌اید و کجاست احترام فاطمه زهرا که هتک حرمت فرزندانش نموده‌اید
بیباکانه دست به تاراج خانه‌اش گشوده‌اید گویا به زبان حال می‌گفت **لمؤلفه غفر له**

این حریمی است که جبریل درو دربان بود — این حریمی است که صد کعبه درو پنهان بود
این حریمی است که در وی شده قرآن نازل — ملکش سر زده با اذن نگشتی داخل
این حریمی است که هر شام و سحر خیل ملک — آمدی بهر طوافش همه روزه ز فلک
این زنی را که کشیده ز سرا و معجر او — مریم از رتبه بود جاریهٔ مادر او
این همان زینب فرزند بتول عذراست — که ز شرف همسر ام البشر اعنی حواست
این زنانند همه دختر زهرای بتول — آن بتولی که بود پاره از جسم رسول
چه شد ای قوم که رفته ز حجاب پیغمبر — آخر این عنصر ده کانند همه زان سرور
همه ناموس رسول مدنی قرشی — خوار در دست شما همچو زنان حبشی
آخر ای بی‌خردان ننگ چه شد عار کجاست — حرمت عترت پیغمبر مختار کجاست

چون شوهر ملعون آن ضعیفه از احوال او مطلع گردیده آمد و او را برگردانیده در آن وقت گویا به زبان حال چنین می‌گفت **لمؤلفه غفر له**

ترا چکار به این کارهای مردانست — میان معشر مردان چه جای زنانست
نموده حکم چنین ابن سعد و ابن زیاد — که خانمان حسین را دهیم جمله بباد
اسیر و خوار نماییم خواهرانش را
بیک کمند ببندیم دختران شرا — مقرر است که بر اشتران سوار شوند — که خوارتر ز اسیران زنگبار شوند

گیرم بگیره غارت خیام و اهلش   چنانکه گریه کند روزگار بر حالش   حمایت تو در اینجا نمیدهد سودی
برای زینب و کلثوم بنت بهبودی   دگر چه سود ترا زین خروش و ناله دل   که سیل بسته نگردد بخاک پاشیدن

پس آن اشقیا هرچه در خیمها یافتند غارت کردند و آنچه از حلی و حلل و زیور و اسباب داشتند همه را تاراج نمودند و بنوعی بی باکانه در غارت میکوشیدند که هرگاه آن بیکسان قدری تعلل در دادن اسباب مینمودند ایشان را شکنجه شدیدی میدادند تا آن اسباب را میگرفتند حتی آنکه حلقهای انگشتری را هم بجبر و ستم از ایشان گرفتند و گوشواره از گوش دختران و خلخال از پای زنان بیرون میکشیدند آن مظلومان از اضطراب خود را از خیمه بهامون می افکندند آن ملاعین سر می آمدند و ایشان را میگرفتند بیچاره را چنان ربانیدند که گوش ام کلثوم را دریدند و گوشواره او را بردند در آن وقت آن مظلومه گویا بزبان حال میگفت

زین خون همی چکد ز رگ گوشم   جان مظلمه میشنهد بدو بگوشم

گز کرب و بلا کسی شکایت   بشنود او بکس حکایت   چیده است برای بی بساطی
کافتد بدل تو انبساطی   بر دار چه ز گوش گوشوارت   یاقوت کند ولی نثارت
این خون که ترا طراز گوشت   آویزه حلقهای گوشت است   امروز که موسم تماشاست
افسوس برادرم نه اینجاست   تا بنگرد و غم و اعتبارم   یاقوت مذاب شد نثارم
از بس که جلال من فرو ریخت   آویزه گوشم عقد خون ریخت   در پرده چو بی کنجم از ذوق
بی پرده برون شدستم از شوق   تا خستی رگ گوش و گذر زه   بر من فکنند یک نظاره

پیشند اساس و دستگاهم | این رفعت و این علو جاهم | کاز شوکت و شان همی نهم پا
جز بر سر خوارهای صحرا | چون بنت امیر مؤمنانم | اینگونه اسیر کافرانم
چون ماه درین بتول عذرا | بی پرده عذارم هویداست | قیس ابن اشعث لعین قطیفه

امام پس برداشت و معون دیگری نعلین آنحضرت را برگرفت خلاصه کلام آنکه آن بیمروتان آن غریبان و خیمهای ایشانرا چنان غارت کردند که هیچ چیزی باقی نگذاشتند در آن وقت شور و شیون از حرم سرای حسین برخواست که قدسیان از ناله اهل حرم بفغان آمدند و روحانیان نالان گردیده از سوز زبانهٔ آه زنان غریبان حوا خاک سراندیب بر سر ریخت مریم مقنعه شکیب از سر کشیده پاره پاره خود را بر آتش نمرود زد هاجر پلاس پوش وادی غیر ذی زرع گردیده آسیه خود را بکام ثعبان موسی افکنده و فاطمه زهرا کعبه نشین بیت الاحزان مصیبت شد لمؤلفه

نه همین زهرا بحال دخترش زینب گریست | از غم پنهانی زینب حجر با [illegible] گریست
گیسوی شبرنگ او دیده چون نامحرمان | روز عاشورا چو روز حشر تا محشر گریست
گشت به معجر چو فتان گیسوان دختران | مشک تر خون شد که خونش عنبر اشهب گریست
مرکب تاراجیان چون شد روان از خیمه‌گاه | از تزلزلهای طفلان گرد آن موکب گریست
دیده چون احوال اطفال را علیل کربلا | زار زار از درد ایشان با تب پر تب گریست

روایت کرده است ابو مخنف از ام کلثوم رضی الله عنها که چون سنان بن انس و خولی اصبحی

وشمر ذی الجوشن لعنهم الله روی بخیمهای حرم نهادند پسر حسین علیه السلام همراه ایشان بود و آن
ظالمان بر عاقبت مفاخرت و مباهات میکردند بقتل برادر غریبم خولی لعین میگفت که من بحلق
حسین تیر زدم و او را از مرکب بر زمین افکندم و شمر حرامزاده بدین میگفت که من سر او را
از بدنش جدا کردم و تنش را بر سر زمین انداختم و سنان ملعون میگفت که من ضربتی بر برادرم
و سر او را شکافتم و او را از پای در آوردم الغیاث از دل پر درد اهل بیت مصطفی الامان از جگر
سوخته دختران زهرا در آن ساعت که سر برادر را در دست اشقیا دیدند و آن سخنان از ایشان شنیدند
و آن اول مرتبه بود که سر حسین را در نزدیک دیدند و تا آن زمان از دور دیده بودند یکطرف
گرفتاری بآن طریق که هر یکی در یک گوشه در دست چند نفر خونخوار و از یکطرف سر حسین بر دست
اشرار و از یکطرف فحش و دشنام بکار و بر قتل آن بزرگوار حال مشاهده نمایید که اهل بیت اطهار در یک
زمان بچند درد و چه بلاها مبتلا بوده اند خدا مضاعف گرداند عذاب آن سفیهان را که بآل پیغمبر
خدا ظلمی نماند که نکردند یکطرف درد و ماتم اصحاب و بلا مجان ع یکطرف اندر گلستان غلغل و غوغای زاغ

حیف از آن گلهای رنگین کاینچنین گشتند خوار
وای بر مرغان بی پر کز جگر نالند زار

دیده چون آن ماه جبار از جفا افسرده حال
بر گرفت از دل فغان آن طایر شکسته بال

باز با گفتار آن مظلومه عیسی خطاب
بر سر یک برادر کرد بازاری خطاب

کی برادر چون کنم با درد بی درمان تو
چاره از دست رفتم جان من قربان تو

میکشد

میکشد این غم که این دشمن نابکار　　میکنند اندر حرم بر کشتن تو افتخار
نه همین داغ توام آرام جانم میکشد　　زان فزونتر افتخار دشمنم میکشد
از اسیری نیست چندان باکم ای فخر جهان　　لیک نبود طاقت و تابم ز فخر دشمنان

صاحب کتاب منتخب نقل کرده است از زینب خاتون رضی الله عنها که آنحضرت فرمود در آن تاریخ
که این بعد از پایان امر غارت ما غریبان کردند بر در خیمه ایستاده بودم ناگاه دیدم یک ملعون
ازرق چشمی داخل خیمه شد و در آن خیمه هرچه بود تاراج کرد بعد از آن قصه غارت تمام کرد و آنچه
از اسباب و آلات زنانه که با من بود مجموع را گرفت پس نظرش به برادرزاده بیمارم جناب
امام زین العابدین علیه السلام افتاد دید که آنحضرت بر بالای فرشی از پوست بیهوش افتاده
آن بیحیای خونخوار آن پوست را از زیر آن بیمار کشید و آن علیل تب دار را بر روی خاک انداخت
پس دوباره بسوی من آمد و مقنعه مرا از سرم کشید و دو گوشواره که در گوش من بود آنها را هم
گرفت اما با وجود این در آنحال گریه میکرد پس من با و گفتم خدا لعنت کناد ترا ای ظالم
تو که هتک حرمت ما میکنی و ما را غارت مینمایی پس چرا گریه میکنی آن ملعون گفت گریه میکنم از برای
تاراج اهل بیت است هرچند اینچنین قضیه بر شما واقع شده است لمؤلفه زین سخن بر دل آتش جان سوز که انداخت

ناگهان شعله بر شته خاشاک انداخت　　سوخت افزونتر از این سینه سوزانش را
آنکه بیمار حسین را به سر خاک انداخت　　آنچنان آه کشیده از دل سوزان پرسید

کاتشی یکسره بر خرمن افلاک انداخت   برقی از ناله بنه گنبد گردون افکند
سیلی از گریه بر آن دشت خطرناک انداخت   زینب خاتون میفرماید که این سخن مرا غیظ آورد
و دلم بسیار بدرد آمد و گفتم که خدا قطع کند دستها و پاهای ترا و بسوزاند بآتش دنیا پیش از آتش
آخرت قسم بخدا که چندی بر آن نگذشت که مختار خروج کرد و آن لعین را گرفت اول دست و پایش را
برید بعد از آن او را بآتش سوزانید از فاطمه دختر امام حسین علیه السلام مرویست که فرمود
من کودک بودم و دو خلخال در پای بود ملعونی آمد و آن خلخال را از پای من بیرون آورد
و در حال بیرون آوردن میگریست گفتم ای دشمن خدا چرا گریه میکنی گفت چگونه گریه نکنم و حال آنکه
دختر رسول خدا را غارت میکنم گفتم ای بیمروت ظالم هرگاه میدانی که من دختر رسول خدایم پس
چرا متعرض غارت من میشوی و خلخال مرا میگیری گفت میدانم که اگر من نگیرم دیگری خواهد
گرفت آن مظلومه از این سخن دل داغدارش بجوش آمده خروشی از جگر پر شرار بر داشت و بزبان حال
گفت **المؤلفه** ای پدر آگه نه از حال منی   دشمنان گریند بر حال منی   دستگیر ظالمانم ای پدر
در کف نامحرمانم ای پدر   گریم از بهر تو یا بر حال خود   سوزم از داغ تو یا اقبال خود
برده اند از سر بدر جان معجرم   نه حفاظم نیست چادر در برم   هیچکس دیده است در دور زمان
یک سیه روزی غم اندوزی چو من   هم غریبم هم اسیرم هم یتیم   بند بندم لرزد از تشویش و بیم
کاندرین هنگامه کار من شود   در کجا جسم غریق خون شود   در کجا بر بند از پیکر سرم

درچه

در چه صحرا افکنده‌ای پیکرم نه پدر دارم رسد بر دادم نه عمویی بشنود فریادم
نه برادر جز یکی بیمار و زار آنهم اندر دست دشمنان گرفتار ایخدا با که برم این گله‌ها
مردم از غم عمک من کجا ای علی اکبر برادر جان من در کجایی بشنوی افغان من
غیرت ناموس سرشار چه شد ای برادر رحمی آخر خواهرم من مسلمانم بدین کافرم
در کجایی ای عموی نامدار آخر از بهر خدا دستی برآر من ترا آخر برادرزاده‌ام
در کف نامحرمان افتاده‌ام نه تو پرسی دمی از حالم نه پدر جویا شود از حال من
نه برادر یکدمی آید برم پس کنم آخر چه خاکی بر سرم حمید بن مسلم میگوید در حین
غارت کردن خیام بخیمه علی ابن الحسین رسیدیم دیدیم آنحضرت بر روی افتاده و بمرض شدیدی
مبتلا است جماعتی از اشقیا بشمر گفتند الا تقتل هذا العلیل ایا شمر آیا این علیل بیمار را نکشیم
پس من گفتم سبحان الله شما میخواهید که کودکان بیمار را هم بقتل آورید این بیمار طفل است و بیمار
درد او بسکه دارد از زحمت علت خود و داغ مرگ پدر و برادر و عموها و یاران و اسیری عمه‌ها
و خواهران او را کافی است شما او را بهمان مصیبت خودش واگذارید و او را بس است پس
سعی بسیاری کردم تا آن جماعت خونخوار را از آن علیل بیمار دور کردم پس در آن وقت عمر سعد
بخیام نزد اهل بیت رسول خدا آمد آن بیکسان چون آن سرخیل اهل عدوان را دیدند
در پیش روی او جمع شدند و آغاز گریه و زاری کردند و فریاد و شیون نمودند واویلا بر دردا

پدر ما آنکسی که در دست دشمن ذلیل گردد و چاره نداشته باشد بغیر التجا پس لابد
ولا علاج ملتجی باشد بدشمن شود والتماس مطلبی نماید خدا گواه است که اگر کسی صاحب درد این شنید
که این درد از همه دردها بدتر است پس آن غریبان بعضی گریستند و برخی بجز چادر و فوجی بهم بیچاره بیکس
در سایه چندین هزار نامحرم خدا ناشناس در پیش روی لشکر غدار ایستاده اند و بزبان
حال گفتند لمؤلفه ای سنگدل بس است بیا از خدا بترس   از انتقام داور روز جزا بترس

ما دختران حضرت زهرای اطهریم   کاینسان برهنه سر چو اسیران خیبریم
ما را حفاظ و مقنعه این خیل شامیان   غارت نموده همچو زنان یهودیان
باب تو بود چاکری از حضرت رسالت   او را نبود فخر بجز خدمت رسول
پرورده استخوان تو از نعمت نبی   ما بیکسان یتیم بجز عترت رسول
روزی تو تا بکی ز ستم جان مصطفی   کورت کنند هان نمک خوان مصطفی
کشته ز خطان و جوانان گلعذار   با سر بکوی و خاک فکنده بخوار و زار
دیگر نمانده غیر زنان غریب چند   یعنی بگلستان عزا عندلیب چند
بر طاران بسته روایت پیش ازین   ای ابن سعد جور و جفای بعد ازین
بر کودکان بیکسه که ترک ستم کنند   تا چند ظلم و جور باهل حرم کنند

آنگاه فرمود بلشکر خونخوار خود گفت که ای قوم احدی از شما دیگر و اهل خیمهای این زنان بدست یا

پدرت و پا نشوید و این کودک بیمار را آسیبی نرسانید پس آن عزیزان پریشان احوال از ابن
سعد لعین سؤال کردند که اسباب و رخوت ما را ایشان برده اند باشد که رد نمایند چون ما
از نامحرمان بپوشند عمر سعد سؤال ایشان را اجابت نموده امر برد کردن لباس و اسباب نمود اما
راوی گوید قسم بخدا که هیچکس چیزی رد نکرده پس عمر سعد بیحیا آن زنان غریب را با بیمار
کربلا بجمعی اشقیا سپرد که موکل خیمهای ایشان باشند و اهل بیت را محافظت نمایند و نگذارند
که احدی از ایشان بیرون روند و کسی را هم نگذارند که اذیتی بایشان رسانند پس آن گروه دغا
آتش بخیمهای حرم جناب سید الشهدا علیه السلام زدند مخدرات سراپرده رسالت با اطفال
و کودکان خانواده امامت با سر و پای برهنه از شرار شعله جفا از خیمه بیرون دویدند و فریاد واحمداه
و واعلیاه بر فلک رسانیدند و بزبان حال میگفتند لمؤلفه چه کرده ایم که سوزید کوفیان ما را

بحال خود نگذارید کوفیان ما را
ز داغ مرگ عزیزان درین زمین بلا
هزار شعله فروزنده بود بجان ما را

چو ما بآتش دل در زمانه میسوزیم
شرار شعله روا نیست ای لئیمان را
کجائی ای گل گلزار مصطفی زهرا

که بنگری شرر کین بر آسمان آثار
میان آتش بیداد و شعله سوزان
بیا نظاره کن ای بانوان جان ما را

حسین تشنه لبت را بجور کین کشتند
زدند آتش آخر بخاندان ما را
چه خفته‌ای بنجف یا علی برآ ز جنان

بیا که سیل بلا برد خانمان ما را
غریب و بیکس و زاریم ای امیر مرا
بیا خلاص کن از دست دشمنان ما را

از فاطمه صغری دختر جناب سید الشهدا علیه السلام مرویست که آن مظلومه فرمود که من بعد از شهادت

پدر بزرگوارم بر در خیمه ایستاده بودم و نظر میکردم و بر جسدهای پاره پاره پدر و برادر و عموها
و خویشان خود که مانند گوسفندان قربانی در قربانگاه قتلگاه افتاده بودند میدیدم و سپاه دشمن از اطراف
اسبهای خود را بر آن نعشهای بی سر جولان میدهند و من از مشاهده آنحال واله و حیران و لرزان
قضیه ها یه مضطرب و هراسان بودم و بر حال خود و اهل حرم تفکر مینمودم که آیا اشقیای
بنی امیه با ما چه خواهند کرد خواهند کشت یا اسیر نمود   دیده گان خون فشان داشتم
لاله های آتشین میکاشتم   یکطرف از داغ یاران دل کباب   یکطرف از بهر خود در اضطراب
کای خدا آخر چه آید بر سرم   سر رود یا رب زمن یا معجرم   حال زار ما غریبان چون شود
چون زدست طالع واژون شود   دشمنان خواهند ما را کشت زار   یا که مانند اسیر زنگبار
سر برهنه در بام کوه و دشت   همره نامحرمان خواهیم گشت   من در همین اندیشه ها بودم ناگاه
دیدم سواری در رسید و هیبت را بیکدیگر بجهد آن بیکسان از بیم او هراسان گشته بجانب بیابان
میگریختند و آن ظالم بیمروت از دنبال ایشان می شتافت و نیزه که در دست داشت بر پشت ایشان
میزد و اسباب و لباس ایشان را غارت میکرد و آن غریبان فریاد میکردند که وا جداه وا ابتاه
وا قلة ناصراه وا حسناه وا حسیناه اما مجیر یجیرنا اما من ذائد یذود عنا
آیا مسلمانی نیست در میان این گروه که ما را یاری کنند آیا صاحب مروتی در میان این
جماعت نیست که ذریه رسول خدا را پناه دهد و دفع ظلم از ایشان نماید گویا زبان بگفت

ای مسلمانان مسلمانیم ما | نه نصاری نه یهودانیم ما | ما همه ذریهٔ پیغمبریم | جمله از خیر النسا زاییده‌ایم

رحم اگر نبود نباشد شرم کو | از پیمبر وز علی آزرم کو | نیست کس کو ما را یاری کند | یک نفس ما را هواداری کند

ای ز راه رسم دور افتادگان | جمله بر جادهٔ غرور افتادگان | ظلم را رسمیست آخر تا به چند | منتها گردد بهر بیداد

این چه ظلم است اینکه با ما میکنند | چون سپه با مسیح با ما نیست | مانده‌ایم اندرین کربلا | چند خونین دل ز بیکسی ما

بی کسی زاری غریبی در بدر | بی نوایی بی برادر بی پدر | دل شکسته سینه خسته داغدار | پا برهنه در بیابان خوار و زار

کشته‌اید از کین همه مردان ما | پس چه خواهید ای خسان از جان ما | من از مشاهدهٔ این حال بر خود لرزیدم و

بجستجوی عمه‌ام ام کلثوم روان گردیدم که به او پناه برم ناگاه چشم آن ظالم بر من افتاد و قصد
گرفتن من کرد من از وی گریختم و سراسیمه بهر طرف میدویدم که ناگاه از عقب من در رسید و کعب
نیزه را چنان بر پشت من زد که از صدمهٔ آن برو در افتادم پس آن مرد از اسب خود فرود آمد
و گوش مرا درید و گوشوارهٔ مرا بیرون کشید و مقنعهٔ مرا هم از سرم برداشت و مرا واگذاشت

و متوجه خیمهای حرم گردید | شه نه گوشوارم از گوشم ربود | نوعی ربود آنکه ز سر هوشم ربود

گوش مرا درید و ببرد گوشوار | شد گوش من ز خون جگر همچو خوشه‌ها | چون سیل خون که از ته زلفان رخ شد

رفتم ز غیب همراه خون جوش | دیر از زمانی چون بهوش آمدم دیدم که عمه‌ام زینب بر بالین
من نشسته و سر مرا در کنار گرفته و زار زار میگرید پس عمه‌ام گفت ای دختر کشتم رسیده‌ای برخیز
تا بسوی خیمها رویم و ببینیم بر سر برادرت و سایر زنان و دختران چه آمده است و از اطفال

یتیم کدام زنده مانده اند و کدام این در زیر دست و پای دشمنان پامال گردیده اند گفتم ای عمه
جان چگونه بیایم و حال آنکه مقنعه نداریم و سر من برهنه است آیا خرقه و ساتری هست که
سر خود را از نامحرمان بپوشم عمه ام فرمود ای نور دیده من نیز مثل توام پس چون نظر کردم دیدم
که سر عمه ام برهنه است و پشتش از ضرب چوبه دشمنان سیاه شده است گویا بزبان حال میگفت

چه زینبی که چنین حال او خراب شود | ز کعب نیزه همه پشت او سیاه شده
سرش برهنه پریشان شده است گیسویش | نه معجر بسر و نه نقاب در رویش
هلا سکینه زنان گفت ای حسین وای | سرور سینه زهرا و نور عینم وای
بیا نظاره کن احوال خواهرانت را | ببین اسیر و گرفتار دخترانت را
بیا ببین که چسان حال ما تبه گشته | ز چوب نیزه همه پشتهای ما سیه گشته
بحال خویش کنم گریه یا بماتم تو | بنالم از غم خود یا بسوزم از غم تو
بدختران غریبت در این بلا چکنم | غریب و بیکس و زارم بکربلا چکنم
یکی بگوشه دربدره فتاده در صحرا | یکی بخیمه ز دست مخالفان دغا
یکی چو آهوی وحشی شده بیابانی | یکی بکلبه احزان شده است زندانی

پس برخواستم و همراه عمه ام در طلب برادر و خواهران دیگر روان گشتیم چون بخیمه
آمدیم دیدیم همه اسباب خیمه را تاراج کرده اند و هر چه داشتیم بغارت برده اند و برادر

بیمارم چون از شدت مرض و سوز تشنگی قدرت تنش بیت برد در اق ده و از جگر سوخته مینالید و زار
زار میگریست پس ما همه با او هم آواز شدیم او بر ما میگریست و ما بر او میگریستیم لمؤلفه

کردیم ما بران گل پژمرده نالها | کاین غنچه داغ گشته چرا همچو لالهها
او نیز بر غریبی ما بود در فغان | کاین بلبلان دریغ فتادند ز آشیانها
تنها گریستیم نه ما اندران بلا | بگریست بر غریبی ما دشت کربلا
یاران غریب و ناله غریب و لحن غریب | بلبل غریب و غنچه غریب و چمن غریب
یکسو گریستیم پس و یکسو برادرم | از یکطرف سکینه مظلومه خواهرم
زینب ز یک کناره و کلثوم یکطرف | طفلان ز زار زار پس و مظلوم یکطرف
بگریستی ز آتش جان با دل کئیب | که عندلیب بر گل و گه گل بر عندلیب

منقولست که چون زینب خاتون رضی الله عنها بیابان کربلا را بآن حالت مشاهده نمود و اطفال جناب سید الشهدا علیه السلام را بآن طریق خوار و زار و ذلیل ملاحظه فرمود و خود را با سایر اهل بیت نبوت با مقنعه و سر برهنه در میان لشکر ضلالت اثر دیده و اجساد پاره پاره شهدا را بی دفن در زیر دست و پای اسبان بنظر درآورد و دل داغدارش یکباره از جا کنده شد و بی اختیار ناله آتشباری از جگر سوخته برکشیده و روی خود را بسوی مدینه جد بزرگوارش کرده و فریاد برآورد که انظر الینا یا جداه گویا بزبان حال میگفت لمؤلفه

بحال ما نظری کن پس و یا ریم یا جداه | بدست دشمن دین گرفتاریم یا جداه

تو اندر روضهٔ رضوان بوصل حور و غلمان — ولی ما بیکسان محبوس کفاریم یا جداه
نه آخر عترت پاک توایم ای شاه کراری — چو نسل مردم افرنج و تاتاریم یا جداه
حسین تست این کافتاده بی سر در بیابانها — ز داغش ما همه از دیده خوناب ریزیم یا جداه
نه تنها بیکس افتاده جان ما را داغ مرگ او — که از دست سپاه کین در آزاریم یا جداه
بیا از خلد سوی کربلا ما را تماشا کن — که بی معجر میان قوم خونخواریم یا جداه
نمانده یادگاری از حسین جز طفل بیماری — کنون ما جمله در تشویش بیماریم یا جداه
از آن ترسیم کو را هم چو حسین آخر کشند از کین — بدل زین غم هزاران داغها داریم یا جداه

ای جد بزرگوار و ای پناه غریبان بیا بیاری ما ای قتیلان بی پدر و غریبان در بدر چگونه ای رکنده نقش ببین که امتان تو با حسین و اهل بیت حسینی چگونه پسران آشفته دگان هر یک از زنان و دختران جمع کردند و در دور دشت کربلا حلقه ماتم زدند و مانند عندلیبان پر شکسته سر در زیر یکدیگر برده از سوز جگر مینالیدند تا آنکه ایشان را روانه کوفه نمودند الا لعنة الله علی الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس نوزدهم در آمدن مرغان بقتلگاه سرور شهیدان و پر و بال خود را خونین نمودن و خبر شهادت آنحضرت را باطراف عالم رسانیدن و رفتن مرغ سفیدی بمدینه رسول خدا صلی الله علیه و سلم و در مدینه مرغان بمراسم تعزیت و شیون بر انگیخته

الهی حمد ما ترا سزاست که جمیع و ثنا هم ترا رواست که جلیل فحمد گوی تقدس

بحس و الجمال و تمجده بالعز و الجلال الهی طایر سپاسم را پر و
بال ده و همای ستایشم را جناح اقبال که یرتفع بین الملائکة علیین فی کتاب
مرقوم یشهده المقربون الهی هستم کردی از نیستی تا ترا شناسم و کیستی
و اختر تابناکه انا لا اعرف نفسی فکیف اعرفک الهی چیزی در تو گنجد و نه چون و از ادراک عقول
و اوهام برونی پس من چه دانم که کیستی فانک احتجبت من لا یصف الواصفون
کنه جلالک او تهتدی القلوب الی کنه کمالک الهی اینقدر دانم
که من نیستم و تو هستی و مالک الملک اقلیم هستی یا انت الرب الجلیل الکبیر و انا
العبد الذلیل الحقیر الهی سمت نهانم نهانی است و حوادث زمانه تیرهای تو پس چکنم
جز آنکه بسویت گریزم و بدامن توکلت درآویزم یا من لا مفر الا الیک تب
برحمتک المتراحمین و الیک یلجأ الملتجئون الهی من آن مشتی خاکم که آب رحمت
مخمر جسم و تخمیر عبودیت تاج سربلندی کند عظیم خودت فرمودی چکنم مشت خاکی جز
آنکه بپا برزم بولای فاحسنی اذا انقطع من الدنیا اثری و تفوق اعضایی و تقطعت اوصالی
لمؤلفه غفرله من بنده ذلیلم و تو خالق جلیل یا ذا الجلال از حرم عنبرک از تیل
بروان حسینی زده ام دست التجا یا رب بشفاعتش بحرا کرده ام کفیل الهی آشیان قرب
برج ساخته رفیعی است که طایرانش از پر تیر بلا در پروازند و عندلیبانش با نوای ترق

ابتلا در این آواز که یا سیدی یتیه الا بلائک عدل فی قضائک
الهی ندای محبت را با بلا چه نسبتی است که هر کس از آن جرعه چشید ازین پیمانه کشید
خلیل از آتش ترقت خود را بر نار زد و ذبیح در هوای وفایت خویش را بر خنجر آبدار یعقوب از حسرت
وصالت هجران یوسف را بهانه کرد و چهل سال گریه مشتاقانه یوسف از سودای حسنت خود را
بزندان بلا افکند و یونس از ذوق بلایت تن را بکام نهنگ در داد شعیب از شوق قربت
اینقدر گریست که نابینا گردید و ایوب در طلب دردت ببلای کرمان مبتلا زکریا از بس
سرگرم محبت بود اره بر فرقش نهادند آه نکشید و یحیی آنقدر شعله خوف بر جگر داشت
که خنجر بر حنجرش نهادند اصلا ناله نکرد کلیم از شوق جمالت چنان بیخود بود که با وجود ارنی
لن ترانی ارنی گفت و گرفتار برق تجلی گردید مسیح بنوعی سودائی وصالت شده پای
بسته از دار با بر آسمان دوید حبیب از ذوق محبت میخوی شیرین کام بود که دندانش را
شکسته زبان بغیر شکرت نگشود چه بیان است بوضعی تن برضا و تسلیمت داده بود که پهلویش را شکستند
از بلا شکایت ننمود علی را شمشیر آبدار بر سر زدند فزت بالله گفت حسن را زهر آتشبار
بر جگر ریخته بجز رضیت بقضاء الله نگفت حسین مظلوم غریب را اول یاران را کشته بعد از آن
تنش را بخون آغشته و سرش را از پیکر بریدند و اهل بیتش را اسیر کردند و مالش را بغارت
بردند و ظلمی نماند که بر آن مظلوم نکردند اما تا جان داشت در راه رضای تو کوشید و شکر گفت

گفت رضاً بقضائک صبراً علی بلائک لا معبود سواک ای هزار جان ما زیره دوستان
فدای آنچنان بزرگواری یا لیتنا کنا معک فنفوز فوزاً عظیماً ای غریبان دیار و کار

خو بغربت کرده در لیل و نهار موطن خود را گهی یاد آورید رو بآن در ینه بنیاد آورید
آن وطن ملکی است بیرون از جهات انته الیه المنتهی کاینات چونکه از خود در گذشتی گفتیم
میتوانی زد بران کشور قدم نام آن اقلیم اقلیم صفات آن قفا دروازه شهر صفات
قومی او را قرب حضرت گفته اند فرقه در حقیقت گفته اند فوجی او را خوانده ملک لایزال
بعض دیگر گفته اقلیم وصال برخی او را مطلق خوانده اند مرصد فعال عشقش خوانده اند
حجت ایشان بقول لم یزل کل شیء منه حی بالازل عقل اول گفته بعضی نام او
بر مشیت منتهی انجام او عارفان او را ولا دانسته اند عاشقان حب خدا دانسته اند
ما هم او را خود بنامی خوانده ایم گوئیا نام همای خوانده ایم نام آن کشور وجودیت بود
آنکه پادشاهش ربوبیت بود زاد آن از ما سوی بگسستن است مرکبش از قید امکان رستن است
خسرو آن شهر را گویم نخست آنکه بگذشت از جهان دامن گسست آنکه سر بر کف گرفت از راه حق
گفت این سر در ره سودای دوست آنکه اندر رستخیز کربلا بیکس و بی یار و دور از اقربا
یکه و تنها و بی یار و معین خویش را زد بر سپاه مشرکین جسم پاکش گشت پیکر چاک چاک
او فتاد عریان چو گل بر روی خاک شد سر نورانیش از تن جدا پیکرش غلطید پر خون از جفا

آغازش گویم گریست آن نور عین | ای مسلمانان حسین است این حسین | یادم آمد آن سخن کان شاه دین
گفت با زاری بزین العابدین | کای علیل خسته جان و دل کباب | چونکه برگشتی تو از شام خراب
دوستانم را سلام من رسان | پس بایشان این پیام من رسان | کای محبان در زمین کربلا
کشته گردیدم بصد جور و جفا | چون بخواری کشته گشتم دوستان | بگذرید هر گه بطرف بوستان
از من گلگون کفن یاد آورید | مرغ گلشن را بفریاد آورید | در غریبی بیکس و بی آشنا
شد سرم ای دوستان از تن جدا | از غریبیهای من افغان کنید | خون بجام لاله و بستان کنید
ای محبان تشنه لب گشتم شهید | از جفای شمر و بیداد یزید | هر کجا بینید رود چشمه سار
هر کجا نوشید آب خوشگوار | یاد آرید از لب خشکیده‌ام | ز آتش این سینه تفسیده‌ام
رود خون از دیدگان جاری کنید | هر نفس دایم عزاداری کنید | بیدل از تقریر پیغام حسین
پر شد عالم از فغان و شور و شین | حالیا از ذکر اخبار در گذر | آتش افکن بر تمام بحر و بر

آغاز مطلب گفتگوی این پر و بال سوخته آتش عصیان بنا بر تراجم اخبار صحت رجحان
در جاییست که چون شهباز بلند پرواز اوج سعادت و همای طوبی آشیان فردوس شهادت
اعنی غریب بیابان کربلا و قتیل دشمنان پر جفا جناب ابی عبدالله علیه السلام از کین
کوفیان بیوفا و شامیان بیحیا بر خاک بلا افتاد و سر مبارکش از پیکر جدا و جسم شریفش از زخم
از ستاره افزون غرقه گرداب خون گردید در آن وقت چون آن امام مظلوم عزاداری در آن

مرز و بوم

سر زو بوم از آدمیان نداشت لهذا مرغان هوا بر دور نعش آن کشتگان کربلا جمعیت کرده
از پر و بال خونین لوای تعزیت امام دین را برپا کردند و بعد از تقدیم مراسم تعزیت پر و
بال خود را از خون آنحضرت رنگین نموده پرواز نمودند و خبر شهادت آن آخرین هادی انبیا را
باطراف عالم رسانیدند چنانچه صاحب مجمع از بحار الانوار نقل کرده است حدیثی که حاصل مضمونش
این است که در آن وقتی که جناب سید الشهدا علیه السلام بدرجه شهادت رسید
هنوز خون از زخمهای پیکر مبارکش روان بود که مرغ سفیدی از هوا در رسید و در آن
امام مظلوم شهید غلطید و پرواز نمود در حالی که خون از پر و بالش میچکید از قضا در وقت
پرواز کردن که از پیش جمعی از مرغان افتاد که در بوستانی آواز با آواز داده و فارغ
البال در سایه درختان آرمیده و بآب و دانه خود مشغول بودند لمؤلفه غفرله

بهر شاخ از هزاران بر فروغه — خوش الحان طایری در ارغنونه
همه فارغ ز غم مرغان آن باغ — نه گلچین در میان نه غلغل زاغ
ازین غافل که گلچین زمانه — حسین را برده ناگه از میانه
تنش چون گل کنار جوی خونست — نه هنگام نشاط و ارغنونست
ازین غافل حسینی را که خرم باغ — گلستانش پر است از غلغل زاغ
زغم زین العبادش تلخ کام است — پس آب و دانه بر مرغان حرام است

ولی زین بیشتر آن خیل مرغان   که اندر کربلا در صحن میدان   دو بال حضرت عباس از تن
جدا کرد دیده از شمشیر دشمن   فتد عباس نام آور بدان حال   نمی‌زیبد با آن مرغان پر و بال
نبودند آگه از احوال اکبر   که افتاده تنش بر خاک بی‌سر   سر آن نوجوان اندر سنانست
هوا از کاکلش عنبرفشانست   پس از اکبر روا نبود که مرغان   برآرند ارغنون در شاخساران
ز عیش قاسم داماد افکار   نگشته با خبر مرغان گلزار   که شور افزا کنند آوازه دلدار
بوجد آرند سرو بوستان را   نبدشان آگهی از حال زینب   که آن خونین دل از غم گشته
بهر جا در بر معجر ندارد   معینی غیر چشم تر ندارد   بمرغان چمن زان جور بیداد
قفس باشد سزا یا دام صیاد   نه آگه آنکه از بیداد و کینه   یتیم و بی پدر گشته سکینه
بدست لشکر عدوان اسیر است   در آن صحرا غریب و دستگیر است   چو او را دادرس در کربلا نیست
بمرغان غلغل گلشن روا نیست   چون آن مرغ خون آلود جوش و خروش آن طایر از آن
ملاحظه نمود نالهٔ آتشباری از جگر پر درد برآورد و با آن مرغان خطاب کرد که و لکم اشتغلون
بالملاهی و ذکر الدنیا والملاهی و الحسین فی الارض کربلاء هذه البحر ملقی علی الرمضاء طریح
ذبیح و ... مشغوح و ای برشما ای مرغان نا سزاوار است که شما بلهو و لعب و ذکر
دنیا مشغول میباشید و در این مرغزار خوش آب و هوا در نهایت فارغبالی و رفاهیت
با سرور و خوشحالی بسر میبرید و عمر خود را صرف امورات باطله مینمایید و حال آنکه

آنکه جسم شریف حسینی مظلوم در میان ریگهای گرم کربلا افتاده و از حرارت آفتاب بریان

گردیده گویا بزبان حال میفرمود امام حسن و شبر گشته ایطور شهید بدشت کربلا از جفا و جور یزید

شکسته پر از آنند یار آمده ام ز قتلگاه امام کبار آمده ام ز خون امت گبر بکین بود درو بالم

ز داغ اوست که از سوز سینه مینالم با جماعت مرغان قرار شد الهام بود بصفحه الهام آب و دانه حرام

چه دولتیست که یا طایر خجسته بیان که او شهید و شاد خوشدل اندر آن رشک بفکر زمزمه و غلغل فغان افتند

الهی آنکه بسوز دیده ور آشیان افتند علی اکبر و عباس و قاسم داماد شنیدند که کشته ز جور زید بن زیاد

کجا روایت بکشش دگر ترانه ها بزاست برق بلا سوز آشیانها پس از حسین بچه دل سوی آشیانه روم

الهی آنکه بتیر بلا نشانه شوم چون آن مرغان انجیر محنت اثر را از الفاظ پر آتش الحان

شنیدند بیک ره اختیار خروش از دل پردرد برآوردند و بجانب کربلا پرواز نموده در حین

بقتلگاه قربانیان کعبه نیاز رسیدند دیدند که جسم پاره پاره پادشاه حجاز بی غسل و کفن

بر زمین افتاده و سر مبارکش را از بدن جدا ساخته اند قد سفکت علیه السوافی و بدنه

مرضوض قد هشمته الخیل بحوافرها بادها بر آن پیکر چاک چاک

وزیده و خاک الصحرا را بر آن جسم پاک افشانده و آن بدن پاره پاره در زیر سم اسبان

درهم شکسته است تزوره وحوش القفار وتندبه جن السهول والاوعار

زیارت کننده گان او وحشیان صحرا و نوحه گرانش جنیان معموره و بیابانها گردیده اند

اضاء التراب من انواره و لازهار الجو من ازهاره صحرای کربلا از نور جمالش
رشک وادی ایمن و فضای هوا از لمعان نور شمس روشن گردیده تنی که اکثر بقیه شاه بطحا بود

برتبه زینت عرش علا بود | فتاده بی کفن اندر میان لجه خون
بدور او زده صف وحشیان آهن پوش | سری که فاطمه را بود زیب آغوشش
بریده شمر جفاجو ز گردنش تا گوش | شده عزیز خدا و رسول با خواری
شهید ظلم ز اعضاش سیل خون جاری | نبود در سر آن کشته یک مسلمانی
که خواند از جهتش یک دو عشر قرآنی | کسی نبود برآرد فغان ز قلب کئیب
که یا معاشر ناس الصبر آه یا غریب | ز بسکه باد فشانده است خاک بر بدنش
غبار گرد بلا گشته بر بدن کفنش | دهان گشوده جراحات خونچکان حسین
که جد او چو شگفته است گلستان حسین | گل ریاض محبت ز هر گل افزونست
از آنکه آن گل شاداب آبش از خونست | چون آن مرغان حسرت نصیب جسم امام غریب را

بآنحال مشاهده کردند خود را در دور آن جسد خونین بر زمین افکندند و نالهای آتشین از دل
غمگین برآوردند و در خون آن مظلوم غلطیدند و هر یک از ایشان با پر و بال خونچکان بجانب
بلدی از بلدان پرواز نمودند که خبر شهادت آنحضرت را بخلایق رسانند و تخم مصیبت او را
در اراضی قلوب اهل عالم فشانند قضا را طایری از آن طایران عزم قصد مدینه رسول

رسول خدا کرد چون بروضهٔ مقدسهٔ آن بزرگوار رسید در اطراف آن کعبه ملایک مطاف
مشغول طواف گردید در حالتی که خون از پر و بالش میچکید پس بآواز بلند ندا کرد که الا
قُتِلَ الحُسَین بکربلا الا ذُبِحَ الحسین بکربلا آگاه باشید که حسین غریب مظلوم در کربلا کشته
شد و باخبر شوید که حسین بیکس را در کربلا مثل گوسفند قربانی سر بریدند گویا بزبان حال میگفت

حسین تشنه جگر شد شهید وا ویلا | زمانه گشت بکام یزید وا ویلا
سر مبارک آن تشنه جدا شد از پیکر | تن مطهرش افتاد بر زمین بی سر
فکنده‌اند بخاک سیاه گلگونش | هزار و نهصد و پنجاه زخم بر تن
علی اکبر ناکام او بکرب و بلا | شهید گشت ز حسرت ز جور اهل دغا
دو دست حضرت عباس شد جدا از تن | چو مرغ بی پر افتاده در آن گلشن
فتاده قاسم داماد اندر آن وادی | بجسم بی سر و بر کف حنای دامادی

چون مرغان آن ناحیه آواز آن مرغ جگرسوخته را شنیدند بر دور او جمع شدند غلغله و غوغای
عظیمی برپا کردند آن زبان بسته گاهی در روضهٔ متبرکهٔ رسول خدا و گاهی در بقعهٔ مبارکهٔ بتول
عذرا با زمزمه و فغان بعزاداری سرور شهیدان اشتغال داشتند چون اهل مدینه آن مرغ
خون آلوده را مشاهده کردند و آن احوال عجیبه را از آن مرغان دیدند متحیر بودند که آیا این چه علامات
است مگر جماعت مرغان را هنگام غوغای روز قیامت است و هیچکس بمطلب پی نبردند تا آن
روز با نهاد در عزای جناب سید الشهدا علیه السلام نوحه گری مینمایند و بعد از آنکه خبر شهادت
آنحضرت شنیدند دانستند که آن مرغ خون آلوده قاصد کربلا بوده و خبر شهادت آنحضرت را

با اهل مدینه میرسانیده و از جانب شهیدان گلگون کفن بزبان حال یاران وطن میگفته است

کای اهل وطن ما ز جهان خیر ندیدیم | ناکام و جوان رشتهٔ امید بریدیم | هر زهر ز هر جام بلا بخت چشیدیم
همچون شکر از تشنگی آب بجوشیدیم | در کرب و بلا گیره چو طایر بسمل | بر خون خود از فرقهٔ اشرار طپیدیم
پرسید که ای اهل مدینه خبر ما | ما تشنه لبان کشتهٔ بیدادگریم | اندر طلب گوهر شهوار شهادت
مردیم ز غم تا که بمقصود رسیدیم | هر چند که بی دفن و نزاریم و کفن | الحمد لله که شهیدیم شهیدیم

الا لعنة الله على الظالمين مشعر دویم از مجلس نوزدهم شفا یافتن دختر یهودی از خون جناب سید الشهداء که زبان مرغی از مرغان خون آلوده قطرهٔ چکیده بر چشم آن دختر نابینا

علامهٔ مجلسی در کتاب بحار الانوار بعنوان نقل ایراد کرده است حدیثی که حاصل مضمون آن این است که مردی از یهودان مدینه دختری داشت رنجور و مبتلا و گرفتار بود بچند درد و دوا چشمهایش نابینا و گوشهایش ناشنوا و فلج دست و پایش را بسته و جذام اعضایش را خسته جسمش زمین گیر و جانش باندازهٔ جوارحش علت پذیر و آن مرد یهودی روزی آن دختر علیلهٔ خود را در باغی از باغات مدینه برده و در میان باغ او را گذاشت و خود بجهت مهمی بمدینه مراجعت نمود از قضا از برای آن مرد یهودی عارضهٔ رخ داد که نتوانست آن روز و آن شب را بآن باغ برگردد و آن دختر بیمارش در آن باغ تنها ماند و آن روز همان روز بود که آن مرغ خون آلوده خبر شهادت جناب سید الشهدا را از کربلا بمدینه آورده بود

و

بدینسان روزی که مرغی با هزاران شور و شین / سوی یثرب آمد و آغشته بر خون حسین

قطره قطره از پر و بالش همی خون میچکید / اهل بطحی را خبر از قتل آن شه میرساند

از زبان شاه دین بگرفت با فخر زمن / کای رسول هاشمی کشته شد شهنشاه این خون من

پر زنان بگذشت بر گرد مزار فاطمه / گردی از خون حسین هر دم نثار فاطمه

باز با نخل کفی از زبان آن شهید / کشته گشتم بیگنه ای مادر از ظلم یزید

زین آثاری نمانده دیگر اندر روزگار / قطره خونی فرستادم برایت یادگار

در سر قبر حسن آن مرغ خونین بال و پر / برده سر در زیر پر نالیدی از سوز جگر

کای شهید زهر کین خون حسین دارم ببال / درد دارم چون نباشم اینچنین افسرده حال

القصه پرنده آن روز را تا شب در مدینه بر رسم تعزیه سرور شهیدان اشتغال داشت و چون شب در رسید پرواز نمود و در شاخ درختی از درختان همان باغ که آن دختر بیمار یهود در او مسکن نموده بود منزل گزید و در تمام آن شب در ماتم امام تشنه لب بنالید و در مصیبت آنحضرت اشک حسرت از دیده ببارید و آن دختر را نیز در آن شب خواب نبرد که آنکه هر شب پدرش نزد وی بود از برای او حکایتی میکرد و دلجویی مینمود و او را تسلی میداد تا بخواب میرفت و در آن شب چون پدرش از وی دور بود لهذا از تنهائی و بیمونسی خواب از دیدگانش مهجور بود آن بیچاره از تنهائی خود هراسان و بحال

بینوایی خود گریان بود که ناگاه آواز نالهٔ آتش‌ناک جگرسوخته‌ای بگوش وی رسید آن
دختر گوش داد دید صدای حزینی از شاخ درختی می‌آید گویا کسی در ماتم عزیزی
نوحه و زاری می‌نماید آن دختر بر آن حال گفت

یا رب این ناله بدینگونه چرا با اثر است
صاحب ناله مگر در دل زارش شرر است
آتشم زد و بجگر سوختم از سر تا پا
مگر این شعلهٔ طور است که در این شجر است
مگر این نخل ترا امشب که زغم میسوزد
که چرا از فلک این غمزده دور از ثمر است
دل من برده ز جا صاحب این ناله که کیست
یا رب این سوخته‌جان جن و ملک یا بشر است
ناله هدهد پرسوخته را میماند
گوییا از مرگ سلیمان جهان با خبر است
هرکه باشد بجگر داغ عزیزی دارد
کاین چنینش بدل غمزده سوز دگر است

پس آن دختر بجوار در آن شب دیگر از اثر
صدای آن مرغ بر زمین غلطیده و خود را آهسته آهسته کشید تا بزیر آن درختی که آن مرغ
در شاخ آن منزل گزیده بود رسید و هر زمان که آن طایر آتش‌الحان مینالید
آن نیز با وی همآواز گردیده نالهای آتشبار از جگر میکشید و بر آن حال میگفت لمؤلفه غزله

عجب مینالد از سوز درون ای همزبان من
مگر امشب زبانت شعله دارد از فغان من
چرا آخر ترا باشد بدل اینگونه تأثیری
مگر چون من تو هم بیمار و افلیج زمین گیری
عقاب مرگ گویا کرده آهنگ قصد جان تو
که گشته آتشین چون آه سوزانم فغان تو

تو هم گویا غریبی بیکسی از آشیان دوری   علیه به پرستاری چون از دیده کاه گری
بنال ای مرغ تا با هم بنالیم اندرین شب   که ما و تو هر دو همدردیم و در دردمان بیدرمان

آن دختر بیدر در زیر آن درخت سر خود را بر زمین نهاده زار زار میگریست که ناگاه از حکمت بالغهٔ خداوند مجید قطرهٔ خون از بال آن طایر شکسته‌بال چکید و بر چشم آن نابینا رسیده و از برکت خون امام شهید نور چشم او بینا گردید پس قطره دیگر بر چشم دیگرش آمد آن نیز روشن شد و قطرهٔ دیگر بر دستش رسید صحت یافت پس هر قطره خون که از آن مرغ میچکید آن دختر او را باعضای خود میمالید تا آنکه همهٔ اعضایش صحیح شد و مجموع دردهایش شفا پذیرفت

جانم فدای پیکر چاک تو یا حسین   خوش بر بهاست گوهر پاک تو یا حسین
خونت دوای کور و کر و تربت شفاست   باشد دم مسیح بخاک تو یا حسین
کشته تو در زمانه بشمشیر کین هلاک   گشتند کاینات هلاک تو یا حسین
تا کی بخاک کرب بلا لاله گون کفن   باشد نهفته آن تن چاک تو یا حسین
چون گل برار سر ز جهان عنبرین شود   از بوی موی غالیه ناک تو یا حسین

القصه چون پرده دار قضا نقاب سیاه شب تار را از چهرهٔ لیلای روزگار برداشت و جمال دل آرای صبح صادق چون طلعت یاران موافق از دریچهٔ مشرق آشکار گردید آن یهودی که تمام آن شب را روزگارش چون روز لیلی سیاه بود علی الصباح مخمور وار

بهوای استخبار احوال دختر بیمار خود افسرده دماغ قدم بعرصهٔ آن باغ نهاد و در جستجوی دختر
علیلهٔ خود با اشکی چون رود نیل در اطراف باغ روان گردید ناگاه چشمش بر دختر ماه پیکری
افتاد که در هر چین زلفش دل هزار آهوی ختن بخط آرام و در حلقهٔ گیسویش پای هزار کبوتر
مهر جمالش از شرق صباحت تیغ کشیده و ماه رخسارش بمقام شرف ملاحت رسیده
و با روی شگفته و لب خندان در صحن آن بستان میخرامید از اینکه این احوال ضد احوال دخترش
بود ندانست که این همان دختر بیمار اوست که از برکت جناب سید الشهدا علیه السلام شفا
یافته و صباحت منظرش تا بآن مقام رسیده است بود غافل آن یهود از اینکه آن ماه کنعان

گشته بخت دخترش بیدار از خواب گران — چون زلیخا نالهٔ شبگیر او کرده اثر
مرغ آمین کرده در بیت اقبالش گذر — آن علیله کور و سر تا پا همه رنجور بود
پیکرش لبریز درد و دیدهٔ کانش کور بود — مرغ گلزار حسینی کار عیسی کرده است
چشم نابیناش را از اعجاز بینا کرده است — چون زلیخا باز تن پر درد جان و ناتوان
بعد رنجوری و پیری گشته آن نوجوان — پس آن یهود بنزد آن دختر آمد و گفت

ای مخدرهٔ پری رخسار مرا درین باغ دختر بیماری بود که هر عضوی از اعضایش بمرضی مبتلا
و همه دردهای او بیدوا بود آیا تو از آن علیلهٔ زار خبری داری آن دختر تبسمی کرد و گفت
ای پدر والله انا ابنتک قسم بخدا منم همان دختر بیمار تو که میگوئی و سراغ او را از من میجوئی

میجویدی گویا بزبان حال میگفت لمؤلفه ای پدر بالله منم آن دختر پدر تو گر غمم رفتی بگردون آه آتشبار تو

بخت خواب آلوده ام بیدار شب رخواب ... بر سرای طالعم تابید تا که آفتاب

بخت کور چشم کور و دیده اقبال کور ... ناگهان با جمله کوریها شدم لبریز نور

چون تو رفتی از برم از بیکسی نالان شدم ... گرم افغان گشتم و از مضطرب حالان شدم

طایری بر شاخ نخل گشت با من همزبان ... زین بیابان نخل واو در شاخ گشتیم هم فغان

ناگهان از بال او یکقطره خون بر من چکید ... آنچه می بینی از آن خون ای پدر بر من رسید

من ندانم که آن مرغ است یا روح الامین ... یا سلیمان زمان یا عیسی گردون نشین

آن دختر کیفیت حال خود را نقل کرد آن یهودی چون دختر علیله خود را با آن جمال دید و چگونگی احوالش را از آن مقال شنید هوش از سرش پرید و بیهوش بر زمین افتاد و بعد از ساعتی بهوش آمد باتفاق دختر پای طلب براه تجسس نهاد و متحیرانه بعزم تماشای آن مرغ قدم میزد که ناگاه بپای آن درخت رسید که آن مرغ در شاخه آن قراری گرفته بود یهودی نگاه کرد طایری خون آلوده دید بر شاخه درخت نشسته و از تیر حوادث پر و بالش در هم شکسته و بنوای آتش زمزمه سوزناکی دارد و اشک خونین از دیده میبارد یهودی روی خود را بآن مرغ کرده بآواز بلند گفت که ای طایر الم رسیده ترا قسم میدهم بآنکس که ترا آفریده با من تکلم کن و احوال خود را بمن بازگوی که از کدامین آشیانه و از داغ کیست که اینگونه در فغانی گویا بزبان حال چنین میگفت لمؤلفه غزله

بگو تو کیستی ای مرغ آشیان جلال | که رفتی از پر و بال از دلم غبار ملال
مگر تو روح الامینی که خود مسیحی | که صاحب همه معجزات عیسی
گمان که طایر قدسی ز روضهٔ رضوان | فتادهٔ ز قفصای فلک برین شاخسار
اگر غلط نکنم هدهد سلیمانی | ز داغ مرگ سلیمان چنین در افغانی
بگو برای خدا خون کیست بر بالت | برای چیست پریشان شده است احوالت
چه طایری که امین دیار آمده | ز مرگ کیست که تو داغدار آمده
مگر که برق بلا سوخت آشیانه تو | که آتشین شده یکباره کی ترانه تو

از قدرت کاملهٔ خداوند سبحان قفل خموشی از زبان آن طایر بی‌زبان گشوده گردید و گفت ای مرد
ی با جمعی از مرغان در طرف بوستانی آرمیده بودم ناگاه طایر خون آلوده بر ما وارد
گردید و گفت ایها الطیور انتم تأکلون و تتنعمون و الحسین فی ارض کربلاء فی هذا الحر
علی الرمضاء و راسه مقطوع من القفاء و مرفوع علی القناة و نسائه سبایا و بناته حفاة عراة
ای مرغان شما به آب و دانه خود مشغولید و حال آنکه حسین علیه السلام در زمین کربلا در این گر
مای آفتاب در میان ریگهای سوزان افتاده و سرش را از قفا بریده اند و بر نوک
نیزه کرده اند و زنانش را اسیر نموده اند و دختران اش سر و پای برهنه در بیابانها میگردند
النعش من دمه و الکفن الرمل السافی علیه غلی آنحضرت از من اوت

اوست و کفنش از ریگهای که آنها را باد بر بدن مجروح آن بزرگوار فشانده است پس ما جماعت مرغان چون این خبر را از آن طایر خونین بال و پر شنیدیم خود را بکربلا رسانیدیم و بر خون آنمولا غلطیدیم و هر یک بجانبی پرواز کردیم که خبر شهادت امام علیه السلام را بخاص و عام انام رسانیم و من بجانب مدینه آمدم گویا بزبان حال میگفت لمؤلفه غفر له

آمده ام ای یهودی نزد یار مبتلا — از برای نعش حسین تشنه لب کربلا
قاصد آنسرورم جانب اهل وطن — کان شه دین در زمین مانده تنش بی کفن
خون حسین است این میچکد از بال من — کرده پریشان چنین مرگ وی احوال من
کور شود دیده ام غرقه بخون پیکرش — خشک شود بال من پر زده ام در برش
طعمه شاهین شود مرغ پرم ناگهان — شد سر پاک حسین تشنه جگر بر سنان
بعد حسین ای یهود زنده کی چه سود — کاش برارد اجل از تنم این لحظه دود

چون آن یهودی عاقبت بخیر این سخنان را از آن مرغ بی زبان شنید متعجب گردیده و با خود گفت اگر حسین را در نزد خداوند کریم قدر و منزلتی عظیم نبود خونش شفای دردهای این صبیه سقیمه نبود پس آن سعادتمند از روی اخلاص و ولا روی خود را بجانب کربلا کرده بزبان حال میگفت

ای خلیل صحن گلزار شهادت یا حسین — ای کلیم طور سینای سعادت یا حسین
تو ذبیحی کان سر نورانیت از تن جدا — تو مسیحی کز شفای خونت بهر دردی دوا
من ندیدم اینستم از کرامتهای شاه دین — اینقدر قربی ترا در نزد رب العالمین

کافری بودم مسلمان گشتم از اعجاز تو   حق بود بالله سرانجام و هم آغاز تو   کردم اقرار اینکه جدت ختم رسل
هست بابت تا جدارت بهترین اولیا   هم حسن باشد امام هم گواه الام   بر شما و جد بابت باد ازین صد سلام

پس آن یهودی و دخترش از مشاهده آن معجزه بشرف اسلام فایض شدند و پانصد نفر از یهودان نیز از ملاحظه احوال آن دختر مسلمان گردیدند و بمنزل سعادت رسیدند سلام الله علی الحسین و اصحابه و لعنة الله علی قاتل الحسین و اعدائه **مشعله سیم از مجلس نوزدهم در کیفیت اطلاع فاطمه بیمار ز شهادت پدر بزرگوار خود از آن طایر خونین آلوده از قتلگاه بسوی مدینه رسول صلی الله علیه** و آله از جمله مرغانی که بعد از شهادت سرور شهیدان بال و پر خود را بخون آنحضرت آلوده و بجهة اخبار وقوع شهادت آن بزرگوار از کربلا پرواز نمود طایری است که بقصد اعلام فاطمه بیمار بجانب مدینه رسول مختار پر و بال گشود چنانچه در کتاب بحار الانوار از مناقب قدیم از حضرت امام جعفر صادق و آنجناب از پدر بزرگوارش امام محمد باقر و آنحضرت از والد والا جناب خود علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده است حدیثی که خلاصه مضمونش این است که چون پدر بزرگوارم حسین علیه السلام بدرجه شهادت رسید و سر مبارکش از پیکر مطهرش جدا گردید کلاغی آمد و در خون آنحضرت غلطید پس پر و بال خون آلوده خود را گشوده بجانب مدینه رسول خدا پرواز نمود چون وارد آن بلده طیبه گشت آمد و بر دیوار خانه فاطمه بیمار نشست **لمؤلفه**

گویم اول حال زار فاطمه   حال چشم اشکبار فاطمه
آن بلا کش در وطن بیمار بود   چشمش از هجر پدر خونبار بود

روز بز

132

روز و شب نالیدی از درد فراق   سوختی از شعله‌های اشتیاق   از هوای روی نیکوی حسین
جستی از باد صبا بوی حسین   بی‌خبر از آنکه اندر کربلا   شد حسین قربان کوی وفا
زاشتیاق گیسوان اکبرش   بود سودای عجب اندر سرش   بود غافل زانکه اکبر شد شهید
شد سرش بر نیزهٔ قوم یزید   کاکل مشکین او عنبرفشان   گشته در نوک سنان از بدن
یاد عباس از دلش برده قرار   بودی اندر حسرتش لیل و نهار   بی‌خبر زین ماجرا کان باوفا
هر دو دستش گشته از پیکر جدا   چون حضرت سید الشهدا علیه السلام فاطمه صغری را بعلت
بیماری او در حجاز واگذاشت و خود با همه اهل بیت رسالت رایت توجه بجانب عراق
برافراشت آن علیله بیمار با تن تب‌دار روز و شب از مفارقت پدر بزرگوارش چشم اشکبار و از دوری
برادران و اعمام و اقارب را آتش پر شرار بود گاهی از یاد عمه‌های مهربان در سوز و گداز و زمانی
از حسرت خواهران با ناله و فغان دمساز چون ایام مفارقت یاران بطول انجامید و خبری از ایشان
بآن علیله بیمار نرسید تشویش و اضطرابش بیشتر گردید تا آنکه روزی از فراق امام غریب دل
هجران نصیبش تنگ و رشتهٔ صبر و شکیبش گسسته آمده بی‌اختیار مانند عندلیب پر و بال سوخته ناله
سوزناک از جگر برگرفت و از هوای گلستان وصل یاران شور و فغان از سر گرفت و پدر
بزرگوارش را مخاطب ساخته زبان حال بمقال نغمه‌سرا گردید   اندر وطن غریبم و بیمارم ای پدر
نبود بغیر جده پرستارم ای پدر   رفتی بکربلا و نگفتی که در وطن   ماند یک علیله دختر بیمارم ای پدر

نه قاصدی ز نزد تو آمد نه نامه‌ئی خون شد ز غصه این دل افگارم ای پدر ترسم بوصل تو نرسم تا بروز حشر

اینسان که من بهجر گرفتارم ای پدر دارم ز بسکه حسرت روی تو سینه‌ئی گلهای حسرت از در و دیوارم ای پدر

گر بشنوی وفات مرا ایقدر بدان کاندر لحد بحسرت دیدارم ای پدر جانم بلب رسیده و هستم در انتظار

تا روی تو ببینم و بسپارم ای پدر دستت نمیرسد بمن زار و ناتوان جان تو و برادر بیمارم ای پدر

تا کی برادرم علی اکبر ز کربلا ناید بپرسش تن تب دارم ای پدر دانم فراق اکبر من کشته ترا

گویم اگر نمیکشد آزارم ای پدر گویا که کرده است فراموشم از نظر عباس آن عموی وفادارم ای پدر

زینب بسر اگر نه مگر در مصیبت است کانسان نموده ترک پرستارم ای پدر گویا که کرده است فراموشم از نظر

عباس آن عموی وفادارم ای پدر از خواهرم سکینه توقع نداشتم این گونه پرسد حال دل زارم

بیمار زارم و دل بیمار زار است دارم از او شکایت بسیار ای پدر آن دل افسرده پاره دیده‌ئی

انتظارش در راه بود که آیا از پدر بزرگوارش که قاصدی یا نامه‌ئی با و خواهد رسید و دل اندوه
گینش را چه وقت از مژده سلامتی خود و همراهانش تسلی خواهد بخشید و در همین اندیشه مانند زنان
الم پیشه سری بر زانوی غم نهاده زار زار میگریست که ناگاه صدای صیحه مرغی بگوشش رسید
چون بجانب کربلا نگریست **لمؤلفه غفرله** چه دید دید یکی مرغ آتش الحانی

نشسته بر سر دیوار با صد افغانی چو مرغ نیم بسمل از الم دیده بخون خضاب سر تا بپایش غلطیده

تنش بلرزه چو گنجشک شتابانی شکسته بال و پر اعضا بخون نگاریده ز بسکه سنگ جفا بر زبان سر خورده

پرش شکسته و از غم زبر پر پرده　　چکیدی از پر و بالش چو قطرهٔ خونی
کشیدی از دل سوزانش آه محزونی　　که ای دریغ ز خون حسین که رنجت یک
شود خراب الهی که خانهٔ افلاک　　فاطمه نگاه کرد و دید که کلاغ خون آلوده بر دیوار
خانه نشسته و پر و بالش چون دل ماتم‌زدگان از سر تا پا شکسته منقارش از نالهٔ شرربار شعله‌ور
و فغانش چون نالهٔ دل سوختگان بیمار با اثر چون آن علیلهٔ پریشان احوال آن مرغ را بآن
حال دید بی اختیار خروش واویلا از دل داغدار برداشت و فریاد واحسرتا از جگر درد
برآورد و رو بآن طایر شکسته بال کرده بزبان حال گفت　　بگو ای مرغ خونین از کجا این آشیانهٔ تو
که چون مژگانم از بال و پرت خون چکاند تو　　مگر چون من تو هم بیماری و در دام هجرانی
مگر پر سوخته از شعلهٔ نیران حرمانی　　چه خوش است اینکه رنگین کرده روی پر و بالت را
بگو بهر خدا بانوای غمدیده حالت را　　چرا نالی مگر مجروح از تیر فراق تو
بحسرت چون دل من چشم بر راه عراق تو　　خبر آورده برگو تو از ترک چه شهباری
که اینسان با دل سوزان بآه و ناله دمسازی　　ندانم از چه گلزاری که بوی آشنا داری
بگو تو از کجا آیی و اکنون رو بکجا داری　　گمانم قاصدی از کربلا ایلچی محزون
ببالت نامهٔ قتل شهیدی بسته از خون　　اگر بابم شده کشته بگو خاکی بسر ریزم
ازین پس ز آشیان تن چو مرغ روح بگریزم　　اگر اکبر بناکامی ازین دار فنا رفته

حسین پس ع علی اکبر بگو بابا کجا رفته عباس اگر نام آور نموده از جهان رحلت
حسین پس ع برادر با چه دل بابا در غربت از هیچ و تاب فغان آن ناتوان جگر خسته
قفل خموشی از زبان انطق بیان بر زبان بسته گشوده گردیده و در جواب فاطمه زبان حال با بیقراری
بمقام تکلم رسید لمؤلفه چه پرسی تو از داغ دردم ببین بر دیده اشک لاله گونم
همین خون گریه با الم چکانست شهادت را بیان بر زبانت چگویم من زبان من بسوزد
حسین شد کشته جان من بسوزد بجان زخمش فزون بود از ستاره تنم گردد الهی پاره پاره
سرش شد بر سنان از جور بیداد سرم پامال صد جا شد ای داد علی اکبر بخون غلطیده ناکام
شوم غلطان بخون در حلقه دام بریزد ای خدا بال و پر من جدا شد بازوی عباس از تن
شده قاسم ز خون دستش نگارین بخون تر شود چنگال شاهین تن زین العباد از ظلم خسته
دو پایش را بیک زنجیر بسته بدام مرگ پایم بسته بادا تنم از نوک پیکان خسته بادا
بسوی شام شد زینب روانه بسوزم یارب اندر آشیانه اسیر کوفیان گشته سکینه
الهی بر نگردم از مدینه پس فاطمه ع ناله و آه است از دل پر شرر بر آورد و فغان و آه
از جگر داغدار بسیار کرد فریاد و اغاثه از جان غمگین بر کشید و این ابیات آتشین را
با خاطر حزین انشا کرد نعب الغراب فقلت من تنعاه ویلک یا غراب قال الامام
فقلت من قال الموفق للصواب فاطمه میگوید غراب را دیدم که ناله میکرد و صیحه

و صیحه میکشید گفتم وای بر تو ای غراب خبر مرگ کدام بزرگوار را آورده گفت خبر مرگ
امام را امام گفت آن امام که توفیق ثواب یافت و بروضهٔ رضوان شتافت
ان الحسین بکربلا بین الاسنة والضراب آن امامی که میگویم حسین است که
در دشت کربلا در سایهٔ نیزها و شمشیرها افتاده است فابک الحسین بعبرة ترجی الاله
مع الثواب پس گریه کن بر حسین و امید ثواب داشته باش از پروردگار عالمیان
قلت الحسین فقال لی حقا لقد سکن التراب ثم استقل بالجناح فلم یطق رد الجواب
گفتم آن امامی که میگوئی کشته شد آن حسین است گفت آری حسین است که بر خاک
کربلا بی سر افتاده پس پر و بال او شکسته شد و از حرکت افتاد و دیگر نتوانست با من تکلم کند
فبکیت مما حل بی بعد الدعاء المستجاب پس من گریستم از کلامی که بر من وارد شد از مرگ
پدر بزرگوارم بعد از مستجاب شدن دعائی که میکردم در خصوص رسیدن خبری از جناب
بوی پس آن علیلهٔ بیمار جگر سوخته از استماع خبر شهادت پدر بزرگوار دل حسرت اندوز
بی اختیار و آتش داغ یاران عزیز در جان بیمارش شرربار گردیده مانند عندلیب پر و بال
ریخته گرم فغان و بزبان حال بمقال رطب اللسان گردید للمؤلفه ای پدر گردی مرا از خویشتن دور

حسرت روی ترا بردم بگور ای غریب بیکس دور از وطن ای شهید مانده بی غسل و کفن
تو بغربت کشتهٔ قوم دغا در وطن من بیکس و بی اقربا درد دلم بود اگه وقت مردنم

بهر آسایش جان بسپردمی باشدم سر بر سر زانوی تو جان بسپارم ای برادر پهلوی تو
لیک تو پیش از من از دار فنا رخت بستی جانب ملک بقا ای دریغ از رسته اقبال من
وقت مردن وای بر احوال من ای فلک بردی حسین را از عراق سوختی جانم از نار فراق
پس چرا ای بی مروت بی وفا دادیش رخصت اشرار جفا آنقدر از تشنه کامیها که سوخت
آن دل پر غم تو بر وی نسوخت یک حسینی وانهم جور ای فلک اوفتی از گردش دور ای فلک
ای علی اکبر برادر جان من ای شهید بی سر و سامان من خفته اندر زمین کربلا
ما بمردی ای حبیبم مبتلا چون بمیرم پس مرا ای پاک گر نباشی تو که بسپارد بکس
خواهر بیمار خود را یاد کن خاطر افگار او را شاد کن جانب شهر مدینه کن گذار
ای برادر جان تو بر خاکم گذار ای عموی مهربان رو نشد کشته از نو جوانی ناامید
دستهایت گشته از پیکر جدا بعد از آن با جسم صد چاک از وفا در ره یاد هم سر و جان داده
یعنی از دل جان بجانان داده پس آن معصومه خبر شهادت پدر بزرگوار خود را باهل مدینه
رسانید آنها که اهل نفاق بودند گفتند این دختر میخواهد جادوی آل عبد المطلب را تازه
کند و چون بعد از چند روز خبر شهادت جناب سید الشهدا علیه السلام باهل مدینه رسید
معلوم شد که آنحضرت راست گفته و در همان روز خبر داده است آنحضرت بدرجه رفیعه شهادت
رسیده است سلام الله علی الحسین ولعنة الله علی قاتل الحسین خدا بر تربت جد بزرگوار حسین

بخون فرق علی تاجدار حسین　بحق فاطمه آن ناله زار حزین　که هست تا بدم حشر داغدار حسین

بپاره پاره جگر کز شرار آتش زهر　بطشت ریخت حسن جمله در کنار حسین　ز رشحه رشحه عرق کز جبین اکبر

چو ژاله قطره زد از لاله عذار حسین　بشعله شعله شراری کز آشیان حسین　فکند نور محبت بجان زار حسین

بقطره قطره خون کز سنان بزمین　چکید از سر آن نوبهار حسین　که در مصاف حسینی ز انجمن روز شمار

بدرد و محنت و اندوه بیشمار حسین　اگر چه غرق گناهند امیدوار اند　تو نا امید مگردان امیدوار حسین

هر آن تنی که بود حاضر از ذکور و اناث　هر آنکسی که شد از دیده اشکبار حسین　تمام را ز کرم کامجوی دار الهی

بحق قرب حسینی و باعتبار حسین　خصوص سید اشرف که از غبار شده　که زین امید شده بیقرار

بکار حسین　مجلس بیستم در ورود اهل بیت بقتلگاه شهیدان مشتمل است بر دو شعله

شعله اول در خطابات زینب خواتون　در آن عرصه محنت بنیان

روز شهادت شه بطحی چو شام شد　بر اهل بیت غمزده صبح قیام شد　آه از دمی که قافله تشنه جگر

از کربلا روانه سوی شهر شام بود　ناگه گذار خیل اسیران بقتلگاه　بر قتلگاه سبط رسول انام شد

از آن زنان بیکس و طفلان بی‌پدر　در دور نعش پاک حسین ازدحام شد　هر سو برهنه دختر کان ...

در طرف جسم آن شه عالیمقام شد　هر پا برهنه بانوی گیسو گشاده　بر سر زنان ز نزد سر والا امام شد

زینب کشید صیحه از دل که چرخ گفت　واحسرتا بسی دو رهم تمام شد　پس جسم چاک چاک برادر در بر کشید

با آن غریق بحر خون در کلام شد　کای تشنه لب برادر با جان برابرم　بنگر بخواهرت که اسیر لئام شد

مهر تیغت بنقطهٔ نصف النهار عمر   در انکساف عقدهٔ راس سهام شد   ماه رخت که روشن ازو بود روزگار
از دود شعلهای جفا در غمام شد   پیدا دمی تو مهر خموشی بلب گذار   چون در شکنج ستم عالم العلوم شد

محمل شکستگان مراحل شرح اسیری و زنجیر بستگان سلاسل بیان دستگیری سرگشتگان صحرای تفسیر حیرانی و پریشان خاطران بیدای تفصیل مسافران قوافل تفرقه وقایع مصیبت را بمنازل روایات رسانیده باین طریق سلسله جنبان مضامین عبارات گردیده اند که چون کاشف حیات گلگون کفنان آل اطهار از صرصر جفای فرقهٔ اشرار تاراج خزان ممات گردید و جسم چاک چاک بهین سلالهٔ سید لولاک بخاک هلاک آرمید و خاندان حضرت خیر البشر از سیل کینهٔ یزید بیدادگر یکباره زیر و زبر گردید در آنوقت ابن سعد لعین امر کرد که خیمهای امام حسین را غارت کردند و آتش بیداد در آن خیام گردون مقام افکندند و جناب بقیة الله فی الارضین حضرت امام زین العابدین علیه السلام را در غل و زنجیر کشیدند و آن علیل بیمار را با تن تب دار و جسم زار در نهایت شتر بی مقید ساختند

چو دست و پای امام ع را ببستند
دل رسول خدا را ز درد و غم خستند   ز رنگ کین چو گسسته جام و شرم و حیا   بخنده گفت قضا لیس مکر الله شکستند
کشیده اند بزنجیر کین امامی را   که نه سپهر بدرگاه رفعتش بستند   نبینید آنکه از آن خاک او که
طفیل هستی او هر چه در جهان هستند   چه رحمتی دگر امید از خدا دارند   جماعتی که خود عهد رسول بشکستند
بظلم گردن آل عبا دلیر شدند   طناب دین نبی را چه زود بگسستند   ز انتقام جزا غافلند این اشرار

کمالش

گمانشان زمکافات این عمل رستند کلید جنت و دوزخ بدست آل عباست درین سرا چه فقیرانه گر
تهی دستند پس عمر سعد نا مسعود مقرر نمود که دختران فاطمه زهرا و طفلکان جناب سید الشهدا
علیه السلام را چون عقد ثریا بر رشته اسیری منعقد ساختند و مخدرات سراپرده رسالت را
با معدودی از اولاد ذکور خاندان امامت که هنوز صغیر و بقیة السیف آن قوم شریر بودند بر محملهای
بی پرده و شترهای برهنه سوار کردند و سرهای شهیدان عالی نسب را بر قبایل عرب قسمت نمود.
سر پادشاه حجاز و پیشوای اهل نیاز یعنی جناب سید الشهدا علیه السلام را بخولی اصبحی لعین
و حمید ابن مسلم سپردند و سرهای سایر شهدا را بشمر ذی الجوشن و قیس ابن اشعث و عمرو
ابن حجاج لعنهم الله محول نمود و ایشان را در روز جمعه دهم محرم سال شصت یکم هجرت روانه
کوفه نمود لمؤلفه

پرده گیان حرم همچو اسیر تتار بر شتران بی حجاب گشته اسیر سوار
ناقه خروشان زدل زنگ روان با بکا ناقه نشین متصل آه دلش شعله بار
ناله دلسوخته کان شیون پا بستگان گشته بفصل خزان غیرت مرغ بهار
دیده وران یکطرف دربدران یکطرف خون جگران یکطرف درزده بر جان شرار
زینب معجر سیاه سوخته از برق آه خرمن خورشید ماه بسکه خروشید زار
زین عباد حزین پای بزنجیر کین از غم سلطان دین لاله صفت داغدار
نایب شاه حجاز بر شتر بی حجاز همچو اسیری بخصم آورد از زنگبار

و آن سرخیل اهل عدوان یعنی عمر سعد بی ایمان با جمعی از آن گمراهان آن روز را بجهت دفن کردن اجساد خبیثهٔ کشتگان خود در کربلا ماندند بتغسیل و تکفین ایشان پرداختند و بران دوزخیان جهنم طراز نماز کرده با اکرام و اعزاز مدفون ساختند و جسم مطهر سید جوانان بهشت را با اجساد طیبهٔ شهدا رضوان سرشت در میان خاک و خون انداخته روانهٔ کوفه گردیدند

فلک انصاف ده این ظلم آخر کی روا باشد
که شاه دین تنش بی سر سرش در نیزه ها باشد

تن پاک حسین بی دفن و کفن افتد میان خون
یزید ابطحی جسمش بصد عزت شود مدفون

شهیدان حجازی بی کفن باشند در صحرا
اقاربان کفر آیین کفن پوشند از دیبا

نمیدانم چرا این ظلم را دیدی ای افلاک
نیفتادی بهم چون جسم صد چاک حسین بر خاک

واما آن عمر سعد بیحیای بیحرمت رسول خدا را سرهای شهدا روانهٔ کوفه نمود از آن غدری که با خاندان امامت و رسالت کرده اهل بیت رسالت را از راه قتلگاه ببرند تا اجساد پاره پارهٔ کشتگان خود را ببینند و دل ایشان تیزتر بسوزد و بروایتی آن غریبان استدعا کردند که ای قوم شما را بخدا قسم میدهیم که ما را از راه قتلگاه ببرید تا اجساد پاره پارهٔ شهیدان خود را ببینیم و ایشان را وداع نماییم گویا بزبان حال چنین میگفتند لمؤلفه

ما بدل حسرت دیدار شهیدان داریم
بلبلانیم و بسر شور گلستان داریم

باید آخر که بگوییم بگلگون کفنان
جمعتان جمع که ما سری پریشان داریم

آشنایان همه دانند که ما غمزدگان
این زمان روی بشام غریبان داریم

نیست لایق بحسین زانکه نهیم آگاه
که درین بادیه ما بهر چه افغان داریم

بنگر و حضرت عباس پر از جان ...

بریا

هر یک برکبی از ناقهٔ عریان داریم   بنمود انصاف کریم عم اکبر را   کای جوان از غم تو داغ نمایان داریم
نوجوان قاسم داماد حزین اکبریم   کای بخون غرقه چسان داغ تو پنهان داریم   القصه چون آن دل افسردگان
بکنار قتلگاه رسانیدند سرهای شهدا را بر نیزها کرده در برابر ایشان نگاه داشتند   مؤلف گوید
از مخبر آگاهی شنیدم که تا ساعت سر مبارک جناب سید الشهدا علیه السلام و هیچیک از شهدا را
از بدن جدا نکرده بودند همینکه اهل بیت را بقتلگاه رسانیدند یک یک سرها را در پیش
چشم ایشان از پیکرها جدا ساخته بر نوک نیزها کردند آه آه و امصیبتاه از آن احوال که آن زنان
غریب و آن دختران یتیم نورس از یکطرف سرهای شهدا را بر نیزها دیدند و از یکسو اجساد پاره پاره
ایشان را در میان خاک و خون غلطان مشاهده نمودند   سرهای کشتگان چو بنوک سنان رسید
فریاد یا حسینی بسمع آسمان رسید   گل چون بنیزه بر سر سروران دین   از بلبلان بسته بکیوان فغان رسید
فریاد یا ابا ز ضعیف قدسیان گزشت   آواز یا اخاه بکروبیان رسید   آه از دمی که قافلهٔ بی پناه را
جنازه ها بمقتل لب تشنگان رسید   افسردگان چو لاله ز پژمرده ریختند   بر کشتگان فسرده خزان بر جوان رسید
هر بلبلی که بنای گل شد در آرزو بخون   بر چرخ بانگ نالهٔ آن بلبلان رسید   شد شیون و بپا و بر سر چنان گذشت
بر خواست شورشی که بعد و سما رسید   چون چشم اقربا بجسدهای بی سر شهیدان افتاد یکبار بی خویشتن
برگ خزان خود را از اشتران فرو ریختند و از شرار نالهٔ آتش و سیل اشک خونین آب
و آتش بهم آمیختند هر کیو رپیش و پیکر بخون غلطان را در بر کشید و هر یتیم به پدری جسم پاره پاره را

میوه سینه هر حسرت نصیبی نقش غریبی را فی طب ساخت و هر شولیده مویی دست بگردن ماه
رویی انداخت هر بیوه زنی از برای شهید کفنی آغوش گشوده و هر نامرادی روی خود را بخون
دامادی گلگون نمود هر دست و پابسته با تشنه کام جگر خسته براز و نیاز مشغول گردیده و هر

و هر تنگنای لب برگلوی ناکامی نهاد — چشم خود پروانه سان هر یک بشمعی دوختند
تا ز خود گشتند آگه پای تا سر سوختند — هم ز نو پروانه را پر سوختن دادند یاد
هم سمندر را سراپا سوختن آموختند — روز را از دود آه خویشتن کردند شب
بعد از آن ز افغان سوزان شعله افروختند — تنگ شد بر سینه آن بیکسان راه نفس
بلکه در دل لخته خون از جگر اندوختند — اهل بیت هر یک بنظاره جسدی گرم فغان بودند

که ناگاه چشم بانوی حرم عزا دختر بضعهٔ فاطمهٔ زهرا زینب خاتون رضی الله عنها بر جسم در بر جناب سید الشهدا علیه السلام افتاد و الویلا از جگر سوختهٔ آنمخدره مظلومه که در چنان احوال پیکر مطهر برادر را بان حال دیده بنیادیم بچه زبان تقریر کنم آن کیفیت را که زبانم از تقریر آن لال است

ناگه نگاه بضعهٔ ناموس کربلا — بر جسم بی سر شه گردون مکان فتاد
آهی کشید از دل سوزان که آتشش بر
از سینه کرد رخنه و بر استخوان فتاد — پس نعره کشید که یا اخی حسین
نوعی که شعله بر دل افلاکیان فتاد — لرزید آنچنان که ره ناله گم کرد
شد در گلوش ناله گره از زبان فتاد — یکباره هوش و صبر و قرار از کفش شد
چون عندلیب فصل خزان از فغان فتاد

پس آن جگر سوخته داغدار آن پیکر پاره پاره برادر بزرگوار را

در آغوش

در آغوش کشید و روی خود را بر زخمهای سینه سکینه آن امام کربلا نهاد و با ناله حزین و آه آتشین
زبان بتکلم گشاد و مرویست که آنحضرت در آنوقت چهار خط برکرد که هر یک جگرها را کباب
و خانه طاقت مستمعان را خراب و دیده و تعزیه داران را پر آب مینماید اول روی خود را بجانب
مدینه جدش رسول خدا کرده عرض کرد یا محمداه یا جداه یا رسول الله یا من صلی علیک
ملیک السماء هذا حسینک مرمل بالدماء مقطع الاعضاء بحجر والاتراب ردای رسول حضرت
کردگار ای کسیکه پروردگار از عالم بالا برتو صلوات فرستاده این حسین تست که در خون خود غلطیده و بدن اعضایش
پاره پاره در زمین افتاده است محزوز الراس من القفاء مسلوب العمامة والرداء شبیه مکدر
یقطر بالدماء قتیل اولاد البغاء تبکی علیه ریح الصباح
یا جداه این حسین تست که سرش را از قفا بریده اند و بی عمامه و ردا تنش را بر خاک افکنده اند
و قطره قطره خون از محاسن شریفش بزمین کربلا میچکید و کشته اولاد زنا کردیده است و باد
هوا بر بدن مبارکش میوزد و خاک صحرا را بروی افشانند سخن ثانی بناتک
سبایا و اولادک ایدی الظالمین یا جداه دختران غریب توایم که اینگونه ما را اسیر کرده اند
و فرزندان توایم که در دست اهل ظلم گرفتاریم و ما را بسته گرفته اند و حرمت ترا در حق
ما رعایت نکردند گویا بزبان حال میگفت للمولفه این صید زخم خورده بسمل حسین تست
مقتول تیغ اینهمه قاتل حسین تست
این تشنه کام وادی غربت که سوخته

زرسینه طلب از آتش دل حسین است / این ماهی تشنه در عمان کربلا
کز موج خون فتاده بساحل حسین است / این نوح پر محن که ز طوفان کربلا
کشتیش رفته یکسره در گل حسین است / این ماه تن که مهر رخش بر سر سنان
یک نی علم زده بمقابل حسین است / این خرمن تمامی محصول کاینات
کز برق فتنه سوخته حاصل حسین است / این گلشن فسرده که ناله ز هر طرف
از شور وی هزار عنادل حسین است / بعد از آن رخ خود را بجانب مادرش فاطمه

زهرا سلام الله علیها کرد و گفت ای مادر داغدیده وای دختر پیغمبر برگزیده نظری بکن بجانب صحرای کربلا و فرزند گرامی خود را ببین که سرش بر سنان مخالفان و تنش در بیابان خاک و خون غلطان است ای مادر و ای دختر خیر البشر دختران خود را ملاحظه کنید که سرهای ایشان را برهنه نموده اند و ایشان را مانند اسیران ترک و دیلم بر شتران برهنه سوار کرده اند ما فرزندان تو ایم که باین خواری و ذلت در وادی غربت بدست دشمنان بی عاقبت گرفتار شده ایم گویا بزبان حال گفت

ای مادر محنت زده حال پسر ببین / او را قتیل لشکر بیداد گر ببین
بر کربلا گذر کن و سیل بلا نگر / غلطان بخون خود شده رخسار گلپسر
این لاله زار تست که پژمرده لاله اش / گلزار خویش را همه بی برگ و بر ببین
این آفتاب دین که فتاده بروی زمین / بنگر به پیکرش همه شق القمر ببین
ما طایران گلشن افسرده توایم / ما را شکسته خاطر و بی بال و پر ببین
بر دختران غمزدهٔ خود نظر فکن

پیکر اسیر و دربدر ای حسین جگر پیر احوال سوز سینه ما از فلک بپرس افتاده زار و ناتوان ملکها بتیر پیش

پس با چشم خونچکان و جگر بریان و ناله سوزان روی بجسد برادر خود کرد گفت خواهرت

فدای تو باد ای فرزند محمد مصطفی و ای جگرگوشه علی مرتضی ای نور دیده فاطمه زهرا و ای پاره تن

خدیجه کبری ای شهید آل عبا و ای قافله سالار دشت محنت و ابتلا ای عاجبی که دیگر امیدواری

بدیدار تو نیست ای برادر جانم و ای روشنی دیده خونفشان من ای گلگون سوار دشت تشنگی دشت

وای تاجدار اقلیم شفاعت آخر ساعتی دیده بگشا و بر احوال ما نظری کن ببین چگونه در دست

دشمنان گرفتاریم و بیچاره اسیر کوفیان خونخواریم گویا بزبان حال میگفت لمؤلفه غفر له

ای برادر بیکسم بیچاره ام بیخانمان | میزنندم از سر کوبیت بصد آه و فغان
دشمنان خونخوار و خونین دلان خاک لیند | ما اسیران چون کنیم از دست این خونخوارگان
خواهرت بادا فدای پیکر خونین تو | کو فتاده چاک چاک از زخم و شمشیر و سنان
ای غریب بی پدر مادر قتیل بی کفن | وای تنها راه حوادث رفته بی خانمان
دیده بگشا بر گرفتاران بی یارت نگر | محرمان خویش را بین بسته نامحرمان
جان رسیده بر لبم افغان دل گشته فزون | بیشتر نالد جرس وقت رحیل کاروان
عندلیبان میکشند در بهاران افغان ولی | ناله ها بلبلان باشد بهنگام خزان

پس روی خود را بسوی اهل کوفه و شام کرد و فرمود یا اصحاب محمد هؤلاء ذریة المصطفی

بی قرار شوق است. بابا وا ویلاه وا حزناه الیوم مات جدنا محمد المصطفی والیوم
مات ابونا علی المرتضی ای اشان پیغمبر وای رجال برگزیده و شرافت تشنه جویان پیدا کرا آخر ما
ذریهٔ پیغمبر شمائیم که ما را باین خواری مانند اسیران می‌برند و شما شرم نمی‌نمایید واحزناه واویلاه
امروز جد ما محمد مصطفی و پدر ما علی مرتضی از دنیا رفته اند گویا بزبان حال میگفت **لمؤلفه غزله**

آخر ای سنگین دلان ما عترت پیغمبریم — کز جفاهای شما اینگونه خوار و مضطریم
ما اسیران بیکس سرگشتگان بی خانمان — بی پناه و داغدار و بی معین و یاوریم
جور تا کی ظلم تا چند از خدا شرمی کنید — ما فتاده اختران اختران خیر النسا را دختریم
آه وا ویلاه وا حزناه کز جور شما — دستگیریم و همه بی چادریم و معجریم
جد و باب ما همین امروز رفته از جهان — ما برادر مردگان بی جد و باب و مادریم

از کف زینب خاتون چنین که لشکر مخالف صدا بگریه بلند کردند و وحشیان صحرا و ماهیان دریا بناله
و افغان درآمدند راوی گوید که اکثر مردم در آنوقت دیدند که از دیده‌های اسبان نیز اشک
جاری و سمهای ایشان تر گردید اما با وجود اینکه کوفیان لعین و شامیان بی‌دین در صورت انسان
بودند بر آن مظلومان رحم نکردند و دست از اذیت و آزار ایشان بر نداشتند اللهم العنهم جمیعا و عذبهم عذابا الیما

مشعلهٔ دویم از مجلس بیستم در کیفیت حالات سیدالساجدین ع در قتلگاه و گذارش
احوال سکینه خاتون در آن عرصه محنت‌نشان منقول است که چون اهل بیت بقتلگاه

بقتلگاه رسیدند نظر بانکه سر مبارک جناب سید الشهدا را از بدن جدا کرده بودند و جراحت
بسیاری در پیکر اطهرش بود سکینه خاتون بعلت آنکه طفل بود نعش پدر بزرگوار خود را نمی‌شناخت
لهذا در جستجوی آن بدن شریف چشمش بهر طرف نگران بود که ناگاه دید زینب خاتون
خود را بر روی نعشی بی سری انداخت و آغاز شیون نمود سکینه گفت یا عمتاه هذا النعش
من قالت نعش اخیک الحسین عمه جان این نعش کیست گفت نعش پدرت حسین است سکینه بی اختیار
خود را بر روی جسد پدر بزرگوارش انداخت و آتش بی سری در برکشید و فریاد برآورد و وا حسیناه
وا ابتاه وا ویلاه وا حسرتاه ابه یا ابه ما کان اسرع فرقتی لدیک فمن لابنتک
الیوم یکفیها پدر جانم ای پدر جانم چه بسیار زود از من مفارقت کردی هنوز چه وقت
یتیمی من بود حال که مرا باین کوچکی از خود جدا کردی پس بعد از این کفیل احوالم که خواهد شد
وا من للیتیمی بعدک سیدی وا من للایامی کافلک متکفف ای مولای من بعد از تو که
بفریاد یتیمان بی پدر رسد و این زنان بیوه بیکس را که سرپرستی نماید و تشکو الی الله ابرار
بنت محمد بقلب حزین بالکابة مقفل یا جداه ثوی من الفقر والظمی حبیبک
مقتول الحسین مرمل سکینه شکایت بسیار کرد بسوی فاطمه زهرا دختر رسول خدا صلوات الله وسلامه علیه
با دل شکسته و قلب محزون که ای جده الم دیده وای دختر پیغمبر برگزیده برخیز و از قبر بیرون آ
و بجانب کربلا نظر کن ببین چه جسم فرزند عزیزت در میان ریگهای سوزان چگونه برو در افتاده

پس آن مظلومه معصومه روی خود را بر گلوی بریدهٔ آنحضرت نهاد و صورت خود را بخون
آن جناب گلگون کرد و بزبان حال گفت ای پدر از رحمت جانب من کن نظر

طفلم و نبود مرا تاب بلا اینقدر دیدهٔ حق بین گشا بر سر و پایم ببین
خار مغیلان بپا خاک بیابان بسر بسته عدو دستهام شوق لقایت بسر
جسته هم از شصت من صید مراد ای پدر سینهٔ شمر یهود کرده رخم را کبود
بر رخ نیلی من اشک چو خونم نگر سرو ندیدم که کس برده از پیکرش
سرو قدت چون فتاد گشت ز گل بارور چون زنم ارغنون زانکه شکفته گلزن
غنچهٔ زخم سنان در تن تو سر بسر ضربت پشتیت کرده عیان در سنان
بین بلا لیس تو معجزهٔ شق القمر وجهک شمس الضحی نحن کذراتها
لیس ظهور لنا بعدک بین البشر

آن صغیره جگر سوخته روی خود را بآن جسد پاره
پاره میمالید و از دل پر درد مینالید بنوعی که از ناله و زاری آن مظلومه شیون در میان حا
ضران افتاد و از موافق و مخالف هر کس او را بآن حال دید بی اختیار بر آن صغیرهٔ
بی پدر گریست آن مظلومه اینقدر بر سر و سینه زد که از هوش رفت چون بهوش آمد
هر چند میخواستند که او را از نعش پدر بزرگوارش جدا سازند از آن جسم پاره پاره
منفک نمیشد و بزبان حال میگفت بر ندیدم که در این کوی مرا کاری هست

کرچه

گرچه پایی نیست وا صفحه گلزاری هست
کاروانان مرثیه انجمن فریاد جرس

آخر این قافله را قافله سالاری هست
بی منزل نتوان بردن به راهها

زانکه ره پرخطر و هر قدمش خاری هست
در سر کوی وی این شورش ما هیچ نیست

یوسف هر جا که بود گرمی بازاری هست
ذکر رحلت مستمع نماید در خیل الم

جان به لب آمده یار دل افگاری هست
ای که هر هیچ نمی‌پرسی کاندر جمعیت

بال و پر ریخته مرغ گرفتاری هست
دشمنان خیره و من بیکس و بی یار و غریب

هر طرف بیسنگرم کافر خونخواری هست
تقبّل جسم القتیل سکینة و شمر لها

لها بالضرب صرفها بمنّع
سکینه جگر حضرت فرزند فاطمه را

می‌بوسید و شمر حرامزاده بروی تازیانه میزد و نمیگذاشت که جسد پدر خود را با فراغت ببوسد
فیؤلمها ضرب السیاط فتبکی بتبهام حیث بالضّرب توجع
سکینه از ضرب تازیانهای شمر خود را بدامن عمه اش می افگند و باو ملتجی میشد و شمر اورا
کمتر اذیت کند تقول لها یا شمر ویک خلّها اذا کانت بالقتیل ترجع
و تقنع عمه اش شمر میگفت ای بیمروت وای بر تو بگذار این طفلک حرب نصیب
نعش پدر غریبش را سیر ببیند الظالم او که ببوسیدن نعش پدرش خوشنود است
و بهمین قدر راضی است و قناعت میکند تو چرا او را مانع میشوی و دلش را میشکنی گویا

بزبان حال میگفت ای ستمگر داغ بابش کار او را ساخته تو چه میخواهی دگر از جان این دلباخته
آنچنین سروی ز پا افتاده از سیل بلا پس چه سازد گر نتازی این سمند تاخته
بر دل پر حسرتش رحمی کن ای ظالم ببین کز شرار ناله آتش بر جهان انداخته
مهلتی ده تا ببیند سیر دیدار پدر کو کسی را غیر بابش در جهان نشناخته
درد دارد نیست بیجا کاین غریب دربدر شعلهٔ افغان او سر بر فلک افراخته

خلاصه کلام آنکه کوفیان بیوفا و شامیان پرجفا آخر الامر آن یتیم مظلوم را بجور و ظلم از جسد خونین جناب سید الشهدا علیه السلام جدا کردند اما چون جناب سید الساجدین علیه السلام با وجود بیماری و تشنگی و غریبی خود جسد مطهر پدر بزرگوار را با اجساد برادر و اعمام و خویشان که در میان خاک و خون افتاده و کسی بدفن ایشان نپرداخته و اهل بیت را بآن حال مشاهده نمود و خود را در غل و زنجیر قوم ضلال دیده و آن دشمنان خدا و رسول را در اذیت خاندان بتول آنقدر خیره و دلیر ملاحظه فرمود حالتی بآن بزرگوار دست داد که نزدیک بود مرغ روحش از شاخسار بدن بجانب ریاض جنان پرواز نماید دیده بر سر چون تاب خود از پا افتاد

دود آهش شرربار شده بر افلاک فتاد دیده اش گشت ز خوناب جگر دریائی دلش از لطمهٔ آن موجه بدریا افتاد
آنچنان ناله کشید از دل سوزان که ازو شعله در سینهٔ جبریل و مسیحا افتاد زینب آن حال چو از آن خسته جگر دید
آن جگر سوخته را لرزه بر اعضا افتاد دید نزدیک شده فرد شود شمع هدی گشت پروانهٔ آن شمع و در غوغا افتاد

زینب خاتون چون آن حالت را مشاهده کرد مضطرب شد و از جهت تسلی جگر گوشه برادر
خود از گریه باز ایستاد و گفت ای جان عمه و ای یادگار بزرگواران و ای نور دیده مستمندان
این چه حالتست که در تو مشاهده میکنم آنحضرت فرمود ای عمه چگونه چنین نباشم و حال آنکه سرها را
باین حالت ملاحظه میکنم و پدر بزرگوار خود را با سر شهدا با بدن چاک چاک در میان
خاک و خون می بینم گویا که ایشان را آسمان ندیده اند که بدفن ایشان نمی پردازند گویا
بزبان حال میگفت   چسان فغان ز غم بابا و اقربا نکنم   چرا بگوی پدر جان خود فدا نکنم
فتاده است بخون جسم چاک چاک حسین   چگونه جامه جان را بتن قبا نکنم
علی اکبر ناکام را بزمین خاری چسان ببینم و فریاد یا اخا نکنم   برای حضرت عباس و قاسم دلدار
روان خون زچه روان زدیده ها نکنم   مخدرات سراپرده رسالت را   اسیر بنگرم و ناله بر بلا نکنم
ببین سکینه چسان عمه جان در آزار است   بحال بیکس او فغان چرا نکنم   زینب خاتون گفت
ای نور دیده این حالت را جد تو بپدر و عم تو خبر داده و فرموده است که حق تعالی گروهی
از این امت را خواهد فرستاد که این اعضای متفرقه را با بدنهای پاره پاره جمع خواهند
کرد که اثر آن هرگز بر طرف نشود و از اطراف و اکناف عالم مردم بزیارت
او خواهند آمد و خدای تعالی با ایشان ثوابهای عظیم کرامت میفرماید صاحب مشکواة گوید
که از سکینه خاتون مرویست در آن مظلومه فرمود چون ما را از قتلگاه رسانیدند هم از مشاهده

جسم پاره پاره پدر بزرگوارم بیهوش شدم چون بهوش آمدم شنیدم پدر غریبم سخن میگوید
و تن او با سر تکلم مینماید چون گوش دادم دیدم میگوید شیعتی ما ان شربتم ماء
عذب فاذکرونی او سمعتم بشهید او غریب فاندبونی وانا
السبط الذی من غیر جرم قتلونی وبجرد الخیل بعد القتل عمداً سحقونی
یعنی ای شیعیان من هرگاه آب خوشگواری بنوشید مرا بخاطر آرید و اگر بشنوید
احوال شهیدی یا غریبی را پس برای من نوحه و زاری باید بنمایید منم سبط پیغمبر و مرا بیگناه و تقصیر کشتند
و بعد از کشتن بدن مرا در زیر سم اسبان پامال کردند اما زبان حال داشت که کاشف از مقال بود

بگو با دوستانم ای سکینه | که گفت آن تشنهٔ شمشیر کینه | اگر نوشید آب خوشگواری
ز رنگ سرچشمه یا جویباری | لب خشک مرا آرید بر یاد | که مردم تشنه لب از جور بیداد
اگر بینید در غربت غریبی | که هست از خانمانش بی نصیبی | غریبیهای دشت کربلایم
بیاد آرید و گرید از برایم | شهید غرقه خون گر بینید | زیاد من بخون دل نشینید
که من هم بهر تان ای شیعیانم | بخون غلطان ز جور کوفیانم | بجا آرید حق آشنایی
نه پا پیچید راه بیوفایی | بیاموزید از من رسم دین را | مپوشانید چشم عین الیقین را
برای حق با دشمن ستیزید | بگویید یا ز خون خود بریزید | ببینید اینکه من در راه جانان
گذشتم از عیال و از سر جان | چو عباس و علی اکبر جوانی | چو قاسم آنچنان سرو روانی

تا

تن می را بطرف این بیابان نمودم در وفای حق قربان شما در رسم طریق دین آیین

چنین پاشید یا خیل المحبین لیتم فی لیلة عاشورا جمیعاً فنظروا کیف

استسقی الطفل فابوا ان یرحمونی وسقوه سهم بغی عوض الماء المعین یال رزء

ومصاب هدّ ارکان الحجون ای شیعیان و دوستان من کاش

در روز عاشورا شما همگی در صحرای کربلا حاضر میشدید و میدیدید که من چگونه از برای طفل صغیر خود

علی اصغر آب میطلبیدم و هرچند استدعای آب کردم ایشان برین کودک صغیر من رحم نکردند

و در عوض آب تیر بر حلقوم آن طفل معصوم زدند واویلا ازین مصیبت که ارکان کوه و مکه را

از هم پاشید گویا بزبان حال میفرمود کاش میبودید ای اهل ولا روز عاشورا به دشت کربلا

تا که میدیدید حال زار من ناله جانسوز آتشبار من از برای جرعهٔ آبی حسین

رفته بود از اصغرم تاب و توان رو بروی لشکر حق ناشناس میشدم با چه زاری الامان

کای ستمکاران بترسید از خدا اینقدر بی رحم و سنگین دل چرا بیگناه است این علی اصغرم

رفته تاب از تشنگی زین گوهرم قطره آبی باین عطشان دهید گر فروشیدش بهای خود دهید

تیر بر حلقش زدند اندر جواب شد روان خون از گلویش جای آب ای امان زان درد و داغ آن الم

کاز هم او پاشید ارکان حرم

کیفیت حال ام کلثوم

صاحب منتخب میگوید چون ام کلثوم رضی الله عنها دید که جسم برادر مظلومش برهنه و عریان مانند غریبان بی غسل و کفن در بیابان

بر روی ریگ سوزان برو در افتاده و در خون خود غلطیده است و خود را از شتر بر زمین
انداخت و آن جسم صد چاک را در بر کشیده و فریاد بر آورد که یا رسول الله نظری بسوی
جسد فرزند گرامی خود که بر زمین افتاده و او را غسل نداده و بادها بر آن وزیده و ریگ
صحرا را کفن او گردانیده و خون از رگهای حلقوم او جاری است و این اسیران جگر خسته
اهل بیت او بین که ایشان را با خواری باسیری می برند و کفر جامی و فریادرسی ندارند و دفع
ظلم از ایشان نمیداند ای پیغمبر برگزیدهٔ خدا ببین که سر فرزندت را با سرهای عزیزان او چگونه بر سر
نیزه ها کرده اند گویا بزبان حال میگفت
بر آر روضهٔ رضوان تو ای رسول خدا — دمی بعزم تماشای دشت کربلا
ببین چسان تن پاک حسین فتاده بخاک — ز تیر و نیزه و شمشیر گشته صد چاک
سر مبارکش از پیکرش جدا گشته — ذبیح عرصهٔ خونخوار کربلا گشته
تمام عترت تو دستگیر عدوانند — ز بیکسی همه سرگشته در بیابانند
نه دسترسی که کنند یکدمی رعایتشان — نه یاوری که بپوید ره حمایتشان
ز کوفیان دغا داد یا رسول الله — فغان و ناله و فریاد یا رسول الله
چون فرقهٔ ضلال ام کلثوم را بآن حال دیدند و آن سخنان شورانگیز را از وی شنیدند باد
آغاز درشتی کردند و آن مخدره را از پیکر پاره پارهٔ برادر غریبش جدا کرده سوار ناقهٔ بیجهاز نمودند
در آن وقت آن مظلومه رو بکوفیان کرده بزبان حال میگفت کوفیان حرمت پیغمبر مختار نگاه

نیز

نیست گر شرم و حیا تنگ چه شد عار کجاست دارم اندر دلم از دعوی اسلام شرم
حرف بسیار ولی جرات گفتار کجاست ما عزیزان رسولیم ولیکن امروز
همچو ما در همه آفاق چنین خار کجاست نه ز حق خوف و نه شرمی ز پیمبر داریم
چون شما کافر و سنگین دل و خونخوار کجاست سرور ما ز بین مانده چنان زود گذری
اینچنین قاعده ای فرقهٔ اشرار کجاست بی پرستند ز ما مرد و زن کوفه و شام
کافرا یقوم شما را سر و سالار کجاست پس آن ظالمان یک یک اسیران را

از نعشهای شهیدان جدا ساخته بر شتران سوار کردند آه آه و اصیبتاه ازان ساعت که آن غریبان را از قتلگاه بظلم و تعدی بیرون میبردند آیا چه دلها داشتند آنمظلومان خصوصاً سردار لشکر محنت و تعب بعین تشکش دوران علیا جناب زینب که آنمخدره در آنوقت چنان میگریست که از گریه او سنگهای بیابان بچشم حقیقت می گریستند گویا در آنوقت آنمظلومه روی خود را بجانب نعش برادر کرده بزبان حال میگفت رفتم زکویت آه وا غبنا

بر دامن دست میتوان تو خفته در خون در طرف هامون من رو بسوی شام غریبان
به افراق بی و مکث ایوای بر من از درد هجران بر دوم بحسرت داغ تو بر دل
وادی بوادی منزل بمنزل محفل بمحفل ویران بویران زینب من و تو دارم جشن
تو با شهیدان من با اسیران تنها تو بنگر تو مرغان گلزار تو را خنک من افغان اطفال

امیر نیا کاو کس چاره‌ام   دردم کشته دیگر زد دلان   گلگون کفنهاست زیر جلال
دانم نخواهم سر برون دیگر از جان   من دل ندارم مجال ندارم   استر مرا نیاید سر بارت
وقت وداع است آخر نگاه است   نه وقت راه است ای بابکال   جنازه‌ها را زنگ و زر لازم
بند بداخر بهر اسیران   خیل حجازیم راهی نیازیم   خارا رچه باشیم همچون غریبان
ای شمر کافر خصم پیمبر   ما را میازار ای نامسلمان   داریم در خاک خویشان کوتاه
هر یک ز خنجر خورشید تابان   ای بیمروت یک لحظه فرصت   تا دفن سازیم نعش شهیدان

پس آن تحریر نصیب اسیران را با اشک خونین و آه آتشین روانه کوفه نمودند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس بیست و یکم در کیفیت قطع کردن جمال شقاوت آمال دستهای چهار سید الشهدا علیه السلام و در صندوق رسیده شدن در آن روز سیاه بنفرین رسول خدا صلی الله علیه و آله در العرصه بلا یک ازیادگار،

کار حسین چو در صف هیجا تمام شد   در کائنات شورش یوم القیام شد   پیمانهٔ جهان همه پر زهر غم
آن تشنه را چو شهد شهادت بکام شد   در کوه و دشت غلغلهٔ واحسین فتاد   در بر و بحر ولولهٔ واامام شد
از دود ناله‌های جگرسوز اهل بیت   نه گنبد فلک همه فیروزه فام شد   شمع فغان زبسکه فروزان ازو کدام
بیت الحرام چو صفحهٔ بیت الحرام شد   در حیرتم که گردش گردون چرا بکاست   چون دور عمر سرور دوران تمام شد
خون حسین بماء حرام از حرم حلال   آب حلال بهر چه بروی حرام شد   آری پی شفاعت عصیان امتان
سلطان دین قتیل سپاه ظلام شد   جانم فدای او که ز تیغ شهادتش   صحرای کربلا همه دارالسلام شد

بیدل مرو چو مرغ پی دانه جهت   کاندر هوای دانه تو خواهی بدام شد آغاز مطلب

ناقه کشان محمل مصیبت و ره نوردان مراحل تعزیت جمّالان اجمال اخبار محنت و ساربانان جمایل آثار بلیت مهار انواق شرح ستم را بجانب منازل عبارت کشیده و عماری بیان الم را در محافل روایات بدینگونه گشوده اند سعد ابن مسیب که یکی از اکابر شیعیان صداقت آیین و از جمله اصحاب حضرت سید الساجدین علیه السلام بود میفرمود که بعد از شهادت قربانیان کوی وفا و فدائیان کعبه رضا بمکه معظمه مشرف شدم روزی مشغول طواف بیت الله بودم ناگاه شخصی را دیدم دستش از مفصل بریده و رویش چون دل تیره روزان مانند شام ظلمانی سیاه گردیده و از نهار روز رخ بی بنیادش در هر نفسی چنان آتش آه مایوسانه زبانه کشیدی که شعلهٔ آن تا بکره نار رسیدی و از سینه شقاوت دفینه اش در هر دم زدنی نوعی برق افغان محرومانه بیرون جهیدی که شراره آن خرمن امید نجاتش را بالمره سوزانیدی لمؤلفه

چو شیطان رجیم از رحمت حق مانده محرومی   هیولای شیاطین صورتی ملعون مشومی
سیه رویی جدا دستش ز تن نوعی پدیدار   که بگشاده است دست کین بقطع دست مظلومی
تو گوئی که بریده است او دست حسین آن   نه ز آه زینبی ترسیده نه ز افغان کلثومی

و مانند خواری بدامن جامه کعبه چسپیده و میگوید یا صاحب خانه وای پروردگار این حرم مغفرت آستانه مرا بیامرز و میدانم که هرگز نخواهی آمرزید اگر چه همه اهل آسمان و زمین ترا شفاعت

کنند چون طایفه این سخن را از آن مایوس درگاه رب العالمین شنیدند بر سر او جمع شدند
و گفتند ای روسیاه وای بر تو مگر تو کیستی که بالمره از رحمت خدا مایوس گشته‌ای آخر چه گناه
کرده‌ای و مرتکب چه عمل ناشایسته گردیده‌ای که اینگونه خود را از مغفرت خدا محروم میدانی حقیقت
حال خود را بیان کن آن مرد روسیاه زار زار گریست و گفت ای قوم دست از من بدارید
و مرا بحال روسیاهی خود واگذارید و طمع فاش کردن عمل هم از من مدارید آنچه من کرده‌ام
گفتنی نیست و آن آتشی که در دل خود افروخته‌ام خاموش شدنی نیست و گویند بآن حال حاکی همین مقال بود

آتشی در دل من هست که ایمان سوزد — وز تف یک شررش کعبه ارکان سوزد
دوزخی ساخته‌ام از کنه خود بضمیر — که نه آنرا بزبان تا کلم و نه تقریر
بگذارید که با آتش خود بگدازم — جمله سوزید اگر فاش نمایم رازم
شرر سینه‌ام از شعله آهم گرید — اثر معصیت از روی سیاهم گرید

پس مردم
اصرار بسیار کردند که ای مرد بگو آخر چه گناه کرده‌ای آن مرد گفت ای قوم بدانید که من روسیاه
از حجاز تا بعراق ساربان امام شهیدان بودم و آنحضرت ~~را زیر جامه~~ انعامهای بسیار
و احسانهای بیشماری نسبت بمن میکرد و همیشه بر سر خوان احسان خود میخواند و از الوان نعمتها بهره
مند میفرمود و آنحضرت را زیر جامه بود که در وقت حضور شاهی پیرهن می آوردم
می سپردم و در آن زیر جامه بندی بود قیمتی من روسیاه چون آن بند را دیدم دل بر آن

بستم

بستم و در کمین آن نشستم که بنیک وسیله او را بدست آورم میسر نشد تا روزی که آنحضرت را با تمامی
یاران شهید کردند و ابدان مطهر ایشان را در صحرای کربلا افکندند من خود را در گوشه پنهان کرده
بودم چون شب شد بهوای آن بند خود را بقتلگاه شهیدان رسانیدم دیدم آن صحرا را
از انوار آن ابدان روشن گردیده و آن بدنهای بی سر مانند ستارگان آسمان خورشید
گویا بزبان حال دیدم فتاده هر طرف اختری بخاک غلطان بخون خود نشده با جسم

چاک چاک سر کشیده بگیرانی مطلع شرف | همچون مه تمام ولی عاری از کلف
پیدا نشان هر یک آثار احمدی | تابان ز چشم آن همه نور محمدی
از خون مشکبوی غزالان حیدری | گردیده دشت کربلا جمله عنبری
خوش گلشنی ولیک خزان کرده در بهار | نشکفته غنچه ها همه چون لاله داغدار

الغرض من در میان کشتگان سیر میکردم و تجسس نعش امام مظلوم میمودم و بهر یک از اجساد
شهیدان ملاحظه مینمودم و میگذشتم ناگاه نظرم بر یک جسم پاره پاره افتاد که باران چکوم
که چه دیدم بخاک افتاده دیدم | بخون غلطان تن صد چاک دیدم | غریبی بیکسی در عمر زاری
سلیمی بی پناهی خار زاری | قتیلی سینه چاکی مبتلائی | شهیدی داغداری بینوائی
ز سر تا پا چو نخلی وادی طور | فروزان لمعهای نور در نور | ولی زان اشک را کیش شراره
وزاین سد بی چاک ستاره | سرخ او را بمیدان شهادت | نموده گوی چوگان ارادت

دهان بگشوده هر زخمش ز جایی   که هست این گل ز باغ آشنایی   ز بس کاندر تنش زخم و نشان بود
تو گفتی در دل انجم نهان بود   ندیده کس بجز آن جسم بی سر   که انجم از هیکل های ز بدر
نبد چون از غبار ارش نشانی   بدش هر زخم چشم خونفشانی   چون بدقت ملاحظه کردم
دیدم جسم منور حضرت سید الشهدا علیه السلام است که چنین چاک چاک بروی خاک
افتاده و نور او بر اطراف هوا و زمین تابیده و در خون خود غلطیده و بادها بر آن وزیده
و گرد و غبار بسیار بر آن افشانده و همان زیر جامه که بند تنش مطلوب من است پوشیده
و آن بند را بر آن کشیده اما گره بسیاری بر او زده است پس نفس شوم من مرا بر آن
داشت که گره ها را بگشایم و آن بند را بیرون آورم ای یاران چگویم که یارای گفتن ندارم
گویا بزبان حال میگفت   دلم آن لحظه در این سعی خام افتاد   طشت ناموس قضا و قدر از بام افتاد

بی چشم چو زان بند گره بگشادم   عقدهٔ تنگ بسر رشتهٔ ایام افتاد
دستی آورد که مانع شود دم ببرم   چرخ را زان حرکت لرزه بر اندام افتاد
سر زد از من که لاابالی چو سگ بابتلا   در پی لعن پس تیره سرانجام افتاد
رشتهٔ لعن ز بس بافته شد در پی   طایر مغفرتش نه در دام افتاد

القوم توضیح این مقال و تفصیل این حال اینکه من بدبخت آن گره ها را گشودم تا یک گره
باقی ماند چون خواستم او را بگشایم آن مظلوم دست راست خود را پیش آورد و بر سر آن بند

گذاشت پس هر چند سعی کردم که دست او را از آن گره رو کنم نتوانستم پس از جای خود جستم و در میان قبقه حربه جستم و دست یکناه او را به ضربهای چندی قطع کردم پس باز دست بردم که آن گره را بگشایم آن حضرت دست چپ خود را پیش آورد و بر آن گره گذاشت باز هر چند سعی کردم که دست چپ او را از آن گره دور کنم نتوانستم آخر الامر با همان حربه دست چپ او را نیز قطع کردم و آن تن بی سر را با دستهای بریده در میان خاک و خون انداختم ای شیعیان میشنیده که در صحرای کربلا چه ظلمها بجناب سید الشهدا رسیده و چه ستمها بران بزرگوار واقع شده است اگر فرضاً در میان مردمان کسی بهم رسد که صاحب تقصیر و مستوجب قتل بوده باشد او را تا زنده است سیاست میکنند و اذیت میرسانند اما همینکه بمیرد یا کشته گردد دیگر نعشش او را اذیت و آزار نمی کنند لیکن جناب امام حسین علیه السلام را بیگناه و تقصیر کشتند و بعد از کشتن هم دست از او بر نداشتند یکی سرش را از بدن جدا کرد و دیگری انگشترش را انگشتش را برید و دیگری دستش را از پیکرش قطع نمود علاوه بر این بنا بر بعضی روایات جمعی اسب بر جسد مبارکش تاختند بنوعی که استخوانهای سینه اش را در هم شکستند لمؤلفه غفر له

ظلمی که بر حسینی علیه السلام رسید ز دشمنان   هرگز نشان نداده کسی از دور آسمان
گر در میان نبود حسین آب آن بلا   هرگز نبود کار جهان و جهانیان
ای آفرین بهمت والای آنکه او   از بهر حق داده سر خود بدشمنان
هر دو بی بود چنین ورده اش چنین   ای بر فدای دوستیش جان دوستان
اما ای دوستان میدانید

که این دستی که جمال خسران ها آن زبدن جدا کرد و چگونه دستی بود این همان دست بود که همیشه بذلها
و بخششها نموده و بفقرا و مسکین احسانها و انعامها رسانیده و در راه خدا جهادها کرده و حاجت
حاجتمندان را بر آورده چنانچه علامه مجلسی اعلی الله مقامه در بحار الانوار نقل حدیثی در خلاصه مضمونش
این است که روزی اعرابی بمدینه طیبه آمد و پرسید که کریم ترین مردم این شهر کیست و سخی
ترین این شهر ها شیر جهت گفتند حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام گفت مرا دلالت
کنید بآن بزرگوار او را از خانه‌ای کردند بخدمت آنحضرت در وقتی در آنجناب در مسجد تشریف داشت
اعرابی داخل مسجد شد دید که آن سرخیل اهل نیاز مشغول نماز است اعرابی آمد روبروی آنحضرت
ایستاد و گفت لم یخب الآن من رجاک ومن حرک من دون بابک الحلقه انت جواد
وانت معتمد ابوک قد کان قاتل الفسقه لولا الذی کان من اوائلکم کانت
علینا الجحیم منطبقه ناامید نمیشود از تو در این هنگام هیچ امیدواری و هر کسی که
تا بحلقه باب العطاء کرامت تو زند مأیوس بر نمیگردد و تو ای صاحب جود و سخا و محل
اعتماد حاجتمندان و پدر بزرگوارت کشنده فاسقان اگر جد والاتبار و پدر عالی مقدار تو هدایت
نمیکردند ما را براه حق هر آینه با جمله در راه باطل میماندیم و جهنم ما را فرو میگرفت در این باب بعطای
تو شرفیاب خدمت گردیدم و میدانم که انشاء الله محروم نخواهم بازگردید چون حضرت امام
حسین علیه السلام نماز را سلام داد و فرمودی قنبر آیا از مال حجاز چیزی مانده عرض کرد به

بچه پرورها درم فدای تو باد چهار هزار دینار طلا باقی مانده است آنحضرت فرمود قنبر بیاور آنها را
که آمده است کسی باشخص ترا و از ما سزاوارتر است بآن زرها پس آنحضرت بخانه رفت
و ردای مبارک را بیرون کرد و آن چهار هزار دینار طلا را در میان ردا پیچید و در پشت
در ایستاد و از شرم روی اعرابی در را باز کرد و دست مبارک را از کنار در بیرون کرد و آن
زرها را باعرابی داد و فرمود . خذها فانی الیک معتذر واعلم بانی
الیک ذو شفقة لو کان فی سیرنا الغداة عصا امست سمانا علیک مندفقة لکن
ریب الزمان ذو غیر والکف منی قلیلة النفقة ای اعرابی این زرها را بگیر و بجهت کمی اینها عذر
مرا بپذیر این جایزه کمی است نسبت باحوال تو مرا شرم می آید که با این جایزه کم در پی تو نگاه کنم
از اینجهت در را گشوده ام تو گمان نکنی که کمی عطای من بتو دلیل کم بودن شفقت من است با تو
نه اینچنین است لطف و مرحمت من با تو بسیار است اما چون حوادث روزگار امور دنیوی
ما را مختل گردانیده است و ولایات ما از دست ما بیرون رفته است از اینجهت دست ما کم نفقه
و کم بخشش گردیده است هرگاه ما صاحب حکومت و قوت میبودیم دست سخای ما بخشش
بسیاری بتو میکرد پس اعرابی زرها را گرفت و زار زار گریست حضرت فرمود ای اعرابی گویا عطای
ما را کم دیدی از اینجهت گریان شدی اعرابی گفت نه والله بلکه گریه ام از برای این است که دستی با این
جود و سخا چرا میباید بر خاک رود و چگونه در زیر گل پنهان گردد ای وا مصیبتاه که همین

دستهارا اجلال ملعون بانگشته حربه بضرب بسیاری از بدن جدا کرد و آن تن پاره پاره

بوسر را بیدست در میان آن بیابان انداخت **لمؤلفه** سرم فدای تو بادای امام تشنه لبان

ز سرگذشت تو آرم کدام را بزبان | اگر روم بمیان آتش زبان بسوزد | وگر نهان کنمش مغز استخوان بسوزد

بخاطر آورم احوال غم نصیبی تو | ز بیکسیت کشم ناله یا غریبی تو | بسوزم از عطش طفلکان معصومت

بزینب تو کنم گریه یا بکلثومت | بسوی جوانی عباس و اکبر ناشاد | بنالم از پی شه دین یا بقاسم داماد

بسرت جدا شده از پاره پاره پیکر تو | بگریم از غم آن پیکر تو یا سر تو | ز گردش فلک ای سبط سید لولاک

چه ظلمها که شمر دنی بسر آمد چه جان | همین نه آنکه شهیدت بکربلا کردند | همین نه آنکه دو دستت ز تن جدا کردند

بسم اسب شکسته شد استخوانت را | زدند آتش کین آنکه آشیانت را | جهان ندیده مظلومی تو مظلومی

نشان نداده کسی چون تو هیچ معصومی | القصه آنمردود روسیاه میگوید بعد از آنکه هر دو دست آنحضرت را

بریدم همینکه دست خود را بآن گره رسانیدم که از انگشتم و بند را بیرون آورم ناگاه دیدم

که آسمان و زمین بلرزه درآمد و غلغله و غوغای غریبی در هوا پیدا شد بنوعی که گویا شورش یوم نشور

آشکارا شد و جمع کثیری دیدم که از بالا بزیر می آیند و هر چند بزمین نزدیکتر می شوند ناله و افغان

ایشان بیشتر میشود **لمؤلفه غزل** بپا شد در آنشب خروش و فغان | بنوعی که شد روز محشر عیان

گروهی فزون از شمار نجوم | فرود آمدند از سما با هجوم | ز بس بر زمین آمدند از فلک

زمین آسمان شد ز جوش ملک | چنان پر شد آن دشت زافلاکیان | که گم شد ره ناله بر خاکیان

بر جمله چون بردمان نگاه چو پیراهن کعبه یکسر سیاه چو لاله بدل جمله داغ عزا
در افغان چو مرغان باغ عزا دران گلستان آشیانه زدند نواهای قدوسیانه زدند
کشیدند هر یک ز سوز درون بصد شور و شین ناله ارغنون ز بس کامد ارواح پاکان بجان کن
شد آن قتلگه سربسر جان پاک و یکی از ایشان با خروش و افغان میگفت وا ابناه وا مقتولاه
وا ذبیحاه وا حسیناه وا غریباه بابی قتلوک و ما عرفوک و من شرب الماء منعوک
ای فرزند دلبند وای آرام دل ستمدیده ترا کشتند و قدر ترا ندانستند و از آب فرات ترا
منع کردند یکی زان میان با دو صد شور و شین همی گفت با سوز دل یا حسین
ازین امتان سیه روی فعل و زین خاکیان دشمن الامان که قدر بلند تو نشناختند
بقتل تو تیغ جفا آختند بریدند از تن بخاری سرت فگندند در خاک و خون پیکرت
ی چون آن واقعه هایله را دیدم و آن شور و شین و غلغله را شنیدم ترسیدم و بی اختیار
صیحه زدم و خود را در میان کشتگان پنهان کردم ناگاه دیدم سه مرد و یک زن آمدند و در برابر
نعش آن سرور ایستادند و در اطراف ایشان خلق بسیاری در نهایت ادب ایستاده
بودند و آن صحرا پر بود از ملائکه آسمان و از صدای گریه فرشتگان و ناله روحانیان آنچنان رستخیزی
برپا بود که میگفتی هنگامه محشر کبری بود پس دیدم که یکی از آن سه نفر که آثار بزرگی و جلالش بیشتر
از دیگران بود و روی بآن جسد بسر کرد و با چشم اشکبار و ناله زار زار فرمود یا حسین قتلوک

جدک و ابوک و امک و اخوک الحسین جد تو و پدر تو و مادر تو و برادر تو از ملکوت اعلی بزیارت
تو آمده اند گویا بزبان حالش چنین میگفت للمؤلفه یا بنی تو را بصد ناله و آه آمده ایم با فغان سینه زنان جانب تو
آمده ایم خسته وادی شوقیم و در فردوس علا　　تا باین دشت بلا با همه سالها آمده ایم
علم تعزیه افراشته ایم از چپ و راست　　بهر امداد تو با جمله سپاه آمده ایم
محضری بهر شفاعت ز شهادت دیدیم　　ش بدانیم و در اینجا بگواه آمده ایم
یا ابتاه یا حسینی فداک جدک و ابوک و امک و اخوک ای فرزند غمدیده و ای غریب ستمدیده و ای رنج
محنت کشیده فدای تو باد جد تو و پدر تو و مادر تو و برادر تو ای نور دیده چرا بجد محزونت حکایت غمها
نمیکنی و بپدر دلخونت شکایت اعدا نمینمائی و چرا بمادر داغ دیده ات گذارش مصیبتها نمیگوئی
و ببرادر مصیبت کشیده ات سرگذشت محنتها را بمیان نمی آوری گویا بزبان حال هم داشت للمؤلفه

فدای جان تو گردم شهید افگارم　　هلاک جسم تو ای بی معین و بی یارم
غریب بیکس و بی یاورم چه شد پسر تو　　چرا طپیده بخون جسم نازپرور تو
بسر چه آمده برگو برادرانت را　　سپرده بکه غمدیده خواهرانت را
ز دستگیری طفلان خود چرا گذری　　که با سر همه ایشان سفر داری
چرا بجد فلک رتبت سخن نمیگوئی　　چرا ز باغ جمالش گلی نمیبوئی
بباب خسته زارت دمی حکایت کن　　ز جور و ظلم گروه دغا شکایت کن
ببین که مادر زارت چگونه دلتنگ است　　سرشک دیده اش از ماتمت جگر رنگ است
همین جوان برستاده است در بر تو　　رساننده ناله بگردون بود برادر تو
چرا برادر خود را ببر نمیگیری　　حکایت غم هجران ز سر نمیگیری

اگر

اگرچه دیر ولی راه دور آمده‌ایم بدیدن تو بعصیان و جور آمده‌ایم بجمع ما نگر که اینچنین پریشانیم
بکن رعایت حال ما که مهمانیم ولت اگرچه ز جور زمانه پنهان است ولی رعایت مهمان بهر جهت باید

آن لعین روسیاه میگوید که یکبار دیدم آن جسد بسر حرکت درآمد و نشست و سری پیدا شد و بان جسد متحیر گردید و گفت لبیک لبیک لبیک گویا زبان حالش این بود ای جد بزرگوار لبیک ای بابا لبیک

وای بابای الم شعاران لبیک ای مادر بیمار قدمت جان و تنم وای جان برادر پریشان لبیک

لمؤلفه غفرله

ای جد زار بگذار پای ترا ببوسم بابا شوم فدایت دستت بیا ببوسم
مادر بیا دوباره در پای تو بمیرم روی ترا برادر پیش آ ترا ببوسم

یا جداه و یا ابتاه و یا اماه و یا اخاه علیکم منی السلام یا جداه قتلوا والله رجالنا یا جداه سلبوا والله نسائنا یا جداه نهبوا والله اموالنا یا جداه ذبحوا والله اطفالنا ای جد بزرگوار بجد اقسم که مردان ما را کشتند ای جد والا تبار قسم بجدا که زنان ما را اسیر کردند ای جد با اعتبار بجدا سوگند که غارت نمودند اموال ما را ای جد با اعتذار ذبح کردند بجدا قسم طفلکان ما را گویا زبان حالش هم داشت

لمؤلفه

سلام من بشما جد و باب و مادر سلام من بتو ای خسته جان برادر
ز کوفیان جفا پیشه داد یا جداه فغان ازین سپه بیوفا جداه
ز جور و ظلم بکشتند برادرانم را بریده اند سر از تن برادرانم را
مخدرات حرم اسیر و خوار شهر بشهر ذلیل‌تر ز اسیران زنگ و بربر
سکینه بنگر ز بی آبی العطش میکرد برای جرعه آبی زاری عوض میکرد

چگویم از ستم دشمنان بمن چه رسید فلک ندیده انجم چنین نبیند دید ای جد بزرگوار بخدا

قسم که بر تو دشوار است ما را باین حالت ببینی و این جفاها که اشقیای امت تو بما کرده اند

ملاحظه فرمایی و آنچه بر ما واقع شده بشنوی و اطلاع بهم رسانی پس آن بزرگواران زار زار بر سر و سینه زنان

گریستند و بر آن ذبیح عطشان آب حسرت از دیدگان باریدند و بعد از آنکه من دانستم که ایشان

گریستند دیدم فاطمه زهرا با چشم پرآب و جگر کباب برسول خدا صلی الله علیه وسلامه خطاب کرد

که ای پدر جان دیدی امت تو با فرزندان من چکردند و حق ترا درباره من و اولاد من چگونه رعایت

نمودند گویا بزبان حال میگفت

بگرای باب ملک تخت و ملک دارم
کامت تو چکردند بفرزندانم

آن حسینی که بدو آرام دل پروردم
تنش از شیره جان صبح و مسا پروردم

انچنین خشک لب افتاده در آن ریگ روان
جسم پاکش شده صد چاک ز شمشیر و سنان

دخترانم همه اختر برج شرفند
هر یک گوهر یکدانه این صدفند

در کف بدگهران چون خزف افکندند
با صد آزار از شهر بکوچه و بازارند

زین الم سوزم و سازم نفسم آه کنان
گریم و نالم بر سینه زنم تا محشر

بعد از آن گفت ای پدر جان آیا مرا اذن میدهی که از خون گلوی نور دیده ام

حسین روی خود را خضاب کنم تا با آن هیئت پروردگار خود را ملاقات نمایم جناب رسول خدا

فرمود ای نور دیده ام حسین خضاب کن که ما نیز خضاب خواهیم کرد پس دیدم رسول خدا و علی

مرتضی و فاطمه زهرا و حسن مجتبی سلام الله علیهم از خون محاسن حسین علیه السلام برداشته صورت

و گردن خود را با سینه و دستهای خود تا مرفق خضاب کردند اما جناب فاطمه گویا در آنوقت

زبان حال داشت

پدر جان گلشنم بشکفته از گلهای یکتایی — گلابش را بصد حسرت زنم اکنون به پیشانی

حسینی را که پروردم چو گل در باغ آغوشم — کنون بیمار دارم اشک غم بوی چون ارغوانی

تنش در خاک و خون غلطان سرش بر نیزه عدوان — عیالش خوار و سرگردان فغان زین پریشانی

نهیم چهره را گلگون زخون حلق این مجنون — روم تا با رخ پرخون سوی درگاه یزدانی

ترا آرام جان است این مرا روح روان است این — بسی جان جهان است این که گردیده است قربانی

نکشته گوسفندی را لب تشنه قصابی — نکرده کافری هرگز بدینسان نامسلمانی

پس رسول خدا صلوات الله وسلامه علیه خطاب با آنحضرت نمود از روی التفات و غمخواری با گریه و زاری فرمود فدیتک یا حسین بعز والله علی ان اراک مقطوع الراس مرمل الجبین دامی النحر مکبوبا علی قفاک قد کساک الذاری من الرمول ذات طریح مقتول مقطوع الکفین فدای تو گردم ای حسین قسم بخدا که بر من گرانست ترا ببینم و با روی خون آلوده ببینم و بر من دشوار است که ترا حلقوم بریده و بر روی در افتاده بینم که با خاک و ریگ بر تو رنجیده باشد و نمی توانم ملاحظه کنم که چند پاره پاره تو بی سر و بی دست در میان خاک و خون افتاده باشد گویا زبان حال هم داشت

لمولفه غفر له

حسین ای کس من جان من فدای تو باد — چه ظلمها کشیدی در این خراب آباد

خدا گواه است که بر غم تو دشوار است — فتادن تو بدینسان برای من عار است

گران بود بمن اینهمه نظاره تو بخاک و خون نگرم جسم پاره پارهٔ تو
جهان بدیده ام ای نور دیده تاریک است که متکای تو خاک است و بستر تو ریگ است
ز جور امت خود بنگرم چه حالت تو چسان نگاه کنم بر تو از خجالت تو
چگونه بیکسیت را بانبیا گویم چسان باهل جنان شرح ماجرا گویم
هزار لعن بقومی که این جفا کردند سر مبارکت از پیکرت جدا کردند

پس در آنوقت دیدم که رسول خدا بمظلوم کربلا فرموده ای نور دیده دستهای ترا کدام بیمروت بریده و این ستم بر تو از چه بیرحمی رسیده آنحضرت عرض کرد که ای جد بزرگوار ساربانی داشتم که با نیکیها با او کرده بودم لیکن او در ازاء نیکیهای من دستهای مرا قطع کرد و الحال چون شتر را دیده خود را در میان کشتگان پنهان کرده است پس آنحضرت بگریه در آمده و تفحص آن بدخواه و در میان کشتگان از چپ و راست نگریده و از پرده دل بسی نالید که ناگاه نظر بر آن کژ بری افتاد در بالای سر من ایستاد و در نهایت غضب فرمود ما لی و مالک یا جمّال ای ساربان ترا چه بر این داشت که قطع کنی دستهائی را که فرشتگان مقرب بوسیده و جبرئیل امین با هزار ادب بر دیده کشیده و اهل آسمانها بآنها تبرک جسته اند ای ملعون شقی آنچه با فرزندم کرده بودند بس نبود که تو هم دستهای او را بریدی و اینچنین بدنش در میان خاک و خون افکندی خدا روی ترا سیاه کند و دستهای ترا قطع نماید با جمعی که خون فرزندم را ریخته اند محشور گرداند هنوز

هنوز دعای آنحضرت تمام نشده بود که دستهای وی قطع شد و روی سیاه گردید و بآن حال
خود را باینجا رسانیدم و حرم خدا را شفیع خود گردانیدم و میدانم که فایده ندارد و گناه من آمرزیده
نخواهد شد سعد ابن مسیب گوید که هرکس از طایفین این قضیه را از آن لعین شنیدند و لعن بسیاری
کردند لعنة الله علیه و علی جمیع قتلة الحسین و سلام الله علی الحسین و علی اصحاب الحسین لمؤلفه غفر له

یا رب بکن طریق رضای تو — سوداگران جان بمتاع بلای تو — لب تشنگان وادی شوق تقرب
قربانیان کعبه کوی وفای تو — کز جرم دوستان حسینی درگذر کرد — در این امید جان بکند کس فدای تو
من بیدلم که هست فزون جرمم از شمار — دل بسته ام بشافع روز جزای تو — تخم امید کاشته ام در دل خراب
لب تشنه ام بقطره از عطای تو — من چون گناه کارترم مستحق ترم — از هر کسی برحمت بی منتهای تو
چون وعده داده تو بادعونی استجب — مستظهرم بوعده صدق انتمای تو — روی دعا بدرگهت آورده ام الهی
محروم برنگشته کسی از سرای تو — یا رب خراب کن دل ویرانم آنچنانکه — یکسر شود خزینه گنج ولای تو
کس آشنا بآل رسولم از آنکه هست — هر آشنای آل نبی آشنای تو

مجلس سی و دوم در بیان
بردن اهل بیت رسول خدا و سرهای شهدا را از کربلا بکوفه و شام بردن و مشعله اول
در کیفیت حال اهل بیت از روانه شدن از قتلگاه تا منزل منعی در کنار سه کوفه
و احوال شب اول غریبان در آن منزل محنت بنیان

الهی ستایشی که ترا میباید از من نیاید و ثنایی که از من آید ترا نمی شاید بپذیر اگر ثنای

نشسته بر تو از خودت بایستی و ستایش بایسته بر تو از خودت شایسته لا احصی ثناءً
علیک انت کما اثنیت علی نفسک فاحمدک اللهم علی نعمائک التی
عبرت عنها باولیائک و اثنیک مولای علی آلائک فرقت عنها باحبائک
الهی بصیرتی که سرمه پسندی بر دیده نابینا زنم و چشم خودبینم را میزنم تا با این وجود خاکیم کمک
استغنا بر سپهر مینا زنم الهی دستی که خاک نیستی بر فرق هستیم پاشم تا موجود باشم و نقش حرف
ذی وجودی از صفحه وجودم بر تراشم تا بهوجود بباشم الهی بر دلم نور یقین انداز و جانم را از شبهه
غافلیس رها بیم و زبان لا احب الافلین بیم تا روی توجه از همه چیز بسوی تو گردانم و انی وجهت
للذی فطر فی خوانم الهی بازوی توکل ناتوانم را تابی ده که پنجه امال نفس نیم را تابد تا نور عزت
جاودانیم تابد الهی چنان خاکسارم کن که خود را غبار راه عالی و دانی دانم و توسن تجرد در تعلق
جهانی جهانم / منم ز تابش خور بر زمین تو ره سرابی / منم ز جنبش بحر وجود عقد حبابی
بخویش دل ز چه بندم که نیست اصل وجودم / بجز غبار و شرار و نسیمی و نم و آبی
الهی چون سرمایه نوخته این بازارم هر چه هر گاه توای دنیب زارم نیازارم پس متاع نیازت
که بجرم رفته نیازارم الهی بتار محبت دوستان تست که انهم برگ سبزی از بوستان تست
پس تحفه ام را قبول کن که درویشم و از هیبت جلالت در تشویش الهی نمیدانم چرا آشنایان
بیگانه راحت دور اند و بیگانگان آشنای هر استراحتی دران حسین مظلوم از برار

سلطنت مرودی رسیده و یزید مشوم بر تخت خلافت مغصوبه آرمیده دشمنان اولاد پیمبر
از آب فرات سیراب‌اند و فرزندان ساقی کوثر از سوز تشنگی جگرکباب سر حسین شهید بر نوک خونبار
سنانست و بر سر یزید پلید تاج زرنگار کیان دختران بضعهٔ احمد مختار با سر و پای برهنه در
در فلو اند و دختران زادهٔ هند جگرخوار با زیب و زیور زرابینه در خلوات **لمؤلفه**

چه حکمت است نمیدانم ای خدای جهان | که دشمنت بچنین حال و دوستت بچنان
بحیرتم که چرا آسمان زنگاری | بدشمنان خدا کرده اینقدر یاری
حسین شهید شد از جور و ظلم ابن زیاد | چرا اساس فلک بر نیامد از بنیاد
بخاطر آمدم آندم که دختر زهرا | میان محمل بی پرده اندران غوغا
بحال زار اسیران فغان و شیون میکرد | بسینه میزد و بر سر حسین حسین میکرد
که ناگهان نظر آن ستمکش دوران | فتاد بر سر پرنور شاه تشنه لبان
چو آن مخدره دید آنکه در برابر او | بنوک نیزه عیان شد سر برادر او
سر برهنه خود را بچوب محمل زد | ز سیل اشک روان راه بر حمایل زد
چنان شکست سر آن غریب آواره | که جوش زد ز سرش خون بسان فواره
ز خون سر رخ خود را چو لاله گلگون کرد | بمتابعت آن سر پر از خون کرد
زبان حال گشود و بسر نمود خطاب | که چون محاسنت از خون تو شده است خضاب

بخون کشیده ام این گیسوی پریشان را خضاب کرده ام این موی عنبر افشان را
کرمی اگرچه زجور زمانه دلتنگم ولی ببین تو برادر که با تو نگریم خدایا مضاعف گردان
عذاب آل ابی سفیان را که در ظلم کردن اولاد امیر مؤمنان دقیقه فرو نگذاشته‌اند و بر جگر گوشهٔ خیر
فاطمه زهرا علیها السلام چه داغها که نگذاشته‌اند خصوصاً عذاب یزید پلید را که ظلمهایی
بر حسین شهید و اهل بیتش کرد که بر احدی از عالمیان چنان ستمها نرسیده بود و آنگونه جورها
واقع نگردیده است اللهم العنهم جمیعاً و عذبهم عذاباً الیما **لمؤلفه** باز بر گوشم رسید آوازهٔ

بر دلم افتاد جوشش تازه   جام نظمم گشته لبریز سخن   بلبل طبعم سحر خیز چمن
هرچه ساقی ریخت در پیمانه‌ام   کرد نوشم سربسر دیوانه‌ام   باده‌ام گر تلخ و گر شیرین بود
چون کنم تقسیم ساقی این بود   کیست ساقی خالق نطق آفرین   چیست باده فیض رب العالمین
من ندارم خود زبان گفتگو   هرچه گویم عشق میگوید بگو   ناطقی دارد نهان تقریر ما
می نگردد با شبان تخمیر ما   چون غزالم را شبانی در پی است   کی دگر مستوجب تیر و نی است
دو دهان دارد نی اما بی صدا   بر نیارد هیچ مینای نوا   چونکه نایی بر دهانش دم زند
نی به آهنگ جهان برهم زند   زین دهان نی در بلند آوازه است   کان دهانش در لب نایی است
این زبان مانند نی دارد دو سر   آن یکی پنهان و این یک جلوه‌گر   آنچه بر روی زبان پنهان گذر
زین عیان سازد بیان او را دلیل   ناطق پنهان نای کیست عشق   بشنو از فیض خدای چیست عشق

عشق

عشق چون گوییم او را آشکار اسم حول و قوت پروردگار که مشیت که محبت خواندش
والی ملک ولایت دانش قصد ما انجا ز مشیت ز ابدال زانکه باشد مصدر اشکال
زین مشیت کاینات ایجاد شد این خراب آباد ز او آباد شد جلوه گر شد حسن بشکل کن فکان
شد عیان از وی همه کون و مکان گر بباید بر لباس لم یشاء لم تکن فیها الغداة والعشاء
خواهم اکنون تا دم از مولا زنم خویش را یک ره بر دریا زنم کیست مولا شاه مظلوم حسین
چیست دریا اشک گلگون از عینین باشد آن مولا که نور کردگار دارد این دریا چو در شاهوار
چون شنید آن شاه زان الله شاء ان یراک الیوم مذبوح القفاء گفت چون حق خواسته اینک سرم
این سر و این پاره پاره پیکرم این سر و تن چیست در درگاه دوست ای هزاران جان فدای جان حضرت
زان مشیت غرقه در خون خویشتن شد سر نورانیش اندر سنین جسم پاکش شد سراسر چاک چاک
مانده بی دفن و کفن در روی خاک خواهرانش چون اسیران تتار دخترانش چون زنان زنگبار
پا برهنه سر برهنه بی حجاب دست بسته سینه خسته دل کباب اشک ریزان در میان دشمنان
سینه کوبان همره نامحرمان رفته بر پا در بیابان خارها کرده بر سر خاک در بازارها
دیده از بس زحمت از اهل ضلال جسمشان گردیده لاغر چون هلال جمله از تاثیرشان لابد بود
باید از جبر لیک آگاه بود قصه کوته سازم ای دل زین مقام هست قول مختصر خیر الکلام

آغاز مطلب گفتگوی این تاراج رفته جو بشر آمانة بنا بر ظاهر اخبار جواهر المعانی در جاید است

که چون تشنه‌گان خون اولاد رسول و خونخوارگان ذریه زهرای بتول از قتل لب‌تشنه‌گان
صحرای کربلا و غارت جگرسوخته‌گان وادی محنت و ابتلا قلب سیاه خود را فارغ
ساختند با سیر کردن غریبان دربدر و دستگیر نمودن یتیمان بی پدر پرداختند در آن وقت
آن ظالمان بی‌دین لشکر آسمان و زمین و محور سپهر برین جناب بقیة الله فی الارض
و سید الراکعین و الساجدین حضرت امام زین العابدین علیه السلام را با وجود بیماری
و ناتوانی با دل شکسته و سینه خسته بازویش را بسته سوار ناقه بی‌جهاز نمودند و باین ستمها اکتفا
نکردند پاهای مبارکش را که غبارش سرمه چشم اهل یقین و در رتبه همپایه قوائم عرش برین بود
در زیر شکم آن ناقه عریان مانند اسیران ترکستان با زنجیر جفا بیکدیگر بستند لمؤلفه

ز راه کینه ببستند پاش از زنجیر | اگرچه خار بود لیک هست بچه شیر
چو رام گشتن شیران بزور زنجیر است | بسیتوان شدن آدمی بچه شیر است
بود صلاح که او را ذلیل و خوار کنیم | به پشت ناقه عریان ز کین سوار کنیم
که دوستان وی از روی چو ناامید شوند | تمام از دل و جان تابع یزید شوند

پس دختران فاطمه زهرا و طفلکان جناب سید الشهدا علیه السلام را که اهل بیت پادشاه
حجاز بودند بر محملهای بی پرده و ناقه‌های بی جهاز سوار کرده روانه کوفه کردند دیدند خورشید طلعتان خرگاه
از طلیعه آفتاب شعاعی بر طلیعه رخسارشان بی نقاب تابیدی خورشید تابان از شرم روی

روی ایشان خود را بزیر حجاب مغرب کشیدی از جور یزید بی آزرم چنان در پرده کردید
که در بیابان آفتاب گرم روبروی با محرمان از شرم بی چادر و معجر راه بادیه پر خطر می پیمودند
حوروشانی که چون روح مجرد از نظاره کج نظران جن و انس و پری بری بودند از جفای ارذال
کج نهاد بنوعی در نظرها ذلیل و خوار گردیدند که در جبل الخیل با غولان دیوسیرت و دیوان
غول فطرت در بیابانهای خونخوار همقطار شدند خوبان اسیر بدان گردیدند و محبوبان
دستگیر دوان پاکان بدست ناپاکان افتادند سینه چاکان بدام بیگانگان تشنگی و گرسنگی
آن اسیران در آن سرزمین بجایی رسید که در آسمان عین الثور بر حال ایشان گریان گردید
و رأس الحوت چون قلب العقرب در هزار تابه خورشید بریان و در آن حال آن بیکسان
از سوز آتش درون سینه نالیدند و با سرشک گلگون بزبان حال مضمون این سخنان
پر ملال نوحه سرا گردیده میگفتند   محنت کش روزگار ماییم   رسوا و ذلیل و خوار ماییم
کس نیست رسد درین بیابان   امروز بداد ما غریبان   ای وای برین اسیری ما
عریانی و دستگیری ما   ما گنج طلسم کبریاییم   افسوس بکام اژدهاییم
ماییم ز گردش زمانه   مرغان فتاده ز آشیانه   تنها نه ز آشیان فتادیم
دور از گل و گلستان فتادیم   در سینه ما هزار داغ است   کز چار طرف صدای زاغ است
ما گوهر درج انبیاییم   در چشم خران خزف نماییم   ای لشکر دون چنین روا نیست

با همه که خدا این رضیت | یکلحظه ز دیده برکناری | تا ما بفغان و آه زاری
یک گوشهٔ خلوتی گزینیم | در حلقهٔ ماتمی نشینیم | ریزیم بفرق خویش خاکی
بر دل فکنیم تازه چاکی | گرییم چو ابر در بهاران | بر حالت خویش و مرگ یاران
پس بال و پر از فغان گشودند | عقد گهر از زبان گشودند | کای کشتهٔ بی کفن حسین وای
ای فاطمه و حسن و حسین وای | ای اکبر نوجوان کجائی | از تشنه لبان چرا جدائی
عباس فدای دستهایت | قربان سر تو و وفایت | ای قاسم دلفگار نالان
ای تازه جوان تازه داماد | از ما خبری نگرداری | یا بر تن خویش سر نداری
پوئید طریق چاره‌سازی | آئید بقصد دلنوازی | از بهر تسلی دل ما
نزدیک شکسته محمل ما | بینید چسان ذلیل و خواریم | بی پرده بر اشتران سواریم

چون اهل بیت را روانه نمودند سرهای نورانی مقربان درگاه سبحانی را بر نیزها کرده در پیش روی آن اسیران میکشیدند و سر مبارک جناب سید الشهدا علیه السلام را که مانند قرص بیضا از افق سنان طالع و بسان شجرهٔ طور سینا نورش بر اطراف زمین و هوا لامع بود در پیشاپیش همه سرها میبردند چون بحوالی کوفه رسیدند شب غریب اسیران سیه روز نزدیک گردید و روز روشن چون دل شامیان خانمان‌سوز تاریک عقاب مغرب بیضهٔ بیضا را بزیر پر کشید و لیلای نهار سیه چادر لیل یلدا را بر سر پیش کشید لشکر بیداد گران شب را در کنار کوفه فرود آمدند که چون فردا طلیعهٔ خورشید

خورشید هویدا و مجموع کوچهای شهر پر از جمعیت اهل شام گردید اهل بیت مصطفی و دختران فاطمه
زهرا علیها السلام را داخل شهر نمایند تا آن فتح نمایانی که کرده اند در نظرها جلوه گر دا
و اسیران عزیز خدا هم در میان کوچها خار تر گردند که مردم از ملاحظه آن احوال بالمرّه
چشم امید از خلافت بنی هاشم بردارند و دست تولا بر دامن دولت بنی امیه زنند پس
اهل بیت را در همان کناسه کوفه فرود آوردند تا مانند دایره کفر گرد اگرد ایشان زانکه مرکز دایره
ایمان بودند فرو گرفتند

بغیر آل کسا به اهل بیت بیمال — که دیده دایره کفر و مرکز ایمان

قرار یافت چو در آن کناسه مرکزشان — بگل نشست ز سیلاب گریه محملشان — ز منزل شب دوشش بخاطر آمد درد
خروش و آه ما از جگر برآوردند — بیاد اکبر و عباس و قاسم داماد — شرر ز دیده بگردون ز ناله و فریاد
بخاطر آمدشان چشم چاک چاک حسین — بنوک نیزه چو دیدند راس اکبر — چنان ز داغ کشیدند از جگر ناله
که گرد دهر لبشان ز زهر از تبخاله — همین نه داغ عزیزان جگر گداخت‌شان — که طعن لشکر دشمن کباب ساخت‌شان
یکی بطعنه همی گفت کر امام شما — عجب بلند شده در زمانه نام شما — یکی بقهقهه میگفت از ره توبیخ
که زیر حکم شما نیز زهره و مریخ — نشسته اید بعزت چنین بخلوت خاص — چرا بزهره نگوئید تا شود رقاص
کنید امر بمریخ تا کشد شمشیر — ز ما یکی نگذارد چه از جوان و چه پیر — ایا واویلا ز غریبی آن زنان

پس ای دوستان شیعیان هر یکی آن دختران ناموس خدا میدانند در آن شب اهل بیت رسول
خدا صلوات الله و سلامه علیه چه کشیدند و از جفای دشمنان دغا چه دیدند همه داغ دیده و همه محنت

کشیده همه خسته همه دل شکسته همه گرسنه همه تشنه همه غارت زده بعضی پا برهنه بعضی سر برهنه
بعضی پدر مرده بعضی برادر مرده بعضی فرزند مرده بعضی بیچاره بعضی بیمعجر یکی گوشش دریده یکی چشمش
یکی بیمار یکی یتیم دار یکی تیره بخت یکی سیه رخت آن روز را تا شب این همه مصیبتها را دیده اند و با این همه
مشقت ایشان را از برای شب یکپاسه کوفه راه ندیده اند و دور ایشان را گرفته اند نمیگذارند ایشان
ساعتی بحال خود باشند و آنچه ایشان در شب سابق هم خواب نکرده اند و آسایشی
نگرفته اند ای عزیزان اگر درست تفکر نمایید و بحر خیال فرو روید میدانید که در آنشب بر آن بیکسان
چه گذشته و بر آن مظلومان چه حالی دست داده این کوفه همان شهری بوده که امیر المومنین علیه السلام
مدتی در آنجا توطن نموده و در همانجا خلافت و حکومت کرده و این خواتین مکرمه اهل بیت
همان بزرگوارند که در ایام خلافت آنحضرت و در همین شهر بوده اند و بر همه اهل شهر بزرگی و برتری
داشته اند و همه را میشناسند و همه زیر دست این بزرگواران بوده اند حال امشب در کنار همین شهر
منزل کرده اند که فردا با سر و پای برهنه بیچاره و بیمعجر در نهایت خفت و خواری بیمحابا و عماری
داخل شهر شوند و حال آنکه میدانند اغلب از مردمان شهر بتماشای ایشان خواهند آمد و ایشان را
باین ذلت و خواری خواهند مشاهده نمود حال ببینید که ایشان آنشب را چه دلی داشته اند و چه حالتها
بر عکس آنچه فرا داشته اند خدا میداند که بر ایشان بسیار گران بوده و آتش آن مصیبت در دل آن
عزیزدگان بسیار بوده زنان در آنشب گویا جگر سوختگان مانند طایر بال شکسته دل بر زیر

بر بالا

پس یکدیگر بردند تا صبح در سوز و گداز و با یکدیگر هم آواز گردیده و بزبان حال میگفت

آیید بلبلان که دمی همزبان شویم بر یاد گلستان نفسی هم فغان شویم
ما پرشکستگان که همه بال بسته ایم نالیده از جگر که همه دل شکسته ایم
بلبل غریب و ناله غریب و فغان غریب گلشن غریب و شاخه غریب آشیان غریب
امشب شب غریبی غریبان کربلاست طفلان غریب و زینب بیخانمان غریب
نالیم آه کجا بکدام آشنا که هست زین العابد بی پدر ناتوان غریب
سوزیم بغربی خود یا از آنکه ماند نعش حسین غریب و سرش بر سنان غریب
در قتلگاه فتاده غریب آن همه جوان ما در میان آن همه نامحرمان غریب
بر مردگان کنیم فغان یا بزندگان هم زندگان غریب و هم آن مردگان غریب

خلاصه کلام آنکه بیکسان آن شب را در کنار سه گونه با گریه و زاری بسر بردند و چون صبح شد ایشان را داخل کوفه نمودند و در آنجا رسیدند تا بآن نتیجه رسید و دیدند آنچه هیچ ستم کشی از ستمکاران روزگار ندیده الا لعنة الله علی قوم الظالمین شعله دویم از مجلس بیست و دویم در کیفیت بعضی خوابها یعنی سر مبارک امام دین را بخانه خود و فرود آمدن جناب فاطمه زهرا با زنان بهشتی برگزیده [illegible]

ایراد کلام این اقل انام در مقامی است که چون ابن سعد بیحیا در [illegible] و انکار [illegible]
رسول [illegible] اسرای شهدا [illegible] بر غبار غربت تقسیم [illegible] از آنجمله [illegible] سر [illegible] شهدا

علیه السلام را بجولاء اسپ تسلیم نموده بود که بکوفه رساند و آن لعین پدر پس در یک فرسخی کوفه
منزل داشت که در آنجا تخم عداوت آل علی را در مزرع دل میکاشت و از محصول عمر هیچ حاصلی
خود از خرمن شقاوت حاصل برمیداشت لهذا چون اهل بیت خاتم النبیین و اختری
خورشید اثرهای آل یاسین را نزدیک کوفه رسانیدند و مشخص شد که آنشب ایشان را
داخل شهر نمی نمایند و در کناره کوفه منزل مینمایند آن خبیث پلید سر مبارک امام شهید را
برداشته بمنزل خود برد که آنشب را در خانه خراب نحو بسر برده علی الصباح
آن سر منور را آورده در کناره سرهای دیگر ملحق سازد تا اهل بیت اطهار و سرهای عزیزان
پیغمبر مختار را یکبار داخل کوفه نمایند و آن حرامزاده خانمان بهم زن در آنخانه دو زن داشت
یکی از بنی اسد و دیگری از بنی حضرم و زن حضرمیه آنمردود از محبان اهل بیت بود آن
روسیاه هر دو سر او را در سرای خود کرد و با خود اندیشید که مبادا آن زن حضرمیه بر آن سر
مقدس اطلاع بهم رسد بشیون و نفیر در آید که شربت شادیش در کامش تلخ و غره
کامرانیش مبدل بسلخ گردد لهذا آن سر نورانی را چون گنج نهانی در مطبخ آنخانه و بنا بر مشهور
در تنور آن مطبخ پنهان کرد
سری کز و بفلک میرسید لمعهٔ نور … نمود پی سرو پای نهان بجای تنور
رخی که داد ز رشکش هلال عید آیم … بزیر عارض خاکستری نهان گردید
لبی که معجز عیسی دمش ز بار نثر بود … ز دود تیره در آن خاک بر دهانش بود
محاسنی که [illegible] در آتش افتادی

برآب نافهٔ مشک از جیب افتادی چنان بخاک شد آلوده موی ز جفا
گز آتش غم او سوخت خاک و آب هوا القصه آن مقبول بعد از پنهان کردن آن زر
پرخون بنزد آن زن حضرمیه رفت آن ضعیفه صالحه از وی پرسید که ای مرد در این چند روز
کجا رفته بودی آن پلید گفت شخصی از بیعت یزید اعراض نموده و از وی یاغی شده بود بحکم ابن
زیاد با لشکر بسیار بجنگ او رفته بودیم و الحال از جنگ او می آییم پس آن زن طعامی
حاضر نمود و آنمرد دد از آن طعام قدری بخورد و بخواب رفت چو آن پرفتنه در خواب گردید
فلک گفتا که آشوب فتنه خوابید بود چون خواب فتنه خیز احباب همان بهتر که باشد فتنه در خواب
قضا گفتا چو خوابید آن ستمگار که بخت زوجه اش گردید بیدار شبا چون شد شب خلوت گزینان
شود روشن چراغ شب نشینان خوش آن خلوت نشینی کو را شب آید شبش را وقت یارب یارب آید
نهد رخ بر زمین خاکساری بنالد با هزاران بیقراری که یارب بنده خوار و ذلیلم
بتیغ نفس بی پروا قتیلم ندارم غیر درگاهت پناهی خداوندا تو بر حالم گواهی
خلاصم کن ز دام بستگیها رسانم بر مقام رستگیها که تا از خویشتن یابم رهایی
رسم زان ره بقرب کبریایی چون آن زن مؤمنه عادت نماز شب داشت همیشه نصف
از شب گذشته سروش غیبی پنبه غفلت از گوش جانش برداشت و منادی اطاعت
ندای سعادت را در شبستان جانش بلند ساخت یعنی ذوق نیاز دلش را هشیار و شوق

نماز چشمش را بیدار کرد و از جای خود برخواست و بعزم وضو ساختن از خانه بیرون شتافت
همینکه بصحن خانه رسید ناگاه چشم حقیقت بینش آن خانه را سرایی دید فضایش چون دل عاشقان
صادق کیش و صفایش مانند سینهٔ عارفان حقیقت اندیش بهشتی یافت مزاجش از رنگ
پاک سرشته و از زمینش تا افلاک لبریز از فرشته بر شرفاتش بطواف علیهم ولدان مخلّدون
و در غرفاتش حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون مرغان شب آهنگش با طایران گلستان
ارم هم آهنگ و طایران خوش آهنگش با کبوتران بام حرم هم رنگ خاک
خلکش شامهٔ مشک تر کرده و نقش سنگش صفای لعل و گوهر پذیرفته نسیمش چون نفس
قدوسیان روح پرور و شمیمش بسان گیسوی حوریان غالیه گستر اما در و دیوارش بگریه خیز
و بام و حصارش سراسر غصه انگیز زمینش مثل هوای کربلا مورث دلگیری و هوایش مانند
زمین ابتلا موجب اندوه پذیری در هر کناره اش فوجی آهسته آهسته در زمزمه و احسیناه
و از هر گوشه اش جمعی دسته دسته بناله و غوغا پا آن ضعیفه مؤمنه از ملاحظه آن احوال
خاطرش پریشان و دلش لرزان گردید و از روی حیرانی دستی بدیده خود کشید و گفت
سبحان الله اینکه می‌بینم به بیداریست یا رب یا بخواب پس قدری پیشتر رفت دید
در میان مطبخ روشنی غریبی نمودار است بنوعی که گویا در آنجا چندین مشعل و چراغ
افروخته اند از ملاحظه آن روشنایی تعجبش زیاده تر گردید و بزبان حال بگفت مؤلفه

بیت

158

نسیم عرش وزیده مگر برین خانه | که رشک خلد شده این خراب کاشانه

مگر ز خانهٔ ام است دمیده صبح امید | که گشته مطبخم اینگونه مطلع خورشید

ندانم از چه سبب دیر من حرم گشته | خرابه گلخن من گلشن ارم گشته

مگر ز خانه‌ها رسته نخلهٔ موسی | کزو زبانه شده نور تا باوج سما

پس نزدیک مطبخ رفت و درست ملاحظه کرد دید که آن نور از میان تنور بالا می‌آید و بر اطراف آن میدمد و اعجاب نمود در این تنور آتش نیفروخته ام و کسی را هم نگفته ام که در او آتش بیفروزد پس این نور از کجا است و این روشنایی در این تنور چرا است پس بر سر تنور رفت دید سری مانند خورشید در آن تنور نهاده افتاده و ملائکه بسیاری بصورت مرغان سفید در اطراف آن تنور حلقهٔ ماتم بسته اند و از نالهٔ جگرسوز ایشان معلوم است که دل شکسته اند و نور آن سر از آن تنور بجانب آسمان بالا میرود و از ملاحظهٔ آن حالت تحیر و اضطرابش بیشتر از پیشتر گردید و بزبان حال گفت تحیرم که چرا خانه ام چراغان گشت

مگر که کعبه این شام عید قربان است | گمانم این سر زرین هست چون خورشید | نصیب جان بلاجوی قرب یزدان گشت

چرا لوامع نورش گرفته ارض و سما | مگر تجلی طور کلیم رحمن است | مگر که این سر نوح است در میان تنور

گر این تنور هویدا است طوفان نیست | تنور ما شده است مگر چه کنعان | که پر ز شعشعهٔ نور ماه کنعان است

پرند این همه مرغان چرا بجانبها | بدست ما مگر انگشتر سلیمان است | مگر همین شب قدر است کز زمین و زمان

بهر چه بینی کرم جمله نور بار آن زن صالحه در تعجب آن حال و در تحیر آن احوال
بود که ناگاه دید چهار زن ماه روی پریشان موی ناله کنان و سینه زنان از آسمان
فرود آمدند که هر یک در سپهر جلالت آفتاب بودند اما از غبار مصیبت چون ماهی در پرده
سحابی مینمودند آن زن صالحه چون ایشان را دید خود را بگوشه کشید اما با وجود اینکه
از ملاحظه آن وقایع بالمره مدهوش بود گویا گوش هوشش از زبان حال میشنودی
سروش ندایی میشنود که میفرمود لمؤلفه فاطمه با شور و شین میرسد از آسمان

تا سر پاک حسین بنگرد آن خسته جان — مالک ملک فدک همره فوج ملک
آمد از اوج فلک جانب آن خاکدان — سوی زمین کرده رو جن و ملک طرقوا
دیده بپوشید از و اهل زمین و زمان — کشته حسینش شهید زابن زیاد و یزید
مانده تنش بر زمین رفته سرش بر سنان — دل از غصه ریش با غم زاندازه بیش
بر سر فرزند خویش آمده بر سر زنان — خون بجگر آمده نزد پسر آمده
دیدن سر آمده مویه کنان نالان

و آن زنان همینکه از آسمان فرود آمدند بر سر آن
تنور رفتند و آن سر پرخون را بیرون آورده زیارت کردند گاهی مانند دسته گلی دست بدست
میگردانیدند و چون طایفهٔ کعبهٔ مراد با خروش و فریاد بر دور آن سر مقدس میگردیدند
و بعد از آن دید ... زنان که چون نیلوفر از سوگوار نیلا پوش و زیاده از زنان

دیگر

دیگر در خروش بود آن سر مطهر را برداشت و روی او را بر روی خود گذاشت و مانند
مادر مهربان گلوی بریده او را بوسید و بر سینه خود چسبانید و با اشک خونین و ناله
آتشین خطاب با آن سر محاسن خضاب کرد و گفت ای مظلوم مادر و ای غریب مادر و ای شهید
مادر خدا داد مرا از کشندگان تو بگیرد ای فرزند ارجمند و ای آرام دل مستمند ترا
با این خواری کشتند و بر بیکسی تو رحم نکردند و حرمت جد تو و پدر تو و مادر ترا نگاه
نداشتند خدا گواه است که در روز قیامت دست از قائمه عرش الهی برنگیرم
تا خونخواهی ترا از خون ریزانت نمایم و داد ترا از قاتلانت بستانم گویا زبان حال داشت

ای عزیزی چرا گردیده خوار ای جوان ‌ ‌ اینچنین افتاده بیکس بدست ناکسان
نیزه‌بانت کیست کاش گردد خوار اینچنین ‌ ‌ کشته خاکم بسر بهر چه خاکستر نشین
رویت آلوده بخاک و موی تو از خون خضاب ‌ ‌ این چه حالت ای غریب سینه چاک دل کباب
نیزه‌بان تشنه لب کرد در تنوری میهمان ‌ ‌ این چه مهمانیست لعنت بر چنین میزبان
کرده خوار آنکه در باغ نبی گلدسته بود ‌ ‌ دین اسلامش کمر بر تار و مو بربسته بود
آمدم بر دیدنت با حوریان از راه دور ‌ ‌ شرمسارم کرد مهماندار تو از روی حور
این سر نورانیت بر روی خاکستر چرا ‌ ‌ جان قربان جسمت [illegible] آتش بر سر کجا
خواهران و دخترانت در کجا گشته شهید ‌ ‌ اکبرت کو آن [illegible] امید

پسر داماد کو عباس نام آور چه شد ای غریب بیکسم عون کجا جعفر چه شد

کودک ناکام عبدالله نام آور کجاست اصغر ناخورده شیر آن طفل معصومم کجاست

تقاضای مقام از برای رقت خاص و عام است که بگوییم جای آن داشت اگر

دور از پیکر در جواب سخنان ما در بالین استعداد و زبان حال چنین گوید لمؤلفه

ببخش برای ما در گر استقبال معذورم ز تو شرمنده‌ام اما چه زخم تیغ مقدورم

نه پا دارم که برخیزم پی تعظیمت ای مادر نه دستی کافکنم بر گردنت با دیدگان تر

پای بسپت و پای تو کنم یک ره تا بوسم سرم بگذار بر پایت که تا پای ترا بوسم

چه پرسی از درون خانه پنهان اس بچشم خود ببین دریای خون در آستانم

چگویم آل سفیان با من بیکس چها کردند مرا لب تشنه با خواری شهید کربلا کردند

عزیزان مرا کشتند پیش چشم بیکس ز عون و جعفر و عباس و قاسم با علی اکبر

رسن بر گردن افکندند نور دیده دخترانم را سوار اشتران کردند بیکس خواهرانم را

برای طفلکان بیکس و برگشته اقبالم بر هم درپیش چشم حسرتم باشد بدنبالم

شنیدم صد چاک و عریان در زمین کربلا گشته سرم که بر تنور و که بنوک نیزه‌ها گشته

پس بعد از زیارت آن سر پر خون و گریه و زاری از حد افزون آن سر را بوسیدند و بار دیگر میان

تنور نهادند و غایب گردیدند پس آن زن بر سر تنور رفت و آن سر مقدس را با ادب تمام

از تنور

از تنور بیرون آورد و در صورت او ملاحظه کرد چون جناب ام حبیبه آن را
بسیار دیده بود سر مبارک آن بزرگوار را شناخت و چون دید آن فرزند رسول صلی الله
و سلامه علیه و سرور سینه فاطمه زهرا است بی اختیار طپانچه بر رخ خود زد و آه از جگر
برکشید و بیهوش شد ناگاه آواز هاتفی بگوش وی رسید که ای زن بی‌خبر ترا گناه
شوهرت نخواهند گرفت آن زن مؤمنه از هاتف پرسید که این چهار اختر تابان از کدام
آسمان و این چهار زن گریان کیان بودند جواب شنید که یکی خدیجه کبری و یکی مریم مادر عیسی
و یکی آسیه زن فرعون و آن یکی هم حوا و اندوهش از همه بیشتر و در رفتار از همه پیشتر آتش شعله در
ناله اش جگر سوزتر گریه اش از همگان فزونتر و سرشکش از چکاچک لاله گونتر بود و آن سر را چون جان
پاک بر سینه غمناک مینهاد و میگریست لمؤلفه او فاطمه مادر حسین بود کز سوز جگر بشور و شیون بود

آتش ز دلش زبانه میزد گو ناله ها در انه میزد
گر داغ کس آتشی فروزد پیش از همه مادرش بسوزد
فرزند بود چو جسم مادر پیوند بجان گسسته پیکر
جسمی که عزیزتر ز جانست فرزند عزیز مادرانست
ای وای ز سوز جان زهرا بر دیده خونچکان زهرا
گرد است غمی حسین از آتش از گریه ز سر گذشته آتش
بالله که مصیبتش عظیم است هرچند بروضه نعیم است

پس آن زن صحابیه برخواست و آن سر مقدس را برداشت و زیارت کرد و بر سینه خود نهاد و بزبان حال گفت

ای تازه میهمان عزیزم خوش آمدی
ای سر تو درد و غم تو طبیبم خوش آمدی
بنهاده پای خویش تو بر آستانه‌ام
از چیست با سر آمدی آشیانه‌ام

در حیرتم چرا شده پامال تیغ کین   بر خجلت کنیز کنیزان خود رضا   باید این کنیزک خود را که فخر

کاشب بخانه تو فرود آیم از سفر   تا من تدارک قدوم تو کنم   چینم بساط تازه و جای نکو کنم

چون بی‌خبر ز آمدنت بودم این زمان   شرمنده‌ام ز روی تو ای تازه میهمان   بعد از آن آن سر مطهر را

با عنبر و گلاب بشست و گیسوهای مبارکش را شانه زد و مشک و عبیر بر آنها افشاند گویا در آن حال

زبان حالش بدان انتقال مینمود   سر پر نور ترا کرده که خصمانه جدا

دست آن خصم الهی شود از شانه جدا   نیز هم شانه بگیسوی تو دل میورزد

از غمت شانه جدا و من دل ویرانه جدا   تا نهان گشته ای کنج بویرانه ما

بر تو گنجور جدا گریه و ویرانه جدا   تو درین خانه غریبی و درنظری تو

من جدا ناله کنم خانه و کاشانه جدا   پس آن سر مقدس را در مکان مناسبی قرار

داد و بار عبارتی بر روی سجاده خود نهاد و بر بالین خولی به آیین آمد و او را بیدار کرد

و گفت ای لعین این سر کیست که در این خانه پنهان کرده ای هیچ از خدا شرم داری و از پیغمبر آزرم

نکردی که سر فرزند رسول خدا صلی الله علیه و سلم را اینجا می آوردی برخیز ببین چه رستخیزی

بر پا کرده و چه لعنتی از برای خود مهیا ساخته ای با مسلمانان امشب از زمین و آسمان شیون و افغان

برخواسته بنوعی که گویا صفوف محشریان آراسته فوج فوج فرشتگان و مقربان

درگاه سبحانی بزیارت این سر نورانی می آیند و ترا لعنت میکنند و بر میگردند من در [illegible]

ازنو

از تو بیزارم و لعن کردن ترا واجب و فرض میشمارم این بگفت و چادر بر سر افکند
و از خانه بیرون رفت خولی فریاد برآورد که ای زن بکجا میروی برگرد فرزندان برا یتیم مکن
زن گفت ای ظالم از خدا بیخبر تو شرم از روی پیغمبر نکردی حیا از ساقی کوثر نکردی
نیندیشیدی تو از فغان زهرا نکردی رحم بر طفلان زهرا یتیم در بدر کردی سراسر
تو فرزندان فرزند پیمبر چه خواهد شد برای کینه خوار که فرزندان تو گردند یکسر
یتیم و خوار در ایام گردند اسیر محنت و آلام گردند پس از آن زن بجانب پدر خویش
شتافت و کسی از وی نشان نداد و چون صبح شد خولی بداختر آن سر مطهر را برداشت
و قدم براه کوفه گذاشت و قبل از دخول سپاه جهول بایشان ملحق گردید متوجه کوفه گردیدند
و اهل بیت و سرهای شهدا را یکدفعه داخل شهر گردانیدند الا لعنة الله علی قوم الظالمین

مجلس بیست و سیم در ورود اهل بیت بکوفه و مخاطبهٔ ایشان با اهل کوفه بستان و شمر رده مشغول

بسم الله الرحمن الرحیم
سل الثغور حقیقة یحیی فی الفرات تو رنج راه چه دانی ز غصه در خواتی
حدیث کرب بلا را ز من شنو بگویم بحرق قلبک حزنا بالحروف الکلمات
شط فرات روان موج زن بجانب دریا من الدوام حرقن العطاشی فی الفرات
حسین فتاده زمین ز پس چو بار گلگل نقد تجرد جسم بالعبرات
صدای همهمه برخواست از جنود مخالف فجرلوا و دق الشمر خیمة العورات
بلند گشت ز دیده بهرم آتش سوزان بکی احرق فسطاطین بالتهبات
تمام خیمه‌های حرم ز آتش بیا کنم نصف کربلا یک عوض صافی

شمر گفت حسین جانب ایشان پلید بوزد   ءَ انت تحرق نجل النبی بالقبسات   چه دشمنی است برابر العین مبین
فقلت اخی الان تحرق اخواتی   بخیمه خاکها حیات عاریات   تهمتن ولادند هوا اخیماتی
دو دیده شمر در آتش از تن به بیزاری   بکی السماء دماً گر تنجه القطرات   ز قبله چه بوی خیمه شد نمدر
بگفت ممات فیهم علی حیوة نابات   گشوده دست تعدی بدختران سمپر   فهموا بحبلا یسهن بالضربات
زدند آتش کین پس بخیمهای رسالت   بنات آل رسول چون عنان کلاب   ثم با سر و پای برهنه و مویی پریشان
هر زمان سطوات العدی و شدة الاذات   نمود زینب مظلومه رو بسوی مدینه   نشسته قلب کئیب و دمعة الحسرات
بناله گفت که یا مصطفی رسول تعالی   فلا حفظ الینا باعز الکربات   ببینک قد قتلوهم جمیعک جور بها
بناتک سادات عرب بالنهبات   بریزید بداختر نهاده ها مکحل   رئوس آل علی محلی رأس قنات
پس اهل بیت حسین از بلای شام گشته   رعود سهمین من الستر غیر ستره آیة   چو شام منزل سبی و شده ناقه صفات کیفیت
لقد تعمض عینی الحیوة فی الظلمات   حدیث تشنه لب از الطریدل خرد   اذا حکیت علی الطیر یخر الزکرات
بسوی من نگر یا حسین بعین عنایت   علیک الف سلامی علیک الف صلوة   گفتگوی این ماتم

شعار مصیبت آئین بنا بر تاریخ اخبار صحیحة المضامین در جائی است که چون کشتی لشکر شکسته بادبان
در آخر روز پر شر و شور طوفانی از گرداب عمان بلا بالب جان بندر ابتلا رسید و کاروان دست
و پا بسته بی آب و نان در اول شب دیجور حرمان از صحرای بی پایان ابتلا در منزل اشتر بلا
آرمید اعنی قافله بی سالار اسیران بنیم کره روز هنگام غروب بیضا از وادی بلاخیز کربلا

با دلی فتنه انگیز کوفه رسیدند و سرهای نورانی شهیدان گلگون عذار در اول شب تار چون آفتاب بنصف النهار در کناره آن بلده خونخوار از افق نیزها سر کشیدند در آن وقت لشکر ضلالت نشان خبر آن ظفر را در کوفه با بن زیاد بد ایمان رسانیدند و تعیین هنگام ورود آن خیل مسعود را در نزد آن سرخیل اشرار رشته اظهار کشیدند لمؤلفه

رسید پیک بشارت بنزد ابن زیاد | که ای امیر حسین کشته شد بشارت باد
بتیغ لشکر ما لشکرش فرو گشتند | همه ذبیحه میدان کربلا گشتند
علی اکبر او بُد غزال رعنایی | جوان لاله عذاری و سرو بالایی
شبیه بود جمالش بسید حرمین | چهار گیسوی مشکین فکنده بر طرفین
بپیش چشم حسینش بخاک افکندیم | تنش بخاک بلا چاک چاک افکندیم
دو دست حضرت عباس را جدا کردیم | شهید خنجر قهرش بکربلا کردیم
بوقت عیش عروسی قاسم داماد | سرش ز تن ببریدیم از ره بیداد
رسن بگردن کلثوم و باقی زینب | فکنده ایم بصد خواری و هزار تعب
ببسته ایم دو دست سکینه را بطناب | که تا نیفکند از زلف خود بچهره نقاب
بقید سلسله بستیم پای زین عباد | زدیم کوس بنام یزید و ابن زیاد
بزرگ و کوچک اهل حریم شاه حجاز | نشانده ایم بر انواق بیمهار و جهاز

رسانده ایم بنزدیک کوفه خوار و اسیر کنون چه حکم کند در ورود شهر امیر

آن ناپاک پلید زمان دخول اسیران آل رسول بآن غمکده فتنه بنیان هنگام
طلوع طلیعهٔ خورشید قرار داد امر کرد که منادی در کوچه و بازار ندا کند که احدی از
ساکنین شهر و محلات با اسلحه حرب و آلات حرب از بیوتات خود قدم بیرون
نگذارند و ده هزار سوار جرار نیز فرستاد که جلو ریز بر سر کوچه و محلات رفته و چهار سو و گذرهای
بازارها گرفته نگذارند که مردم سپاهی آن دیار با اسلحه کارزار از شهر بجانب میدان
گذار نمایند و جمعی را هم بنگهبانی تمامت تیان سر و پا مامور نموده باهتمام تمام
بدیده بانی آن قوم هیچ را اقدام نمایند که مبادا مردم و جمعیت آن کشور دختران
سر برهنه پیغمبر را بآنحالت ببینند تعصب بر ایشان کارگر شود بی اختیار شورشی برپا
نمایند که فتنه و غوغای دیگری هویدا گردد **لمؤلفه غفرله** اندیشه کرد ابن زیاد آن لعین دهر

کاین اهل بیت چو فردا بسوی شهر بینند کوفیان چو زنان را اشتر سوار
بیمعجر آنچنان چو اسیران زنگبار آید مبادا عهد پیمبر بیادشان
از دل رود صلابت ابن زیاد شان یاد آورند از نمک خوان فاطمه
رقت کنند بهر یتیمان فاطمه گویند کان نمک بحجاب گوربان کند
واندر جزا ز رحمت حق دورمان کند پس زین خیال دست برآرند ز آتشش

بر پا کنند فتنه نامداد و رستخیز چون بگذرند راس حسینی بر سنان

وز نوک نیزه خنجری کشته جوانکان آید بیاد شان که بود زاده بتول

وان حلق بوده بوسه که حضرت رسول بی اختیار غلغله واحسین کنند

یکبار کوفه را همه پرشور و شین کنند زینب چو سر برهنه بکوبان گذر کند

آهش ببرد بر دل خفقان اثر کند از سر عمامه ها همگی بر زمین زنند

دست آن زمان بقبضه شمشیر کین زنند کاری کنند آنکه درین دیر کج نهاد

نه ابن سعد ماند و نه زاده زیاد القصه چون سپهدار آسمان در آتش دیجور

از سیه روزی اسیران عور اشک کواکب از دیدگان فرو ریخت و سر از زنگ لیل
از ظهور طلیعه رایات کوکب نهار خرگاه زنگاری سپهر دوار را آغشته بیکو کرخت لشکر
شقاوت اثر بحکم ابن زیاد بدنهاد خبر اسیران آل پیغمبر را با سرهای عزیزان خانواده حیدر
نزدیک دروازه کوفه رسانیدند در آن وقت اکثر از مردمان چشم آن دیار بجهة تماشای
اسیران بی یار و نظاره سرهای شهیدان آل طها از شهر بیرون آمدند ایواویلا از فغان
شعله افروز الغریبان در بدر لوا مصیبتاه از نالهای جگرسوزان یتیمان بی پدر ای واحزناه
از سرهای آن بیکسان خونین جگر در دستهای پریشان را با دل شکسته و خاطر پریشان
و جگر خسته و دیده گریان و دست بسته و گیسوی پریشان داخل شهر کوفه نمودند بنوعی که

سر شهیدان والاتبار را در پیش روی آن عزیزان بدیار یک کشیدند و جمعیت تاب تاب
دسته دسته در پیش و پس ایشان میدویدند و آن بیکسان چه درد و بیعجزی که داشته و روی
خود را از نامحرمان بپوشند و نمی توانستند که با آنهمه آتشی که در دل داشتند نجوشند
پس چاره نمی یافتند بغیر از آنکه از پرده جگر نخروشند چون نظارگیان ذخیرگان بر آن شهر فتنه
بنیان افتاد گویا ایام خلافت امیرمؤمنان را بخاطر آوردند که در کوفه منزل داشتند
و در آنجا با عزت و سلطنت بسر میبردند و امروز با آن خواری و ذلت داخل آن شهر
میشدند در آن احوال نظارگیان شکسته بال گویا بزبان حال مترنم انتقال بودند لمؤلفه

ای خوش آنروزی درین دیار رونق کاری داشتیم — چون امیرالمؤمنین بابی کباری داشتیم
یاد ایامی که ما خوش دلان در این دیار — شوکت و جاه و جلال و اقتداری داشتیم
ای سپاه کوفه بر ما اینقدر خواری چرا — ما هم آخر اندر اینجا اعتباری داشتیم
گرچه امروز اینچنین بیچاره و بیعجزیم — روزگاری زیور گوهر نگاری داشتیم
این همان شهر است کاندر نزد خاص و عام — محترم بودیم و تمکین و وقاری داشتیم
بیوفا ای ناکسان ما را چرا عریان بشهر — آخر ای بی غیرتان ما ننگ و عاری داشتیم
ناله ما بلبلان بی شور نبود زانکه ما — چون علی اکبر جوان گلعذاری داشتیم
از خراش سینه انگشتان ما دارد خضاب — زانکه نو داماد دست از حنا نگاری داشتیم

لشکر ما سربریده گشته کاندر کربلا   مانده بی سر پادشاه تاجداری داشتیم

اما چون اهل بیت رسول خدا صلوات الله وسلامه علیه را داخل شهر کوفه نمودند هر کس از اهل آن دیار که دوستدار آل اطهار بود نهانی از کشتگان ابن زیاد غدار بر احوال آن کشتگان بی یار بگریستی و آنها که از دوستان یزید ستمگر بودند اظهار فرح و شادمانی مینمودند در آن وقت از جمعیت پیادگان اهل تماشا و کثرت سواران لشکر اعدا چنان غبار بی شرمی برخواست که آینه رخسار خورشید را زنگ کدورت نشست و راه نفس را بر ان غریبان بیکس از ناله غریبانه در سینه تنگ پر حسرت بر بست مردم بیحیای کوفه چون نگاه کردند دیدند که سرهای نورانی شهیدان کربلا را بر نوک نیزها کرده در پیش پیش اسیران روانه گشته و اختران سپهر حیا یعنی دختران زهرهٔ زهرا را مانند اسیران زنج و بلغار بر ناقهای عریان سوار و غزالان حرم رسول خدا را چون آهوان ختا بر فتراک بلا بسته بزنجیر جفا استوار نموده اند ماه رویانی که در سال و ماه دوران مانند سایه از نظاره شعاع مهر تابان گریزان بودند بنوعی اشتهار شده اند که چون پرتو خورشید در هر رهگذر و کوچه بکوچه میگردیدند سلسله مویانی که هرگاه نسیم صبح روزی بر تار گیسوی ایشان از گوشه معجر میوزیدی هوای چین تا شام سنبل مشک تر میبردی چنان چنان خوار و بیمقدار گردیده اند که گیسو گشاده و پریشان مو بزنجیر جفای نامحرمان می آورده گرفتار

زنان و دختران چند دیدند ایشان همه چادر و معجر گرفتار ستم کیشان

بر اشترهای بی محمل نشسته جمله دخترها چه دخترها ز برج آسمان افتاده اخترها

شکار رجال شکاران گشته رعنا غزالانی گرفته هر شکار افکن سگ صید نالانی

ز زنجیر جفا بربسته هر صیاد صیدی را زده بر پای هر صید از زه بیداد قیدی را

سر زنجیر هر پابسته صیدی در دست صیادی عبوس آورده هر صیاد چون جلاد جلادی

سراسر حلقه زنجیرها در شیون و افغان بحال زار آن پابستگان بی سر و سامان

بنوک نیزه‌ها سرها چو جسمی را بجانی وز آنها قطره قطره خون چکان چون عقد مرجانی

سنانها چون کمانها گشته خم در زیر بار سر بلا تیر شهاب گو شود بر آسمان لنگر

چون اهل کوفه دختر رسول خدا را بر آنحال و سرهای مقدس شهدا را بدان منوال دیدند و بلای کربلا را در غل و زنجیر مشاهده نمودند یکبار صدا بگریه بلند کردند مردان و زنان گیسو بر حال آن بیکسان میکندند و بعضی از سپاه ابن سعد روسیاه نیز از کردار ملعنت مدار خود پشیمان گردیده بر آن غریبان میگریستند چون صدای گریه از هر طرف باوج و سیل سرشک از هر جانب موج گرفت جناب امام زین العابدین علیه السلام با آواز ضعیف فرمود که ای قوم با سعود شعار بر ما میگریید پس که ما را کشته است روایت است زنی از اهالی کوفه در پشت بامی ایستاده بود و نگاه میکرد ناگاه دید اسیر بسیاری از کوچه آن بام میگذرانند چون آن

جز

خبر از ماجرای کربلا نداشت پرسید که ای ملالت‌زدگان ای خستگان
شما بستگان کدام گلستان و گلدستگان کدام بوستانید اسیران کدام خانواده‌اید
و دستگیران کدام از پا افتاده گفتند نحن اساری آل محمد المختار ما اسیران آل پیغمبر برگزیده
خدائیم یکی از اسیران جگر ریش در جواب آن ضعیفه صداقت کیش بزبان حال فرمود

ما گرفتارانِ که همیان بی لباس و معجریم — دختران بیکس خیر النبی الاطهریم
ما اسیران کاینچنین آواره‌ایم از خان و مان — اهل بیت مصطفی و از خاندان حیدریم
در سر کوی بلا مائیم سر اندر کمند — ما ز پا افتادگان را دستگیر داوریم
ما که از لب تشنگی نالیم و نبود دسترس — ساقیان کوثریم و شافعان محشریم
در سنان آن سر که می‌بینی بود راس حسین — ما سیه روزان تای عترت آن سروریم

آن زن چون این سخن را شنید هوش از سرش برمید و بی اختیار ناله و احسیناه از جگر
برکشید و بسرعت تمام از آن بام بزیر آمد و خود را بقدم ایشان انداخت ناله گوهربار
آبدار از اشک نثار قدم آن بزرگواران ساخت و چون آن غریبان را عریان دید بخانه خود
بازگردید و آنچه از ساتر و لباس و چادر و در خانه داشت همه را برداشت و نزد آن اسیران
آورد و ایشان را پوشانید لمولفه چه شنید آن مرد کوفیان — که آن ناکسان از زنان کم تند
ز غم دیده کای اهل حریم حسین — اسیر صف لشکر کافرند — ز غم پای محشر آورد یاد

چو دیدا که هیچ در و معجزند بپوشید شان این ستم دیدگان شفیعان هنگامه محشرند
اگرچه غریبند و بی خانمان همه خانه زادان پیغمبرند ولی کوفیان کاین ستم پیشگان
ز نمرود و شداد ظالمترند نگفتند در وادی کربلا که این بیکسان زاده حیدرند
که بندی مگیر ز لب تشنگی درین دشت امروز بی بهرند یکی قطره آبی بشان دهیم
که فردا همه ساقی کوثرند مرویست که چون زینب خاتون گریه و رقت اهل کوفه را
مشاهده نمود بمردم اشاره فرمود که ساکت شوید چون ساکت شدند لب بتکلم گشود راوی گوید
که آن مخدره سرادق عصمت با وجود آن همه شداید و مصیبت و کثرت آلام و محن چنان فصیحانه
سخن میگفت که گویا از زبان پدر بزرگوارش امیر المؤمنین علیه السلام تکلم مینمود آن بضعه
زهرای بتول اول خطبه مشتمله بر حمد خدا و نعت رسول در کمال فصاحت و بلاغت ادا نمود
بعد از ان فرمود که یا اهل الکوفه و یا اهل الختر والغدر والخذل والمکر
الا فلا رقأت العبرة ولا هدأت الزفرة ای اهل کوفه وای اهل فریب
و مکر و حیله آیا شما بر ما میگریید و هنوز آب دیده ما از جور شما نه ایستاده و ناله آتشین ما از جور
و کین شما خاموش نگردیده نیست مثل شما مگر مثل آن زنی که رشته خود را محکم تابید و باز بگشود
و شما نیز رشته ایمان خود را گسیختید و بکفر خود برگشتید نیست در میان شما از اهل مکر
و دعوای باطل و سخن باطل و نیستید مگر مانند گیاهی که در مزبله روییده یا مثل نقره که بآن آرایش

قبری

قیری کرده باشند ای ستم پیشگان بی توشه به آخرت فرستاده اید و خود را در جهنم مخلد
گردانیده اید آیا شما بر ما گریه میکنید خود ما را کشته اید و بر ما میگریید بلی والله باید بسیار
بگریید و کم بخندید عیب و عار ابدی را بر خود خریدید و لوث این عار از جامهٔ وجود شما
هرگز زایل نخواهد شد ای جفاکیشان آیا هیچ میدانید که تدارک کردید که جگر گوشهٔ خاتم
پیغمبران و سید جوانان اهل بهشت را بکین کشتید و ملاذ و ملجأ برگزیدگان شما و روش
کنندهٔ حجت شما بود و در هر نازلهٔ پناه با او میبردید و دین و شریعت خود را از وی می آموختید
لعنت بر شما باد که بد گناهی کردید و خود را از رحمت خدا نا امید گردانیدید و زیان کار
دنیا و آخرت شدید و مستحق غضب الهی گشتید و ذلت و مسکنت را برای خود خریدید بریده باد
دستهای شما هر دو دست نجس که بخون پاک آلوده گردید از هر آلایش پاک و عزیزان [illegible] که
بودند که با زبان حالش نیز با بیمقال مترنم بودند لمؤلفه شما پیمان شکنها بیوفایان

همه عهد پیمبر را شکستید | ز کین بر خواستید از کوی ایمان | بصدر بزم بیدینی نشستید
خلاف وعدهٔ پیمان پیمبر | با هوای ظلم وعده‌ای عهد بستید | حسین را از جفا [illegible] بستید
هنوز از ساغر بیداد مستید | چه جانها خوی خستید از آتش کین | چه دلها از ظلم جور خستید
بدین دختران [illegible] را | بزنجیر جفا خصمانه بستید | ندارید از رسول [illegible]
بکفر خویشتن بودید و هستید | بگوئید ای خسان خود را مسلمان | که کافر تر ز گبر و بت پرستید

پس از آن گوهر ستم دیده ناله جانسوز از دل پر درد بر کشید بنوعی که آتش بهفت اختر
کشید و از چشم اشک آلود بآن قوم حجود فرمود اتدرون ویلکم ای کبد لمحمد فریتم
وای جگر حسینم وای گریه که ابر زنم وای خونابه که انگیختم وای دردم که
سنگ نیستم وای رسوا اهل کوفه لا امید باشید چه جگر گوشها از حضرت
رسالت پناه پاره پاره کردید و چه عهدها و پیمان را شکستید و چه خواتین کرمه را از سرادقات
نبوت بی حجاب بیرون کشیدید و بی نقاب لطف اسیری بستید و دستگیر نمودید
و چه پردهای حرمتی را از رسول بدست بی حرمتی دریدید و خونها که از فرزندان برگزیده
او باشمشیر جفا ریختید کارهای ناشایسته و رسوائیهای ناپایسته چندین کردید که زمین
و آسمان را فرو گرفت لا تعجب کردید که از آسمان خون بارید آنچه بر شما ظاهر خواهد
شد در آخرت از آثار این افعال عجیب تر و عظیم تر خواهد بود از نتایج این اعمال در دنیا
ای دنیا پرستان شما بمهلت خدای مغرور نشوید زیرا که جناب اقدس الهی بمعاقبه عاصیان
مبادرت نفرماید و تعجیل در عقوبت نمیفرماید و تشویش ندارد در هنگام انتقام او بگذرد
و پروردگار شما در کمین گناهکارانست زبان حال المؤلف چو سر ز خاک برارند لاله گون کفنان
بروز حشر بهمراه خیل پیر و طفلان شکسته دل همه دست ستمگران برده قدم نهند بران عرصه گاه تا بکنان
بهم زنند صف محشر از این و آن بر آورند سر از قلب حشر صف شکنان بجسم و بسر مجروح پاره پاره خویش

بپای

پایهٔ عرش الهی رو نهند سینه زنان / بگسترند بساطی ز روی سینه‌داران و لرز
در افکند شراره‌ای به جان اهرمنان / در آن زمان به‌جدای ستمگران شریر
عیان شود به شما جمله صدق این سخنان / راوی گوید قسم به خدا دیدم در آن روز از آن زنان

زهره‌شکاف آن زهره آسمان عفاف حالتی بر مردم روی داد که با ناله واله و حیران
گردیده بی‌اختیار زار زار می‌گریستند و ناله آتشبار از جگر می‌کشیدند و دستهای خود را
به دندان می‌گزیدند و مردی پیر محاسن سفیدی در پهلوی من ایستاده بود چنان می‌گریست که قطرات
اشک مانند باران از محاسن سفیدش لاینقطع و متوالی بر دامنش می‌چکید چون سیل گریه
بنای طاق قوتش را از بیخ برکند بی‌اختیار با ناله دلخراشی به آواز بلند گفت بابی انتم
وامی کهولکم خیر الکهول و شبابکم خیر الشباب و نسلکم نسل کریم و فضلکم فضل عظیم
پدر و مادرم فدای شما باد ای نواده رسالت پیران شما بهترین پیرانند و جوانان
شما بهترین جوانانند زنان شما بهترین زنانند و اولاد شما بهترین اولادند هرگز خوار
نمی‌شوید و مغلوب نمی‌گردید و بزرگی شما را کسی سلب نمی‌تواند کرد گویا زبان حال او بهشتی

بهترین جمله پیرانند پیران شما / جان ما بهر سر جانبازان بقربان شما / چون جوانان شما نبود جوانان در جهان
ای فدای جمله پیران و جوانان شما / کوثر و قدر شما را نه فلک ویرانه‌ایست / روضه رضوان بود در بزم بستان شما
منظر جاه شما بالاتر است از طاق عرش / کنگر عرش برین دهلیز ایوان شما / جمله پاکیزه از فزونی وجود بزرگی

گشته نازل آیهٔ تطهیر در شان شما | دور این گردون چو یارب سر آمد در زمان
چون سر آمد در جهان شعلهٔ دوران شما | نشکفد دیگر از این یک گل اندر گلشنی
زد خزان چون در بهاران گلستان شما | این چه طوفان بود کاندر کربلا انگیختند
وین چه آتش بود کافگندند بر جان شما | ز آتش داغ شما بنشست بر آذر خلیل
کشتی نوح نجی شد غرق طوفان شما | باز در خون یحیی شهید آید بجوش
از سر زخمی سردار شهیدان شما | مریم اندر حلق خود افکند از گیسو طناب
از پریشان گشتن زلف پریشان شما | یا رب افتد آتشی بر جان ناپاک یزید
کان لعین برکند یکجا بیخ بنیان شما | چون جناب سید الساجدین علیه السلام

دید که عمه حسرت قرین ساعت بساعت مکالمه با کوفیان را شرر انگیزتر و دقیقه بدقیقه نایرهٔ فغان را شعله انگیزتر می‌بیند دانست که آنمخدرهٔ سرادق عصمت را پیمانهٔ طاقت چنان لبریز گردیده که از شدت غم هوش ربای مصیبت مدهوش و از آتش شرر افروزی غیرت در جوش است لهذا بزبان مبارک بسته انعطوفه گشود و بطریق ملامت دلجوئی فرمود که بعد داغ دیده بس است الحمدلله خود تو عاقله و کامله و دانای و بینائی که جزع کردن بعد از مصیبت سودی ندارد و ثمری نمی‌بخشد پس آنمخدره دل سوخته ترک شیون و خروش کرده از تکلم خاموش شد

مشعلهٔ دویم از مجلس سیم در خطابات

فاطمه و ام کلثوم و امام عابد بکوفیان کج نهاد چون اهل بیت رسول
رسول خدا را داخل کوفه نمودند و پسران آن دیار بجهة تماشای اهل بیت اطهار
ازدحام نمودند و اطراف ایشان را از هر جانبی از خاص و عام فرو گرفتند ام کلثوم
فاطمه دختر جناب سید الشهدا علیه السلام خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود
که مشتمله بر حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی بود بعد از آن فرمود ای اهل کوفه و ای
اهل مکر و حیله خدا ما را بشما مبتلا گردانیده و شما را بما امتحان نموده و ابتلای ما را بر ما
نعمت گردانیده و علم و فهم معارف خود را بما عطا فرموده پس مائیم صندوق علم خدا
و مخزن حکمت الهی و حجت پروردگار بر جمیع عباد و بلاد و حق تعالی ما را گرامی داشته
بکرامت خود و تفضیل داده است ما را به پیغمبر مختار بر بسیاری از مخلوقات تفضیلی بسیار
پس شما ما را بدروغ نسبت دادید و کافر شمردید و روا داشتید قتال ما را حلال و اموال ما را
نهبا کانا اولاد ترک او کابل شما جنگ کردن با ما و ریختن خون ما را
حلال دانستید و اموال ما را غارت کردید و ما را مانند اولاد ترک و کابل اسیر
نمودید همچنانکه دیروز جد ما را کشتید و همیشه خون ما اهل بیت از شمشیرهای شما میچکد بسبب آن
کینه های دیرینه که با ما دارید اگرچه دیده های شما از ریختن خون ما روشن شد و دلهای شما
شاد گردید اما زود بجزای خود خواهید رسید و حق تعالی میان ما و شما حکم خواهد

گویا بزبان حال نبی چنین میفرمود **لمؤلفه غزله** جوان نوخط چندی بخاک افکندند

نهال نورس چندی ز بیخ برکندند | که چرخ پیر جوانها ندیده فرزندی
ز باغ خلد چو نهال رسته پیوندی | علی اکبر ناکام هیجده ساله
که بود باغ جمالش شکفته چون لاله | ندیده تازه خط دلکشش بدوران
چه گرد چشمه کوثر بنفشه و ریحان | رخش چو نوگل شکفته گاه سخن
لبش چو غنچه نشکفته چشمش بادام | قدش چو سرو روان بجویبار جنان
ولی نرسته هنوزش گل ز باغ جهان | که نخل قامت او را تیشه بیداد
بخاک تیره فکندند از لجاج و عناد | ببال حضرت عباس شهسوار را
شمال قاسم داماد گلعذار را | دو دست آن ز جفا از تنش جدا کردند
شب عروسی این راست عزا کردند | حسین که زینت عرش خدای اکبر بود
سرور سینه بگزیده پیغمبر بود | بدشت کرب و بلا این ستمگران عنید
سرش ز تن ببریدند از برای یزید | کنون زنان اسیرش که داغ دار اند
بصد مذلت و خواری شتر سوار اند | ما که عترت پیغمبریم و نسل بتول
کجا روا است چنین ظلم ای گروه جهول | جگر دریده ایم ز دست جور جفا شده ایم
بغیر این که ز اولاد مصطفی شده ایم | خدا گواه است که ما جمله بیگناهانیم

جریده

چه بی‌کس مانده که نه یار و نه پناهی‌ام — بجز برادر بیمارم آن علیل اسیر
کسی ندیده اسیر علیل در زنجیر — چه کرده است مگر آن ستمکش بیمار
که بند آن تن تب‌دار شد ابهر آزار

پس آن مظلومه ستمدیده بعد از فقرات چندی فرمود ای رذالهای اهل کوفه آیا میدانید که با کدام دستها بر ما نیزه زده اید ودر چه طایفه بجنگ آمده اید و با چگونه پاها بحرب قدم گذاشته اید هلاک شوید ای اهل فتنه آیا هیچ اندیشه نمیکنید که رسول خدا چه خونهای بناحق ریخته یکیکها از شما طلب خواهد کرد و چه جوابها ثابت نمایید در نزد شما بی عاقبتها در دستگیری بر جدم امیر المومنین و فرزندان حضرت سید المرسلین صلوات الله وسلامه علیه کردید و ایشان را بکشتند و تقصیر گشتید علاوه براین پس هم بعضی از شما را که فخر و مباهات میکنید با اعمال خسران مآل خود و میگویید کشتیم علی و فرزندان او را بشمشیر فولاد هندی و زنان و دختران او را اسیر کردیم ای فخر کننده خاک و خاشاک بر دهان تو باد فخر میکنی بکشتن گروهی که خدا ایشان را ثنا گفته و از هر آلایشی پاک و مبرا گردانیده گویا بزبان حال چنین میفرمود لمؤلفه غفر له

قومی که خود ستوده پاکی جدا ایشان — فوجی که گفته ایزد والا ثنایشان
خاکت بسر همی بکنی امروز افتخار — بر قتلشان بظلم و جفای ستم شعار
فردا چه سود غیر جحیمی بر آن — بر عرصه شهود در آید صف زنان
یک پشت پا بر این خاکستر زنند — در عرصه جزا علم داوری زنند
آید ز هر طرف بصدا کوس اعظم

افتاد خروش و غلغله بر جان خاص و عام　　لرزه در زمین چو بحر سیماب ز اضطراب

گردون هوا چو شعله ز آه شیخ و شاب　　تا که چو لاله غرقه بخون اندر آن میان

گلگون کفن ز خاک برآید کشتگان　　دست جزا بدامن عرش خدا زنند

نوعی شعله بر همه ما سوا زنند　　آندم عیان شود که تو ای ظالم عنید

فخر از برای فوج حسین است یا یزید　　مجملا از عبارات ملامت آمیز آن جگر گوشه

سید الشهدا و از کلمات ملالت انگیز آن دل سوخته مبتلا بشبه خروش واویلا از کوفیان
بیوفا برخواست که یکجا جوش و غوغای محشر برپا است پس بعضی از آن سلسله پاکان
فریاد برآوردند که ای دختر سلاله پاکان وای صبیه خیر خیل دردناکان بس است دلهای
ما را باتش غم سوختی و در کانون سینه های ما نایره الم برافروختی گویا زبان حالش
چنین بوده

بس کن ای معصومه کاتش بر جهان انداختی　　شیونی بر جان جمله انس و جان انداختی

از شرار نالهای آتشین و برق آه　　شعله اندر حرم هفت آسمان انداختی

از فغان سینه سوز ای دختر شاه حجاز　　آتشی بر کوفه و در کوفیان انداختی

تیر آهت بر دل سنگین ما تا پر نشست　　سخت دلها را تو تیری بر نشان انداختی

پس ام کلثوم جگر سوخته دختر مرضیه فاطمه زهرا خروشش از دل پر درد برآورد و دوازده وج
محترم در سینه اهل حرم با ناله دلخراشی ندا کرد که ای اهل کوفه روی شما سیاه

بار

باد چرا برادرم حسین را بدیار خود خوانیدید و اورا یاری نکردید و بچه تقصیر و گناه اورا کشتید
و اموال اورا غارت کردید و پردگیان حرم سرایش را اسیر نمودید وای بر شما و لعنت
بر دلهای شما که نمیدانید که چه جفا کرده‌اید و چه بارهای گناه بر پشت خود بسته‌اید و چه خونهای
محترمه را ریخته‌اید و چه دختران مکرمه را اسیر کرده‌اید و مال چه جماعتی را بغارت برده‌اید
اما زبان حالش چنین بود **لمؤلفه** زهی وفا که خود با حسین جفا کردید بمکر و حیله‌اش از خانمان جدا کردید

چنینک نامه نمودید دعوتش ز چه میل غریب مرگ بیابان کربلا کردید نخست چون پی طاقت شکستش را
ز قتل اکبر گلگون کفن قبا کردید سرور عیش و عروسی قاسم داماد بدل بسوز غم و ماتم عزا کردید
بدست فتنه و کین از برای شکستن ز تن دو بازوی عباس را جدا کردید حسین چو بیکس و بی‌یار رو براه دید
تنش نشانهٔ پیکان تیرها کردید بروی خاک فکندید جسم بی‌سر او سر مبارک او بر نیزها کردید
کنون بخود نگرید ای گروه خصم صفات که در زمانه که بودید خود چها کردید ای ستم پیشگان سیه‌رو

کشتید کسی را که بهترین خلق خدا بود و بعد از رسول صلی الله علیه و سلم بطریقی در حسم
از دلهای شما برداشته شده بود آری والله ای دوستان جناب سید الشهدا را در نهایت
بی رحمی کشتند و با کمال بی مروتی تنش را بخون آغشته کشتند گفت قطرهٔ آبم دهید از تشنگی
چنانم و جگرم کباب است آن ظالمان تیر بر دهانش زدند که پیکان آتشینش بر آب گفت راهم
دهید که بجانب فرنگستان گریزم که کافرستان است گفتند راه گریز تو بسوی

یکی را طفل صغیرم علی اصغر گفت برانست که در زیر شمشیر تیز و خنجر دست و پا زدن نبیندیا
یکقطره آب بحلقش چکانید تشنه کام است ایشان گفتند گلو شیر از ان خدنگ جفا نوشد
که آب بر صغیر و کبیر شما حرام است گفت من چکرده ام که شما هیچ رحمی بمن و اولادم نمیارید
گفتند از عداوتی که با پدرت علی داریم گفت ای بیمروتان من نگفتم و شما بسیار بیش نگفتید
یکنفر بمیدان کارزار آید ایشان چهار هزار نفر او را یک تیرباران کردند گفت اینجا کار این
امروز بیک ساعت میکشید فردا از عهده خون من چگونه بیرون آیید گفتند خون تو بر ما حلال است
بسبب مخالفت تو با یزید

کدام درد ترا پیش کنم تقریر کنم کدام غمت را بسینه تحریر
بگریم از غم ناکام دو جوان پسرت که پاره پاره شد از داغ مرگ او جگرت و یا ز کشتن بیچاره تو
ز ناله طاق فلک را پر از شراره کنم زنم بسینه ز پیوستگی برادر تو
که سرو قامتش افتاد در برابر تو و یا ز شور غمت رو کنم بسوی هامون
شود بوادی خونخوار ماتمت مجنون بیاد آن لب خشک برادرم ناله
که داشت ز آتش دل حجله جشن بنجاله و یا ز اشک دو چشم تو آورم برپا
در افکنم تن خود را بدجله بغداد بکار خویش فرو مانده ام ای مولا
گر دهد کنم بار چشم خون پالا هزار لعن بشمر و یزید و ابن زیاد
دگر براده سعد آن لعین بد بنیاد که بر تو اینقدر این همه ستم کردند

شکار

شکار خانگاه وحی حرم کردند پس آن مظلومه قبر از فقرات جگر نور چشم پیغمبر فرمود
یا اهل الکوفه قتلتم اخی ظلماً فویل لکم ستجزون ناراً حرها یتوقد ای اهل کوفه
کشتید برادرم حسین را بظلم و ستم پس وای بر شما در شما یعنی کشنده حسین از برای
از آنجمله فرمود پس وای بر شما در شما زود است که در مکافات این عمل گرفتار گردید و بآتش جهنم
مبتلا خواهید شد آنچنان آتشی مشتعل و فروزان سفکتم دماً حرم الله سفکها
و حرمها القرآن ثم محمد ای اهل کوفه ریختید خونهای جسدی را که خدا و قرآن
و رسول ریختن آنها را حرام کرده بودند وانی لابکی فی حیاتی علی اخی علی خیر
من بعد النبی سیولد بدرستیکه من گریه میکنیم تا زنده ام برادرم که بعد از پیغمبر بهترین
خلقان بود بدمع غزیر مستهل مکفکف علی الخد منی ذائب لیس یجمد
گریه میکنیم بر برادر خود باشک بسیار که ریزان باشد مانند باران بهار و سرشک
دیده من هرگز از ریختن خشک نخواهد شد از عبارات جگر شکاف آن مخدره سرادق
عفاف خروش واویلا و ناله واحسرتا از اهل کوفه بلند شد زنان موهای
خود را پریشان نمودند و روهای خود را خراشیدند و طپانچه بر رخسار خود میزدند و خاک
حسرت بر فرق خود میریختند و مردان فغان از جگر کشیدند چنان شورشی شد
که چشم روزگار چنان روزی کمتر دیده و گوش زمانه چنان غوغائی کمتر شنیده بود

بر حال اهل بیت حسین بحر و بر گریست
واز رشک آهشان نه که خورشید تر گریست

در کوچه‌ای کوفه بر آن دل شکستگان
پیر و جوان و مرد و زن از خاص و عام درگریست

تنها نه دوستان و محبان گریستند
شد شیونی که دشمن بیدادگر گریست

از یکطرف سکینه ز دل ناله برکشید
وز یک کناره زینب خونین جگر گریست

هر یک گریستند بر احوال خود ولی
زین العباد از همگی بیشتر گریست

پس نوح طوفان کربلا و یعقوب کنعان ابتلا جگر گوشهٔ داغ دیده جناب سید الشهدا سالار اسیران بی پناه و سرخیل کاروان ناله و آه بقیة الله فی الارضین حضرت امام زین العابدین علیه السلام با خاطر حزین و اشک خونین بر پای ایستاد و اشاره با قوم سمت ایشان کرد که ساکت شوید چون آرام گرفتند بعد از حمد و ثنای پروردگار و درود بر پیغمبر مختار و آل اطهار آن بزرگوار فرمود ایها الناس من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی فانا علی ابن الحسین الذی ذبح بشط الفرات من غیر ذحل ولا ترات ای مردمان هر که مرا می‌شناسد می‌شناسد و هر که نمی‌شناسد پس بشناسد که منم علی پسر حسین که او را در کنار نهر فرات بی گناه و جرمی سر بریدند انا ابن من انتهک حریمه و سلب نعیمه و انتهب ماله و سبی عیاله منم پسر آنکسی که پرده حرمت او را دریدند و مال او را بغارت بردند و زنان او را اسیر کردند انا ابن من قتل صبرا

دریغا بنالید گریه منم فرزند آنکس که در کربلا صبر کرد و روان بکرد دیده اورا

شهید کردند و سر نیز [illegible] است گویا بزبان حال فرمود **لمؤلفه عفی عنه**

منم گنج سر خدا | که باشد بگنجم طلسمی جدا | ز جد و ز جده رسیدم بدر

گرامی نژادیم و والاگهر | تمامی ولی الله مطلقیم | همه مصدر رحمت حق هم مستحقیم

همه منبع فیض پروردگار | همه مظهر قدرت کردگار | جمالش هویدا ز مرآت ماست

رموزش کنوز طلسمات ماست | [illegible] ذات ما در بر عارفان | صفات خداوند کار جهان

مگوید ذاتی چنین او خداست | خدا خود جدا و خدای جداست | بسر از ادراک ذاتیم ما

ولی جمله اسم و صفاتیم ما | تجلی یکی برقی از نور ماست | کلیم خدا بیخود طور ماست

بایں رتبه و جاه و فضل و کمال | رسیدیم از قدرت ذوالجلال | که ما بندگانیم فرمان پذیر

رضا بر قضای خدای قدیر | همه عاشقانیم جان باخته | بکوی ولا با بلا ساخته

همه قرب ما از ره بندگی است | سرافرازی اندر سر افکندگی است | کنون بشنوید از تبسم مثال

که از خود کنم وصف حال ملال | منم صید سر در کمند ولا | بقید ولا پای بند بلا

منم لاله داغ باغ حسین | که دارم بدل زخم داغ حسین | منم دستگیر سپاه یزید

منم پای زنجیر قوم عنید | منم نوح طوفان کرب و بلا | منم غرق بحر کرب و بلا (ابتلا)

منم غنچه گلستان خلیل | ستم دیده از نسل اسمعیل | به پیغام [illegible] بر بلا [illegible]

به تحصیل قرب خدا داده ام — وگرنه بحول خدای جلیل — توانم باین جسم زار علیل
نهم تیغ کین بر سپاه یزید — برآرم دمار از سپاه و سعید — بعالم چو رخت سفر بسته ایم
برای شفاعت کمر بسته ایم — بخود راه دادیم جور و ستم — که باشیم فردا شفیع امم
وگرنه کرا آن بود اقتدار — که با ما تواند کند کارزار — بهر پیکر چه جسد نوریم نور
ولی بر نیاییم بر چشم کور — شما را اگر چشم بینا بدی — چگونه بر جنگ ما آمدی
ز کوری فتادید بر قعر چاه — به امیال کشیدید بر ما سپاه — بخوشنودی فاسقی چون یزید
نمودید شاهی چنین را شهید — دریغا ز رخسار گلگون او — که آلوده گردید بر خون او
دریغا علی اکبر نوجوان — که ناکام و نومید رفت از جهان — دریغا ز عباس آن باوفا
که شد هر دو دستش ز پیکر جدا — دریغا ز قاسم آن گلعذار — ز خون بست بر دست و پا نگار
دریغا که زینب ندارد نقاب — دریغا که کلثوم شد بی حجاب — دریغا سکینه بزار و بدر
دریغا شد فاطمه دربدر — دریغا که آل رسول کبار — شدند اینچنین در جهان خوار و زار

پس فرمود ایها الناس بگوئید هستم شما را آنجا آگاه میدانید که نامها بپدرم نوشتید وعهدها وپیمانها در نوشتهای خود مندرج ساختید و با او بیعت کردید و او را بیار خود آوردید بعد از آن با او کارزار کردید و دشمن را براو مسلط گردانیدید لعنت بر شما باد آنچه از برای خود پسندیده اید آیا بکدام دیده نظر بر روی مصطفی خدا خواهید کرد و در روز

که بنا

که شما بگوید ای قوم عترت مرا کشتید و هتک حرمت مرا کردید پس شما از امت من نیستید
از استماع این سخن آنحضرت آواز صدای گریه از هر طرف بلند شد و بیکدیگر میگفتند هلاک شده اید
و ندانید چون صدای گریه حاضران کم شد حضرت فرمود خدا رحمت کند کسی را که قبول
کند نصیحت مرا و حفظ نماید وصیت مرا در حق خدا و رسول و اهل بیت او زیرا که ما را در تبلیغ
رسالت برسول خدا لازم است چون حاضران این سخن را شنیدند همه فریاد بر آوردند
که یا بن رسول الله ما همه سخن ترا می شنویم و اطاعت تو مینماییم و حرمت ترا می شناسیم
و خواهان خدمت تو هستیم هر چه میخواهی بفرما که فرمان برداریم هر که با تو جنگ دارد با او جنگ
میکنیم و هر که با تو صلح کند با او صلح میکنیم و طلب خونهای تو از ستمکاران تو میستانیم
حضرت فرمود هیهات هیهات ایها المکاران غداران دیگر با بازی شما را نمیخورم و در وعدهای
شما را باور نمیکنیم میخواهید با من چنان کنید که با پدرم کردید گویا بزبان حال میفرمود نظم

مگوئید این سخنها را ازیرا   نمیخواهم دگر عهد شما را   بجد و عم و بابم عهد بستید
خودم دیدم که بستید و شکستید   ندارم از شما امید یاری   که زان یاری بجز دغدغه خواری
کنارم دیدم بجای خود نشینم   ببینید شید زاه آتشینم   بیا زار یدایید و نان از ...
که از دست شما دارم دیارش   هنوزم شمر در پهلو ستاده   برای کشتنم بازو گشاده
هنوزم جام دل لبریز خونست   که از خون روی بابم لاله گونست   هنوزم پای در غل از زنجیر

هنوز اندر دم تیرم چو نخجیر سر اکبر هنوز اندر سنان است بفرقم کاکلش عنبر فشان است
هنوز از مرگ اکبر دل کبابم هنوز از تشنگی بی صبر و تابم هنوزم خواهران اشتر سوارند
هنوزم عمه ها معجر ندارند هنوز اندر میان گیر و دارم میان کوچه ها زار و خوارند
کنم چون بر شما ها اعتمادی که ناید از شما جز نامرادی شوید ایقوم ازین کفار خاموش
کزین آتش فروزی زود کم هوش ای قوم تا کی تمامی روزگار در اعتقاد بر کف شما تا نشکیم
چگونه باور کنیم در وعدهای شما را و هنوز جراحت دلهای ما التیام نپذیرفته و پدرم با اهل بیت
او دیروز بمکر شما کشته شدند و هنوز فراموش نکرده ام مصیبت حضرت رسول و پدر
و برادران و خویشان خود را و تلخی آن مصیبتها هنوز در کام من باقیست و آتش آن داغها هنوز در کام
من باقیست و آتش آن داغها هنوز در سینه ام مشتعل است با شما بر سر رضیم که نه از ما باشید
و نه بر ما پس شعری چند در تربت امام مظلوم و در بیان شقاوت و کفر قاتلان آنحضرت و شدت
و شدت عذاب ایشان خواند و ساکت شد سلام الله علی الحسین و الانصاره و لعنة الله علی عدو
الحسین و اعدائه مجلس بیست و چهارم در ورود اهل بیت اطهار در دمشق بنا بر روایت مسلم
گچکار و بکر وفات حضرت رسول و حضرت زینب بمجلس ابن زیاد با اشتمال بر جمله متعلقه دل در دوزخ آن سکان با جز سهد اللی العمده از کود
بسم الله الرحمن الرحیم دلیل راستانیم که رهنمای محبتش رهروان مراحل محبتش را از صحرای
ذلت اینجهانی به سرای عزت جاودانی رسانیده و غارت زدگان منازل قربتش را

از خار

از خاربن این وادی مذلت مبادی خار ای مکرمت تسبیح پوشانیده محرمان کعبهٔ وصلش
از مغیلان فتنهٔ اشرار پرهیز نمایند و محرمان حرم قربش از تیرباران حوادث روزگار نگریزند
هر که در راه اطاعتش قدم فرسای طریق شقی گردید بمنزل راحتی نرسید و هر کس از
از گلستان عبادتش خار محنتی بر پای تن آسای خود نخلید بدست استحقاق خویش
گل رحمتی از گلزار مغفرت نچید مخمل شکستگان بادیهٔ بلایش را در شبستان دستگیری
گوهر شبچراغ قرب یزدانی در شت است و دست و پا بستگان سلسلهٔ ابتلایش را
از حلقهٔ زنجیر جور انگشتر سلیمانی در انگشت لمؤلفه اسیر عشق که در قید وصل جانانست
بپاش سلسلهٔ زنجیر زلف غلمانست بهیچ نوع نگریزد بغیر کوی بلا
کجا رود که سرش در کمند فرمانست وصلوات و سلام لا تعد و لا تحصی
بر پیغمبر برگزیده خدا و آل و اصفیاء او باد در رستگان دام علایق جهان شدند و پر و بال
شکستگان سنگ جفای اهل دوران علی الخصوص دلخستهٔ جور دشمنان دغا و دلشکستهٔ
شکسته طوفان کربلا جناب ابی عبدالله الحسین علیه السلام و اهل بیت ستم کشیدهٔ آن مولا
که اسیران قوم اعدا و دستگیران سلسلهٔ اشقیا اند خصوصا پابستهٔ دام بلا و سرگشتهٔ
شکنجهٔ ابتلا بیمار بستر غریب خانهٔ کربلا جناب بقیة الله فی الارض حضرت امام زین
العابدین علیه السلام که بلا و محنت آن برگزیدهٔ خدا از همه بیشتر و جگر داغدار گشت

ز جمله انهار شیر بود غم آن ستمکش ز هرکس فزون بود بلایش ز بس حد احصا برد

ز کیوبدل داغ باب الیمش بیکجا غم طفلکان یتیمش

بگردش یتیمان افسرده حال بدورش صغیران شکسته بال

نه آبی که ریزد بحلق یتیمی نه تابی که ناله زند در الیمی

گهی [illegible] نمودی نظاره دگر گشتی از ناله اش پاره پاره گهی در غم زینب داغدیده

که پشتش ز مرگ برادر خمیده گهی بهر طفلان گرفته ملالش که بعد از حسین جمله بودی غمش

نه دستی که خاری برآرد ز پایی نه پایی که گامی گریزد بجایی نه حالی که طفلی کشد زیر بالی

نه یاری که باوی کند شرح حالی بآن ناتوانی بزنجیر بسته بآن تشنه کامی در آتش نشسته

گهی گفتی ای اکبر نوجوانم نداری خبر از تن ناتوانم که شد [illegible] بخواری ز بستر کشیده

به چشمم تیغ و خنجر کشیده نه آگه از ناله آتشینم که از شعله اش دیگر آتشینم

ز حالم نداری خبر آنکه چون گل دو چشمان ببارم آتش ز جور از این آب و آتش جزای [illegible] بودی

که آخر برآرند دود از وجودم برادر بپرس کاین دل داغداره برادر نکه کن جسم زارم

ز مرگ تو بر بچه خون نشسته ز سنگ جفاهای بال شکسته خوشا حالت ای مرغ خلد آشیانه

که رستی ز چنگ عقاب زمانه ولی من گرفتار دام بلایم بزنجیر خونخوارگان مبتلایم

ابو مصیبتاه که آن بزرگوار را با آن رنجوری داغداری از تب بیماری بر سرش کشیده وی

مبارکنزا

مبارکش را بزنجیر ستم محکم ببستند و بر ناقه عریانش سوار کردند و شهر بشهر و دیار بدیار
گردانیدند بطریقی که سر مبارک پدر بزرگوارش را در پیش روی او کشیدندی و عمهها
و خواهرانش در دنبال او ناله و حسرتها و خروش وا حسینا بفلک میرسانیدند و دشمنان
در اطراف برایشان میخندیدند پس ملاحظه کن دیده آنحضرت دران احوال چه حال
داشت و چه نالهها بر فلک افراشته است با عزیزان و دوستان خدا هرگز در دنیا
فراغتی نکردیده اند و هیچ وقت گل شادکامی از گلزار برگ و بارش نچیده اند و همیشه
از دست این عجوزه بلا فریب جور و ستم کشیده اند و زمانه از هر رنگ این محتاله مکاره بغیر از
بلاهای رنگ برنگ شهدی بی ترنگ نچشیده اند **لمؤلفه** ای بلذتهای دنیا دلفریب

هادم اللذات با تعقیب تب　　عیش دنیا چون سراب است و چه خواب　　تشنه کی سیراب گردد از سراب
تو دمی بیدار گرد از خواب کی　　تشنه خواهی ماند فکر آب کی　　راه را طی کن که بر منزل رسی
گمره از کشتی بر جای رسی　　کیست کشته اهل بیت مصطفی　　حبیبه منزل خوب و قرب خدا
تو غریبی اندرین ویرانه حصار　　ناله از دل غریبانه برآر　　موطنت شهری است ازین ره هش دار
پر خطر باشد مرو بی زاد و برگ　　مرگ تلخ است ای برادر هوش دار　　کو نیم از تلخیش جرعه کو شکار
وارد است اندر حدیثی معتبر　　از جناب صادق آن اهل خبر　　کز خدا درخواست عیسی پیغمبر
در دعا کای خالق جان آفرین　　شوق یحیی دارم و گفتار او　　زنده سازش بکرم خدا او

زان دعا بوی اجابت چون رسید
رفت تا بر تربت یحیی رسید

گفت یا یحیی برآور سر ز خاک
کاتش هجران بود بس سوزناک

بسکه در دل شوق تو اندوختم
ای برادر ز اشتیاقت سوختم

ای شهید خسته جان دلکباب
قم باذن الله اجبنی بالایاب

زان ندا یحیی به آواز بلند
گفت لبیک ای صدیق ارجمند

پس ز قبر آمد برون چون گل ز خاک
گفت یا عیسی به آه سوزناک

کای برادر لب گشا بر گفتگو
از من محزون چه میخواهی بگو

گفت میخواهم که باز اندر جهان
تا همی باشی انیس و همزبان

روز و شب باشیم اندر یکدگر
با هم انیسیم ای جان که خاطرخواه ما

گفت ای عیسی برادر معذور دار
این ستمکش را بحال خود گذار

من هنوز از زهر مرگم تلخکام
تلخیش بس باشدم تا بر قیام

کی شوم راضی دگر نوشش کنم
تا بمحشر کی فراموشش کنم

این بگفت و شد نهان در تیره خاک
کرد عیسی از فراقش جامه چاک

ای عزیزان مرگ دشوار است و بس
زو نخواهد رست هرگز هیچکس

تلخ مرگ است ای برادر شهد نیز
گر ازو داری دیده آسا نا امید

ایچ

همچو باران اشک ریزند از دو عین در عزای شاه مظلومان حسین سیدا چون برگ بید در گریز
گریه کن تا زنده باشد دین لمعه مطلب بگفتگوی این سلسله جنبان سلاسل مصیبات
با برکات در اخبار ظواهر الدلالات درجایی است چنین آواز وصول اسیران آل
پر محنت کده بلاخیز کوفیان باهل آن بلده فتنه بنیان رسید از هر طرف هجوم تماشایی
آن محمل شکستگان بیابان ابتلا غوغا را چاره داد و بانگ برخواست و هر یک بسر بام و غرفه
بقصد نظاره آن دست و پا بستگان سلسله بلا از چپ و راست شکافته تماشا بیاراست و از صدای پی
هلهله نظارگیان و غلغله تماشائیان و قهقهه فوارس و قهقهه قاعس و همهمه راجل و حمحمه راکب خیل
غوغای عظیمی در کوفه هویدا گردیده و هر یک از راجل و راکب آن دوان شکسته ها را میدیدند
بجانب دروازه میدویدند و میشنیدند غارت زدگان کربلا را بجهت دخل شهر می آیند

مرد و زن کوفه از سیاه و سفید / شکفته دل از شکست حسین و فتح یزید
مگر که گریان تابع همیر بود / ز دوستان و محبان آل حیدر بود
نشسته بود یکی گوشه نور چشم و دل / بسینه تیر دو ... سر حسین ...
گهی بیاد گل روی اکبر ناکام / شدی سرشک ز دو چشم ز مرگ گلفام
گهی بجوار عباس اندر نظر / دو دست خویش زنیدی بروی بر بر
گهی عروسی قاسم بیاد آوردی / ز نامرادی و ناشاد ... قتل ...
غرض بوجد و طرب جمله دشمنان حسین / ولی بناله جانسوز دوستان حسین
مسلم که یکی از دوستان
اهل بیت رسول خدا بود میگوید که روزی اسیران آل پیغمبر را با سرهای شهیدان خانواده حیدر

داخل کوفه میشوند بحکم ابن زیاد بکاری مشغول بودم در دارالاماره آن لعین دوزخ

مقر بودم و از واقعهٔ هایله کربلا اصلا مطلع و باخبر نبودم | غافل ازین که کرده فلک خاک بر سرم

کشته شهید سید و مولا و سرورم | زین بیخبر که کشته حسینی تشنه جفا

لب تشنه و غریب بصحرای کربلا | آگه نبودم آنکه علمدار لشکرش

دستش ز تن جدا شده از زخم کین | اینم گمان نبود که از جور دشمنان

اکبر شهید گشته شده ناکام و دل جلال | در خاک و خون فتاده تن چاک چاک او

رسته ز کاکل لاله گون ز خون جراحت او | نشنیده بودم آنکه سر سرور شهید شده

وز نوک نیزه کاکلش عنبرفشان شده | زینم خبر نبود که قاسم بکربلا

کرده عروسی و داماد شده بغزا | هیچم خبر نبود که زینب شده اسیر

یا آنکه کشته عابد بیمار دستگیر | از حالت سکینه ام اصلا خبر نبود

وز سر برهنگیش نشان و اثر نبود | ناگاه صدای شیون بسیار و غلغله

و غوغای بیشماری از اطراف کوفه بگوشم رسید از خادمی که نزدیکم ایستاده بود پرسیدم که این صداها چیست و این آشوب و غوغا از برای کیست خادم گفت کسی بر یزید خروج کرده بود و لشکر ابن زیاد بجنگ او رفته بودند اکنون سر او را با اهل بیت وی داخل شهر میکنند این غلغله و آشوب از برای آنست گفتم آن شخص خروج کننده که بود گفت حسین ابن علی من از ترس خادم هیچ نگفتم و چون از آنجا بیرون رفت طپانچه بر روی خود زدم و نزدیک بود کور شوم پس دست خود در آستین و از راه پیش قصر بیرون رفتم تا بکناسه کوفه رسیدم دیدم که مردم ایستاده اند و انتظار میکشند که اسیران و سرها را بیاورند ناگاه

دیدم که قریب بچهل جنازه نمودار شد که بر هر یک از آنها با تخته پاره چندی شقه تعبیه
کرده اند که این محمل اسیران است و بهر شقه از شعاع آفتاب پرده کشیده اند که همین پرتو
کجاوه دستگیران است و نقاب شرمی بر روی خود کشیده دختران فاطمه زهرا را
بی پرده بران تخته پاره ها تخته بند بلا کرده نشانیده اند اما هر ستاره سوخته از ناله آتشین
در برج [illegible] همین کهکشانی تاخته و هر غنچه اندوخته در زورق محمل نشسته از اشک
خونین بر اطراف زمین طوفانی انداخته گویا زبان حالش این چنین بود لمؤلفه غزل

دیدم زنان چند بکجاوه ها سوار / سرها برهنه همچو اسیران بیقرار / هر زن چو جان گرفته در آغوش دختری
هر دختری بچهره درخشنده اختری / افشان نموده دخترکان جمله گیسوان / بر سر زنان و سینه زنان جمله در فغان
دران میانه دخترکی همچو آفتاب / از گیسوان فکنده برخ خود نقاب / هر دم زروی سینه دلیری از ان جگر
نوعی که بر فلک زدی از ناله آتش آز / با آه پر شراره و با جان پر ملال / گفتی برادر بیکسی ام بی پر و بال
بنگر مرا که بیکس و بی یار مانده ام / در دست ناکسان جفا کار مانده ام / بودم ترا چو جان عزیز و گرامی
خاره و دلیل و کوچه و بازار مانده ام / از سیلی و طپانچه شمر ستیزه خو / نیلوفری شده گل رخسار مانده ام
ای طفل تشنه لبی رخ طاقتم / طاقت چنین بجا مانده ام / یکدم بیا بشنو بکش الله اکبری
کاین جور بین که کم کنه آزار مانده ام / مسلم که دیدم بران جنازه ها نظر کردم ناگاه دیدم که
سرکار حضرت امام زین العابدین علیه السلام با جسم رنجور و تن بیمار رو جانب زار

بر شتر برهنه سوار است و اعضایش از صدمهٔ جفای اشرار همه مجروح و زخمین است بطریقی
که خون از لب مبارکش بر زمین میریزد و آن علیل بلا را از درد و رنجوری و ناتوانی سینه نالیه
و سر بی بجهت حزن و اندوه فرو برده بر حال بیکسی خود و اسیری اهل بیت زار زار میگرید که
راوی بزبان حال میگفت

دیدم فتاده بر در بام دمشق — آن خسته بیمار گردون نشین
دستش بقید و پایش بزنجیر — سر در کمند و طوقی بگردن — اعضا شکسته بازوش بسته
در انجمن نشسته باده و شیون — تن پر داد و سر بی عمامه — دل بیقرار و جان بر لب تن
آهش چو دود بر سر گردون — اشکش چو رود جاری بدامن — لبهای خشکش پژمرده غنچه
رخسار زردش افسرده گلشن — برق فغانش افکنده آتش — در ارض و بطحا خرمن بخرمن
اهالی شامش در جوش و غوغا — صحرا بصحرا برزن ببرزن — نالان ز دردش گبر و مسلمان
گریان بحالش شیخ و برهمن

چون آنحضرت هنگامه کوفیان و جمعیت شامیان را
ملاحظه نمود روی بایشان کرده بآواز ضعیف فرمود یا امة السوء لا سقیا لربعکم یا
امة لم تراعی جدنا فینا لو اننا و رسول الله یجمعنا یوم القیامة ما کنتم
تقولونا ای بدترین امتها خدا خیر ندهد شما را که رعایت جد ما را در حق ما نکردید
ایقوم آیا در روز قیامت که ما و شما در نزد رسول خدا حاضر شویم آنحضرت را چه جواب خواهید
گفت تسیرونا علی الاقتاب عاریة کاننا لم نشید فیکم د

دینا الکریم جدی رسول الله ویکم اهدی البریة فی سبل المطیعینا
بر اشتران برهنه سوار کرده اید و مانند اسیران سپرده گویا که هرگز بکار دین شما نیامده ایم
وای بر شما آیا رسول خدا جد من نیست که مرد ما را از گمراهی رهانیده و بر منزل
هدایت رسانیده شما ما را ناسزا میگوئید و دست بر سیم میزنید و کشتن ما شادی میسازید
یا وقعة الطف قد اورثتنی حزنا والله یهتک استار المسیئینا ای واقعه کربلا اندوهی
بر دل من گذاشتی که هرگز بر نداشته نخواهدش گو بزبان حال منظر مود لمؤلفه ای داستان بهر ف

ای سنگدل خونخوارها / بر آل پیغمبر روا / نبود چنین قتارها / اطفال بی یاران جان
دارند در باغ جهان / در پای دل پیغمبران / هر یک هزاران خارها / بشکسته ما را از جفا
گوئید بر ما ناسزا / با آنکه خدا بود رضا / بر ما چنین آزارها / روزی شود اظهار آن
کاز عدل داور جهان / سوزید ازین کردارها / نالید ازین گفتارها / ای قوم در روز جزا
خواهید گفت آخر چها / اندر جواب مصطفی / در عذر این کردارها / قومی که بودی ...
از شرم آن ... در حجاب / گردند اکنون بی نقاب / در کوچه و بازارها / صد ها ازین بیچارگان
ننهاد ... بی گمان / نالند با شور و فغان / از حسرت گلزارها / خلقان ...
بهر ... بر سر / افغان ... / زین آتشین رخسارها / ای کربلای پر الم
داغی نهی بر دلم / کان به نگردد تا ... / از گردش این کارها / راوی ... میگوید

در آن وقت دیدم که اهل کوفه با طفال گرسنه اهل بیت ترحم میکردند و نان
و خرما و جوز بایشان میدادند ام کلثوم مظلومه چون آن حالت را میدید از جگر پر درد ناله
و آنها را از دست و دهان کودکان میگرفت و بر زمین می افگند و با چشم خون ریز گریان
صیحه شرر انگیز برزد و باواز بلند با اهل الکوفه ان الصدقة علی اهل بیت الرسالة محرمة و بزبان
بناله گفت که ای کوفیان ستم آشام	بر اهل بیت رسالت تصدق آمد حرام	نظر بکودک ایشان مکنید
قیاس آل علی الله بدیگران مکنید	اگرچه خار ولی ز زکوة خوار انند	بزرگ و کوچک ایشان شریف و اعظم اند
فلک پر آتش حسرت جگر پاره ما	دگر زکوة و تصدق مکن حواله ما	روا مدار ازین پیش خواری ما
ز دست مردم کوفان زکوة خوار اینم	زنان اهل کوفه از مشاهده احوال آن مقربان حضرت ذو الجلال
زار زار میگریستند چون ام کلثوم صدای گریه ایشان را شنید از میان محمل فریاد بر آورد که ای اهل
کوفه مردان شما ما را میکشند و زنان شما بر ما میگریند خدا در روز قیامت میان ما و شما حکم کند گویا بر سر
منبر بود لمؤلفه زنان کوفه چو مردان بیوفایی شما	نموده اند خراب از ستیزه خانه ما
چه نوخطان و جوانان که بیگنه کشتند	نکرده رحم براحوال بیکسانه ما
بدست کرب و بلا بر فروخته شرار	زدند شعله آتش برآشیانه ما
شکسته اند پر و بال ما بسنگ جفا	شما چه سود که نالید از ترانه ما
عزیز فاطمه را کشته اید میگرید	خدای حکم کند در جزا میانه ما

راوی

راوی گوید که من از ملاحظهٔ احوال آن بیکسان واله و حیران و بر آن کلفتش افزوده اشک
باران بودم که ناگاه دیدم از میان تماشائیان خروش و افغان عظیمی برخواست
بنوعی که گفتی غوغای قیامت برخواست چون نظر کردم دیدم که سرهای نورانی شهیدان
کربلا را بر نوک نیزها کرده می آوردند و مردم از ملاحظهٔ آن شیون و غوغا می نمودند گویا
بزبان حال چنین میگفت   دیدم از راه رسیدند سواری چندی   بر سنانها سر فخر جوانی چندی
سر برآورده چو ماه از افق نوک سنان   شده یک نیزه بلند اختر تابانی چند
از جمال همه تابان بفلک نور جلال   همسر چرخ کهن تازه جوانی چند
شده از کاکل مشکین پریشان زهوا   بر زمین مشک فشان غالیه مویی چند
دور لبها خط سبزی که تو گفتی تازه   گرد کوثر زده سر سبزه و ریحانی چند
و در میان آن سرها سری دیدم چون ماه شب چهارده در میانهٔ ستارگان و از شعشعهٔ
جمال رخسارش آفتاب در تحت الشعاع نور پنهان ابروش هلال عید امید اهل سجاده و لبهای
خشکش سرچشمهٔ عین الحیواة در صورت شباهت بسیار برسول خدا داشت و آثار خضاب
از محاسن مبارکش هویدا بود گویا راوی بزبان حال میگفت   بنوک نیزه عیان شد سری که گوهر ریز
بچهره و نقطه آفتاب و قمری   ولی جراحت پیکان تیر بر رأسش   دهان گشوده لب زخم بنیش تشنه بر
بآه و ناله همی گفت هر که او را دید   چه معجز است که شق القمر پدید شد   ز حمرهٔ رخ شق القمر عیان شده بود

هلال ابرویش اندر شفق نهان شده بود / گشوده بود دو چشمان و جستجو میکرد / ز نوک نیزه بسوی سکینه رو میکرد
زبان حال وی این بود کای عزیز پدر / غمین مباش نیفکنده ام ترا ز نظر / ز فرق تیغ تو منال ای یتیم زارم
بهر طرف که روم روی سوی تو دارم / بچشم خویش همی بینمت که از سیلی / بهر زمان رخ گل رنگ تو شود نیلی
بجان تو که دلم ز حال ناشاد است / ولیک می نتوانم رسیدن بفریادت / ایا مصیبت چو حی محمل گسسته

وادی محنت و بلا و ناقه سوار بادیه مشقت و ابتلا بانوی حرم سرای مصیبت و غم و خاتون سراپرده درد و الم دختر فاطمه مطهره زهرا و خواهر ستمدیده جناب سید الشهدا علیه السلام زینب خاتون رضی الله عنها در سایه هودج ناگاه نظرش بر آن مظلوم افتاد بی اختیار ناله و آه از جگر پر درد برآورد و از درد دل چنان سر خود را بر چوب محمل زد که سر آن مظلومه جگر سوخته چون دل هزار پاره اش بیکبار بشکست و خون از زیر مقنعه او بر زمین جاری گردید

سر خود زد چنان بر چوب محمل / که از خون ناقه اش شد پای در گل
ز دل آنگه خروشی تازه برداشت / زبان حالش این آوازه برداشت / که ای رعنا غزال دشت توحید
ایا یک نهال باغ تجرید / تو تابان نیر برج جلالی / چرا بدر جمالت شد هلالی
فغان کز تیر صیاد بلا آه / فتادی ای غزال خلد بر خاک / فغان کز تیشه بیداد اعدا
سهی سرو قدت افتاد از پا / دل پر دردم از داغ تو خون شد / بپرس آخر که احوال تو چون شد
همیخواهم که از این خسته غمناک / بشویم نام خود زین تخته خاک / کشد گردون مرا بشکسته محمل

بدنبال سرت منزل بمنزل نمی‌گویی چرا قدت خمیده نمی‌پرسی چرا رنگت پریده
برادر داغ جوانان پیر کرده سموم محنت تو پیرم کرده که گشته قامتم همچون کمانی
بدین‌سان گشته رنگم زعفرانی پس روی خود را بسر مبارک برادر گذارده در حالتی که خون از سر
آنمظلوم بر زمین میریخت با آه آتشین و شعله و ناله حزین این اشعار آتش‌بار بلفظ دربار
خود برشسته بیان میکشید و میگفت یا هلالاً لما استتم کمالاً غاله خسفه فابدا
غروبا ما توهمت یا شقیق فؤادی کان هذا مقدرا مکتوبا ای هلال آسمان
رفعت که چون در برج امامت بمرتبه کمال رسیدی از غبار فتنه اهل ضلال
منخسف گردیدی و از گردش روزگار منحرف رو از اوج کمال رو بمنزل زوال
نهادی و غروب نمودی هرگز گمان نداشتم ای انیس قلب پر دردم ای اخی این واقعات
از برای تو مقدر شده است و در پرده قضا اینقدر بلیات در طومار وجود تو نوشته است
یا اخی فاطم الصغیرة کلمها فقد کاد قلبها ان یذوبا یا اخی قلبک الشفیق علینا ما له
قد قسی و صار صلیبا ای برادر جان من با دختر صغیره خود فاطمه تکلم کن نزدیکست
دل او گداخته شود ای برادر مهربان من دل تو همیشه بما مهربان بود حالا او را چه واقع شده
که ناله ما بر او اثر ندارد و با ما مهربانی نمی‌نماید یا اخی لو تری علیا لدی الاسر مع الیتم لا یطیق
جوابا کلما اوجعوه بالضرب نادا ک بذل یغیض دمعا سکوبا ای برادر فرزند بیمار خود

علی ابن الحسین را ببین که با وجود اسیری بدرد یتیمی گرفتار است و از ضعف و ناتوانی طاقت جواب ندارد و اما هر وقت که بدن او را بضرب جفا بدرد می آورند بندبلت و خواری ترا ندا می کنند و اشک حسرت از دیده میبارد یا اخی ضمه الیک وقربه وسکن فؤاده المرعوبا ما اذل الیتیم حین ینادی باپیه ولا یراه مجیبا ای برادر آن فرزند رنجور خود را در بر گیر و دل پر خوف و بیمش را تسکین ده چه دشوار است از برای یتیم در وقتی که پدر خود را ندا کند و جواب نشنود از سخنان جگر سوز آن مظلومه ستم رسیده اشک حسرت از دیدهٔ حاضران روان گردید و خروش واویلا از زمین باسمان رسید پس آن غریبان را از آنجا بجانب دار الاماره پسر زیاد بردند سلام الله علی الحسین ولعنة الله علی قاتل الحسین

شعله دوم از مجلس بیست و چهارم در بیان ورود بمجلس ابن زیاد لعین

شراری در جگر دارم که چون اندر زبان افتد — زبانم آتشی گردد بجان انس و جان افتد

حدیث تشنه کامان از زبانم تیر پرتابست — که از پرواز آن عشاق معنی را نشان افتد

ندانم از کدامین سرگذشت کربلا گویم — که آغاز هر یک را زبانم از بیان افتد

اگر گویم ز حال تشنگیهای حسینی دانم — که تب بگشوده آتش بر همه کون و مکان افتد

حکایت گر کنم بدستی عباس را دانم که — مسیح از چرخ چارم در غمش بر سر زنان افتد

بگویم گر علی اکبر خرامان شد کلاهش عرش

بکوش

برغان چمن غوغا بطرف گلستان افتد / نویسم گر سر انگشتان قاسم تن خضاب از خون

مرا دست انچنان لرزد که قلم از بنان افتد / ز حال کاروان کربلا گر بر زبان آرم

جرس از سر ز شور سینه ناله از زبان افتد / چه تاثیر است در نام حسینی یا رب مسلمانم

که چون گویم حسینی شیون بکیهان مرغان افتد / مگر زینب ز داغ نوجوانان بر تن کاینان

برم چون نام زینب ناله بر پیر و جوان افتد / فغان زانم که شاه دین بزینب گفت ای خواهر

بدان کاین خسته جسمم زیر تیغ و سنان افتد / نشینی در خیمه و بنشان بدور خود یتیمان را

در اندم کاین تنم در سرمیان کشتگان افتد / مکن بیطاقتی مخراش خواهر صفحهٔ رو را

که جسمم را ز غیری تیشه اندر استخوان افتد / بزاری گفت زینب داغ مرگت از ابد جان

چنان باشد آدم نامم الهی از میان افتد / کنم صبر از غم مرگ تو یا داغ علی اکبر

چه زخم گویم یارب ز برج آسمان افتد / برادر چون نگردد غرق طوفان زورق کاران

ز نیکو بشکند لنگر ز نیکو بادبان افتد / چه در سر داری ای بیدل ز سودای حسین دیگر

که هردم از نوای تو شراری بر جهان افتد

آغاز کلام این مصیبت انجام با

برتواتر اخبار صحت فرجام در مقامی است که چون صبح صبح ورود اسیران به ساحل
در کوچهای ظلمکدهٔ کوفان با ناله و فغان شام انجامید و شام شفقت مهر دلکان آن
که مشتمل شنامت زای آل آتشین غوغای صبح قیام بود بروز آلام رسید علی الصباح که آفتاب

عالمتاب از سینه سوزی اسیران دل کباب چون ناله بیتابان شور انگیز سازان آتش افروز
عرصه دوران گردید ابن زیاد عداوت بنیاد که بر شقاوت شدیدتر از شداد بود
با تفرعن فرعونی و تجبر نمرودی قدم تکبر بر قصر دار الاماره یزید کفر پرور بود خود نهاد و مانند
نقش بت بر مسند بیداد قرار گرفت
چو آن فرعون که هامان یزید کفر پرور بود
بقصد ظلم و کین شداد سان بر تخت کبر آمد
قضا گفت آرمیده اندر سریر جور نمرودی
قدر گفتا بر آور زنگ جفا بنشست نمرودی
فلک گفت ای دریغا کاین ستمکار جفا گستر
در انداز ذ حیله را ز جور و کینه بر آذر
ملک گفتا برانگیز الهی ز لطف جبریل را
که دارد از شرار ظلم این کافر خلیل را
سر پاک حسین ابن علی بر سنان گفتا که بالله
تو زین لعبه بیم را رهان از شر این گمراه
پس از خیل گروه لئام اهل کوفه راز خصومت
عام بود و هر یک از اعادی و دد بدار الاماره آن مردود شتافته بر آستانه آن ملعون مطرود بعد از ادراک
آن قوم جهود با حضار رئیس خیل اهل شهادت و اسیران خانواده رسالت اشاره نمود
ملازمان لازم الحرمان آن گروه مغضوب رحمن بر آن آل سنگ فرقه طغیان ذکور و اناث سلسله علیه
نبویه را که آل رواحمات مکارم و فضایل بودند چون حلقهای زنجیر بهم بسته در نهایت
ذلت و خواری داخل مجلس آن سرسلسله قوم رذایل ساختند و یادگار دودمان
خلیل جناب امام زین العابدین علیل را با پای علیل مانند اسیران دیلمی در برابر آن مردود

درگاه

درگاه خداوند جلیل باز داشته شد … نور مطلق چون مقید بود و بی رخ اختیار

پیش روی ظلمت مطلق ستاد آن زار زار … آری آری مطلق ار گردد مقید لا کلام

سینه بر تیغ بیدادی او را از نزول انتقام … دختران زهرا ز سر تا پای بی حجاب

بسته بر رخسارها از گیسوان خود نقاب … بانوان جمله با ناموس و تمکین و جلال

چون اسیر دیلمی استاده در صف نعال … هر که گشته داخل آن مجلس از اهل عناد

پشت کردی بر اسیران و رخ بر ابن زیاد … نه بر ایشان اعتنایی نه در ایشان اعتبار

همچو آن گلدسته کافتد خار اندر رهگذار … پر شکسته طایران بسته مژگان عزا

بسته لب از وحشت صیاد بی باک از نوا … جمله در یک حلقه سر در زیر پر در گوشه

نخل غم آورده بار از عقد پروین خوشه … زینب کبری ایشان در میان دختران

همچو ماه منخسف اندر میان اختران … جمله همچون اختران از سفید و از سیاه

دور زینب را گرفته همچو هاله گرد ماه … در میان بنشسته آن مظلومه پرشور و شین

زیب آن بنشسته گوشی و آن خسته و الحسین … ای سپهر واژگون از دور بیداد تو داد

دختر زهرا کجا مجلس ابن زیاد … از حضرت امام زین العابدین علیه السلام

مروی است که فرمود چون سر مطهر پدر بزرگوارم را سنان ابن انس لعین بمجلس ابن زیاد پلید

در آورد گفت اِملأ رِکابی فِضَّةً وَ ذَهَبا اِنّی قَتَلتُ المَلِکَ المُحَجَّبا قَتَلتُ خَیرَ النّاسِ اُمّاً وَ اَبا

و خیرهم اذ ینسبون النسبا پر کن رکاب مرا از نقره و طلا که پادشاه بزرگوار را کشته‌ام
کشتم کسی را که بهترین مردان بود از حیثیت پدر و مادر و نیکوترین آدمیان بود باعتبار حسب
و نسب ابن زیاد مردود از گفتار سنان مطرود برآشفت و گفت ای بیهوده گوی مسعود
هرگاه میدانستی که چنین است پس چرا او را کشتی در زمان حکم کرد تا آن شقی را بقتل در آوردند
مرویست که چون سر مبارک جناب سید الشهدا علیه السلام را در نزد آن نگ فز
خون آشام گذاشتند آن مردود از مشاهده آن سر مقدس اظهار فرح و شادی نمود و چوبی
در دست پلیدش بود از کینه و عداوتی که داشت آنچوب را بر لب و دندان امام شهید میزد
و میخندید و از روی انبساط و شادمانی میگفت ای ابو عبدالله بتحقیق ریشت سفید است بسوی تو پیری
و بسیار زود پیر شده جای آن دارد که بگوییم با درد علی اکبر از گفتار آن ناپاک زبان اختیار
بزبان حال گفت

حسین را داغ اکبر پیر کرده — نه پیری خود بوی تأثیر کرده
ز مرگ چون علی اکبر جوانی — شده پیر اینچنین در ناگهانی — ببینش چشم وی گشته ز ارزش
ببین گرد تیره افکنده خارش — بمیرد مادرش کو نوجوان رفت — دلی پر حسرت از جهان رفت
بچیده یک گل از باغ جوانی — که شد رخسارش از خون ارغوانی — گل شاداب گلزار جمالش
رسید آندم که بر حد کمالش — بنفشه بر دمید از گرد لاله — بریزد شاخ نسرین کلاله
سموم مرگ زد بر شاخسارش — بهنگام بهار اندر خزانش — دریغا از قد آن سرو قامت

که بار

که شد آغشته در خون چین چینش   دریغ از گیسوان عنبرینش   که باید بر بماند تا روز قیامت
صاحب مجمع میگوید که در کتاب نظم از انس بن مالک مروی است که آن ملعون چوب را بر دندان
مبارک آنحضرت فرو میبرد و میگفت حسین عجب خوش لب و دندان بوده است و از ابن
معاذ و عمر دین سهل مروی است که آن حرامزاده چوب را بر بینی مبارک و چشمهای حق
بین آن بزرگوار میزد و در دهان معجز بیان آنوالا شان فرو میبرد و میگفت پس مروی است از حضار
مجلس ابن زیاد چون آن بیحرمتی را از آن حرامزاده شقاوت نهاد ملاحظه کرد گفت ای غدار
چوب جفای خود را از این سر عالیشان بردار و این لب و دندان گوهر نشان را
بسیار که من دیدم رسول خدا صلی الله و سلام علیه میبوسید همین موضع شریف را که تو
چوب میزنی و اینچنین بیحرمتی مینمایی   این سر که ز خشم بخون خضابست   در چرخ جلال آفتابست
وین لب که ز تشنگی فسرده   زانگشت رسول شیر خورده   بر فرق خود این سرا که افسر
لب تشنه این لب آب کوثر   بوسیده نبی همین لبان را   زنهار زده چاپی روا را
خدمت بر این سر آب جبریل   بر تارک انبیاست اکلیل   با سینه که ز نیزه ای چوب ک
این باده بوی محبت است   گر زاده خدا چنان حبیبش   تو بیکسی اینچنین و لیلش
بردار تو چوب کین از این لب   کز خون شده جام خور لبالب   آن ولد الزنا گفت امروز
روز مکافات بدر است و انتقام کشتگان ماضیه خود را حال از دشمنان ایشان میکشیم

ای وا ویلا بر احوال اسیران کربلا ای وا مصیبتاه از جگر سوختهٔ دختران زهرا که با آنهمه ذلت
و خواریها و با آن مصیبت و گرفتاریها آن نحو لب رای شنیده و بچشم خود میدیدند
که پسر زیاد و بد ایمان چوب بر لب و دندان سرور شهیدان میزند و آنگونه بی حرمتی
نسبت بسر مبارک آنحضرت مینماید آیا آن بزرگواران در آنوقت چه حالی داشتند
جای این مقال است که بگوییم چون زینب خاتون آن حرکات شنیعه را از پسر زیاد دید
بی اختیار گردید و بزبان حال گفت **لمؤلفه** مزن تو چوب ستم بر لبان عطشانش

که تشنه رفت شود خواهرش بقربانش — تو از جفا بگشا این صحیفهٔ اسرار
که از مداد وفا گشته صدر عنوانش — همین لب است که دین را چشمه سار بقا
بخون ناب میالای آب حیوانش — همین لب است که از نوک نیزه بلبل و نهار
ز بی با روح سموات صوب حرا رانش — همین دهان بکجا درج سر سبحان است
بسنگ کین شکستی قدر در دندانش — چکر ده این سر زخمی که میزنی از کین
گهی تو چوب بر خسرو که بکجا نشانش — همین سر است که از رتبه جبرئیل امین
ز شام تا بسر برده مهد صبانش — همین سر است که افکنده شور در عالم
شده است او کل عالم هزار افغانش — در کتب بحار از ابوالقاسم ابن محمد بن روی است

که مرد پیری از صحابه که گفت ندیدم هرگز هیچ دیده را چشمتر از آنکه دیدم بر مقدس حسین ع

چوب

چوب میزد و بیحرمتی مینمود در کتب معتبر مرویست که مردی پیر از صحابهٔ رسول خدا صلی الله
وسلام علیه در آن مجلس بود که او را زید بن ارقم میگفتند چون آن شقاوت و گمراهی را از یزید
دید فریاد برکشید که یا ابن مرجانه ارفع قضیبک فوالله الذی لا اله الا هو لقد رأیت ر
رسول الله مرارا کثیرا یقبل ثنایاه ای پسر مرجانه بردار چوب جفای خود را ازین لبهای مبارک
قسم بخدای آنکسی که نیست خدای بجز او که من مکرر دیده‌ام که رسول خدا صلی الله
وسلام علیه این لبهای نازنین را میبوسید و میمکید گویا راوی بزبان حال حسینی میگفت للمؤلفه

شرمی ای فتنه گر از داور روز عرصات | تا بکی ظلم بر این تشنه لب آب فرات
چوب بیداد مزن بر لب این تشنه جگر | زانکه دیده‌ام بهمین چشم جهان بین برکات
کو مکیدی ز سر انگشت نبی شیر و شکر | هم مکیدی نبی از این لب نوش آب حیات
بی جهت رنجه مکن لعل لبی را که بود | مخزن گوهر شاه از مرتبه بیرون ز جهات
این لب است آنکه ز آهنگ نداش بحرم | میرسد نالهٔ لبیک بعرش از عرفات
این سر است آنکه ستوده ملکش در فلوات | نه همین گفته ثنایش ملک اندر ملکوت
ملک العرش فرستاده بر این سر تحیات | تو شناسی نه گر این سر شنوی بوی بجبر
ورنه بیچیده بر آفاق ز مویش نفحات | تا ز تن گشته جدا از غم او گشته جدا
ماهی از بحر و وحوش از بر و طیر از وکرات | پیر زید صحابه بگریه بلند کرد آنگون بیحیا گفت

ای دشمن خدا اگر یزید که خدا ما را فتح و نصرت داده است بر دشمنان ما خدا چشمهای ترا
بکر باید ای زید اگر نه این بود که پیر شده و خرافت ترا دریافته و این سخنان را از روی
سفاهت میگوئی هر آینه ترا گردن میزدم زید گفت ای پسر زیاد خبری بدهم ترا از حدیثی
که شنیدن آن بر تو دشوارتر است از این حدیث که مذکور نمودم ای زیاد بچشم خود دیدم روزی
که رسول خدا حسن را بر ران راست و حسین را بر ران چپ خود نشانیده بود و دست مبارک را
بر سر ایشان میکشید و بزبان حال میگفت لمؤلفه ای خدا این پسرانم که علی را خلفند

هر دو عالم گهرانند گرامی صدفند | این دو مه پاره پدید آمده از یک خورشید فلک قرب ترا بر اوج شرفند
این دو اختر که برآورده سر از یک مطلع | هر دو در برج امامت دو مه بی کلفند
گوهر درج شه لو کشفند این دو پسر | لیک در چشم کج کجنظران خزفند
بعد من هر دو غریبند درین دار فنا | گرچه نوباوهٔ بستان شه من عرفند
می‌سپارم بتو امانت خود شان زانرا | کاهمتم بیشتر از راه وفا بر طرفند
پسرانم خلفند اینک الحق و لی | هر چه ایشان خلفند امت من ناخلفند

خداوندا این دو فرزند خود را بتو میسپارم و بمؤمنان شایسته تو ای پسر زیاد تو نیکو محافظت
نکردی امانت حضرت رسالت را و خوب رعایت کردی حق پیغمبر را در باره اولاد آن
بزرگوار این بگفت و گریه کنان از مجلس آن بی ایمان بیرون رفت و گفت وا ویلا که مالک شده بندهٔ

زادبرا

آزادی را پس گفت ای جماعت عرب بعد از این شما بندگان خواهید بود و لعنت بر شما باد که کشتید
فرزند فاطمه زهرا را و امیر نمودید بر خود پسر مرجانه ولد الزنا را و اخیار شما را بقتل آورد و اشرار شما را
بمیرد اف بر همت شما باد که باین ذلت و خواری راضی شدید و خود را از رحمت الهی دور
گردانیدید گویا بزبان حال میگفت

لعنت بشما باد که از عار گذشتید ‌‌ از دین زپی درهم و دینار گذشتید
پوشیده ز حق چشم و بباطل گرویده ‌‌ از نور خدا در هوس نار گذشتید
کشتید حسین را بتولای اشرار ‌‌ بهر خزف از گوهر شهوار گذشتید
بر زاده مرجانه نمودید اطاعت ‌‌ از حیدر و از احمد مختار گذشتید
چون سامری از پی گوساله فتادید ‌‌ از موسی و هارون وفادار گذشتید
بستید در کعبه و در دیر نشستید ‌‌ زنار خریدید و ز دستار گذشتید
دارید دگر روز قیامت چه توقع ‌‌ امروز که از رحمت غفار گذشتید

صاحب نظم میگوید که عبدالله عمرو وراق در کتاب خود ایراد نموده است که ابن زیاد عنید حجامی را
طلبید و امر کرد که گوشتهای زیادتی و اوداجه را از سر مقدس جناب سید الشهدا علیه السلام
تراشید و آن سر مطهر را مدور ساخت

آن سری کز خنجر کین شد جدا از پیکرش ‌‌ بار دیگر آن ستمگر تیغ زد بر حنجرش
جز سر پاک حسین یارب که دیده در جهان ‌‌ کو فتد بعد از بریدن زیر تیغ دشمنان
این چنین ظلمی ندارد یاد چرخ کج نهاد ‌‌ القصه از جور شمر و کینه ابن زیاد

در کتب منتخب مردی از شیخی از حضار
مجلس ابن زیاد بگفت من دیدم در آن روز که آتشی از قصر ابن زیاد بیرون آمد و زبانه کشید بجری

که نزدیک بود آن ملعون را فرو بگیرد و پسر آن مخنث از تخت خود برخواست و یکی از حجرات
قصر گریخت و در آنجا متحصن شد تا آتش فرو نشست و با وجود مشاهده این حالت صلا
متنبه نشد و از شقاوت خود دست برنداشت و دوباره آمده بر سریر خود قرار گرفت
و روی باسیران اظهار کرده بنیاد عتاب با آن مصیبت زدگان دلکباب نمود لعنه الله
علیه و علی اتباعه و اشیاعه و سلام الله علی الحسین و انصاره و احبائه و اولیائه مشتمله

سیم از مجلس بیست و چهارم در کیفیت مکالمه ابن زیاد با زینب خاتون و ام کلثوم و حضرت سجاد

بسم الله الرحمن الرحیم

دل شوریده که دارد سرم از عشق نوائی — سر و پایی که دارد دلم از ناله غوغائی
دو چشمم مانده در گرداب خون از گریه یکروزی — نمانده جای آهم در جگر از سینه وائی
ز بس نالیدم از دل چون هزاران در که و بیگه — زبانم لال شد دیگر ندارد نطق گویائی
تولای حسین جا کرده اندر کلبه جانم — بویران خانه جغدی نشیمن کرده عنقائی
دریغا کز جفای کوفیان در وادی غربت — بتیغ بندگانش کشته شد آنگونه مولائی
فلک در ماتمش از بس شب تا سحر گرید — شده زاشک کواکب دامن آفاق دریائی
سحر با آه شبگیری شدم بر کربلا دیدم — ز نعش کشتگان گردیده مالامال صحرائی
زده زیب جوانان دست و پا در خون و از هر سو — شده بسمل غزال خوش خط مشکین رعنائی
روان از چشم هر رعنا غزالی چشمه خونی — فتاده در سر هر چشمه از پا سرو یکتائی

ز پا تا سر بخون رنگین ز هر جانب دلیر وادی
چو شاخ ارغوان گشته قد شمشاد بالایی

یکی صد پاره از خنجر جدا از تیغ او پیکر
شده یکطرف پیکر بخون غلطیده اعضایی

که بودند آن شهیدان اکبر و عباس با قاسم
که هر یک جسمشان بر یکطرف افتاده در جایی

یکی دیگر حسین آن شاه فرخ خیل کیهان
که بود اندر میان کشتگان تابنده بیضایی

برو بر دشمنان شاه دین لعنت کن ای بیدل
نشاید بی تبرا سود مند افتد تولایی

آغاز مطلب مبنای کلام این امیدوار بنا بر تقارب اخبار مستلزم الاعتبار روایت کرده اند که چون اهل بیت امام شهید را داخل مجلس ابن زیاد عنید نمودند جناب بقیة الله فی الارضین حضرت امام زین العابدین علیه السلام در میانه آن اسیران با جسم ناتوان مقید بغل و زنجیر بود بنوعی که از گرانی زنجیر و طناب از اعضای مبارک آنحضرت خون ناب جاری بود

شمر از ره جفا زده قیدی چنان برو
کز درد و سختی دل سنگ گران براد

از بس سنان بوی زده خصم دشمنان ز جور
خون میگریست چشم نی و جان ستان براو

از سوز زخم گردنش از تاب ریسمان
بگریسته ملائک هفت آسمان برو

چون وارد سرای عبید زیاد شد
یکسر بسوخت بام و در و آستان برو

او پا بقید بود و زنان جمله بی نقاب
او بر زنان گریسته و آن زنان براو

پس آن آبرومندان درگاه خدا را در برابر آن حرامزاده ولد الزنا نگاهداشتند زینب خاتون

دختر مرضیه جناب فاطمه زهرا سلام الله علیها چون مقنعه و نقاب نداشت آستین خود را پیش
رخ خود نگاه میداشت که نامحرمان روی او را نبینند و اما بروایت ارشاد و بعضی از کتب
معتبره چون آنمخدره را وارد مجلس ابن زیاد نمودند آنمعصومه اعتنائی بر لاابالی خبیث بی
عنصر نکرد و در کمال تمکین و وقار در گوشهٔ مجلس آن نابکار بنشست و کنیزان وی پیرزنان در اطراف
آن مخدره فلک خدارت مانند هاله با آه و ناله حلقه بستند آن ناموس کبریا از کثرت عزت
و حیا خود را در میانهٔ کنیزان پنهان مینمود و کنیزان بر گرد او را حایل صورت میفرمودند چنانچه
اجنبی بروی نیفتد لمؤلفه نمود زلف سیه نقاب روی دلارا فکنده گیسوی مشکین بروی عارض زیبا

بزیر شهپر زاغی کشیده بیضهٔ خورشید | نهان بظلمت داجی نموده چشمهٔ بیضا
درین مجلس آن درج عفت شد آزرده | چنانکه رفت برون از بهشت حضرت حوا
نشست فرد بقلب حرم چو نقطه توحید | کنیزکان همه دورش نشسته دایره آسا
هرآنکه فاطمه را دیده و شناخته بود | گمان نمود همی زینب است دیدهٔ زهرا

پسر زیاد نابکار چون زینب خاتون را با آن تمکین و وقار دید پرسید که این زن متکبره
که بر ما اعتنائی نکرد و در ناصیهٔ مجلس نشست و قدر و جلال ما را نشکست و زنان
دیگر از وی توقیر و تعظیم او را ملاحظه کرده اند زینب خاتون جواب نگفت و یکی از زنان
دیگر نیز جوابش ندادند باز سؤال را مکرر کرد جواب نشنید تا آنکه در مرتبهٔ سیم کنیزی از آن میان

باو گفت

187

با خروش و فغان در جواب آن قائد اهل ضلال زبان حال گفت لمؤلفه عفی عنه

این است که کرده تو خوار و زارش — انداخته‌ای ز عقب رخشش — این است که از جفا و جورت
گردیده سیاه روزگارش — این زینب خواهر حسین است — کز کف شده صبر و قرارش
این است که جد امجدش را — برده است بعرش کردگارش — این است که باب حیدرش را
بگرفته بضرب ذوالفقارش — اکنون تو نموده بدینسان — رسوا و ذلیل و خوار و زارش

ای بیحیای کج فطرت این خورشید آسمان طهارت و ناهید سپهر طهارت بانوی حجلهٔ حیا و خاتون خواتین بشر انتیجهٔ احمد مختار و بضعهٔ حیدر کرار با دو یتیمان بی پدر و بیدر طفلان بی مادر دختر زهرای بتول و خواهر حسین مقتول ناموس خدای اکبر و عمهٔ حضرت علی اکبر علیه السلام جان بدر زینب خاتون رضی الله عنها است که از جفای تو ستم مجلس نامحرمان و نفاست پسر زیاد عنید متوجه المجدر گردیده و گفت ای زینب ترا بحق جدت رسول خدا قسم میدهم که لب بسخن وا بکن و بتکلم نما آن مظلومه آه سردی از دل پر درد بر کشیده و با چشم اشکبار بزبان حال در جواب آن کافر غدار فرمود

بگذار تا بسوزم از آه دل کباب — اکنون گر اشک دیده‌ام از سر گذشته آب
گویی تو با چه روی ای بیحیا سخن — من با چه دل بانهمه غم گویمت جواب — گردیده ام چو خانه خراب از جفای تو
گویم دگر چه با تو شود خانه‌ات خراب — کشتی برادرانم و کردی مرا اسیر — آورده بمجلسم اینگونه بی‌نقاب
زینب بهار را که عیش است و تلخی — افکنده بکردش نام کونی طناب — داری دگر ز من تو توقع بگو

اینان که بکرم همه لرزند ز اضطراب پس عاقبت چه پرسی از من و حال آنکه حرمت مرا
ضایع کردی و مرا خوار و ذلیل نمودی و با سر برهنه بمجلس عام آوردی و در پیش نامحرمانم بازداشتی
خدا ترا بجزای عملت برساند آن حرام زاده گفت ای دختر علی حمد میکنم خدا را که شما را
رسوا کرد و مردان شما را کشت و دروغ شما را ظاهر گردانید زینب خاتون فرمود حمد
میکنم خداوند دانا و بینا و توانا را که گرامی داشت ما را به پیغمبر خود محمد مصطفی و پاک
گردانید ما را از هر رجس و گناه رسوا نمی‌شود مگر فاسق و دروغ نمی‌گوید مگر فاجر و او غیر ماست
دیگر ابن زیاد گفت ای دختر ابوتراب چگونه دیدی معامله خدا را با برادرت و اهل بیت او
زینب خاتون فرمود ای مردود ندیدم از خداوند مگر نیکوئی و احسان زیرا که این بزرگوار
جماعتی بودند که خلاق جهان بحکمت ازلی و علم لم یزلی بمقتضای استعداد سعادت
ایشان فیض شهادت را برای این قوم در شان مقرر کرده بود و ایشان نیز بجان و دل
قبول کرده بودند اکنون مباهات نمودند بسوی مراتب عالیه خود گویا زبان حال سر حسین بود

نه جای طعن و شماتت بود شهادتشان — که این شهادتشان بهتر از سعادتشان
چه بر سعادتشان بود دانش ازلی — قضای لم یزلی رفت بر شهادتشان
از آن سعادتشان روی جلوه داشت که بود — عیان ز آینه دانشان عبادتشان
بلند هنوز نیست رهایت الست بلی — که زد سعادتشان کوس این ارادتشان

که زد

که الست و بلی در ره رضای خدا قبول کرده شهادت هست عادتشان
کنون بعهد خدا جمله کرده اند وفا تبارک الله ازین پاک ولادتشان

ای نابکار لئیم زود بین که خداوند کریم جمیع نامدیده تو و اتباعت را با تو همی صمصام سینه
در آنوقت ترا معلوم شود که ظفر و غلبه از برای کیست و معامله خدای تعالی با تو چیست ای پسر مرجانه
مادرت بغزا نیب نشسته که بسیار جرأت کردی در برانداختن خاندان رسالت و پامال
کردن خانمان امامت انگبین از نیمجار زینب خاتون برآشفت و در غضب شد بحدی
که قصد کرد آسیبی بآن مظلومه برساند و در بعضی از کتب مصیبت بنظر رسیده که آن حرامزاده
امر بقتل آنمخدره کرد بنا بر این جای آن دارد که بگویم چون اسیران در بدر و کودکان بی پدر
حال را بدان منوال دیدند یکبار از جای جستند و از چهار طرف دامان آنمظلومه را گرفتند
و فریاد واختاه و ناله واعمتاه و خروشش وا ابتاه از جگر پر درد برکشیدند و در حین بی یاری
شقاوت بنیاد گردیدند بزبان حال با آن شقی خسران مآل گفتند لمؤلفه زنی تا که بجان ما شراره

دلت بین بکرار سنگ خاره بود زینب بدرد بی تلایی برای ما بهر دردست چاره
بکش او را که ما یکسر یتیمیم بکرد او بی پدر زار و دو پاره حسینی افتاده سر در بیابان
تنش ها زخم افزون از ستاره تن به دست عباس در فکاره فتاده بیکفن در ریگ کناره
میان دجله خون خفته ناکام علی اکبر بجسم پاره پاره بجز زینب کسی دیگر نداریم

بکن بر بیکسی ما نظاره   بداغ مرگ او ما را مسوزان   که در دماست چون از شراره

پس عمرو ابن حریث که یکی از حضار مجلس آن خبیث بود گفت ایها الامیر از سخنان زنان
اسیر متغیر شدن از طریقهٔ کیاست دور است زیرا که زنان ماتمزده دستگیر هرچه گویند
معذور است جای آن داشت که بگوید خصوصاً زنی که اینچنین داغها دیده و بار اینهمه
مصیبتها کشیده است این زن هرچه بگوید حق دارد از آنکه از داغ مرگ برادرش جگرش
سوخته و در ذلت و خواری کارش بهیچ رسیده است پس زیاد گفت ای دختر علی خدا ما را ظفر
داد بر برادر طاغی تو حسین و سینه ما را شفا بخشید از قتل او و گناه کاران اهل بیت تو زینب
خاتون دیگر از این سخن بدرد آمده بسیار متغیر گردید و تن ضعیفش مانند موی از شعله آتش
غیرت بخود بپیچید پس ناله آتشباری از جگر برکشید و زار زار بگریست و فرمود ای بیحیا سیه
و مولای مرا کشتی و اهل بیت مکرم او را بیحفاظ در سینه نامحرمان باز داشتی و اصل شجره رسالت را
از بیخ برکندی و فرع دوحه امامت را قطع نمودی خانمان ولایت را ویران کردی و خاندان
هدایت را از بنیاد برانداختی اگر شفای سینه تو باین حاصل شده پس بد شفا یافتی
خداوند شدید الانتقام بنیاد ترا براندازد گویا زبان حالش چنین بود لمؤلفه ای زاده زیاد ز بابت بریده‌ای

هرگز نشست صبح دولت شادان مباد   یارب که تخت و بارگهت سرنگون شود
روی تو چون دل سیهت قیرگون شود   نخل بلند باغ نبی را فکنده‌ای

یکر

مگر نهال ز روضهٔ اشرف از بیخ کند / برخاندان وی زده آتش عناد
خاک وجود شان ز جفا داده بر باد / گویی که زین قضیه شفا یافت سینه‌ام
خوشنود گشت قلب شقاوت دفینه‌ام / بوده است کز شقاوت تو این خاک بر سرت
بنشیند ای لعین بعزای تو مادرت / آن ملعون شریر گفت این زن عجب زنی

شجاع و دلیریست با وجود اینهمه اضطراب طرفه قافیه‌گو و حاضرجواب است
حقا که دختر ابوتراب است قسم بجان خودم که پدرش نیز مرد شجاع و شاعری بود
زینب خاتون فرمود ای پسر مرجانه چه کار است زن را با شجاعت بدرستیکه من مشغولم
بشغلی که مرا مجال شجاعت نیست ولیکن سینهٔ من تنگ شد بسبب این سخنان که تو گفتی ربا کلمه گفت

نهادی بر دلم از کینه داغی / گرفتم تا بحشرم نبود فراغی / ز باد غم فسرده شمع جانم
مگر مرگم برافروزد چراغی / منم آن عندلیب پرشکسته / که نبود دیگرم امید باغی
خزان گلشنم از صرصر جور / منم وین گلخن و غوغای زاغی / هم از شرف شهود آفاق
ولی از جور تلخی برد دماغی / چنان گمنام گشتم در زمانه / که مرگم هم نمی‌یابد سراغی

پس جناب امام زین العابدین علیه السلام دید که ابن زیاد پلید با زینب خاتون مکالمه را
از حد گذرانید آن مظهر عزت الهی بر عمهٔ عقیدهٔ خود غیرت نمود و با آواز بلند فرمود که ای پسر
زیاد از خدا و رسول شرم نداری تا کی دل عمهٔ مظلومه مرا می‌سوزی و تا چند با آن مخدره

پیچ رسنی و سنان جره مینماید در میان کسانی که او را بشناسند و آنانی که او را نشناسند
خدا قطع کند پاها و دستهای ترا ای بیچاره زود است که ما و تو در موقف حساب خواهیم استاد
و هر یک از ما و ترا سؤال خواهند نمود از اعمال ما آیا تو با این فعالت در روز
قیامت چه جواب خواهی گفت در پیش روی جد ما محمد مصطفی صلوات الله و سلامه علیه
و حال آنکه آن بزرگوار خصم تو خواهد بود گویا زبان حال آنحضرت حسین بود لمؤلفه

ای ز جورت کعبه را ارکان خراب　　وای دل صید حرم از تو کباب　　شرم بادت از خدا و از رسول
آخر این زینب بود بنت رسول　　تا بکی سازی جبین پر خون تش　　میکنی تا چند بیتک جگرش
داغ یاران کار او را ساخته　　دست ظلم او را ز پا انداخته　　خنجر بس بر روی زده کین زنان
جسم او زارست و جانش ناتوان　　زین فزونتر دیگر آزارش مکن　　خار گردون پیش این چار بی کفن
زخم داغ غربت و داغ کسان　　تو دگر بر روی مزن زخم زبان　　گر نبود زخم سنانش بخیه گیر
بنود این زخم زبان بر سینه تیر

آه آن مغرور را که نخوت چون صدای آنحضرت را شنید روی
خود را بجانب آنجناب گردانید بیماری دید آتش جهانسوز و ناله آتش آتش افروز
تب داری دید جانش از تاب تب پر تاب و دلش از حرارت تشنگی کباب
دلخسته دید دست و پایش در زنجیر و طناب بسته و اعضایش از سنگ جفا سراسر شکسته
نوجوانی دید از داغ جوانان قامتش مانند کمان خمیده و تیر فغانش از زبان ایوان تا بکیوان

رسیده

۱۹۵

رسیده آن لعین نابکار نگاه تندی بآن علیل بیمار کرد و گفت تو کیستی که برین در کلام
حجت آنحضرت بزبان حال فرمود للمؤلفه سرو برومند ریاض سروران علی ابن الحسین ابن علی
منم آن غرقه بحر بلا کز شش طوفان فتاده ستم زموج کربلا بر ساحل گردون منم آن طایر قدسی که زد برق آشیانم را
خزان بی مروت کرده ویران گلستانم را ایضاً له منم علی ابن الحسین که پدر بزرگوارم از جفای تو تشنه بخنجر
اعدای جان داد و جسم مبارکش بی کفن در صحرای کربلا غرقه گرداب خون آنملعون گفت شنیدیم
علی ابن الحسین را خدا کشت آن مظلوم گریست و با دیده اشک آلوده فرمود که امیر زود مرا
برادری بود با من همنام و در سپهر صباحت ماه تمام و شبیه ترین مردم برسول انام او را
مردم کوفه و شام در صحرای کربلا بجور و ستم کشتند پسر زیاد گفت بلکه خدا او را کشت
امام علیه السلام فرمود خدا قبض ارواح میکند در وقت خواب و هنگام وفات
بزبان حال ای ستمگر قابض ارواح انس و جان خداست لیک هر مقتول را قابض خدای بی حداست
قبض روح از خالق است و قتل نفس از دیگری قبضه قدرت کجا و قبضه خنجر کجاست
قابض روح علی اکبر خدای اکبر است قاتل او منقذ بن مره بدگبر دغاست
آن نابکار از گفته آنحضرت بی اختیار در غضب شد و بر آن بزرگوار بر آشفت و از روی غضب
بانگ بر آنحضرت زد و گفت ای پسر حسین ترا جرات آنست که کلام مرا رد نمایی
و قدرت آن داری که سخن مرا جواب گویی فی الفور اشارت بجلادان کرده که او را گردن

بزنید چون زینب خاتون این سخن را شنید مضطرب گردید و مانند سپند از روی
آتش غم بر جست و آنحضرت را چسپید و روی بابن زیاد کرد و فرمود که ای پسر مرجانه
خانه ات ویران باد بس است ترا اینهمه فتنها که برانگیختی و اینقدر خونها که از ما ریختی
دست از ما بردار و ما را هم در اسیری و بیکسی خود واگذار و باین علیل بیمار رجوع مدار گویا
بزبان حال گفت للمؤلفه لبالب است ز خون جگر پیاله ما بعرش اکبر رسید این آه و ناله ما
بس است اینکه ز داغ اکبر ما شاد منه بسینه ما داغ دیگر از بیداد هنوز دست قسم از خون کف حنا دارد
نظر بدیده ما حسرت بخیمها دارد هنوز حضرت عباس تشنه با لب ما برای آب زند دست و پا بجلوه خون
هنوز خون نستاده است از گلوی حسین چراغ کشته بریزش ز بیش قبر حسین ز آه ما دل فولاد و سنگ را آتش
اگر دل تو ز سنگ سیاه سنگین تر است ملک بعقد غم افتاده از اثر ما فلک در آمده بر ما در دستگیری ما
ز داغ ما جگر قدسیان کباب شده ز اشک دیده ما چشمه های آب شده اگر بقول تو ما جمله مجرمان توییم
ولی تمام غریبیم و میهمان توییم بمیهمان نکند میزبان اینهمه جفا بگیر دست نمک ما بس خوردی از جفا
نمانده است بما غیر این علیل کسی گذشته قافله و مانده ناله جرس تو از جفا مکش او را که جان بجان آزار
بمیرد و غم ما او خود علیل و بیمار است همه اسیر توایم او اسیر درد ما است بیاد کار حسین و علی اکبر ما است
ز داغ مرگ حسین گرچه ناشکیباییم چو سینه آتش بر ما ز داغ دلاییم بس است ما منظور مه داغدار
هر دو دست خود را بگردن آن بیمار در آورد و از جگر سوخته ناله آتشبار بر آورد و گفت

ای پسر زیاد بخدا قسم که از و مفارقت نمیکنم اگر او را میکشی پس مرا نیز بکش که من بی او
زیستن را نمیخواهم پس ابن زیاد ساعتی بدیده حیرت با ایشان نگریست و گفت عجبست
امر قرابت رحم بخدا سوگند که من چنان پندارم که زینب از جان و دل راضی است
که من او را بکشم با علی ابن الحسین علیه السلام چه بسیار محبت دارد و با برادرزاده خویش که جان
خود را فدای او میکند پس آنحضرت فرمود ای پسر زیاد اکنون که اراده کشتن من داری اگر در سینه تو ایمان
زنان و اطفال قرابت رحم هست پس بفرست همراه ایشان کسی را که ایشان را بمنزل رسانند

لمؤلفه
گر ببر داری هوای کشتنم / بیکنه در خاک و خون آغشتنم
لیک از این عمهای بیکسم / وین ستمکش خواهران نورسم
در غریبی جمله چون محزونند / همدم درد و همراز غمند
رحم کن بر دیده گریانشان / چاره کن بر درد بیدرمانشان
کن روان همراه ایشان یک تنی / کاین غریبان را رساند بر وطن

چون مشیت خداوند متعال تعلق گرفته بود که آنحضرت را از شر
آن لعین محفوظ نماید لهذا آنمردود از سخنان آن مظلوم رقت نمود و از گفته خود خجل و شرمسار
گردیده و گفت ای پسر حسین برخیز از کشتن تو درگذشتم و اهل بیت را تو خود بمنزل
خواهی رسانید اما بروایت سید ابن طاوس چون ابن زیاد ولدالزنا از کشتن بیمار کربلا درگذرد
زینب خاتون بجهت رازجای برخاست و پسر زیاد از راه مخالفت بنیاد تکلم نمود آنحضرت
فرمود ایعمه ساکت باش تا من با او تکلم نمایم پس فرمود ای پسر مرجانه تو مرا از کشته شدن میترسانی

مگر نشنیده که جان باختن در بلاء خدا عادت ماست و شهادت یافتن در اعلای کلمهٔ حق کرامت
ماست و با بلا ساختن در نوازش طبل دین آوازهٔ سعادت ما گویا زبان حالش زین معنی بوده است

مارا مترسان از تیغ و خنجر   بر ما شهادت شهد است و شکر   ما سر نهادیم حکم قضا را
نوش است بر ما شیر مقدر   گر کشتنم را داری تمنا   الحکم لله آن تیغ و این سر
جانم فدای باب کبارم   جسم ضعیفم قربان اکبر   چون رخت بندم زین دار فانی
سوی ریاض قدس ای ستمگر   سازم کفن را چون جیب چاک چاک   اندر حضور جدم پیمبر
گویم بر او درد دلم را   گیرم برادری دامان حیدر   اشکوا الی الله همی و حزنی
فی یوم بؤس ادهی و امر   ای خار دین وای عار اسلام   ای ننگ ایمان وای ننگ کافر
این از چه دشت آوای ازدحام   کاین دختران زهرای اطهر   بی بیکسان در نزد خلقی
سرهای ایشان عریان ز مغفر   استد سکینه دستی به سینه   در پیش روی چون تو بد اختر
زینب که رویش نادیده خورشید   بگشاده افشان موی معنبر   کلثوم استاده چون تو شقی را
همچون کنیزان اندر برابر   ای بی مروت خواهی چه کردن   صد زاین جفا را در روز محشر

پس ام کلثوم رضی الله عنها فریاد براورد که ای دشمن خدا آن رت باد ترا نار جهنم و عار دنیا
و آخرت آن ملعون غدار از گفتار آنحضرت خندید و گفت هرچند بار کشتم باشتی زیاد بود
اما بتحقیق که خدا اشتفا دل سوز سینه مرا داد از قتل او و انتقام بزرگان و پیشینیان خودرا از شما گرفتم

ام کلثوم

ام کلثوم فرمود وای بر توای ملعون پسر ملعون که سیراب نبودی از خون آل محمد زمین را پیچا اگر
دیده تو روشن شد بکشتن حسین هر آینه دیده جدش بدیدن او بیشتر روشن شد که بکرار او را بوسید
و لبهای او را مکیده و بر دوش مبارک خود می‌نشانید و دیگر دانید مهیای جواب باش و آمادۀ
عذاب ای ملعون از سخنان آن مخدره بر آشفت و گفت بحز اقسم که اگر تو زن نبودی هر آینه
ترا گردن میزدم ای دختر علی برادر تو میخواست که خلافت را از یزید بگیرد و باز زود خود
نرسید و ناکام از دشت زندگانی پا کشید ام کلثوم بزبان حال فرمود لمؤلفه غفر له

برادرم که تمنای سروری میکرد پی رعایت دین سمبری میکرد نبود در سر او جز هوای قرب خدا
نه بهر جلوه بخشش جهان و ما فیها بقصد قرب خدا دوری ز شهر وطن پی رعایت دین گشته بحر و مجن
بزن لبش ز نیشم طعنه در شهادت او که بد شهادت او مایه سعادت او ولی برو تو بفکر جواب خود میباش
بریده باد سری که چو میباش چه مهر رخان که بیار ز فلک بدین نظر شدند کشته ز جور تو از صغیر و کبیر
کنون بگیر بلا جمله باز صد جانب فتاده اند دران دشت بیکفن بیجان فغان ز جور تو الغیبه میباد
نکرده ظلم چنین و نه شنیده و شنیدن او وی که از چه قربت برادر زن را کشان کشان بصف محشر آوریز ترا
نکرده تو گذارند اندرین عالم ز قهر سلسله ز ذرعها بسیوفی عیان شود بتو آن روز کی
حسین بیعت حق است یزید پلید وای بر توای پسر مرجانه اگر برادرم خلافت را طلب نمود
سزاوار بود زیرا که خلافت میراث او بود از جد و پدر اما تو و یزید پلید پس مهیای جواب

باشید در روزی که حکم کننده خدا — و گواهان ملائکه ارض و سما و مخاصمه کننده
محمد مصطفی صلی الله وسلام علیه و زندان و آتشکده نار منتظر پس آن ملعون نگاه دهان خود
گفت که مرا از پیش زبان این زنان خلاص کنید و اینها را از مجلس من بیرون برید پس بحکم
آن لعین ایشان را بردند و در خانه که در پهلوی مسجد بود منزل دادند الا لعنة الله علی قوم الظالمین

شعلهٔ چهارم از مجلس ششم چهارم در کیفیت دخول مختار بمجلس ابن زیاد بدگهر و کلمه آن کرار [illegible] از زار

بسم الله الرحمن الرحیم افتتاح کلام این محبوس زندان آلام بنابر ارتباط سلسلهٔ چهار
صحیفت اختتام در نهایت است که چون همای همت مکرمه رسول مختار را با سرهای مقدسه
شهیدان آل اطهار روانه دیار سرای ابن زیاد نابکار نمودند در آن هنگام مختار وفادار
که از اکابر امراء آن دیار و از خواص دوستان خانوادهٔ حیدر کرار بود در زندان عبید
زیاد غدار محبوس و روز و شب از حرمان فیض خدمت سرور شهیدان در افسوس بود
خبر نداشت که دست جفای شقاوت نگار قامت آن خیل ارباب وفا را از پای درآورده
و خون پاک ایشان را بتراب کربلا آمیخته و خاک مصیبت بر فرق دوستانش ریخته است لمؤلفه

خبر نداشت که دوران شده بکام یزید | حسین کرب و بلا تشنه کام گشته شهید
کشیده دیگر از کین یزیدیان شمشیر | حسینیان همه بکشته از صغیر و کبیر
جدا شده ز بدن هر دو دست عباس | فتاده به سر و پیداست انجلا صفه تا سر

علی اکبر

ز بس ناکام و دلخسته داماد که بنشسته اند بحسرت ازین حجله باد کشودند دست تعدی سپاه کوفه و شام

زراه کینه سوی عترت رسول انام جناب زینب و کلثوم زمهجور اسیر دو پای سید سجاد بسته در زنجیر

شده رقیه صبیه دکتر حیران غزالهای حرم جمله شکار سگان نشسته آل زنا خرم حریم حرم

فتاده دختر زهرا بدست نامحرم سکینه را زده شمر لعین برخ سیلی که رنگ چهرهٔ گلنار زان شده نیلی

در آنوقت ابن زیاد بیحیا امر کرد که اهالی بیت خدا را با سر مطهر جناب سید الشهدا علیه السلام

بمجلس آن ظالم دغا در آورده بعد از آن از جهة تفاخر با کمال تجبر امر باحضار مختار کرد و گفت

ای قوم مختار را از زندان بر آورید و باین مجلس در آورید که سراپای اهل بیت را بچشم خود ببیند و اهل بیت

او را باین ذلت و خواری ملاحظه نماید تا دلش از داغ مرگ مولایش بسوزد و از شعله آه

اطفالش شراری در جگر افروزد و بعد ازین آتش گردن کشی نیفروزد پس زنجیرکشان بحکم آن

لعین ضلالت نشان مختار را از زندان کشان کشان بمجلس آن زخیل ستم کشان حاضر ساختند

و با پای مغلول و بازوی بسته و جان ملول و دل شکسته و چشم معلول و خاطر خسته در یک گوشه

مجلس انداختند پس چرخ کج نگاه را که انداز دستبندگی ز روبه بازی کرگس کند شیر بی پرگری

زبون سازد ببازیها سیمرغ هنر را بچنگال شغالی افکند از حیله ببر را

بزال کهن سال فلک زنهار شفقت که دایم با جوان بختان روش رای دگر است

مختار چون نگاه کرد در یکطرف مجلس آن نابکار اسیران دید چون کبوتران در چنگال شاهین بلا

پر و بالش شکسته و از قطرات اشک خونین عقد ثریا بر دامان زمین گسسته نور رسته گاه و گاه
مانند دسته گل بهم بسته و از سوگواری بر سان بنفشه بالباس نیلی سر بر زانوی غم نشسته و در حین
روی پسر زیاد طشت طلائی بنظر در آورد که سری مانند قرص بیضا در میان آن که اشته
و نور از آن علم بر بالا افراشته چون درست ملاحظه کرد دید سر پر نور جناب سید الشهداست
که از تن جدا و در پیش روی آن ولد الزنا است مختار تا آن را شناخت بی اختیار صیحه از جگر
برکشید و از پا در افتاد و بیهوش گردید لمؤلفه بیت عاشق را دل و صبر و قرار

عاشق است و هیچ بی‌ستعار   آنکسم انزر دشت خونبار تا   تا بدست خود بر آمد بیت
چون سر پاک حسین مختار دید   جان خود را مو بسم ایثار دید   از جگر زد ناله بی اختیار
کرد جان خویش از بهر نثار   یعنی آن سر را چو دید از هوش شد   شمع جانش مرده سان خاموش شد
کارش از آن خون ساماں رسید   جانش از تن رفت و بر جانان رسید   دیده جانش را چو جانان آشنا
در حریم خاص وصلش داد جا   ذره را خورشید تابان برگرفت   بیضه را طاوس زیر پر گرفت
لیک چون عمرش نبود آن دم تمام   انتصار فش داد بهر انتقام   القصه چون مختار بهوش آمد
خود را بر روی آن مطهر انداخت و روی خود را بر گلوی بریده او نهاد و سیل سرشک از دیده غمدیده
گشاد و بزبان حال گفت   سر مبارک شاه هدی سلام علیک   طراز دوش رسول خدا سلام علیک
چه حالت است بگو پیچم ای امام کبار   الهی آنکه شود کور دیده مختار   تو کشته باشی و من زنده خاک بر سرم

شود به تیغ دوستان پاره پاره پیکرم ترا اگر به دولت شتابد بخواری دریغ و آه که معذور بودم از یاری
بخدمتت نرسیدم ز بخت تقصیرم که پای در غل و گردن بود بزنجیرم امید آنکه بتوفیق کردگار قدیر
ز پای پیش کنم این قید و بشکنم زنجیر بقصد یاری تو تیغ از نیام کشم بقاتلان تو شمشیر انتقام کشم
هر آنکه هست ز اعدای تو صغیر و کبیر تمام را کنم از دهر طعمه شمشیر پس با ناله خونین و آه

آتشین روی با ابن زیاد لعین کرد و زبان بطعن و دشنام آن پلید بگشود و بمقتضای حال باز زبان استعداد بانگ بر آن بیخیل اهل عناد زد که ای روسیاه هر دو سرا وای حرام زاده ولد الزنا فرزند رسول خدا را کشته و سرش را در پیش چشم خود نهاده و با وجود این لطف و فرح و شادی باز مینمایی ای کافر بیحیا مسکینی که فرزند رسول خدا بنص خدا و رسول امام و پیشوا و گمراهان را دلیل راه هدایت میکشی و یزید پلید که مردی فاسق و فاجر و بحکم خدا و رسول کافر است او را امام و خلیفه قرار میدهی و از این عمل ناشایسته ات فخریه و مباهات مینمایی ای بیحیای غدار این سر مقدس سر همان سروری است که فرشتگان مقرب از او تبرک جسته اند و در گود که چون جان پاک او را از حظیره خاک بخطایر افلاک رسانیده اند و مانند دسته گل دست بدست گردانیده اند لمؤلفه غفر له

همین سر که بطشت زر نهادی بپای او ملائک سر نهاده همین سر کز گلویش خون روانست
تن بی روح او جان جهانست سر نو باوه زهراست این سر ولی و الی والا است این سر
همین سر افسر روح الامین است همین سر زینت عرش برین است فلک گوی میدان جلالش

ملک گردی ز صحرای گلگشت بود نورش فزون از لمعهٔ طور ترا کور است چشم از پیش بدوز

ای رو سیاه این سر آن حسین است که شیر و شکر از زبان پیغمبر مکیده و در آغوش زهرای اطهر

پروریده ای بر رود این همان حسین است که رسول خدا فرمود حسین منی و انا من حسین ایظالم این پسران

فرزندان پیغمبر است که خداوند اکبر در حق ایشان به پیغمبر خود فرموده قل لا اسئلکم علیه اجراً

الا المودة فی القربی گویا زبان حال حسین تقریر میفرمود ای ظالم ما بکار غدار وای فتنه گر لعین جو خوار

فرموده نبی که عترتم — دارند عزیز عترتم
تا عهد نبی چرا زیادت — اندر وی رسول شرم بادت

این غرقگان که اهل عفت اند — در مجلس عام بی حجابند
ذریهٔ حضرت رسولند — بو یا که حیدر و بتولند

گر جور و جفا ای ستمگار — مانند اسیر ترک تاتار
بی پرده حسین محضر تو — استاده همه برابر تو

این مرد ز رسالت رسول آ — وین حرمت حیدر و بتول آ
بعد است همین حق پیمبر — لعنت به تو قوم ای ستمگر

ایظالم عنید اهل کوفه را تابع یزید پلید کردی و حسین عزیز خداوند مجید بجه گواری شهید ساختی خدا

خوارت کند و بدو دی نگونساری گرداند از تن جدا باد دستی که حسین را از پای در انداخت و گرفتار

بلا باد کسی که تیغ بر قتلش افراخت ابر دود زود است که دست غیرت الهی از آستین جو کوانی

برآید و چرخ پرجفا نه در رسید است زمانه بار دیگر مکافات بید دستان فرزند حجر الامام نشر انتقام

از تیغ م برآرند و بنیاد وجود ترا از پای در آرند و عنقریب است که بیاری حضرت ذو الجلال

ترا با سیصد و هشتاد و سه هزار از بنی امیه بجزای عمل خود خواهم رسانید و حکام را از عرصه بقا دور

فی خواهم بود و بینند مختار چندان مخاصمها با ابن زیاد بکرد که حضار مجلس از جرات

و دلیری او در تعجب ماندند و انگشت حیرت بدندان گزیدند که سبحان الله این چه جراتست

که مختار دارد با وجودی که در زنجیر سر بر پا داشت اصلا از وی اندیشه نمی‌کند و پروا ندارد و از اینکه او را بقتل آورد

آری عاشقان هر کرا سودای یاری در سر است / او نه پروا اش ز تیغ و خنجر است

خاصه آن عاشق که بیند روز حشر / پیش روی دشمنش ابروست / نه در او آرام ماند نه قرار

از سر و جان بگذرد بی اختیار / بهر جانان چون گذشت از جان و تن / کی بود ترسش از دشمن ناپاک باک

ای خوشا سعادت مختار که هواخواهی اهل بیت اطهار او را در آن مجلس با آن اخلاص و ارادت دیدند

و سخنان وی را شنیدند و مقرر است که او را با خاندان رسالت بمنزلت امتحان سنجیدند وه وه چه نیکو امتحان

گرفت بر محبت و اخلاص خود تا در روز جزا در محضر رسول خدا بر آن ماجرا گواهی دهند القصه ابن زیاد

از آن سخنان مختار در غضب شد و حکم بقتلش نمود پس بعضی از حضار زبان بشفاعت گشودند که امیر

مختار را با امرای کوفه رابطه قرابت است اگر او را بقتل رسانی عصبیت قرابت تقاضا نماید که تیغ انتقام

از نیام بر کشند و فتنه عظیمی بر پا نمایند آن غدار عنید بترسید و از قتل مختار ناچار درگذشت و امر کرد

که او را باز بزندان برند / چو حکم شد بزندانش کشیدند / سر زنجیرش از هر سو کشیدند

همی بردند و میگفت آن وفادار / که ای زنجیر داران جفاکار / دلم را پای در قید حسین است

همان قیدم بس اندر عالم است / کجا نزد خدا خوشنود باشد / که یک تن در دو جا در بند باشد

شور ... خود از پایم برآرید | با آن قید حسینم واگذارید | من و قید حسینی و دیده تر
ز ملک عالم جمله بگیر | بود طوق حسینم گر بگردن | نمی‌ارزد به صد زنجیر گردن

چون مختار را چند قدم بجانب زندان کشیدند برگشت و نگاهی بطرف اهل بیت
کرد دید که آن بیکس در گوشه مجلس سر گریبان غم فرو برده و بر حال او میگرید و آهسته
آهسته بنوای حزین بزبان حال میگوید | الهی این جوان کز جان گذشته
شرار آتش از کیوان گذشته | محب خاص بی‌رنگ حسین است | که مانده در فغان و شور و ریشت
از آن ترسم که این مردود بدبین | بریزد خون او با خنجر کین | ز شر این لعین او را نگهدار
که این ظالم بود پرچشم و خونخوار | تو یا رب عیان و آشکار است | که مختار حسینی اختیار است
ز زندان بلا یا رب برآرش | بده بهر مکافات اختیارش | پس مختار را بزنجیر حسرتی بجانب امام
زین العابدین علیه السلام بچشم زار زار گریست و بزبان حال گفت للمؤلف

ای اسیر پای زنجیر بلا | نوح طوفان بلای کربلا | ای ستمکش سید و مولای من
ای ضیای چشم چون بالای من | ای محب راوی علی را نور عین | یار غار شاه مظلومان حسین
منت چون پای زنجیر لئام | دیده‌ام کو در بلا یا امام | چون کنم من هم بزنجیر اندرم
ورنه خاک نیمه شب بر سرم | بیار کربلا گوشه چشم نظر بمختار کرد و آه سرد از دل پر درد برکشید
و بزبان حال فرمود | ای بلاکش عاشق زار حسین | در غم زنجیر مختار حسین

بیت

نیست بر محبوس زندان فرج صبر کن الصبر مفتاح الفرج غم مخور گر یاری روزگار
این خزانت را بروزی بها برکشد در کوفه تیغ انتقام برکند بنیاد این قوم ظلام
اما مختار بهمان نظری که جناب بوی او کرد دریافت آنچه دریافت و رسید با تمنای دل رسید پس حسین
سر زنجیر مختار را کشید که از مجلس بیرون برند و اهل بیت رسول خدا و دختران فاطمه زهرا از صغیر
و کبیر بر حال آن بسته زنجیر ستم گریستند و بزبان حال میگفتند برو برو که هزار آفرین همت تو
برو برو که عیان گشت صدق نیت تو برو که دوستیت را بشاه دین دیدیم محبت
تو بمیزان صدق سنجیدیم برو که روز جزا جملگی گواه توایم برو که در صف محشر همه پناه توایم
پس مختار را از مجلس بیرون کشیدند و بزندان بردند الا لعنة الله علی قوم الظالمین مجلس بیست و پنجم
در بیان بعضی اهل بیت از کوفه بجانب شام و وقایع منزل اول تا منزل دیر راهب
نصاری و آن مشتمل بر پنج شعله است شعله اول در بیان نامه نوشتن پسر زیاد به یزید و جواب نامه
آن پلید و خروج اهل بیت امام شهید با سرهای شهیدان و الشهداء از کوفه بجانب شام
بسم الله الرحمن الرحیم بعید نیست از آنکه یتیمان مدینه و بلاکشان کوفه جهان فرو غمدیده
و غریبان شام ابتلا بشهر قرب یزید قریب نزدیکش دور از شهر و دیار و غریبان خانه
هر کوچه و بازار بسته کان سلسله مصائب را گوهر گرانبهای جان جمادی است مردود انس و جان
و هر حلقه زنجیرشان در گردن جان طوقی از لؤلؤ و مرجان پایت بالا گریبش نثار است

راضی بقضا و خوشدل از تقدیر است / بر منزل قرب می رسید پیشتر آنکه

در پایش غل و بگردنش زنجیر است / سرخیل زنجیریانش گرفتاری است که بازوی بیمارا

بسته و اعضایش را گشته پاره‌ای است که چشمش تب دار بود و جانش در آزار دلخسته

که از مرگ برادر پشتش شکسته و از داغ پدر در آتش نشسته عزیزی که خوار و خارش کردند و بگریان

بر شتر برهنه اش سوار / کیست آن گردن بزنجیر بلا / کیست آن سر در کمند ابتلا

آن علیل ناتوان زار کیست / آن ذلیل کوچه و بازار کیست / کیست آن بر ناقه عریان سوار

کیست آن آواره از شهر و دیار / کیست یاران این اسیر پا بقید / ای مسلمانان کیست این صید

سرور خلق جهان سالار دین / سید سجاد و زین العابدین / واحسرتا و سلاما و بجانم

و آغاز بر سفر ذو الاعجاز رو آل و اولاد و لازم الاعزاز او بار که راه حقیقت را بدشت نینوا پیمودند

و هر بلایی که بر ایشان وارد آمد در راه خداوند بی نیاز بانیاز در احتمال آن کوشیده دل تنگ

ناشکیبایی ننمودند سلام الله علیهم و علی ارواحهم و اجسادهم و شاهدهم و غائبهم و رحمة الله و

و برکاته و لعنة الله علی اعدائهم و ظالمیهم اجمعین الی یوم الدین للمؤلف باز لبریز است از غم ساغرم

کربلا افتاده اندر خاطرم / ای دیار محنت و غم کربلا / ای زمین درد و ماتم کربلا

یک گل نادیده از گلشن نرست / برق افغان بسوزد خرمنت / خفته بس در خون جوان گلعذار

در ترا ای دشت پرآفت خوار و زار / نوخط چندی چون سرو چمن / در تو افتاده همه کان پیرهن

درت

دست بعضی گشته از پیکر جدا | بسته اعضای برخی اندر کف حنا | چون علی اکبر جوان آنچنان
کشته در خاک و دامن پرحسین | تو عجب سنگین دلا ای کربلا | چون حسین جهر زمین و آسمان
کرده اندر دل شکست تهمتن | چرخ چارم یا کلیمی از زمین | کافتد و داری اندر آستین
که بود کای زمین کان آفت | سر برآر و از تو تا که بی‌حجاب | تا جهان از پرتوش روشن شود
گلخن عالم به از گلشن شود | یا حسینی بر دل امیدوار | یک نظر کن ای شه والاتبار
نیست شعرش لایق گفتار تو | رشته آورده بر بازار تو | **آغاز مطلب** گفتگوی این گرفتار

علایق حیات بنا بر تقییدات اخبار صحیحه المعانی در جایی است که چون اسیران سلسله بلا و سرهای مقدسه شهدای کربلا که بر سر نیزه‌ها زدند پس نیز باو عبید نامه بیزید پلید نوشت که مضمون آن بنا بر شاعر بعضی از اخبار و تواریخ و کتب مصیبت مقتضای حال این بود که ای امیر شاد باد ترا که ازین قابلیت علم همت افراختم و دولت را از غدغه آل علی پرداختم بدان وآگاه باش که حسین را با همه یارانش در یکروز کشتیم و سرهای ایشان را از تنها جدا و بر سر نیزه‌ها کردم

بهمید آنچه بیدادی بیداد کردم | جفا در کربلا با عترت خیرالبشر کردم | گشودم دست کین بر خاندان [illegible]
یکدم خانمانش را به زیر و زبر کردم | چه چنگی خط جولان که بیجرم و گنه کشتم | چه شیرین طفلکان را [illegible]
چه بیداد زنانی را کشیدم از حرم بیرون | چه لوزین دختران را اسیر و دربدر کردم | در اول ماتم خصم [illegible]
یکی حسین را بی برادر بی پسر کردم | پس آنکه تشنه لب کشتم حسین را با دو صد خوار | ز بر کش خواهرانش را همه خونین جگر کردم

هیچ بیش تا ختم آب و زدم بر خیمه اش آتش — برو حالا آنچه تو میخواستی من بیشتر کردم
عوض یک آتشی افروختم در کربلا ناگه — که آفاق جهان را از شرارش پر شرر کردم
چو نصرت یافتم بر دشمن تو با دل خرم — چراغان این ولایت را ز آتش فتح و ظفر کردم

ای امیر بعد از کشتن حسین خواهرانش را اسیر و دخترانش را دستگیر نموده بکوفه آوردم
و از برای خوشنودی تو در بازارها گردانیدم و در یک خرابه بی سقفی مسکن دادم
حال چه حکم میکنی ایشان را روانه شام کنم یا در کوفه بذلت و خواری نگاه دارم پس نامه را پیچیده
مصحوب برید سریع السیری نزد یزید فرستاد منقول است که چون نامه پسر زیاد بیزید
شقاوت نهاد رسید و از مضمون نامه مطلع گردید سه مرتبه از جا خود برخواست و
در همان ساعت امر کرد که کوس شادیانه بنوازند و در هر گذری از محلات شام زنهای
عیش فرو چینند و جشنهای شادی در بازار زنند **لمؤلفه غزل** ای فلک داد از تو بیداد ای ببین

ظلم نمودی و بیدادی ببین — عترت از قتل حسین دلریش — کافری بنگر زنازادی ببین
شامیان شاد و حجازیها ملول — وز کرم گردی ز غم شادی ببین — دیر شد آباد و ویران شد حرم
ای فلک ویران و آبادی ببین

پس نابزرگوار است بقیه جواب نامه ابن زیاد را نوشت باین
مضمون که ای پسر زیاد نامه بشارت آمیزت رسید و باعث سرور قلبم و مزید اعتبار
تو گردید آفرینها بر تو باد که حق آل ابوسفیان را منظور داشتی و نسل آل علی را از صفحه زمین

برداشته گویا حقیقت مضمون نامه آن ملعون بنا بر لازم معنی چنین بوده نوشت آنکه فرستم غدار

بآن ملعون مردود جفاکار
که ای فخرم ز تو بر کبر و برتر
ز تو رونق گرفت دیر و کلیسا

هزاران آفرین بر همتت باد
که کردی از غم دل خویشم آزاد
حسین را کشتی و دادی حیاتم

منی زانکه زنده از وماندم
منم بیجان بی تو بتر از شب
نباشم من دمی گر تو نباشی

منم مرده و تو در زیر تابان
مرا از تو همه کارم بسامان
نباشی گر تو بدن دلیلم

توانم که زد آتش بر خلیلم
خوشا حالت که این پیدا گری
ز خود روح عمر آن دگر گردی

ای پسر زیاد چون نامه من بتو رسد میباید در حال ساعت اسیران حجیر را از عراق بر شتران بی جهاز سوار کرده همراه سرهای بجا زیان با ذلت و خاری تمام روانه شام نمائی و جمعی از دلیران سپاه را نیز مامور بحراست آنها نموده همراه ایشان فرستی که در همه جا نهایت احتیاط را مرعی دارند که مبادا دوستان ابوتراب بتورش نمایند و شتر زادگان جنگ لشکر ما بربایند گویا بگفت المؤلفه

بگو بلشکر ما که سپاه حسین شام
بر اهل بیت حسینی از عراق تا بر شام
بجان زدمی خود وفا کنید
بخنجر ستم سینه دوچر جفا کنید
بکوفه تا بدمشق آب و نانشان مگیر
دهید ز اشک جگرگون و ... جگر

چون نامه یزید پلید با بن زیاد غنید رسید شمر ذی الجوشن و محضر بن ثعلبه و شبث ابن ربعی و عمرو بن حجاج و حر بن قیس را طلبیده و سپهسالاری ایشان داد و تاکید بسیاری در حراست اهل بیت کرد و سفارش کرد که در همه منزل ذلت و خواری ایشان را مرعی دارند بعد از آن امر کرد که اسیران آل

محمد را از آن خرابه که منزل ایشان بود برآرند و با سرهای شهیدان در بازارها بگردانند و از دروازه
سمت شام بیرون برند تا مردم کوفه بر شام رفتن آن بیکسان و دولت آل علی و قوت آل ابی‌سفیان
گمان مطلع شوند و بالمره از خاندان ولایت مأیوس و مبعوث شقاوت مأنوس گردند
پس مأموران برآن سرخیل هلاک اسباب کین خود را مکمل و مسلح ساخته یکبار از پیاده و سواره در دور آن
خرابه بر سر پرده زدند احدی از بیوفایان کوفه بآنجا گذر نمیکردند مگر کنیزان و خدمتکاران ایشان
که دسته دسته بتماشای اسیران می‌آمدند و از روی تمسخر بر ایشان میخندیدند القصه آه که چه هیبت در دل
خرابه‌ها همه مرغان پر و بال شکسته دور از آشیان سر در زیر پر درد از درد غربت و بیکسی خود بگریستند
و از داغ مرگ عزیزان رنجور بوحشه میالیدند که ناگاه از اطراف خرابه صدای قهقهه سواران و همهمه
پیادگان و زمزمه تماشائیان و چکاچک شمشیرها و جلجله زنجیرها و طنطنه اسبان و هرهره شتران
و دقدقه سنانک و شغشغه هوالک و کعکعه دستان و صلقمه اسبان بلند گردید لمؤلفه عفی عنه

زنها بگردن زنجیر گیسو　　اطفال بشیون سرها بزانو　　مردان خسته مجروح بسته
ساعد بساعد بازو ببازو　　بنشسته از غم سر در گریبان　　ناگه برآمد بانگ هیاهو
گردند یکبار رو بر خرابه　　کوفی ز یکسو شامی ز یکسو　　بگرفته باغیظ آن تیغ بر کف
افکنده از خشم این چین بابرو　　میزد زنان را با تازیانه　　آن یک بمتن و این یک بپهلو
از آن غریبان برخاست یکبار　　آواز یا رب فریاد یا هو　　از حال زاران آن غم نصیبان

جماز

جمله زنها را در گرد آن کو   ز اشک حسرت چشم تا بگردن   وز خون جگر گل تا بزانو
چشم سکینه دران میانه   افتاد ناگه بر شمر بدخو   با ناله بگرفت دامان پرش
کای عمه امانت از این جفاجو   عمه رضایم مارا مبند   بازو ببازو گیسو بگیسو
آنکه سپارند از کوفه تا شام   بر دست گبر و ترسا و هندو   امان نغنوید یک لحظه چشم
بر جسمهای شمر جفاجو   زیرا که دیدم باب مرا زو   پا بسینه نشسته به پهلو
آنگه که دیدم خصمانه بنشست   این گبر و بید بن بر سینه او   او را بخواری افکند بر رو
ببرید با خشم سر از قفاش   ای وای بر من ای جعف آزاد   ای وا ویلاه از بیکسی دختران

پیغمبر ای وا مصیبتاه از غریبی خانواده حیدر ای واحسرتاه از آن ساعتی که بیرحمان کوفه و شام با جمعیت و ازدحام از چهار طرف خیمه آن سید کونین بر سر آن خیل ستمگر ریختند در آن وقت اطفال کوچک حضرت سید الشهدا علیه السلام از بیم و هراس اعدا خود را بدامان زنها می افکندند و آن بیرحمان آن طفلکها را از دامان زنان زنان بیرحمی میکشیدند و بجانب بیرون میبردند نمیدانم بچه زبان تقریر کنم احوال زینب خاتون دختر امیر المؤمنین را در آن ساعت که دختران کوچک بدو از چهار طرف دامان او را میگرفتند و با او پناه میبردند آن مظلومه معصومه نمیتوانست ایشان را پناه دهد و دفع شر دشمنان از ایشان نماید خدا میداند که آن عزیزه چه دل داشت

درد زینب را چسان سازم ادا   حال زارش را خدا داند خدا   آنچه او دید از جفای ظالمان

کس ندیده است و نبیند در جهان   یکطرف تشویش راه شام داشت   یکطرف غوغای خاص و عام داشت
داغ مرگ شوهر باد در یکطرف   سر برهنه دستگیر یکطرف   یکطرف بیداد قوم ظالمین
یکطرف فریاد طفلان حزین   یکطرف از غم نالهای زار داشت   یکطرف در پیش دشمن عار داشت
ای دریغا گر جفای روزگار   در جهان آن شاه عزیزی کشته خوار   القصه آن قوم خونخوار اهل بیت
رسول مختار را که برگزیدگان حضرت پروردگار بودند مانند اسیران ترک و تاتار بر جمازها سوار کردند
و پاهای مبارک بیمار کربلا را در زیر شکم شتر بیکدیگر بسته و در کوچه‌ها و بازارها با خاری و زاری
بسیاری گردانیدند و در روایت شام گردیدند در آن وقت گویا زینب خاتون بزبان حال میگفت
بر سر زنید دختر کان کاول غم است   زینب بشام میرود این غم کم است   ایکاش بود در این کهنه معبری
تا منزل دوم نبینم که آغاز ماتم است   چون در محرم این سفر با شام شد   دانم در این سفر صفر ما محرم است
ترسم که غرق خون نبود این گل شهر   این آن که بحر دیده ما در تلاطم است   ای ساربان تو خیمه آهسته تر بران
کامروز حال عابد بیمار در هم است   زید ابن ارقم که یکی از اکابر دوستان اهل بیت پیغمبر است
میگوید من در غرفه خانه خود نشسته بودم ناگاه دیدم سر مبارک جناب امام حسین علیه السلام در سر نیزه
از برابر غرفه من مانند آفتاب جلوه گر شد اما آیات قرآن تلاوت میکند از مشاهده آن معجزه خود
لرزیدم و بی اختیار برخواستم نزدیکتر رفتم دیدم این آیه شریفه را تلاوت میکند أم حَسِبْتَ
أَنَّ أصحابَ الکَهْفِ والرَّقیمِ کانُوا مِنْ آیاتِنا عَجَبًا   گفتم ای فرزند رسول

خدا

خدا بخدا سوگند که آیات باهره سر مقدس تو از واقعه اصحاب کهف و رقیم عجیب تر است لمؤلفه

که سر اصحاب کهف اندر سنان رفته نورش از زمین بر آسمان که سر بین ز اصحاب الرقیم

در سر نی خوانده فرقان کریم جز سر تو کی سری باشد چنین کز غمش بر سر زند روح الامین

چون سر تو کی سری دید ای حقا کو بپیش خواهرانش در قفا موپریشان شور اندر جهان

چون سر تو کی سر بی پیکری گرده ظاهر معجز پیغمبری این سر تو از همه سرها جداست

خونبهای این سر از چون خداست چون جدا شد بکینه از پیکرت جان عالم باد قربان سرت

پس اهل بیت رسول انام را از دروازهای کوفه بیرون و بجانب شام مخنت انجام بردند الا لعنة الله

علی الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون شعله دوم از مجلس بیست پنجم در بیان وقایع نقل آل رسول الی وادی نخفه

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین اخبار کلام این پراکنده خاطر پریشان روزگار رضا به ثقات اخبار

مستلزم الاشتهار در مقامیست که چون شد باد مخالف دوران کشتی شکستگان طوفان کربلا را از ورطه

طوفان خیز کوفان بجانب بحر لطمه انگیز شام ویرانکش ینده تا بلاطم عمان مبتلا آن زورق شکسته

بادبانان را ناچار بگرداب محیط بلا دچار گردانید یعنی چون اسیران آل پیغمبر را با سرهای گلگون کفنان

خانواده حیدر را از کوفه روانه شام نمودند در آن راه پرخطر در هر قدمی برپای دل آن غم پیمان خون

جگر خار ریخته و در هر گامی بر آن پا برهنگان هیجر آزاری رسید جمعی که یافت کعبه صفا از حریمشان

بردند سر برهنه خسان کو بکو شان کشته چون کنیز بکار ها سوار خیلی که بد سپهبد گردون غلامشان

بودند خار همچو گدایان دربدر   فوجی که بود سگهای تتاربان   قومی که قدرشان ز ملک بود بیشتر

ابن زیاد کرد بگیرد هم تماش   واحسرتاه وامصیبتاه از احوال زار اهل بیت اطهار چو در راه

شام بر آن منظره‌ها بد بار چه گذشت مصلیان صائم النهاری که ملائکه ذوالاحتشام در رهگذاری

اهل شام بر ایشان از ما و المعین صلواة صلوات میفرستادند از تشنگی کارشان بجایی رسید که از رگ

رگ پای ایشان شبها در پای دیوار اصطبلها نصارا با جرعه خون جگر افطار میکردند صائمان

قائم اللیل که هر شب فرشتگان ذی شان تحفه افطار ایشان از مائده‌های بهشت خوان میکشیدند

از گرسنگی احوال ایشان بجایی انجامید که روزها در کنج صوم بهر دل پر تو قرص خورشید مینمودند طایفه

دوهان از برای دو نان لخطه خون در جگر میکردند و فرقه در تاب در از او بلکه جرعه آب دو کاسه زهر بکام

آنجگر ریشان میریختند برگلان کالبهایم از برای لقمه نانی چون کلبها یم هر ساعتی صد بار آنغیار را میدیدند

محرمان حرم ایمان مانند محرمان کعبه بجزان در سلاسل آهنی واصحاب سجاده در رهگذر

ودجه از صدمه طپانچه عدوان چون نقش قدم خاک نشینی هر بانوی اسیر یزید و هر فرشته در زنجیر

دیو بی بود لمولفه رخ طفلان از ضرب سیلی   چون موی نیلوان گردیده نیلی   هر سو قطار عریان جماره

بر هر جماز عریان جمیله   آه اسیران رفته گیوان   آهنگ ایشان چون رود نیلی   کرده احاطه آن بیکسان را

کوفی و شامی با قال و قیله   در دست هر یک چوبی شکیلی   بر هر سنانی رأس قتیله   آن لقمه نانی دادی بطفلی

یعنی گدایان آن سپیلی   این یک بریدی از او چو پیچی   گر دیده داری تو ستیلی   گفتی سکینه با نور سینه

یا زب

یا رب مباد چون من زینب کسی گردم بشهر نامحرمانه محرم ندارم غیر از علیل از زحمت سلسله کاهیده جسم

جانم نمانده الا قلیل / راهم بشام و همراه شمرم / هذا طریق هذا دلیل / چون موکلین اشقیای شام

اهل بیت رسول خدا را با سرهای شهیدان والامقام از کوفه بجانب شام میبردند در بعض منازل

از منازل معجزاتی از سر مقدس جناب سید الشهدا علیه السلام بظهور میرسید که آن ملاعین هم را

میدیدند اما از شقاوتی که داشتند اصلا متنبه نگردیدند و دست از اذیت اهل بیت برنمیداشتند

از آنجمله صاحب مجمع المصائب از کتاب بحار الانوار نقل کرده است حدیثی که حاصل مضمونش

این است که موکلین سر جناب سید الشهدا علیه السلام چون از کوفه بیرون رفتند و در اول منزل

که فرود آمدند از سر در رود بساطی که داشتند در حال بساط شراب فرو چیدند و آن سر مقدس را در میان

گذاشته و در اطراف او نشستند و مشغول شرب خمر گردیدند اما بنا بر بعضی دلالات هر پیمانه که میخوردند

میکردند بر میخواستند و در دور آن سر مقدس با چنگ و چغانه میرقصیدند و در لب مبارک دست نه

نظر میکردند و با قهقهه مستهزانه میخندیدند / یعنی ببین تو با چه زنگی کجا ام / یعنی ببین چگونه هلاک تو کام ما

یعنی ببین که نام تو افتاد از میان / شد در جهان بلند ز قتلت تو نام ما / یعنی ببین مدور تو چون میکشیم جام

دور زمینه بیست و بود جم غلام ما / این می حلال مال کسی که میکشیش حرام / اکنون ببین برغم تو شرب مدام ما

خونت حلال ما و باهنچه نکه ما / بر ما حلال آنچه تو کردی حرام ما / لا آنستان باده غرور سرگرم

شاد و سرور بودند که ناگاه دیدند دستی از غیب پیدا شد و در حضور ایشان با قلم حدیدی بخط خون نوشت

بر دیوار آن منزل نوشت که اترجو امّة قتلت حسیناً شفاعة جدّه یوم الحساب

آیا امید شفاعت دارند جماعتی که حسین را کشتند از جد بزرگوارش در روز قیامت آن

جماعتی چون این واقعه را دیدند هراسان گردیدند بساط خود را برچیدند و بسرعت تمام از آن منزل

کوچیدند مروی است که آن لشکر ضلالت اثر چون نزدیک بلده رسیدند به بزرگان آنجا

نوشتند که میباید ما را استقبال کنید و تعظیم ما را رعایت دارید زیرا که حسین ابن علی را کشته ایم و برادران

با اسیران اهل بیت او بحکم ابن زیاد از برای یزید میبریم پس تا به بزرگان و فرماندهان لشکر

جوانان آن شهر با جمعیت وافر و عام علمها را با جلال در آوردند و از شهر برآمدند نواسنجان

بربط نواز با ساز و نواز آواز با آواز داده آغاز سرور و طرب کردند همچنین با لشکر ابن زیاد رسیدند

ایشان را تهنیت و مبارکباد گفتند و با عزت و احترام تمام داخل شهر گردانیدند و سپاه گمراه

و سرها را در کوچه‌های شهر و خاص و عام آنجا نمودند لمؤلفه غفرله جمعی که خور ز خجلتش بود در حجاب

بردند سرش بکوچه و بازار اتفاق گشته همچو پرتو خورشید دربدر فوجی کز آفتاب نمودندی اجتناب

چون جماعت نصاری که در آن شهر سکنی داشتند غلغله و غوغای آن سرها را شنیدند سر آسیمه

از خانه‌های خود برآمدند و دیدند اسیران چند بر شتران عریان سوار و سرهای ارجمندی بر سنانهای

خونبار و دیگر سر عظیم الشان بزرگی بر نیزه بلندی است که نور آن سر از سنان تا به آسمان

بالا میرود و طایفه نصارا بودند از ملاحظه آن حالت حالت غریبی دست داد و با وجود آنکه

نصارا بودند بر حال اهل بیت رقت نمودند و یک بیک زفریاد برآوردند و بزبان حال گفتند

ای مسلمانان بگوئید این چه اسرار است که شد　　اینچنین بیچاره و مضطر برای چیست شد

زان یهود ابتر شده گویا این گروه ابتر　　کز جفا بستند پاهای مسیحا را بدار

ما غلط گفتیم بانسبت زیهودان بسته شد　　این غریبان جز بزرگان مسلمان نشنید

رشک حوران بهشت شد این خواتین بیوه　　زین گنه نستغفر الله یا غفور و یا ودود

گر مسلمان نیستند این یا مسلمانان چرا　　هر زمان گویند ایشان با فغان یا مصطفی

اینجفا کاران بگویند آخر این چه کیست　　صاحب سر را چه نام و در نشان از بهر چیست

آنقوم دغا در جواب طایفه نصاری گفتند این سر حسین است که از برای یزید میبریم و این زنان اهل او هستند که بعد از کشتن وی اسیر کرده ایم و بشام میبریم نصاری گفتند کدام حسین همان حسین که دختر زاده پیغمبر شما است گفتند بلی همان حسین که جد امجدش پیغمبر ما است لمؤلفه غفرله

بسوی دین مسلمان دلیل و رهبر ما است　　و بعد بهمه فرقه مسلمانان خروج کرده هر انکس او با ایمان

حلال گشت بجان او چو جان　　چون قوم نصاری این واقعه را دیدند که مسلمانان بدست خود اولاد پیغمبر خود را کشته اند و اهل بیت او را اسیر کرده اند از جرات و بیباکی مسلمانان لرزه بر اعضای ایشان افتاد و آه بسیار برایشان گران آمد و لرزه زلزله بر ارکان کشیدند و لرزان لرزان بر معبدهای خود بالا رفتند و از برای تعظیم الهی ناقوسها را زدند و سرها را برهنه کردند و دستها را البری

اشکها افراشته و از پرده جگر ناله یا اقوام برداشتند و گفتند بار خدایا ما بتو پناه میبریم
از فعل این مسلمانان و بیزاریم از آنچه این ظالمان نسبت بفرزند پیغمبر خود کرده‌اند گویا زبان حال ایشان میگفت

ای خدا بر کعبت با چشم خونبار آمدیم | زین مسلمانان کافرکیش بیزار آمدیم
کشته‌اند این ظالمان با دست خواری کردگار | زاده پیغمبر خود را بدینسان خوار و زار
جهودی کرده این را نه یهود و نه نصاری | گر مسلمانی همین است آفرین بر کافری
زین عمل لرزد دل ما از بلای ناگهان | میبریم از فعل این خونخوارگان بر تو پناه

پس آن فرقه عنیده از منزل کربلا کوچیدند چون بوادی نخله رسیدند صدای گریه جنیان شنیدند
که بر سر در شهیدان نوحه میکردند و بچشم خود بعضی از ایشان زنان جنیان را دیدند که طپانچه بر رخسار
خود میزدند و میگفتند مَسَحَ النَّبِیُّ جَبِینَهُ فَلَهُ بَرِیقٌ فِی الخُدُودِ اَبَوَاهُ مِن عُلیَا قُرَیشٍ
وَجَدُّهُ خَیرُ الجُدُودِ یعنی دریغ و افسوس که ظالمان بی‌مروت کسی را کشته‌اند که از بس عزّ خدا
روی مبارک او را مسح کرده بود رخسار کثیر الانوارش چون آفتاب تابان بدیده رخشید و اولیا
واحسرتاه بزرگوار را شهید کردند که پدر و مادرش از بزرگان قریش بودند و جد والا نسبش
بهترین همه اجداد بود و گویا بزبان حال میگفتند

هزار حیف که کشتند آنچنان شاهی | که بود گاه جلالش زماه تا ماهی
کسی که بود جد امجدش رسول خدا | پدر علی ولی بود و مادرش زهرا
فغان که تشنه شهیدش بکربلا کردند | سر مبارک او را بنیزه‌ها کردند

چون شب شد در حوالی آن

وادی

اتوادی فرود آمده دور اهل بیت را گرفته و طلایه داران از آنجا رات گماشتند ... رب
گذشت صدای تبشیر شنیدند که آواز برکشید بیات ءِ الجن اسعدن ... و بنات
المصطفی الحمد بکین نساء ای زنان جن یاری کنید در ماتم و گریستن زنهار ... ان
احمد مختار را از روی درد و اندوه میگریند و جنیان منظوم گویا زبان حال ایشان ... **مرثیه**

ای جنیان بهر حسین از دیده خون جاری کنید
بر دختران مصطفی در ماتمش یاری کنید
چون نیستان ... ... زاری کنید

ای جنیان یاری شهیدان بیاری کنید
در به سم بر سر بیجا در وسعت ...
در دست قوم کافر بر رخشان زاری کنید

از سیل اشک آفاق را سازید دریا ...
وز دود افغان چرخ را یکباره زنگاری کنید
چون آن اصبح رسید

آن ملاعین از آن منزل کوچیدند و روانه موصل گردیدند الا لعنة الله علی الظالمین **مشعله سیم**

از مجلس بیست پنجم در بیان ورود اهل بیت به رصد و دقایع الکا ...

بسم الله الرحمن الرحیم
چون رخ حبیب زاز کوفه به سوی صید فتاد
چرخ کج باز غم در منزل هایل فتاد

دسته دسته هر طرف بهر تماشا ...
گرد آن دلخستگان از راکب و راجل فتاد

از شراب و شادی و غوغا و چنگ و نی
در سر هر کوچه و بازار صد محفل فتاد

خنده ساقی چو جام از گریه مینا بلند
ناقه زینب ز سیل دیده اندر گل فتاد

در گرفت آن نوای مطربان گز بهشت
ذوق مستی از کف ها رو به در بابل فتاد

زان چنین هنگامه کز بزم ها زان ازدحام
راس سر هر مقتولی اندر پای صد قاتل فتاد

بهر رفتن محملان چون طبل رحلت زد نفیر | راه بسته و آتش اندر محمل فتاد
چون سکینه غرقه گرداب محنت بود و شر | موج زد دریای چشمش تا که بر ساحل فتاد
طفلکان بی پدر دیدند چون غوغای عام | اضطراب حالشان بی مستقبل فتاد
ناله‌ها از دل کشیدند و نکرد اصلا اثر | حاصل محصولشان محصول بیحاصل فتاد
بود بیمار حسین را بسکه زنجیرش گران | از تزلزلش لرزه بر ارکان آن منزل فتاد
در کلامش بی سخن امروز نور دیگر است | گوییا از نو شراری بر دل بیدل فتاد

آغاز مطلب اتصال کلام این سرگشته صحرای ملال بنا بر تعلق اخبار مصیبت اتصال در تقاریر آنست
که چون وصول موصلان طریق هدایت و واصلان درجات سعادت یعنی اسیران خانواده رسالت
و سرهای قربانیان کوی شهادت باتصال موصولان درکات ضلالت بحدود حوالی نزدیک
رسید سرکردگان لشکر یزید مشوم بجهة دلسوزی خواهران حسین مظلوم یعنی زینب و ام کلثوم پیکی چون
باد سموم نزد خالد ابن نشیط و حاکم آنمرز و بوم بود فرستادند که میباید بورود فرستادها غمگین
نایره‌های شهر بهیج بازو لولو و مغنیان خوش آواز باستقبال از شهر برآیند و دامن صحرا را از زرینه
بربط و غلغل مینای رنگ انجم بار رشک نمایند و طبقهای زر و سیم و حقه‌های گوهر و در یتیم بر سر نثار
بر فرق ها فشانند زیرا که سر حسین و یارانش را با دختران یتیم و خواهرانش با اسیری از برای یزید
میبرم ریزیه هر قدم می عشرت بجامها دارید عکس‌های حرم احترام‌ها دارید بستان ها بکار حسین

204

هیچ چنین بنده نکرده‌ام ما　کشتیم تو خط حسین را بکربلا　خوش بار عیشان در جهان بنگاه ما

داریم دختران اسیری چو خزان　اش ده است طایر دولت بدام ما　سرها بنیزه هاست که هر دم ببام ما

گوینه کیست تو که باشی غلام ما　پس آن گروه زان باده نخوت بعد از ارسال بیک مذکور از وادی نخله

شبگیر کردند که علی الصباح که ترک سینه است اطلس با خنده دندان نمای صبح با غریو

آفتاب را برلب و عرصه را از آوازه شیهه مهیا ... سازند ایشان نیز در حوالی شهر با صد جگر

زدگان خیمه بغفلت در پیله چون حسرت کشیدگان شفق در ماتم پیاله گردیده تا بر دماغ صبح جوی هیچ صبح

وصول اهل بیت را در موصل شام و آن عزیزان را با خاری مشهود خاص و عام کردند

هیچ دل نخون گرفته در دل آزاری مباد　بسته سنگی دلی یارب گرفتاری مباد

میکشد آخر دل کس را از زاری کشته　هیچ صیدی در کف صیاد خونخواری مباد

یک دردی است بیدلان غریبی ازین　در جهان یاری غریب و بیکس و یاری مباد

چون عزیزان حسین گشته خوار روزگار　در گلستان جهان هرگز بجز خاری مباد

القصه چون آن تیره صبح رسید سپاه یزید اهل بیت امام شهید را با سرهای شهیدان سعید بدروازه کوی صد
رسانیدند آواز و آخر ناله اطفال زار اهل بیت رسول مختار در آن مقام چشم ایشان
برجمعیت باتش بیان اشقی الاولیاء و ملاعنه و اصحاب سپاه آن سنگدلی که آل آن پاک را از جام استقبال آن را
تماشا نمودند که فوج فوج و دسته دسته با پرچمهای گلگون و علمهای رنگارنگ ردیف زنان تا جانب

آن خروش و لوله می آمد لوله غوغا زانطرف شد غلغل و غوغا بسی

زین طرف شه بانگ واویلا بلند زانطرف خیلی جورق کوکر زین طرف گریان چو ابر نوبهار

زانطرف با زیب و زیور زنان زین طرف بر سینه و سر کوفتن زنان چون سکینه دید آتش گیر و دار

شد دو اشتر در پی پیچان سیاه آنچنان لرزید کز اشتر فتاد خاک بر سر کرد و رخ بر ره نهاد

خرمن صبرش همه بر باد رفت از دهام کوچه آنش از یاد رفت تاب زد بر حلق گیسوی پریش

با دلی از ناوک غم ریش ریش گفت با شکر حال زارم بنگر پس چه سان رسوا و خارم بیدر

چند گردم شهر بشهر کو بکو تا بکی باشم چنین بی آبرو ای فلک هین ای که آزارم چرا

خار کردی ای فلک خوارم چرا محتشم را تا بکی انجام نیست در پی روز سیاهم شام نیست

من کجا این روزگار این کجا یک تن و این جمله محنتها کجا تا بکی ریزی بکامم زهرها

که بصحراها گهی در شهرها خان و مانت باد ویران ای پدر گر نگشتم ... روزان ای پدر

گردیم ایشان یتیم و دربدر پس از آن حیث لشکر را پریشان گفتن اشرار و اسیران زنگبار

با سرهای عزیزان ... محتشم را جاری بازار و شهر گردانیدند و ... را در میان کوچه مشهود خاص و عام

ساخته شد و این ماجرا بر علیا جناب زینب بسیار گران آمد و گریست گریستنی شدیدی پس با آه آتشین

و ناله حزین و اشک خونین رو بان ... گردیده کرده بزبان حال فرمود ستمگران بکجا ... که بنیاد ما هیم

ز ... همه نسل خلیل جانانیم کشیده ما زچه بر ما خاص و عام چنین نبیره و ... پیغمبر پادشاه مائیم

پس

همین بس است که چون برگ‌های [illegible] | [illegible] بجای [illegible] عریانیم
با ستم‌زدگان پیش از این نبخشیده | نه‌ایم کافر دیرست همه مسلمانیم
اگرچه خار و حقیریم در نظر لیکن | ز خانواده تنزیل وحی و قرآنیم
گناه ما بود این کز محمد عربیم | بغیر این بخدا جمله پاکدامانیم
اگرچه جمله غریبیم و از وطن دوریم | ولی بنزد خدا [illegible] آشنایانیم
شما دگر مگذارید داغ بر دل ما | که ما ز مرگ عزیزان جگر کبابانیم

ای قوم بیحیا ما را بطریق اسرای مخالفان منظر نظر مردان مینمایید و حال آنکه ما از نسل پاک خلیل و از خانواده وحی و تنزیلیم ای نابکاران یزید کافر شده بپروردگار عرش عظیم و رسول کریم و بنوعی خدا را فراموش کرده‌اید که گویا هیچ دینی بشما نفرستاده و هیچ پیغمبری بر شما مبعوث نگردانیده و از شما حساب نخواهد خواست و جزای نخواهد داد و گمان میکنید که عبث و بیهوده خلق شده اید نه والله هرچه میکارید خواهید چید و آنچه میکنید جزای او را خواهید دید حق تعالی رحمت خود را از شما باز دارد ای بدترین امتها از برای شما است در نیران عذابهای فراوان و نکالهای بیکران پس آن عزیزان را از موصل بیرون کرده و روانه سمت حلب گردیدند کیفیت وقایع [illegible]
و اما بنا بر اشعار بعضی اخبار و تواریخی که صاحب مشکوة و مصابیح الابرار از ابی مخنف و کاشفی و بعضی از کتب آثار نقل کرده اند حیثیت آن ترکیب کیفیت ورود اهل بیت بموصل باین طریق است

که چون پیغام شمر ذی الجوشن و خولی اصبحی سرکردگان بر کلیس راه شام بودند بجانب
نصیبین رسید که حاکم موصل بود رسید اهالی شهر را طلبید و گفت ای قوم بدانید که یکی از خوارج
در عراق بر یزید خروج کرده است و عبیدالله زیاد بر او غالب آمده است و او را کشته است
و اهل بیتش را اسیر کرده است و سر او را با اهل بیت اسیرش روانه شام نموده است فردا
ایشان را وارد این شهر مینمایند که بجانب شام برند میباید شماها علی الصباح از شهر بیرون روید و گردکان
سپاه یزید را که همراه اسیرانند استقبال نمایید تا یزید ارادت و دولتخواهی شما را بشنود
و وثوق و اعتمادش بر شماها زیاد گردد پس اهالی موصل بحکم آنمردود مضل باسباب را آن اشقیا را
استقبال کردند اما نمیدانستند که آن مغضوب کیست و آن مقتول را نامش چیست اهلیکه نزدیک
سپاه رسیدند اول مرتبه نظر ایشان بر سر مبارک مظلوم کربلا جناب سید الشهدا
افتاد که در پیش همه سرها و همه اهل بیت و همه سپاه او را کشیده اند لمؤلفه سری دیدند روشن آفتابی

محاسن مو بمو از خون خضابی | بزیر گرد خون نور جمالش
عیان چون آفتاب در سحابی | لبانش سوخته از شعله دل
چو اندر آتش سوزان کبابی | بنوک نی دو گیسوی سیاهش
ز تحریک صبا در پیچ و تابی | بپیشانیش زخمی بس گشوده
که هذا نقطه با و کتابی | خود دستش در پیش جبینش بنالد
روانش از دیدگانش خون نابی | که کردی طفلان یتیمش
بهر دم با هزاران اضطرابی

چون نظر ایشان بران سر مبارک افتاد دیدند نوری از آن

ظاهر

ظاهر میشود و چشم عقل را خیره میگرداند از آن حالت غریبه متحیر گردیدند و با خود گفتند سبحان الله
این سر کدام خارجی است که با این همه غباری که بر رویش نشسته رخسارش چون شمعی در فانوس
زجاجی است پس یکی از ایشان گفت ای سپاه این سر نورانی از کیست گفتند این سر بزرگ
خارجی است که بر یزید خروج کرده بود ناگاه یکی از اهالی موصل آن سر را شناخت فریاد برآورد
که واویلا این سر حسین بن علی دخترزاده پیغمبر ما است ای واصیبتاه یزید پرستان فرزند پیغمبر ما را کشته اند
و او را خارجی نام نهاده اند گویا زبان حالش هم داشت لمؤلفه این سر فرزند رسول خداست

نور دل و دیده خیرالنساست　　او نبود خارجی ای اهل دید　　خارجی اوست یزید پلید
آنکه چنین رفته سرش بر سنان　　حجت حق بود بر اهل جهان　　در جگر از سیل ولا داغ داشت
چشم دلش سرمه مازاغ داشت　　نور دل سید لولاک بود　　خاک درش غیرت افلاک بود
مشعل خور شعله ای از نور اوست　　برق کلیم آتشی از طور اوست　　هست کمین خادم او جبرئیل
یک نمی از موج محیطش سلسبیل　　آنکه چنین تن به بلا داده است　　از پی آمرزش ما داده است
ورنه گرا قدرت یاری آن　　کاین سر پاکش بکند اهرمنان　　قدسیان حرم کبریا
از غم او دیده همه در عزا　　جن و ملک نوحه گران و سیه　　ارض و سما گریه کنان و دیده
روز جزا با تن و بی سر حسین　　در صف محشر فکند شور و شین　　دشمن او جمله زخورد و کلان
اهل جحیمند وز اصحاب نار　　شیعه آن شه زکهان و مهان　　صدرنشینی در غرفات جنان

چون اهل موصل فهمیدند که آن سر مبارک حضرت سید الشهداست و آن زنان اهل بیت
آن امام مظلوم‌اند چهار هزار کس از طایفه اوس و خزرج با یکدیگر اتفاق کردند و هم قسم شدند
که چون وارد شهر شوند امیر خود خالد بن نشیط را با شمر ذی الجوشن و خولی اصبحی بقتل رسانند و آن سر
مبارک را از ایشان بگیرند و در شهر خود دفن نمایند که باعث برکت آن بلاد و ذخیره روز معاد
ایشان باشد چون آن فرقه اشرار اراده ایشان را فهمیدند بجانب تل اعفر و جبل سنجار رفتند و داخل
موصل نگردیدند و اما بنا بر حاصل روایتی که کاشفی نقل کرده است این است که در آن اوان والی
موصل شخصی بود ملقب بعماد الدوله چون لشکر نزدیک موصل رسیدند نامه بوالی نوشتند که ما را استقبال
کنید و توقیر نمایید زیرا که سر حسین با ماست چون عماد الدوله از مضمون نامه مطلع گردید بزرگان شهر را طلبید
و گفت ای قوم بدانید که پسر زیاد پسر رسول خدا را کشته و سرش را از برای یزید فرستاده است فردا
آنرا وارد این شهر می‌نمایند که بجانب شام برند سرداران سپاه ابن زیاد که همراه سر فرزند رسول
خدایند نامه نوشته‌اند که ما ایشان را استقبال نماییم اکنون بدانید که اعانت این قوم در این باب عار دنیا و آخرت
نار خواهد بود زینهار به این عمل ناصواب راضی نشوید چرا که سر فرزند پیغمبر را با اسیران اهل بیت بر دوش بردگان مخالفان
داخل شهر نمایند و این ننگ و عار از برای ما در روزگار بماند و بدانید در ضلالت بعد از هدایت در دنیا باعث
خسران و در آخرت موجب درک اسفل نیران است گویا بزبان حال میگفت لمؤلفه غفر له

دریغ و آه که دوران بکام دونان شد ... بنای خانه ایمان ز کفر ویران شد

رخنه

نرفته است هنوز آنقدر ز عهد نبی — که تربیت خم دین از نژاد ... این خود کفر ندید
صفایح صف خانه جنگ و دف ندید — چو کوفیان دغا با یزید هوا شوند ... کز دل آل نبی رضا نشوید
کجا رواست که بینیم راس پاک حسین — بدست شمر سنان چو نیکان بنوک نیزه ... روزن همه خاک غم بسر بکنیم
بجان جهاد با قوم خیره سر بکنیم — اگر کنیم جهادی جهاد اکبر ماست — اهالی شهر همه رای او را
پسندیدند و گفتند در خصوص دخول ایشان شهر عذری نمی‌خواهیم اگر قبول کردند فبها والا با ایشان
مقاتله میکنیم و هرگز این ننگ را بر خود نمی‌پسندیم که اولاد پیغمبر را که دیروز از میان رفته است
با آن خارجی ملاحظه نماییم و هرگز راضی نمی‌شویم با یکه سر فرزند پیغمبر را در شهر ما نیاورند و
و ما بچشم خود ببینیم و متحمل شویم نه والله این منتهای بی‌غیرتی و کمال بی‌دینی است زبان حال للمؤلفه

بچشم خویش ببینیم چون بنوک سنان — سر حسین علی را چو راس خارجیان
اگر بجوش نیاید ازین حمیت ما — هزار مرتبه لعنت بما و غیرت ما
بنوک نیزه سر عباس را نظاره کنیم — ننالیم جامه جان را نه پاره پاره کنیم
به پیش پایه عرش حبیب روز حساب — ع تو ای خدا را دهیم ما چه جواب
جوان هیجده ساله حسن علی اکبر — سرش بنیزه و ریزان ز کاکلش عنبر
میان کوچه و بازارش اگر ده دغا — در آورند بجولان بخنده و غوغا
اگر بخود بپسندیم خاک بر سر ما — بزرگ ما بنشیند بگریه با در ما

اگر سکینه و کلثوم و زینب فگار   برهنه سر چو اسیران روم و ترک و تتار

شتر سوار در اردیشان بکشورها   بروز حشر چگوییم با پیمبر ما

اگر شویم رضا از رخی لب آب شویم   ز آتش دل لب تشنه گان کباب شویم

پس بلشکر اشرار پیغام دادند که آمدن شما بشهر مصلحت نیست زیرا که درین بلد طوایف مختلفه بسیارست
میباید اولاد پیغمبر را بآن خواری ببینند طاقت نیاورده فسادی بر پا نمایند شما در بیرون شهر نزول
نمایید آنچه اخراجات لازم شما است ارسال نماییم آن ملاعین چون این خبر را شنیدند از دخول
شهر ترسیدند و در یک فرسخی موصل نزول کردند و علی الصباح از آنجا کوچیدند آن اشرار را
که در آنجا نزول کرده بودند سر مبارک جناب سید الشهدا علیه السلام را بر سنگ سیاهی نهادند
قطره خونی از آن سر مبارک بر آن سنگ چکید و از آنجا تیری بخشیدند که هر سال روز عاشورا از معجزه
آنحضرت قطره قطره خون تازه از آن سنگ میجوشید و مردمان آنحوالی از اطراف و اکناف
در آنجا جمع شدند و در دور آن سنگ بر اسم تعزیت قیام مینمودند منقول است که آن سنگ تا زمان
عبد الملک مروان در آنمکان بود آن ملعون حکم برداشتن [illegible] کرد و از علیت حسد و عداوتی
که داشت امر کرد آن سنگ را از آن مکان برداشتند و مفقود الاثر ساختند اما اهل موصل در آنجا
گنبدی ساختند و آنرا مشهد نقطه نام نهادند و هر سال که ماه محرم در آنجا جمعیت میکردند
و شرایط تعزیت قیام مینمودند [illegible] قاتل الحسین واعدائه

شعلهٔ چهارم از مجلس بیست پنجم در بیان وقایع دیر نصرانی و معجزاتی
که در آن منزل از سر مبارک جناب سید الشهدا علیه السلام بظهور رسید

عنوان کلام این فهرست مجموعهٔ خسران بنا بر ارقام احادیث صحیح عنوان در مقامی است
که چون یزید پرستان بیحیا اهل بیت رسول خدا را با سرهای شهیدان کربلا از کوفه بجانب شام
میبردند روزی در اثنای راه به دیری از ادیار فرقهٔ نصاری رسیدند در کنار آن دیر فرود آمدند و اهل بیت را
احاطه کردند و نیزه که سر مبارک جناب سید الشهدا علیه السلام بر نوک آن بود بر زمین استوار کردند
و چهل نفر از آن ملاعین بخصوصه بر گرد آن سر مقدس بودند که در همه جا بحراست او اشتغال مینمودند آخر الامر
باده غفلت در کرده اکثر آن سر مبارک حلقهٔ شقاوت زدند و مشغول لهو و لعب گردیدند بشرب خمر و بیحرمتی عیش
و طرب پرداختند لمؤلفه غفرله آنجا که بر سر مگر آن سر چه کرده بود و دیگر به نیزه سر چه داور چه کرده بود

در دور او شراب حرام از چه شد حلال — ای چرخ سبط شافع کوثر چه کرده بود
زینب که خاک گشت بهر شهر و بر دیار — جز گریه در عزای برادر چه کرده بود
زین العباد بسته بزنجیر شد مگر — غیر از فغان ز رحلت اکبر چه کرده بود
کلثوم کز سرش ببرند معجرش — جز ناله ... دو دیگر چه کرده بود
رخ سکینه گشت ز سیلی — آن بی پدر بشهر ستمگر چه کرده بود

آنگه آن غدارکان خاک بسر اینند طعامی میخوردند و شرابها بزهر مار میکردند
که ناگاه دستی از دیوار دیر ظاهر شد و با قلم فولاد و به دو جوالی بیت را بر آن دیوار نوشت اترجو امة
قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب آیا امید شفاعت دارند جماعتی که حسین را کشتند از جد

بزرگوارش در روز قیامت یکی از آن ملعونان برخاست که آن دست را بگیرد پنهان شد چون
آن ملعون نشست آن دست باز پیدا شد و این بیت را نوشت علا والله لیس لهم شفیع و هم یوم القیامة فی العذاب
نه والله از برای ایشان شفیعی نیست و ایشان در روز قیامت در عذاب خواهند بود آن بدبخت طلب
خواسته شد آن دست را بگیرند ناپدید شد و بعد از لمحه باز ظاهر شد و این عبارت را نوشت و قد قتلوا
الحسین بحکم جور و خالف حکمهم حکم الکتاب یعنی کشتند حسین را بحکم جور و ظلم و این حکم خلاف حکم کتاب
خدا بود در خلال آن احوال راهبی از بام دیر بر ایشان مشرف شده چون باطراف دیرگاه
کرد نظم دید بر نوک سنانها سر تابان چند — از سر زلف دوتا غالیه افشان چند

زخم نو دوخته جان کشته لبالب از خون — همه را چشم و دهان تازه جولان چند

چین بچین طره پرچین همه از خون بازده چین — چین دل نافه چین دیده غزالان چند

یکطرف دید سپاهی همه سرگشته ط — در میان سینه زنان بی سر و سامان چند

همه از سلسله زلف خود اندر زنجیر — دختری چند و زنی موی پریشان چند

زان میان دید زنی خم شده قدش چو هلال — گردش از دختر کان اختر تابان چند

دست او بر سر شان دست همه دامان او — همه در گریه و در ناله و افغان چند

یک سری دید ز سرها همه برگزیده — لیک در جبهه او زخم پیکان چند

بر سر نیزه تو راه و زبور و انجیل — بلکه از معجزه آیه قرآن چند

رفته

رفته نور رخ آن سر ز زمین تا بسما ظلمتی گرد وی از حلقه مستانی چند

راهب را از مشاهده این احوال هراس عظیمی در دل افتاد و با اضطراب تمام پرسید
که ای قوم شما کیستید و پرستار چیستید و از کجا آمده اید و بکجا میروید و این سر نورانی از کیست و او را بر
نیزه کرده اید آن ملاعین گفتند ما مسلمانیم و از لشکریان یزیدیم و بحکم پسر زیاد از کوفه بجنگ جماعتی
از خارجیان رفته بودیم آنها را اگر با قتال یزید کشتیم و بر انداختیم و عیالشان را اسیر و دستگیر خود ساختیم
این سر بزرگ ایشان است که اکنون از برای یزید میبریم راهب گفت اسم بزرگ ایشان چه بود
گفتند حسین آن حسین که پدرش پسر عم و وصی پیغمبر شما و مادرش دختر پیغمبر شما است گفتند راهب
گفت لعنت خدا بر شما باد که فرزند پیغمبر خود را میکشید و خود را مسلمان مینامید اگر عیسی را فرزندی میبود
ما او را بر دیدهای خود می نشانیدیم گویا زبان حالش این مقال بود بزنار و صلیب و خاچ سوگند

که عیسی را اگر میبود فرزند پرستیدندی او را قوم ترسا چو روح الله در دیر و کلیسا
شما ای زاده پیغمبر خود که باید جا دهیدش بر سر چشم بدینسان کشته اید ای قوم خودرای
خداوند از شما باد بیزار مسلمان را اگر این است آیین هزاران لعنت حق بر چنین دین

پس گفت ای قوم یک التماس بشما دارم که بسرکرده خود بگوئید ده هزار درهم دارم که بطول
ارث بمن رسیده و بغیر از آن دیگر از مال دنیا چیزی ندارم این ده هزار درهم را از من
بگیرید و این سر را امشب بمن بسپارید چون وقت کوچ شود سر را از من باز ستانند آن قوم حکم پیغام

راهب [illegible] بهمه ممنون برشنیدند آنگاه افزاده بگرفتش زر و دادن سر اجازه داد پس زر را از راه
گرفته و در [illegible] آوردند آن بداختر زر را دل گرفت و صراف کرد و در همیانی ریخت و سر همیان را
بمهر نحس خود مهر کرد و بصندوق از خود سپرد و بعد از آن سر را تسلیم راهب نمود چون راهب
سر [illegible] بخود برد آن دیر از شعشعهٔ نور او روشن و رشک وادی ایمن گردید لمؤلفه عفی عنه

چو [illegible] دیر راهب گشت روشن — فلک گفتا که هذا واد الایمن
براهب هاتفی گفتا به آواز — که ای گردی عیسی راز انواز
زری دادی سری چون جان گرفتی — گران دارش که خوشتر از لآلی گرفتی
که این نکهٔ جان مسیحا است — به یعقوب و به اسحق و بموسی
بتوراتیه و بانجیل و بعیسی — که در نزد خدا بس با عزیز است
بنزد مادرش مریم گزیز است — خوشا حالت که بر پا داشتی ورنج
بدست آمد ترا اینگونه گنجی

پس راهب آن سر را بگلابی که با نگ چشم مسیحا آمیخته شست و خوش
و با عبیری که از پر شاخ گیسوی مریم ریخته عنبر بو ساخته برجای مسیحا ده خود نهاد و مشغول
عبادت شد چون پاسی از شب گذشت ناگاه دید که آن سر مقدس از اول نورانی تر و شعشعه
رخسارش از پیشتر بیشتر شده و نوری از آن سر بجانب آسمان تتق کشید بحدی که چشم راهب
از آن نور خیره گردید راهب در تعجب و حیرت آن نور بود و هر دم با خود تفکر مینمود
که ناگاه دید سقف آن دیر شگافته شد راهب هراسان و لرزان خود را بگوشه کشید نگاه
کرد و دید یک عماری درخشنده از آسمان بجانب زمین می آید و حوریان بسیاری در اطراف

اسم

آن عماری باواز بلند ندا میکنند که طرقوا طرقوا راه دهید راه دهید که حوا [illegible]
و ساره حرم خلیل الرحمن و هاجر مادر اسمعیل قربان و راحیل مادر یوسف صدیق و صفورا
دختر شعیب نبی و آسیه زوجه فرعون قبطی و کلثوم خواهر موسی و مریم مادر عیسی مجید [illegible] برگزیده
خدای آمدند پس دیدان عماری بران دیر فرود آمد و آن خواتین معظمه [illegible] و دور دور
آن مقدس طواف کردند و هریک آن را زیارت میکردند و بر او نوحه و زاری میکردند
و هریک آن را برید اشتند و بزبان حال بمقابله این مقالات مترنم میگردیدند اول حوا بزبان
حال میگفت لمؤلفه ای بهشتی رخ تو جلوه که نور خدا در سر اندیشه غمت بوالبشر او
داغ مرگ غمت تو هم بیل می از یادم بعد سر او بود بجسمش سر تو گشته جدا ساره بزبان حال گفت لمؤلفه
ای خلیل یار اندر بار اغیری چرا پای تو از صفحه بیت المقدس عار بهشت کعبه جا بهاس اندر کوی آذری چرا
هاجر بزبان حال میگفت ای ذبیح الله جان داده براه جانان در سر کوی وفای تو ز هیچم قربان
کرده بودی چرا که الخلیف مکینهم که بریدند سرت را ز قفا ز بیابان راحیل بزبان حال گوید
ای که در مصر بلا مانده سرت ز بیابان پیر کنعان ز غمت ساکن بیت الاحزان سرت از پیکر تو کاش نمیگشت جدا
یوسفم تا به ابد بینی بی لذت زندان صفورا دختر شعیب بزبان حال گفت لمؤلفه ای گرگ چالاک غمت بر کله [illegible]
بابم شعیب از خون دل بر چشم خود مینا زده آن آتشک با رندی جا بر آب تر دامنی
همچون شبان ایمنی بر شعله سینا زده آسیه زن فرعون بزبان حال گوید لمؤلفه

الکلیم دل بیات غمت بی اختیار   سینه ام چون نخلهٔ سینا ز داغت پر شرار   قبطیان کوفه خوانند ارچی بر عراق
عکس فرعون چون تو موسی را چنین کشتند زار   خواهر موسی بزبان حال گوید   لمؤلفه غفر له

ای طور دلم را غم تو برق تجلا   موسی زند از مرگ تو بر سر ید بیضا   هارون تو عباس کی بود که کشته شد
ای سامریان تشنه لبت تا بشد تنها   مریم مادر عیسی بزبان حال میگفت   لمؤلفه   ای در شاه این سرت
روح اللهم جان ریخته   لعل لب خشک ترا   از دیده مرجان ریخته   ای جان این سر کجا
دیر نصارا آن کجا   کافر یهودی بود کاو   خونت بدینسان ریخته   راهب در تعجب

آن احوال بود که ناگاه دید عماری دیگری فرود آمد و مانند عماری اول حوریان در اطراف
آن ندا میکنند که راه دهید خدیجهٔ کبری حرم محترم محمد مصطفی صلوات الله وسلامه علیه می آید پس
دید آن عماری فرود آمد و آنحضرت با زنان چندی از زوجات پیغمبر خدا صلی الله وسلامه علیه
همراه وی برآمدند و همگی سینه زنان و نوحه کنان بر دور آن مقدس پیکر گردیدند و مانند دسته گل
اوراق بدن آن پیکر را بوئیدند و میبوسیدند و میبوسیدند گویا خدیجهٔ کبری بزبان حال میگفت

ای سرو دراز بدن آن جسم صد چاک کجاست   زینب زارت چه شد کلثوم غمناکت کجاست
تو درین دیر نصاری آن غریب افتاده   موطنت کو مدفنت کو تربت پاکت کجاست
گیرم آن سر شهیدان زینت علیای تاج   لب شهیدم پس بگو نعش چنین خاکت کجاست
اکبر ناکام چون شد قاسم داماد کو   آن علمدار صف دشت خطرناکت کجاست

راهب

راهب از آن وقایع عجیبه واله و حیران بود و هر ساعت میگفت سبحان الله عجب شورشی
در این دیر خراب است به بیداری است یا رب یا بخواب است ناگاه دید غلغله و غوغای عظیم است
که از آسمان و زمین برخواست و عماری نورانی از آسمان نازل شد و شخصی با هیبت و سطوت با آواز
مهیبی بانگ بر راهب زد که بپوش چشمهای خود را که بانوی سرادق جلال و خاتون سراپرده
جمال دختر خاتم النبیین و زوجه سید الوصیین مادر حسنین و شفیعه ثقلین می آید زبان حال آن زن بود

دیده بربند که از سیر حرم آمده ام   از سمای زمین زهره ز هر آمده ام   آفتاب فلک عصمت و ناهید عفاف
چون مه منخسف از ثقبه منخر آمده   بنت از شهپر روح القدس اثر یافته   لیک با پرده صد غلغله و غوغا آمده
در همین دم تو دین سر شکم زر کرده   ای نصارا با دب باش شبیه آمده ام   راهب از هیبت آن صدا

چنان لرزید که بیهوش گردید چون بهوش آمد چیزی بدر پیش چشم وی پدید آمد که کسی را ندید
اما خروش و غوغای چند زن را میشنید که با تن نحیف و زاری بسیار میکردند که یکی از ایشان
بیشتر از دیگران در خروش و افغان بود و زبان حال میگفت   غریب و بیکس و بیمارم

السلام علیک ضیاء دیده خونبارم السلام علیک   چه کرده که سرت از قفا بریده ماما
گهی به مطبخ و گاهی به دیر ترسایان   سر مبارکت اینجاست پس چه شد تن تو
شهید بی کفنم کجاست بدن تو   کجاست دختر کم زینب ستمکش زار
چه شد سکینه کجا مانده عابد بیمار   بگو جواب مرا تا بکی تو خاموشی

مگر ز جام می ... یار گرهی   اگرچه پیچی ... خواهی من ز ... ای   ز دیر آمدی من اگر گذری از دیر

ز جورم بکند ز جا   اگر داری صغر   مرا بخش که از بلا دور آمدم آرام   ز شرم ... جسم و غلمان و حور آرام

جای آن داشت که آن شاهزاده چون غنچه خندان لب گشاید و با چشم گریان در جواب درمانند

دستان های نوا سرایید   ما در هزار مرتبه بر تو سلام من   خوب آمدی بیا که روا شد کام من

ای مادر ای تسکین دوران آمدی   ما در پیش من رشتهها چهار رسید   کارم ز جور گردون دنیا به آخر رسید

جسمم بگیر بلا و سرم گاه بر سنان   که در تنور و مطبخ و که در راه بیابان   ما در مرا ببخش بحق بزرگوار

هستم ز روی تو من ... شرمسار   پایی ندارم آنکه شتابم بسوی تو   تو نیم عذر ره بر شکم از روی تو

دستی ندارم آنکه در آرم به گردنت   تو دست خود گذار به سرم ز آن ببین   خونین بود اگر چه ز زخم ... جدا

اما بجان من مکن از خونم اجتناب   این خون من ز جسم به خونها جدا ...   این مایه شفاعت روز جزا بود

این خون خشک من ز رخسارم ...   بر زلف حوریان جنان عنبر است   بردار ای عزیز سر خونینم از زمین

بردار ای عزیز سر خونینم از زمین   بگذار زیر پای خود ای مادر حزین   تا خاک مقدمت بنشیند در جبین

برخیز واز دلم همه آرزو برخ   پر در پایی از استماع آن سخنان جان گداز

رودین آن وقایع هوش پرواز بیهوش شد   بعد از آن ای عزیز چون بهوش آمد

اثری از آن عمارت بهادنش [illegible] از اهل نشینان عالم بالا نیافت بی اختیار

بجانب آن سر شتافت و با ادب تمام روی بر آن سر ایستاد و دست دعا

بگذ

بجانب آسمان برافراشت و باب مناجات بدرگاه حضرت قاضی الحاجات گشود و زبان
حال بدین مقال چون هزار دستان سرود **لمؤلفه** ای از تو روان زنده بود دم عیسی
در دیر حرم زنده تو موسی دارست در غلغل تکبیر تو در کعبه مؤذن بر زمزمۀ ذکر تو ناقوس کلیسا
ای یار خدا را که در آیه تکلم این سر بحق حرمت عیسی و بموسی پس با اشک خونین
و آه آتشین عرض کرد که ای سر والا شان گمان من این است که تو از آن کسانی که وصف
ایشان را در توراة و انجیل خوانده ام بحق ذو الجلالی که جلال ترا با کمال رسانیده که پرده سـ
سرادق جمال و محرمان بارگاه جلال از ملکوت اعلی بزیارت تو می آیند که با من تکلم کن و از نام
و نسب خود مرا آگاهی بخش همینکه راهب این سخن را گفت آن سر مقدس بافاضۀ فیض اقدس بزبان
آمد و بصورت حزین جانسوزی فرمود انا المظلوم انا المهموم انا المقتول انا المغموم انا الشهید

منم غریب و منم بیکس و منم مظلوم منم بخنجر کین کشته سپاه ظلوم منم که آتش دل در شرارها ناله
زده است و در لبم هزار تبخاله منم که تن بدم خنجر سنان دادم بدشمنان سرم از بهر [illegible] دادم
منم که کشته شده در بر ابر ظلوم علی اکبر ناکام و نوجوان پسرم منم که خود علم خویش سرنگون دیدم
برادرم که علمدار است غرق بخون دیدم

راهب گفت ایها الرأس المبارک زود بیانا ای سر مبارک
خود را واضح تر بشناسان که میخواهم اصل و نسب ترا درست بشناسم آن سر مقدس دوباره
بزبان آمد و فرمود انا ابن محمد المصطفی انا ابن علی المرتضی انا ابن فاطمة الزهراء **لمؤلفه غفرله**

منم فرزند آن شاهی که جبریلست دربانش ابوالقاسم محمد آنکه نازل گشت قرآنش
نبی المصطفی شمس الضحی بدر الدجی آن کو شد اندر رتبهٔ معراج رسالت عرش رحمانش
بود بابم علی اعنی ولی الله و باب الله که آمد از کمالش آیهٔ اکملت در شانش
جناب فاطمه بنت النبی باشد مرا مادر که وی را از شرف خیر النسا نامیده یزدانش
حسن نام برادر باشدم ای پیر دیرانی که او را پیکنه از زهر کین کشتند عدوانش
بود نامم حسین آن کاندر انجیلش خدا گفته عزیزی را بذلت میکشند عطشان و لبیانش

آن پیر روشن ضمیر چون نام و نسب آنحضرت را دانست ناله جانسوزی از جگر برداشت و بی‌اختیار روی خود را بر روی مبارک آنسرور گذاشت و گفت ای مقرب درگاه حضرت خداوند بقرب و منزلت تو سوگند که روی خود را از روی مبارکت بر نمیدارم تا بزبان وحی ترجمان خود بفرمایی که فردای قیامت ترا شفاعت میکنم ناگاه از سر مبارک جناب سید الشهدا علیه السلام آوازی برآمد که ای راهب دین جدم را اختیار کن تا در روز جزا بشفاعتم سرافراز گردی راهب گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس سر مبارک آنحضرت قبول شفاعت او کرده راهب بسعادت ابدی فایز گردید چون صبح شد عمر سعد اخر موکلان را طلب نمود راهب ببام دیر برآمد و گفت ای قوم میخواهم با سرکردهٔ شما سخنی گویم عمر ملعون پیش دیر آمد راهب گفت ای مرد ترا بخدا و جد صاحب این سر محمد مصطفی قسم میدهم که این سر را باعزاز در صندوق گذاری

و امر کرد

واحترامش را بداری و پیش ازین خوارش نداری و از جمله عزیزان و مقربان حضرت باری است

لمؤلفه: بدان این سر که در چشم تو خوار است بذات ایزد عزیز کردگار است خدا را پیش ازین خواری مکن لال

میان شهر و بازارش مگردان بترس از آه طفلان یتیمش بشرم از نبی و دادار کریمش

شو بیزار ازین دنیای فانی که این بر کس نماند جاودانی بپرس از دور وقف دار بقا است

که اعمال خلایق را جزا است حذر کن ز آتش سوزان دوزخ بخوف از شعله نیران دوزخ

عمر ملعون التماس راهب را قبول کرد اما همینکه از کنیز دیر کوچید باز بشکل سابق آن سر مبارک را

بر نیزه کرد و بذلت و خواری بجانب شام برد و آن راهب نیز چون اسلام اختیار کرده بود از دیر

نصاری بیرون رفت و سر بصحرا گذاشت و در کوهها و بیابانها میگردید و بر جناب سید الشهدا

علیه السلام میگریست و عبادت خدا میکرد تا برحمت الهی واصل شد اما عمر روسیاه

چون بحوالی دمشق رسید آن زرها را که از راهب گرفته بود از صندوق و از خود طلبید حاضر

ساختند آن لعین اول ملاحظه مهر کرد دید درست و بر حال خود است بعد از آن سر همیان را

گشود دید همه آن زرها سفال شده و بر یک روی آنها نقش است که لا تحسبن الله غافلا عما

یعمل الظالمون یعنی البته گمان مکن که خدا از عمل ظالمان غافل است و در روی دیگر آنها نقش

شده است که وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی عنقریب است که ستمکاران بجزای

عمل خود خواهند رسید عمر لعین چون این واقعه را دید گفت انا لله و انا الیه راجعون بعد گفت ای وای برم

که زیان کار دنیا و آخرت شدم لعنه الله علیه و علیهم اجمعین الی یوم الدین مشعله پنجم
از مجلس بیست و پنجم در کیفیت ورود اسیران و سرهای شهیدان بشهر عسقلان و وقایع آن ایام

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین یا اله العالمین

چو راه خیل جفا زین با عسقلان افتاد
ز عسقلان شرری بر جهانیان افتاد

صدای عود و دف و بربط و نوای دهل
بشهر کوچه و بازار عسقلان افتاد

ز هر کناره از ازدحام پیر و جوان
هزار رهزن طاقت بیک روان افتاد

نوای نای چو در گوش اهل بیت رسید
بسینه زد جرس آنقدر که از زبان افتاد

هزار بار ز بد بلا رگشت غلغله
که لرزه بر تن آن زار ناتوان افتاد

کشید ناله سوزان از جگر کلثوم
که سوخت ناقه و بر جان ساربان افتاد

بناله گفت که ای آسمان ستمگر دوار
چه شد که قرعه دولت به میان افتاد

نه ما ستمزدگان دختران زهرائیم
که آه و ناله ما شعله در جهان افتاد

زنند چنگ و دف و نی از اسیری ما
مگر که مذهب اسلام از میان افتاد

چنان که رشته پر آن غم رسیده گره او
خروش و غلغله در خیل کبریائیان افتاد

ز شرح حال اسیران قتال زار زار
که کلک سید غمدیده از بیان افتاد

آمده در مطلب جریان کلام این مجاری الاقلام روزگار بنا بر افاده عبارت مؤلفین مصیبت نگار در معارات
که چون ستمگران خون آشام اعنی موکلان را شام اسیران اهل بیت رسول انام و سرهای
شهیدان سعادت فرجام را نزدیک شهر عسقلان رسانیدند یعقوب عسقلانی که از امرای
شام بود در محاربه کربلا از جمله یاوران فرقه لئام بود چون دران راه با آن سپاه گمراه همراه و حکومت
عسقلان نیز بآن روسیاه تعلق داشت لهذا قبل از وصول همراهان وارد عسقلان گردیده

حلم

214

حکم کرد که شهر را با کمال تزیین آیین بستند و اهالی شهر گذر در گذر بعیش و طرب نشستند چون
اهلبیت را داخل شهر ساختند مغنیان خارج آهنگ نغمهای ربکار رنگ زمزمهٔ الکفر
بر طاق بلند آوازه انداختند کوچک و بزرگ آتش آن زمزمه گشته شدن حسینی و ابر حجی زبان
آن روز را برای نوروز دانسته بیکدیگر مبارکباد میگفتند از پرتو ذکیوی زبان هر تار را از دست
تارزنان زخمه چهار تار بر بر رسید و از ناله جانسوز طفلان هر نایی با سوز نوایی از لبان نایی
خون جگر میمکید زنان فرزند مردهٔ خونین جگر از صدای رود و سرود ناله رود رود بر فلک میرسانیدند
و کودکان دل افسردهٔ بی پدر از درد دربدری در بدرانک حسرتی میکشیدند و ایشان علایم
داشتند **لمؤلفه**

یا مسلمین با شهیدیم | اسیر قوم جفاکار یزیدیم | برازیش پس ضرور کار زینند
ذلیل فرقه جفاکار سینه | ز قتل تو حلق دف مینوازند | دلم را از آتش غم میگدازند | بداد من رسی گر بینی در غم
نبی را بین چرا آزار دیدیم | بیا گفت ای مسلمانان امانت | حسینی اکنون از پس ایدر زمان است | بخشکیده است اکنون بیا از حسین
به آستانه کفن خون آلود | هنوز شیر ترسان دیده باز است | هنوز رس چشم زراه حجاز گشت | که آید نامه از این دیار
زند و جنی بلا روز رز | تنش در کربلا در خون خلطیده است | هنوز از زخمهایش خون روان است | تشنه دور از پس القوم جو گذار
بر جدید وطن از زینت و هوش | یا ملک فرزند شهیدم | علی اکبر جوانی نامیدم | سموم مرگ زد ناگه بباد عزت
ز درد خود بسوزم بارها عزت | تو رفتی از جهان ناکام و برادی | زمرگت دشمنان در عیش و شادی | زنند آن کفر عزیز از
می بکش ز غم سینه و سر

منقول است ز راویان که از طایفه خزاعه برسم نیاز رکابیه با استقلال آمده بود

آن روز را که از رش بازار افتاد دید شهر را با کمال زینت آراسته‌اند و اهل شهر چون یکدیگر را
می‌رسند مبارکباد می‌گویند و هر فوجی در جایی بساطی چیده‌اند و در نهایت سرور و انبساط به عیش
و نشاط مشغول‌اند تعجبی کرد و از کسی پرسید که امروز این چه سرور است که هر کسی در وجد و سرور است
گفت مگر تو غریبی زریر گفت با غریبیم و دیروز به این شهر آمده‌ام آن شخص گفت این نشاط و سرور به جهت
این است که جمعی از مخالفان یزید را به حکم یزید کشته‌اند و عیال ایشان را دستگیر نموده‌اند و این شادی
از آن است که یزید ها کرده‌اند و اینها اهل بیت آن شخص‌اند که سر ایشان بر نیزه سوار کرده‌اند و در شهر
می‌گردانند زریر گفت این جماعت کافر بودند یا مسلمان گفت مسلمان بودند اما بر امام زمان خروج
کرده بودند زریر گفت بزرگ ایشان که بود گفت پسر ابوتراب حجازی که برادرش حسن نام داشت
و با پدر یزید صلح کرده زریر گفت خودش چه نام داشت گفت حسین زریر گفت مادر این دو برادر
که بود گفت دختر پیغمبر ما که او را فاطمه زهرا می‌گفتند زریر چون این سخن را شنید ناله سوزناک از جگر
برکشید و به زبان حال گفت **لمؤلفه** وا حسرتا که سبط پیمبر شهید شد   دور فلک به کام یزید پلید شد
آخر ز کفر نسل زنازاده زیاد   اسلام رفت و رخنه در ایمان پدید شد   دردا که از ستمگر شداد فرقه جبر
درد و ملال و محن پدید شد   تا روز حشر مقام ازل روسیه دگر   روی جهان سفله نخواهد سفید شد
پس زریر با چشم گریان و دل بریان به جانب عماری‌های اسیران روان گردید چون نزدیک ایشان
رسید اول دفعه چشمش بر بیمار کربلا افتاد در زنجیر دید به سموم بلا رنگ از رخ مبارکش ربوده و خزان

ابتلا

اتبلا گلبرگ روی از غم اشکش را زعفرانی نموده جسمش چون موی از شعله آتش تب در پیچ و تاب
و ناله آتشش را دودی از سوخته جگر کباب   علیل خسته و بیمار و زار و نزار و بیماری شرار درد دل
زارش چو شعله طوری گشته سنگ جفای زمانه بال و پرش   چو پرندگان تار زهر رو بال پرش
دو بازوش برپس بسته پایش بزنجیر   سر برس بکف شخصی از سپاه شریر   سوار بر ناقه عریان شده کی ازیش
بته فکنده و خجلت سر به زیر خویش   گهی بگریه بکیه بر سر پدر میکرد   اشاره گهی اسیران در بر پدر میکرد
که ای پدر بنگر حال خواهرانت را   پس اسیر ستم دیده دختران را   من علیل بابی جسم ناتوان چکنم
ز آه ناله جانسوز طفلکان چکنم   بچشم خود بنگر حال زار این کودک   رسیده حال علیل بجان ...
زریر چون آنحضرت را با آن حال دید ناله آتشبار ی از جگر برکشید و بی اختیار زار زار گریستن
آغاز کرد چون حضرت او را گریان دید بدو گفت فرمود ای مرد چه کسی عرض کرد ای مولا غریبم فرمود امروز
همه شهر خندانند تو چرا گریانی گفت فدایت شوم از جهت اینکه من تو را میشناسم و قدر جلال تو را
میدانم اینکه شش که هرگز باین شهر نیامدم و شما را با این حال ندیده ام دریغا که از قبیله خود در رم و از یاران
خویش مهجور و الا کاری با این جفاکاران میکردم که تا روز بازکار بنشینید   زین قفس گر ره بجای دیگری میداشتم
میپریدم در هوایت گر پری میداشتم   برق هجران سوخت جانم را و خاکم شد بباد   سیف بندم بر سر از خاکستری میداشتم
ای غریبم چون کنم ای کس یار و غریب   یاری میکردم اگر یاوری میداشتم   سینه ام چاک است از تیغ غم اما چه سود
چاک میکردم دل اگر خنجری میداشتم   این اسیران از جنگ این سپاه بدکار   میرهاندم این زنان گر لشکری میداشتم

از سخنان زهیر آنحضرت بگریه درآمد و فرمود ای جوان از تو بوی آشنایی می آید خدا ترا جزای خیر دهد
زهیر عرض کرد که ای مولا التماس من آنست که مرا از بندگان درگاه خود شماری و بار ضایع خدمتی رنجانی
منتی گذاری و اگر آرزویی در دل مبارک داشته باشی اظهار فرمایی تا بشرط خدمت بجای آورم
آنحضرت بزبان حال فرمود   این سر برهنگان که گرفتار لشکرند   یکسر ز نسل پاک علی و پیمبرند
آشفته است اینکه درین جوش دارم   بیند نباشد برهنه سر اینگونه جامه می دهم   برگو بیا که آتش تابان بر سرت است
یعنی بهای روح شهادت بدست تست   گو از میان فوج اسیران بدر رود   سردار باید از پی سرپوش سر دهد
تا این گروه خیره نگاهی نمی کنند   کمتر بدختر آل پیمبر نظر کنند   زهیر بفرمودهٔ آن بزرگوار زر بزد
آن نابکار رفت و پنجاه دینار زر را با آن ظالم خونخوار داد تا سر مبارک آن خیل اخیار را از میان
اسیران آل اطهار بیرون برد پس زهیر با رنجیدگی بخدمت آن بزرگوار آمد و عرض کرد که یا بنت رسول الله
اگر خدمت دیگر داری بفرما تا در انجام او بکوشم و خلعت افتخار بر قامت جان بپوشم حضرت
بزبان حال فرمود لمؤلفه خواهران دور سیم بهمه بی معجرند   عمه های بیکسم بیجا در بند
ما بیا حالم که بپرسی ملا   سر برهنه تو معجری رد   گر بیا از جوش دری   از لباس معجری عمامه
هر چه پوشش از تو بی کم بهر   از برای ما اسیران بحق   ای جوان پنهان اگر بیایی بار   کاش گر را با دو جرار کار
پس زهیر بر عقب آنها رفت و از برای مخدرات حرم قدر مقدور معجری و جامه و از برای آنحضرت
جبه و عمامه آورده تسلیم نمود ناگاه خروش و غوغا از اهل بازار برخاست زهیر نگاه کرد دید

شر

شمر ذی الجوشن با جمعی از اشقیای تتاری کردن و قهقهه زنان در رسیدند غیرت دین و حمیت اسلام
در دل زار بیمار جوش آمد بحدی که شرارت خودداری نیاورده بی اختیار دویده و عنان اسب
شمر پلید را گرفت و گفت ای کافر خونخوار روا داری آفت خاندان پیغمبر مختار این سرکشیده و بریده
کرده وایشان فرزندان کشته و بر شتران برهنه سوار نموده و دستهای شان بریده باد که بر شتران
برهنه سوار نموده و دستهای شان بریده باد که خاندان نبوت را برانداختید و ریشه شان از بیخ برکنده
باد که در ریاض امامت نهالی نگذاشتید شمر ملعون بانگ بر ملاعین زد که این بی ادب را
تادیب کنید ناگاه از چهار طرف آن قوم شریر با سنان و شمشیر و گرز(?) حمله آوردند و مردم
شهر نیز سنگ و کلوخ بسیار بر آن جوان پاک ضمیر انداختند تا او را از پای در آوردند و چندان
سنگ و چوب بر بدن آن تمه هوش بلانه(?) محبت زدند که بیهوش گردید بنوعی که گمان کردند که مرغ روحش
از آشیان بدن پرید چون او را غالب بی روح دانسته شد رها کرده دیدند و او را با جسم مجروح
واگذاشتند با عزیزان محبت اثر این است و نتیجه آن آتش پنهانی عشق هر جا افکند بار زند آرا(?)

جسم و جان آنجا طفیلند و فضول | هر که را مهر حسینی در سر بود | نه ز تیغش باک و نز خنجر بود
زین محبت بود کاندر کربلا | عاشقان کربلای پر بلا | منهادند بر تن تیر و سنین(?)
تا شوند از جان بقربان حسین | قاسم از خون بسته اندر کف حنا | گشته با سر پنجهٔ رنگین فدا
کاین عروسی است و رنگین جوش است(?) | اکبرش بر کف گرفته از نوید(?) | گرد از دل جان بقربان بیدا(?)

زیر تیغ آمدم که ریزد دست و پا   عشق میکرد از زبانش این ندا   که بده جان شد دلم از غصه زار

نوجوان بودم رسیدم از ره او   در جوابی جان فدا کردن چو گشت   در ره عشق اینچنین کردن خوش است

از محبت بود و اخلاص و ولا   آنکه عباس علی در کربلا   هر دو دستش چون جدا از آتشش

خصم چون زد حلقه در پیرامنش   بارکاب خویش میکرد این جدال   تا حسین از یکسی نارد ملال

دار ره بر جسم خود تیغ و سنانش   تا که شد جانش تقربان حسین   عشق در کار است بین چون بود زین

باز گویم شرح احوال زریر   القصه زریر صافی ضمیر چون نیمی از شب گذشت بهوش آمده و با طراف
خود نظر کرده دگر را ندید آهسته آهسته آقا ن دختران خود را بجانب شهری که شنیده حصری ستان
ساخته بود و بسیاری از پیغمبر الله و پیغمبرزادگان در آنجا مدفون بود نمودند زریر با جسم مجروح و اعضای
شکسته و حال تباه بان شهید پناه برد چون داخل شد جائی دید سرها را برهنه کرده و جامه ها را
چاک زده و سیل اشک از دیده ها جاری ساخته و ناله آتشین در آن دل شعلها بر افروخته و از جگر
سوخته ناله واااماه بر فلک رسانیده اند زریر گفت یاران شما را چه روی داده که مردم شهر دل شاد و خرم

و شما دلخون و های سرور بند و شما محزون   مگر شما زدیار و زیار مهجورید   چون تمام غم رسیده وارد دهید

چرا شماها چو آسمانی گشته شتاب   مگر فلک بفرقه بر آتش افشاند   چرا چو طایر بگسسته بال زنجیر

کشیده اید سری زیر بال یکدیگر   بچشم خویش مگر دیده اید بحر زار   دو یار سید و مولای حضرت نشسته

ز بی لباسیتش امروز او بتحت تری   چرا مگر ز شما خواسته لباس بری   ز سر برهنه سلطان شهید خون جگر

بهادلیر

نهاده‌اید مگر کهنه معجری برسرش   ایشان در جواب زریر گفتند ای جوان وقت شادی نیست

و زمان ماتم حسینیان اگر از دشمنان حسینی برو با دشمنان او همنشین باش و اگر از دوستان اویی

بیا با سوخته‌گان دم ساز و با ناله سنجان هم آواز باش زریر گفت معاذ الله که از دشمنان باشم

بلکه از دوستانم و دلخون از ستم دشمنان ایشان گفتند ای جوان کنونکه از دوستانی پس

بیا بنشین بزاری در بر ما   که بادا خاک عالم بر سر ما   حسینی را کشته اهل قوم کوفه

تن ما پاره پاره از تیغ و خنجر   بیا بنشین که وقت شور و شین است   عزای شاه مظلومان حسین است

بیا تا با دل سوزان بنالیم   که از سنگ ستم بشکسته بالیم   بیا بنشین و خاک ریز بر سر

که زنگی شسته زخون گیسوی اکبر   علی اکبر چو ناکام و جوان رفت   بصد حسرت ازین دار جهان رفت

پس از وی چرخ پیر از نوجوانان   نبیند خیری اندر عمر دوران   نخندد غنچه یارب درین باغ

نروید در چمن یک لاله بی داغ   پس از اکبر دلی خرم مبادا   دل بی غم درین عالم مبادا

پس زریر در نزد ایشان نشست و نام و نسب خود را بیان کرد و صورت حال را گفت و جراحتهای

خود را بایشان نمود و باتفاق آنها لوای مصیبت برپا ساخت و تاسف بسیاری خوردند که کاشکی

ما در کربلا میبودیم تا جانهای خود را فدای جناب سید الشهدا علیه السلام میکردیم و انتقام او را

از دشمنان آنحضرت میکشیدیم القصه زریر همه مال التجاره خود را اسب و سلاح خرید و یکصد و دو تن

با او همدست شدند در روز جمعه خروج کردند و خطیب را کشتند و داروغه را دستگیر کردند

وقصهٔ ایشان در بعضی از کتب مذکور است و این رساله تقاضای شرح آن احوال
ندارد والسلام الله علی الحسین وللضاره ولعنة الله علی قاتلی الحسین واعدائه مجلس

بیست و ششم در بیان احوال اهل بیت رسول الله و در بعضی از منازل ایشان که مشتمل است بر پنج
منقبه منقبهٔ اول در بیان ورود ایشان به شهر ... صلبان از پیر طلبت اسیران خاک الله بسیر غرب

بسم الله الرحمن الرحیم منزل بستانیم که رهنوردان مراحل اطاعتش از منزل
شادمانی دور و از دور ودوار اوطان کاروان ایجهان مهجور سرگشتگان صحرای تو کاکش را هر خار
بلایه دریای جان گل بخاری است در دست و دامان و آبله پایان بیدای تقریبش را هر صحرا جانی
در هر گلی زمینی گلزاری است پر از لاله و ریحان هر که خاطرش جمع او است از همه چیز پریشان
و هر کس را بر دل داغ محبت است از وجود خویش بی نشان قربانیان منزل ولایش را درد
غریبی درمانی است که اسلاس ابلاس و مرضیان دار شفای ابتلایش را اندوه بی‌طبیبی دوای است
فیه شفاء للناس قریب کوی وصالش از آن غریبانند که پا برهنه و سرگشته در بیابانند
بهر تقریبش از خان و مان خود شده دور از جان گذشته و دل داده گان جانانند
سالار دل داده گانش بیاری است غریب و تب داری است بی‌طبیب باشیر در زنجیر بلا و رشک
در کمند ابتلا از وطنش و از یارانش مهجور دستگیر فرقهٔ خونخوار و بر ناقهٔ عریان سوار دل بیمارش
از آتش تشنگی کباب و حال زارش از تندی خشم خراب از گرمای آفتاب منزلش در جوش

وازپیچ و تاب طناب دل تپش در خروش آن اسیر پای در زنجیر گشت لیکن سراندر بقعهٔ گذر
کیست یاران انقرب چه در بدر کیست آن بیکس یتیم بی پدر کیست آن بیمار تب دار علیل
کیست آن زار و گرفتار و ذلیل دستگیر لشکر ظلم و عناد نوح طوفان بلا زین العباد
امام حیرت نشان خاطر آن ستم گشته است که برادرانش را در پیش چشمش سر بریدند و بابا چشم
گریانش زیر معجر کشیدند اعضایش را با تازیانهٔ جفا خسته و بازویش را بر ریسمان بلا بستند
از گوشش گوشوار ربودند و بر تیر سینهٔ اشقیا سوار نمودند دیار بدیار گردانیدند و شام محنت
از پیش کسی نبینند کیست آن گیسو پریشان حزین کیست یاران آن اسیر اهل کین
آن غریق لجهٔ آلام کیست آن حریق شعلهٔ آلام کیست کیست آن محنت کش زار و غریب
کیست آن مظلومهٔ محنت نصیب زینب خونین دل بی خانمان دختر زهرا اسیر شامیان
آن ستمها دیده که آن مظلومه دید هیچکس زآدم الی خاتم ندید گر زمین شد آن جفا کش در بیان
آن بلا را تاب ناوردی جهان زان بلا گر جهان دیر این شدی جمله عالم غرقهٔ طوفان شدی
صلوة و سلام فزون از تعداد ادراک بر سید لولاک و آل اولاد پاک او باد و محنت کشان
سراچهٔ خاک و صدرنشینان محافل افلاک خصوصاً محنت کشان صحرای کربلا و جگر سوختهٔ داغ پدر
واقف بالتقیة السیف لشکر خونخوار جناب امام زین العابدین بیمار که آن بزرگوار از دست اشرار بلای
کشید که احدی از عالمیان چنان بلائی نکشیده و جفائی دیده که هیچکس چنان جفائی ندیده و نخواهد دید

ولعنة الله علی قتلة الحسین واصحابه الی یوم الدین باز مرغ طبعم آمد بر نوا
بر سرم افتاد شور کربلا برد ما غم خورد بوی بوستانش فیل را یاد آمد از هندوستان
یاد ایامی که دولت یار بود بخت خواب آلودم بیدار بود در سر کوی حسینم لیل و نهار
معتکف بودم بحریم آن شه کبار گاه رخ بر آستانش سودمی گاه راه خیمه‌اش پیمودمی
آستانه اساس آستانش آیه خیمه گاهی قدر نشان آسمان اندر و خیل ملایک در خروش
آید از این ناله زینب گوش از در و دیوار آن با شور و شین می‌رسد بر عرش بانگ وا حسین
از کیاه خاک این صبح عنبر رفته بر افلاک بانگ العطش شد ازان روضهٔ ولی آستانه
منبع فیض خداوند جهان هر کسی را رو بود سوی بهشت بشوید زان آستانش کی بهشت
کی بود کی آنکه در پیرانه سر پا کسلم بند علایق سر بسر پا برهنه سر برهنه با فغان
رو کنم از خویش بر آن آستان در سر کوی حسین وا کنم چون سگی در آستانش جا کنم
رو بهم هر صبح و مسا صد امید آستانش را بمحاسن سفید تا بکی پیرانه سر گردم جوان
سر بر آرم از صف دل زرگان پید لا گر خواهی اندر حضور کی سفر از ظلمت خود کن بنور

آغاز مطلب مجرای کلام این سید انور دلهای غرا بنا بر جریان اخبار مصیبت مجاور در مقام ای
که چون لشکر ضلالت اثر اسیران آل پیغمبر را با سرهای شهیدان تشنه جگر بحوالی حلب رسانیدند
قاصدی بجهة ابلاغ این خبر و مژدهٔ فتح و ظفر با سرور و طرب نزد بزرگان حلب فرستادند

و پیغام دادند که ای تابعان یزید احترام ما را منظور دارید و توقیر ما را واجب شمارید که خدمت نمایانی از برای یزید کرده ایم یعنی از دین گذشته ایم و از خدا برگشته ایم و حسین علی که فرزند زاده پیغمبر است با خاری و زاری کشته ایم اکنون سر او را با اهل بیت اسیرش از برای یزید می بریم

بهر یزید دین خود از دست داده ایم
بازو بقتل آل پیمبر گشاده ایم

مردان خاندان علی را بنیم روز
کشتیم تشنه لب همه در گرمی تموز
زان نوجوان چند فکندیم بر زمین
کز زلف چین برشک ختا و چین
یک نوجوان تازه خطی را درین میان
کشتیم کو نداشت نظیری در این زمان
رویش شبیه بود برخسار مصطفی
بد تازه شکفته غنچه گلزار مصطفی
شمشاد قامتی و بعنبر کلاله
چشمش غزال چین و جبینش غزاله
برگرد لب که آب بقا بودش اشتهار
خطی چو گرد مشک براطراف سبزه زار
کردیم بیدریغ سرش از تنش جدا
از مرگ او بسوخت حسین و دم چرا
زنهای بسته را چو اسیران کربلا
کردیم بی جهاز بحجازها سوار
اکنون تمام را بخانهای برید
از کوفه میبریم بخاری بزید

چون پیغام آن فرقه نیران طلب به درخیل حلب رسید شهر را در کمال زینت آراسته و از غایت دنائی و تباهی بفرو چیدن اسباب طرب برخواستند در سر هر کوچه و بازار بساط شراب انداختند و در هر گوشه و کنار طبلهای شادی نواختند پس بعزم استقبال لشکر و تماشای اهل بیت پیغمبر بدر دروازه شهر شتافتند چون از دروازه بیرون رفتند قافله اسیران نمودار شد اهل حلب نظر کردند و دیدند

زنهای چندی چون ماه تابان
سرها برهنه گیسو پریشان
چون بردگان افرنگ و تاتار

براشتران جمازه عریان   تا که زنی را در آن میانه   دیدند دارد طفلی بدامان
آن شیر مرده بر کوی گران   قدش خمیده مانند چوگان   آن طفل میزد بر سینه و سر
آن زن بزاری میکرد افغان   آن طفل میگفت با غم و ماتم   تا کی نیاید آخر ز میدان
میگفت آن زن زین پس بمیرد   بابت تو کرده سر در بیابان   شاید بیاید بهر تو آبی
ای یادگارش عریان و نالان   دیدند آنکه یک نوجوانی   برده ز خجلت سر در گریبان
بازوش بسته اعضاش خسته   بگرفته گردش فوجی ز عدوان   که میزدندش با تازیانه
که میفزودند بر حلقش   گردیده لاغر همچون هلالی   از بس کشیده آلام و دوران
جسم ضعیفش از لاغریها   چون برگ بیدی از باد لرزان   القصه همینکه اهل بیت پاکیزه
حجی زرا وارد شهر حلب گردانیدند خیرگران ایلان بازو مطربان کفر طرار دسته دسته در تربیت
داده با ساز و نوا آغاز دف بازی نمودند لشکریان نیک چنگ و مغنیان بارمه آهنگ بانوای
رنگارنگ بیرق شادی برادر رنگ چرخ مینا رنگ افراختند کوچک و بزرگ آن مخالفان بهوا
داری عراقیان بنا بر خاری حسینیان که شهزادگان حجی رو بر ابر اسیر و شنبه باز داشتند آن روز را بیات
نوروز عرب انگاشته از چهار طرف سه تار طرب را ساز در دوگاه بیات و نهاریگر
هم آواز گشته کوچه و بازار شهر را چون بهار رصفاهان و ماوراء النهر از نوای رهاوی در دو غیرت
سرود خانه شوشتر و شیراز ساختند   صف بصف با چنگ و بربط کف زنان

کف زنان با غلغل می صف زنان | از صدای چنگ و عود و سازها | شد بلند از چارسو آوازها
زین طرف با شیون و فغان و شور | بر فلک شد نالهای واحسین | زینب غمدیده [illegible] مضطرب
آن بلاکش آن ستمکش آن غریب | ناله واغربتاه از دل کشید | آتش اندر ناقه و محمل کشید
گفت واویلا چه شورست این | این چه کاری چه آزارست این | ما گر اولاد پیغمبر نیم
دختران ساقی کوثر نیم | تا به کی ما را بهر شهر و دیار | میکشید ای ناکسان اینگونه خوار
ما هم آخر ننگ و عاری داشتیم | روزگاری عز و اعتباری داشتیم | از خدای قوم آزرمی کنید
از رسول هاشمی شرمی کنید | گر پیمبر بشنود این حالها | گوید آخر او چه زین [illegible]

ایواویلا ازان حالی که در آنروز بذریه رسول خدا دست داد ایوا مصیبتاه ازان ذلت و خواری که از برای دختران فاطمه زهرا رخ نمود ایوا حسرتاه ازان خجالتی که بیاد کربلا در آن غربت آن جگرکارستان آن فرقه اعدا از روی خواهران تمیش ملک شده نمیدانم چه دلها داشتند آن زنان بیکس و آن دختران نورس در آنوقت که ایشان را در کوچه ها و بازارها میگردانیدند و جمعیت تماشائیان در اطراف ایشان با قهقهه سرور و هلهله حضور رسیده و دیدند خدا گواه است که آن مصیبت بسیار مصیبت بزرگ بوده و بر دلهای محبت ریسانت بسیار گران آمده است گویا در آنوقت بیاد کربلا با اشک خونین و آه آتشین بزبان حال میگفت

دل اندر سینه ام چون غنچه تنگ | خدا را همتی ای اشک گلرنگ
چسان بینم که اینان خواهرانم | بسان بردگان روم و فرنگ

چنین رسوا و خوار و زار بستند | میان مطربان خارج آهنگ | اجل بگرو زدی چاره نزدی
بیا بردار اندام این ننگ | جفاکاران نی از آل رسولم | نه از ترکم نه از روم نه از زنگ
بزن تا کی جفا رحمی خدا را | گر صلحی ندارد رود این چنگ | سر بابم هنوز اندر شبستان است
رخش دارد هنوز آن خون دی رنگ | بی همره و تنهای بیباک | همو در زینب نیاید دف و چنگ
چه سان تاب آورم دیگر ز تشنگ | تنم کاه و غمم با کوه هم سنگ | چو آن اهل بیت رسول خدا را

با سرهای مقدس شهیدان کربلا در کوچه‌ها گردانیدند و بنظر خاص و عام رسانیدند بعد از آن سرهای آن بزرگواران را در میدان وسیعی که در وسط آن شهر بود نصب کردند که مردم آنجا از صغیر و کبیر همه آن سرها را ملاحظه نمایند و از آن روز از وقت زوال تا بعصر سر مبارک جناب سید الشهدا در میان میدان نصب بود و مردم فوج فوج و دسته دسته بتماشای آن سر مبارک می آمدند و میرفتند اما هر کس از اهل عقل و دین و دوستار اهل بیت طاهرین بود بران سر مقدس میگریست و بر جناب سید الشهدا علیه السلام و جد بزرگوار و پدر عالیمقدار آنحضرت صلوات میفرستاد و بزبان حال میگفت لمؤلفه

واحسرتا که شد سر پاکت ز تن جدا | یارب که دست شمر شود از بدن جدا
بی دفن و کفن ماندی و ماندند سپه کین | تا روز حشر قبر جدا و کفن جدا
تو شاه عرشی و ماند ز داغ تو | بلبل جدا ز گلشن و زاغ و زغن جدا
نخل قد تو سار جرا یا خزان گرفت | بستان جدا و باغ جدا و چمن جدا
نالند بر غریبی و مظلومیت کون | ارتشش تعبیه رشته جرا ابرمن جدا
نالیم بر تو یا پریت گو کدا خسته

از تاب

از تاب تب جدا و ز تاب عطش جدا گریم بر تو یا بعیال غریب تو کافتاده اند جمله چنین از وطن جدا
و هر کس از جمله جاهلان و دشمنان دین بود میگفتند این سر خارجی است که بر یزید بن معاویه
خروج کرده بود ابو مخنف میگوید رحبه که سر بزرگ جناب سید الشهدا علیه السلام را نصب
کرده بودند تا امروز هر کس از آنجا عبور کرده است هر حاجتی که از خدا خواسته است خداوند کریم
از برکت سر جناب سید الشهدا علیه السلام حاجت او را بر آورده است القصه آن اشقیا آن شب را
در حلب بشرب خمر و لهو و لعب بسر بردند و علی الصباح از آنجا کوچیدند لعنة الله علیهم اجمعین
مشعله دویم از مجلس ششم در بیان کیفیت حال اسیران بد سگال در منزل حمص و مغاره النعمان
و شیزر بنا بر تراکیب الاحادیث و تواریخ مصیبت مآل سر رشته کلام این سر رشته آلام بنا بر تراکیب
احادیث و تواریخ مصیبت التیام در مقامی است که چون خود ناسعود یزید پلید اسرای
خاندان امام شهید را با سرهای شهیدان سعید از حد حلب گذرانیدند بنقطه رسیدند که او را حمص
مینامیدند و آن شهر بزرگی بود و جمعیت بسیاری داشت همگی صاحبان جرات و جلادت و دهای
از اهل تعصب و غیرت و دوستان خانواده رسالت چون اهالی آن شهر از آمدن لشکر و آوردن
اهل بیت پیغمبر مطلع گردیدند خروش واویلاه از جگر بر کشیدند و ناله واسلاماه از دل بر آوردند
و گریبانها چاک کردند و دروازها را بستند و بر دیوار شهر بالا رفتند چون اشقیا بآن شهر رسیدند
فریاد بر آوردند که ای سفیهان جاهل دروازها را بگشایید و از عقوبت یزید اندیشه نمائید و مخالفت

یزید را موجب ندامت دانید که آن اشعار العنت میکردند و دشنام میدادند و بر آنها
سنگ می انداختند هر چند آن فرقه گمراه میخواستند بغلبه و قهر داخل شهر شوند نمیتوانستند و هر چند
خبر کردند چیزی که نمی‌بایستند و ایشان فریاد میکردند که ای دشمنان خدا برگردید وای کشندگان
اولاد پیغمبر از داخل شدن این شهر بگذرید خدا گواه است که همه ما را بقتل آورده‌اید ایم نخواهیم
گذاشت سر فرزند پیغمبر ما را با دختران اسیر او باین خواری داخل شهر ما نمایید گویا زبان
حال باین مضمون داشتند للمؤلفه کجا رواست که اولاد احمد مختار برهنه سر چو اسیران روم
و زنگ و تاتار شتر سوار درآیند بشهر ما ... بچشم خویش ببینیم خاک بر سر ما
اگر که زینب کلثوم خواهر حسین ذلیل و خوار بافغان و آه و شیون و شیونی میان شهر بگردند بی نقاب و حجاب
بنالهای جگر سوز و دیده‌های پر آب همین بس است ز دشمن خدنگ بر جگر ما که باز معجر زینب بهای بوده بر سر ما
چه سان بخود ببینیم اگر گروه شریر که پای سید سجاد بسته بر زنجیر بصورتی که چنین زادگان پیغمبر ما
باین دیار درآید بسبزه گر حمایت از حکیم ادف چه حمیت هزار مرتبه لعنت باد غیرت ما
چون ام کلثوم دختر فاطمه زهرا اندر بود که از هیچکس جای نسبت بخانواده رسالت هنیره بود و از کسی
حرف وفا در بارهٔ غریبان خاندان امامت نشنیده بود در آن ساعت که اهالی آن شهر آشنا و از مردی
آن شهر شنید رقتی بر آن مظلومه دست داد و بی اختیار شروع بگریه کرده زار زار گریست پس روی
بلشکر مخالف کرده از جگر سوخته ناله آتشباری بر کشید و باین شعر حزین آن شقیها فرمود

ای قوم بیحیا تا کی   کانّنا من بنات الروم فی البلد   کم تضربون علی الاقتاب عاریة

ما را بر شتران برهنه سوار میکنید و از دیاری بدیاری میبرید گویا ما از کنیزان روم میباشیم

که در شهرها میگردانید الیس جدّی رسول الله ویکم هو الذی دلکم قصدا الی الرشد

والهدایة جدّم رسول خدا وای بر شما جدّم است آنکه شما را بدین حق دلالت کرد و از راه ارشاد

و هدایت یا امة السوء لا سقیا لربعکم الا عذابا لطما حتی عقبا ای امّت بدکردار خداوند قهار

رحمت خود را از شما قطع نماید و بغیر از عذاب چیزی نصیب شما ننماید و هلاک شوید مثل هلاکت

جمعی از شتربان القصه آن قوم ضلال از بیم جدال داخل آن شهر نشدند و با دل پر ملال از کنار

آن عبور نمودند چون بحوالی معرة النعمان رسیدند پیکی نزد اهالی آن بلد فرستادند و پیغام دادند

که ما را استقبال کنید زیرا که حسین ابن علی را کشته ایم و سر او را از برای یزید بن معاویه میبریم

پرستان معرة النعمان چون این خبر را شنیدند کوس شادی زدند و طبل بشارت نواختند

و قربانیها بجهت ایشان مهیا ساختند و باستقبال آن گمراهان شتافتند چون از دروازه شهر بیرون

رفتند یک نظر ایشان بر قافله اسیران افتاد چون نگاه کردند دیدند که چون یک بخت

للمؤلفه

جمعی زنان بر شتر بگرد   سرها برهنه گیسو پریشان   افکنده بر چهره سرخ فریاد بر

گشته ز دود افغان ایشان   از زور روشن تاریک چون شب   از زلف روی هر یک نمودار

ماهی در آفتاب اندر رود عقرب   اندر رود عقرب بکمینه بیش   شیئ عجاب بارگاه عجب

گویم که بودند آنگاه رویان بیچاره کلثوم آواره زینب در گرد ایشان هر سو برای

با وجد و شادی بر تیغ معیب دلهای طفلان لرزان چو صیدی کافتد بدست طفلان مکتب

سرهای پاک از خط جوانان اندر سنانها در پیش کوکب در هر سنانی یک نور دیده

از رأس تابان تابنده کوکب از بس دمیده رخشان ستاره گردیده صحرا چرخ مکوکب

چشم و دهان و سرها بنیزه چون زخم تازه از خون لبالب دیده نگیرد از جمله سرها

ابهی و اسنی انهی و اطیب اندر جبینش یک زخم پیکان کان کرده زتاب بر شه تعجب

از خون جاری زان زخم کاری رویش مطلّع مویش مخضّب دیدند آنگه بیمار زاری

با دیده با تب شبی بصد تب با خار و زاری با دلفگاری مغلول قوم بی دین و مذهب

پس آن مستحقان عذاب شدید سپاه دیران آب یزید را با احترام تمام داخل آن بلد ساختند
و قربانیهای چندی که بهر ایشان ذبح نمودند و از طعامها و شرابها آنچه از برای آنها بر خوانها
گسترانیدند و بر طبقها چیدند اما لشکر خونخوار اهل بیت اطهار را با شکم گرسنه و لب تشنه و جگر
وار با چشم خونبار مانند اسیران آتش در کوچه و بازار گردانیدند و مشهود خاص و عام آن
دیار ساختند بعد از آن ایشان را در مکان نالایقی فرود آوردند و نگهبان چندی بر ایشان
گماشتند لمؤلفه یا فلک افتاده بود آن بیچاره ها خانه حضرت زینب را تر ز ملک های دیوانه
انگیزه ای حسن و دلی ویرانه منزل ساخته شد آتش از ناله بر طاق فلک انداختند

زینب

زینب نالان غریب و جمله نسوان غریب / منزل ویران غریب و ناله سوزان غریب
بد غریب اندر غریب هر سو همی کردی نظر / جا غریب افغان غریب آه دل اطفال غریب
نه همین تنها غریب افتاده بودند اهل بیت / در سنان بنهاده بد سرهای پاک سرافرازان غریب
سید سجاد می نالید و می گفت الحذر / چون کنم با این غریبان من غریب ایشان غریب

القصه آن گروه خون آشام آن روز را الی شام در آن منزل با عیش و طرب بسر بردند چون پاسی از شب گذشت از آنجا کوچ کرده اهل بیت امام شهید را بر شترهای بی‌جهاز سوار کرده روانه منزل شیزر گردیدند و در وقت زینب خاتون چون جرس کاروان از ناله آن اسیران از دل پر درد می‌نالید و بزبان حال می‌گفت

بیایید ای پریشان و اسیران / بنالیم از جگر چون دل نداریم
فلک تا کی گشاید از دل عقده‌ها / که ما جز عقده مشکل نداریم
بیا گرییم چون ابر بهاران / گزین دریا ره ساحل نداریم
زده برق بلا بر خرمن ما / بجز محصول غم حاصل نداریم
حذر ساربان آهسته تر ران / شتر تا رفت و محمل نداریم
ز کشور لن اسلامیم لیکن / بجز ویرانه منزل نداریم

وارد شده است که چون لشکر عدوان از منزل معرة النعمان کوچ کرده نزدیک بمنزل شیزر رسیدند اهل آن بلد را از آمدن خود و آوردن سرهای شهدا و اسرای کربلا اعلام نمودند جمعی از اهل آن قریه شریر عنید با جهال بلده شیزر را بسیار جمعیت کردند و در باب اعانت و امداد لشکر ضلالت هم مشورت گردیدند شیخ کبیری در میان ایشان بود که در مصالح و مفاسد امور فراستی و در احوال

بیدار نشده و استصواب او رای پذیر نشد آنگه شیخ گفت ای قوم این حسین بن علی فرزند زاده
پیغمبر ما است که این ظالمان همراه دارند و این زنان و اطفال همراه ایشان اند دختران فاطمهٔ زهرا
و کودکان علی مرتضی و ذریهٔ رسول خدا اند که این اشقیا با ذلت و خواری بجانب شام می‌برند ننگ نیست
که ای امت این ظالمان را موافقت کردن و ایشان را از دخول این بلده منع نشویم و آب و آذوقه
و علیق بایشان ندهیم و اگر در مقام اصرار بر آیند بجایی که کار بمجادله انجامد با ایشان در کمال جرات
و جلادت بطریق مقابله و مقاتله پیش آییم و اگر کشته شویم پروا نداریم گویا بزبان حال هم این مقال
داشت — کشتهٔ نبی بین زنان است و من از کسی — بینیم پس چه جان سر او بر سر سنین

بی جان سر شریف بنیزه نه کاری است سرسری — بازیچه نیست قطع حقوق پیمبری
کشتی که رفت زینب کی داشتم — جان شسته و جان دل افسرده داشتم
خاری اگر خلد بکف طفلکان ما — آتش بر آید از المش زاستخوان ما
این دختران بسته که در دست کافرند — ناموس مرتضی و عقب پیمبرند
ناموس احمدی نگریم ار بدست کین — دست حمیت ار نبرآریم زآستین
باکز لک معاتبهٔ قهر مصطفی — آید برون دود دیده ما با تپه ارتقا
ما امتان که روی بستان محشریم — مستظهر شفاعت آل پیمبریم
بر آل مصطفی نکنیم ار حمایتی — داریم با چه روی امید شفاعتی

اهل شیراز همگی رای آن شیخ را پذیرفتند و هم قسم گردیدند که آن اشقیا را بشهر خود راه ندهند
و اگر جبر کنند با ایشان تا جان دارند مجادله نمایند پس اسلحه جنگ در پوشیدند و بدروازه
شهر آمدند و تخته پل را کشیدند و بر دیوار شهر بالا رفتند و برج و باره را فرو گرفتند چون در آن مملکت
آتش برافروختن علامت خصومت و نشانه مخالفت بود لهذا در بالای برجها آتش بسیاری برافروختند
که آن اشقیا چون از دور شعله آتش را ببینند از دخول شهر مایوس گردند و بجانب دیگر اقبال
نمایند چون لشکر یزید نزدیک شهر شیراز رسیدند و آن ماجرا را دیدند ازدحام شیرازیان را
فهمیدند و از دخول شهر قطع عزیمت نمودند و عنان توجه بجانب شهر تستر برتافتند و در نزدیکی
آنجا قلعه کوچک محکمی بود که آنرا کفربند طاب میخواندند و اهالی آنجا با اهالی شیراز در محبت
فرقه یزید پرست همدست بودند لشکر شقاوت مورد بقصد ورود آن قلعه بآنجانب توجه نمودند اهالی
قلعه دروازه‌ها را بستند و بر برج و باره بالا رفتند و ایشان را دشنام دادن گرفتند و گفتند
ای دشمنان خدا برگردید و از قاتلان اولاد پیغمبر داخل قلعه ما نشوید که شما لعنت زده خدا
و رسولید چون خولی اصبحی که سرکرده فرقه ضلال بود جواب را بدینمنوال دید پیش آمد و فریاد برآورد
که ای بیخردان سفیه در قلعه را بگشایید و ما را آب دهید ما لشکر یزیدیم از هوا خنده یزید
بپرهیزید و از سیاست او بیندیشید یزید پادشاهی تند عنید و سفاک و در خونریزی بیباک اگر
این رفتار را بشنود این قلعه را با خاک یکسان میکند و شما را بگیر طعمه شمشیر آبدار میگرداند

گفتند قسم بخدا که اگر همه ما را العطش آورده اید یا شراب نمی دهیم و در قلعه را هم نمی گشاییم زاری کم

تا حسین و اصحابش را آب ندادید و همه را با لب تشنه شهید کردید گویا بزبان حال میگفتند

تنها بستید آب آن قوم کافر   بروی عترت پاک پیمبر   حسینی را تشنه سر از تن بریدید

تن پاکش بخاک و خون کشیدید   ز روی مصطفی شرمی نکردید   ز زهرا هیچ آزرمی نکردید

بیا دارید ای قوم جفا کار   دمی را که حریم آل اطهار   صدای العطش زان بیکسانشان

ز سوز تشنگی زان تشنه کامان   حسینی چون دید حال طفلکانش   فغان از سوزشان آتش بجانش

برادر خرم باد دیده تر   بروی دست وی غش کرده اصغر   بآن حالت بسوی میدان گذر کرد

فلک را از آه سوزان پر شرر کرد   بآه و ناله گفت ای قوم خونخوار   گرفتم اینکه من هستم گنهکار

ولی این طفلک بی گناه است   خدا بر عصمت طفلان گواه است   بکامش قطره آبی چکانید

دمی از تشنگی او را رهانید   شما خونخوارگان بهر ثوابی   ندادیدش نه آبی نه جوابی

در آندم کافری در جا برآشفت   ز شستار از دم تیری جوابش   بحلق اصغر آن پیکان گذر کرد

ز بازوی شه دین سر بدر کرد   بروی دست وی آن طفل جان داد   که بر آب حسینی جان بلب داد

چون لشکر اشرار از دخول قلعه کفریه طاب مأیوس گردیدند لا علاج بجانب شیر زر برگشتند

که از کنار آن عبور نمایند جولان آن بد چون سرهای شهیدان آل پیغمبر و اسیران خانواده حیدر را

بر چادر و معجر در دست آن لشکر دیدند تعجب بسی بر این کار کرشته پس بناله و آهسته از جگر

و بعزم جدال قوم ضلال دامان همت بر کمر زدند و دروازهٔ شهر را گشودند که خود را بر آن سپاه
گمراه زنند و با ایشان مقابله نمایند چون پیران کشمیر زیر و زبر جوانان را بعزم پیکار عدو لشکر
بر سبیل جزم دیدند بنا بر رعایت حزم سر راه بر ایشان گرفتند و فریاد برآوردند که ای قوم خدا افتاده
و فرزند را ناخوش میدارد و باعث فتنه و فساد نشوید با یزیدیان در افتادن بنفس شود باید نفس خود را
بهلاکت انداخت این قوم خیره سر این سرها و اسرار را از این شهرها گذرانیده اند و در
بازارها گردانیده اند کسی متعرض احوال ایشان نشده است تا هم یکبار دیگر از شهر شما بگذرانند
جوانان گفتند هلاک شوید شما و آنچه رای شما در آنست خدا گواه است که هرگز این بی غیرتی را بر خود نپسندیم
که آن همه سر خود را بدین حال ببینیم و چشم بپوشیم اگر یزید همه ما را بعد از این بآتش سوزانند باکی
نداریم اما امروز در راه اولاد پیغمبر خود آنچه لازمهٔ جانبازی است بتعجیل خواهیم آورد و با این
اشقیا مجادله خواهیم کرد گویا زبان حال هم داشتند باین مقال بحسینی که بود از غم خواران جمع و

آن خرف را خرد دان کو چو شما هاست خرف | ما جوانان که همه حسین را صدقیم
کی پسندیم خرف مانه چو پیران خرفیم | چون سر پاک حسینی شده سنان یزید او
برتن ما سر نو وای همین بساد | اگر نو خط و ناکام همین داده عنان
رفته چون ما دل پرحسرت ازین دار جهان | ما جوانیم گر از هیچ خرف گوش کنیم
انجا از همه یکبار فراموش کنیم | حسرت تازه جوان مرده نه پیران دانند

درد و خط زجهان رفته جولان زنند   تا ابد هر کلک حسرت که دید از گل او

دیده هرچون گل او بوی کباب دل او   ای دریغا که نچیده گل از باغ جهان

کاش زندگیش رفت بتاراج خزان   چون سپاه آن شیر جولان خود را در جدال

قوم ضلال دلیر و جبری دیدند نهال ممانعت را بی ثمر یافتند پس ایشان تیرها جولان

هم و دستان کردیده شمشیرها را از نیام کشیدند مانند برگ کمان کلوگیر آن گلگون عارکان گشتند

سر راه بر ایشان گرفتند و بران فرقهٔ لئام حمله ور گردیدند چون خواهی حال را بدان منوال دید

فریاد برآورد که ای سفیهان غلط اندیش از عاقبت کار خود بیندیشید و با عشق اهالی کنید چونکه ترک تیر

ما را آب دهید که بیاشامیم و راهی دهید که عبور نماییم ایشان گفتند چگونه شما را راه و آب دهیم

و حال آنکه شما حسین را هیچ طرف راه ندادید تا او را با لب تشنه شهید گردید لعنت خدا بر شما

باد که خاندان رسالت را از بنیاد برآوردید و حسین بن علی که جگرگوشه رسول خدا بود خواری

کشتید گویا بزبان حال چنین گفتند   ای جگر سوخته چون آب تمنا میکرد   دیده را ابر یکی قطره چو دریا میکرد

با سر زمین مژگان دو چشم خونبار   عقده‌های دل غنچه خود وا میکرد   چون نشد آب که از بهر ... میکرد

آن شرار آتش سر از کره طی میکرد   تیر آه جگر سوخته غم داشت   رخنه اندر دل خورشید ... میکرد

سوزش تشنگی و سوزش تیر و شمشیر   اینهمه درد یکی صبر مداوا میکرد   آه از آندل ... شیهه ...

آه طفلان که زار کنبد مینا گرد   ناله العطش بی پدر و مادرها   سخت خمی در جگر آدم و حوا میکرد

پس

پس یکبار دیگر فرقهٔ خونخوار در او آویختند و فریقین خصمانه در یکدیگر ریختند و حربی عظیم در میانهٔ ایشان
واقع گردید منقول است که در آن جدال بغیر از کسانی که زخمدار بودند هشتاد و شش نفر و بروایتی
هفتصد نفر از سپاه اشرار بکابین نیران شتافتند و از اهالی شیر زهره هفتاد نفر فیض جنان دریافتند
ام کلثوم رضی الله عنها پرسید که ای قوم این مکان را چه نام است گفتند این بلد را شهر نصیبین نامند
آنحضرت با دیدهٔ گریان دست دعا بجانب آسمان برافراشت و گفت الهی شیرین و گوارا
گردان طعام و شراب ایشان را و دست تسلط ظالمان را از ایشان کوتاه گردان ابومخنف میگوید
که از برکت دعای ام کلثوم اگر همه عالم را ظلم و جور فرو گیرد بایشان نرسد باشند بسلامت و نعمت
در رفاهیت بسر برند و ظالمان از آن بلد بجهد و جهد بسیاری گذشته و داخل آن ملک نگردیدند اما از وقعه
که حمیت دوستان اهل بیت رسالت دیدند دشمنی ایشان را برگرفته و ادیت داران
با سیران خاندان پیغمبر آزار بیشتر کردند چون از شهر گذشته بران یکباران بسیار تنگ گرفتند و زنجیر خیانت
سید سجاد را گران تر گردانیدند در آن موقف آن بیمار غریب از جگر سوخته بنالید و بزبان
حال میفرمود تا کی این چرخ دهی هر دمم آزار دگر | غیر از آزار نیست مر کار دگر
خم مرا تو چه کردم که تو هر روز بغم | سر زنجیر مرا کف خونخوار دگر | غم عالم همه نیک بسامانه اندر دل من
جرم من زار مگر نیست دلفگار دگر | میکش انیفر زنجیر بدینی مگر | نیست در حلقهٔ دام تو گرفتار دگر
چشمهٔ چشم مرا لخت جگر ناخته کور | کاش میشد مرا دیدهٔ خونبار دگر | تا بجای دل سوخته بگریستی

هر زمان سینه زنان در سر بازار دگر   پس آنگه اسیران را با ذلت و خواری در نهایت
جور و اذیت بجانب شهر حمص کشیدند الا لعنة الله علی القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون شعلهٔ سیم از مجلس بیست و ششم در بیان گذشتن اهل بیت سید الشهداء از شیزر و حماه و رسیدن
بحمص و کینه جویی اهل حمص و بروق الطعام و نزول نشان تیغ انتقام بسم الله الرحمن الرحیم
ارتباط کلام این مرجع روابط عموم بنا بر انضباط اخبار رقت لزوم مقامی است که چون فرقه
دوان سر فرقدان سای امام انس و جان را با سرهای گلگون همراهان و بی سر و سامان و اسیران آل
یاسین از نواحی شیزر و حماه بسرزمین حمص رسانیدند نامه بوالی دار الحکومه حمص نوشتند
که مضمونش بزبان حال بیان این مقال بود لمؤلفه عفی عنه که ای والی ولایت ما را

بچنگ و دف کن استقبال ما را   بنه تاج طرب بر فرق تارک   بشیر این مقدم ما را مبارک
که ما از تن حسین را سر بریدیم   تن چاکش بخاک و خون کشیدیم   بخیز بهر نشاط ما طرب کن
که ما داریم اندر سر نشاطی   بیارا صحن باغ و بوستان را   صلای عیش در ده دوستان را
بهر جا عودی اندر مجمر انداز   بهر بزمی می اندر ساغر انداز   بشور آر از نوا مرغ چمن را
بلند آوازه کن صوت حسن را   که از قتل حسین ما را دماغی است   زغمهای جهان ما را فراغی است
بگو مطرب زند چنگی برای ما   که شد بی دست عباس علمدار   گشا عقده دل از صهبای گلگون
که قاسم را خضاب تیم از خون   بنزد ما زهی اکنون بر جهانی   که کشتیم همچو اکبر نوجوانی

کنون

کنون هنگام عیش و لهو پیداست   که اندر دست ما زینب اسیر است   بزلف مشک مویان عنبر افشان
که کلثوم است گیسویش پریشان   بده ساقی دو سه رطل گران گیر   که اندر پای سجاد است زنجیر

چون نامه آن سنگین دل بوالی حمص رسید در حال امر کرد که بیرقهای سرور برافراختند و طبلهای
شادی نواختند و علمهای بهجت را منشور ساختند و بعزم استقبال از شهر بجانب صحرا در تاختند
منقول است که آن شقی با جمعی از خواص خود تا سه میل راه ایشان را استقبال کرد و مراسم تهنیت
بجای آورد و ایشان را مرحبا و مبارک باد گفت پس آن بی دینان سرهای شهیدان را بر نیزهای
بلند نصب کردند و در پیش پیش اسیران بترتیب میگذشتند تا نزدیک دروازه شهر رسیدند
راوی میگوید در آن دروازه چندان ازدحام شده بود که شش نفر از اهل آنجا در آن ازدحام
رخت بقا بدروازه فنا کشیدند اما نمیدانستند که آن اسیران چه کسانند و آن سرها از کیانند بگمان
ایشان که از فرقه خارجیانند چون آنها را شناختند یکبار خروش واحسیناه و ناله وامظلوماه
و فریاد واسلاماه از جگر بر آوردند و در و دیوار را برخی سیاه بستند و گفتند وا مصیبتاه واویلاه القوم
آیا روا است کفر بعد از ایمان و سزاوار است ضلالت بعد از هدایت نه والله این هرگز نخواهد
شد که ما بگذاریم سر فرزند پیغمبر را از میان شهر ما بگذرانید گویا بزبان حال هم داستند

این سر میان نیزه نشسته است   خیر النسا را نور عین است   این رخ که ابروش محراب العبادت
جان رسول ذو قبلتین است   بابا کبارش آن تاجدار است   کو شهسوار بدر و حنین است

این تشنه‌ای که ز ماتم او | هر دم ز دیده در شور و شین است | گلبرگ رویش باغ یمن را
آخر بگو از زیر چه کین است | ای بی‌وفایان شرمی نباید | کو احترامش آخر چه دین است
این آنکه خواند آیات قرآن | از چه چنینش ذوالآستین است | در چاک زخمش تا زاد و
پیکان تیر از دی شستش بس است | گل کرده زخمش در نوک نیزه | یک نی زنیک زخم او در میان است
رخسار اکبر در زیر زلفش | چون لاله پنهان در سنبلستان | یکی ز زلف نور جمالش
چون صبح طالع از تیره شب است | زان شام زلف و از صبح رخسار | صبح یزید و شام حسین است

پس همه حصص آن ملاعین را برگردانیده بودند بر دروازه دمشق از کناران گذرانیدند
و بجانب کنیسه جرجیس روانه ساختند آن سرهای کشتگان در آن کنیسه فرود آمدند و در آنجا
خانه بود از خالدین نشیط شب را در آنجا با لهو و لعب بروز آوردند و علی الصباح
از آنجا کوچیدند منقول است که جاهلان و طاغیان آن شام در دو سر سرور شهیدان
دست بر سم میزدند و میرقصیدند و فریاد میکردند که این سر خارجی است که بر خلیفه زمان
یزید بن معاویه لعنهما الله خروج کرده بود اهل بیت اطهار از دیدن آن اطوار زار
زار میگریستند و مینالیدند کسی برایشان غمخواری نمیکرد و دست از اطوار ناشایسته خود برنمیداشتند
در آنحال جناب زینب خاتون رضی الله عنها از جگر سوخته مینالید و بزبان حال میگفت
ای کشته خار در کف اعدا گذارمت | قربانت ای برادر با جان برابرم | گویند خارجی بتو این قوم خارجی

چون بشنوم بگوش خود این کی روا برم | در دوست ای خلیل خدا میرسند کف | تا پیشتر زنند بجان در آذرم
مردم ز غصه وای من کاش کی مرا | هرگز بروزگار نمیزاد مادرم | واحسرتا چه چاره کنم کاین زمان بلا
کس نیست چاره ساز بجز دیده ترم | این روزها که دیدم و دیدم این بلا | میدیدم از نجات کی روز محشرم
ای بنت پادشاه حجاز هم عراقیان | بر سر فکنده یک کهنه معجرم | ای ابتلای طاغیه شرمی ز ما کنید
آخر من ستمزده بنت پیمبرم | این سر برادر منست | گویید خارجیش چرا در برابرم

و اما بنا بر روایتی که صاحب مجمع المصائب اندر ابیه ایراد نموده چون اشقیا نزدیک حمص رسیدند اهالی آن بلد شهر را زینت کردند و طبلهای شادی نواختند و علمهای را بجولان در آوردند و بعد از آن اسیران اهل بیت را با سرهای شهیدان در میانه خاص و عام مشهور ساختند علیا جناب ام کلثوم چون این حالت را مشاهده نمودند اهالی آن بلد را نفرین کرد و این گویند اگر همه آن بیداد را خیر و ز هیبت فرو گیرد نمیرسد بایشان مگر ظلم و جور از برکت دعای ام کلثوم تا این زمان القصه حصن آن ملاعین ابلیس آئینه در جسر که چند یکی بنب سوق الطعام رفتند و از آنجا بسوی ناحیه جرسه شتافتند چون خبر توجه ایشان باهالی جرسه رسید با یکدیگر هم قسم شدند و خواستند و شمر ذی الجوشن بکشند و سر مبارک جناب سید الشهدا را از ایشان بگیرند چون اشقیا اراده ایشان را فهمیدند دور آن بلد گردیدند و از جانب بحیره بسوی بعلبک روانه گردیدند مروی است که آن ظالمان چون بمنزل رسیدند مردان و زنان ایشان از امیران بخوردند تا اطفال خورد سال تکبیر گفتن سرهای شهیدان

ودیدن ... بیرون آمده رسته رسته که در رهگذر ایستاده‌اند و از ... دست و اسرا

تفرج وتماشای میکردند وبا وجود این بغیر از آل او صلعم تیر بستاند و بر دشمنان آن لعنت

واین از جمله عجایب است مؤلف از ظاهر حدیث چنان گمان برده که اهل شام آن سرها و اسرا را

نمی‌شناختند بنابراین هر یک بزبان حال گویا که ادا داشتند لمؤلفه یکی گفت آن کی کافرستانست

عجب نوری ز رخسارش عیانست　　ولی حیف اینکه دارد آن ستم انداز　　بپیشانی نشان تیر دلدوز

یکی میگفت این سر کو بمه ماند　　چرا چشمش دو سو حسرت نگاه است　　گهی بر جانب خیل اسیران

زمانی سوی سرهای شهیدان　　دلش در این دو جا پیوند دارد　　یقین در هر دو جا فرزند دارد

یکی گفت آن جوان با زنجیر　　که دارد ناله‌اش بر سنگ تاثیر　　ز قیصرزادگان یا از کیانست

غرض از جمله گردنکشانست　　که اینسان با تن پاره و خسته　　دو دستش را فلک بر پشت بسته

یکی گفت این زنان کاشترسوارند　　گمانم کز اسیران تتارند　　چرا کاکل گیسوی مشکین پریشان

اگر دیده بگریه عزا افشان　　یکی گفت ای مسلمانان امانست　　عجب این دختر کز نسل زنانست

و ای صد حیف گر باشد سلیله　　چو نیلوفر رخش گردیده نیلی　　جدای آن دختر حیدر زینب

خواتون رضی الله عنها در جواب بزبان حال بفرماید

نه گبر و نه یهود و نه ترسا گاویم　　ما آفتاب مشرق دینیم واین زمان　　از کفر آل نور آسیه از ذره کمتریم

ما این ستاره سوختگان فلک نصیر　　ما آن سپهر زهره زهرای اطهریم　　ما سر برهنگان که ندارم معجری

از

اثر آن بر سنان نیزه پیداست الکریم آل یاسین ... اهلبیت اثر اولاد خیر البریه

القصه بعد از آنکه اهلبیت و سرها را در بلده مرشاد و شهر حمص رسانیدند از آنجا کوچیده روانه منزل بعلبک گردیدند الا لعنة الله علی قوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

شعلهٔ چهارم از مجلس بیست و هشتم در بیان کیفیت ورود اهلبیت و سرهای شهدا به بلدهٔ بعلبک و وقایع آنجا

بسم الله الرحمن الرحیم ارباب کلام این سلسله پر تاب بنا بر نقل اخبار صحیحه المبانی بجای آورده‌اند که چون یزیدیان اهالی حسینیان را با سر و سامان لعنی اسیران بی خانمان و سرهای مقدسهٔ شهیدان را با رسال ابن زیاد کینه‌نهاد از حدود حمص و مرشاد برحد بعلبک رسانیدند نامه که هر حرفش از نامهٔ عمل شیطان سطری و کتاب عصیان انس و جان در برابرش سطری بود برای آن بلده نوشته بدین مضمون که ای اهالی ترا بشارت باد حسین بن علی را با انصار و اعوان بکشتیم و اهلبیتش را اسیر کردیم اکنون سر حسین و یارانش را با اسیران کیوی ایشان از برای یزید تا مهر به میباید بورود نوشته شهر را زینت دهید و اهل آنجا را تعظیم شماری و تعظیم ما را نصب العین ضمیر انگارید و در حال با نهایت سرور و شادمانی ما را استقبال نماید زبان حال المرثیه دمی ز شهر برون آی

بیا بجانب صحرا اگر هوش ما داری بیا ببین که ز بخت یزید و ابن زیاد
بدست ما چه اسیران ماه سیما هست
ز رنگ زینب و کلثوم وجوارایی حسین ببین که دامن صحرا چگونه دریا است
ز بس اسیر حجازی ز راه ازن شده داریم
بهر قطار نگه میکنیم لطفی داست ببین قافله سر برهنگان حجاز
سه ساله دختری را بر بای گرانی بسته است

گز آه ناله سوزان او ز داغ پدر   کباب گشته بهر جا غزال صحرا گرد   گرفته ایم بکف هر یکی سنان بلند

بهر سنان سر یکی نوجوان عشق‌پرست   سر بر نوک سنان است در میان کمین   که روی او بسپهر جمال پر ضیا است

ببند انکه رخش با دو زلف اگرچه   عجب مهی است که او در دو شام پیدا است   چون نامه آن بد دینان [illegible]

بی‌ایمان رسید در حال امر کرد که شهر را بکمال زینت آراسته شد و اهل شهر از پیر و جوان بوجد

و طرب برخاستند نوای نی برای کشتگان بینوا چنان اوج گرفت که هر سری از بنگ سیاه راه

در سر نی نوای واویلا برداشت و آهنگ سرود از صدای بربط و رود دبوغی بلند گردید که هر زن فرزند مرده

از یک فرسنگ [illegible] ناله رود رود از برودی بر فلک افراشت مطربان دف بر زدند و [illegible] در

کف استقبال پی‌پی می‌شدند و تماشائیان صف در یک ساعت طی چند بند و در وسط

زمین شوری انداختند و بزمی آراستند که در نظم آهنگ همه شوری بر پا ساختند القصه بعد از آرایش

بساط نشاط پیران شهر را امر کرد تا با سرود و نشاط بسیار پیاده آن اشقیا را استقبال کنند چون

استقبالیان بکاروان اسیران رسیدند نگاه کردند در میانه اسیران دیدند للمؤلفه یکی نوجوان بیمار و خسته

گردون ز دود آتش او زار خسته   سر در کمند و پایش بزنجیر   از قید هستی یکباره رسته

در خانه‌اش زنهای چندی   بر ناقه‌های عریان نشسته   هر زن گرفته طفلی بدامان   وز دیده عقد مرجان گسسته

سرها برهنه موها پریشان   تنها ضعیف و دلها شکسته   در کف ایشان جمعی سوار الله   در آب تازی دستها نشسته

سرهای چندی اندر سنانها   خطهای رسته گیسو دو جسته   دیده نمیر چون ماه تابان   آغشته بر خون زلف خجسته

کرد

گرد لبش چون گرد کوثر　ز رشک سوده گرد بنشسته　بر بوی زلف حور بهشت
شکی ز خون مرغوله بسته　میگفت بگریه هر دم با آن سر　ای از جوانی طرف نابسته
پس مادرت اگر ماتم تو　قدش خمیده پشتش شکسته　ای نو نهال رعنا غم عالم
بعد از تو خاکم رعنا غم　بعد از تو خاکم بر سر نشسته　پس سرهای شهیدان را در میان پیش

اسیران کشیدند و آن لعینان با استقبال ایشان اطراف ایشان را گرفته بهمه کس داخل شهر شدند و مشهود خاص و عام آن بلده ویران گردانیدند ایوان ایمان بر غریبی و بیکسی اهل بیت رسول مختار ایوان مصیبت بر مظلومی آن زنان ماتمزده داغدار ای واحسرتاه از جگرهای سوخته آن طفلکان اشک زار ای اسفاه بر یتیمی آن کودکان بسیار خدا گواه است که آن بیت را البراز همان بزرگواران اجری از اهل زمان نخواستند متحمل شوند ایشانند صابران بلا ایشانند شاکران خدا ایشانند شافعان روز جزا هر که دست تولای بر دامن تولای ایشان زد بکامت یافت و هر که از دوستی ایشان انحراف ورزید در گرداب هلاک افتاد اللهم وال من والاهم و عاد من عاداهم وانصر من نصرهم و اخذل من خذلهم والعن علی من ظلمهم القصه چون بجای النفرقه ترتیار در گذشت جناب ام کلثوم رضی الله عنها ایشان را نفرین کرد و فرمود خدا هلاک کند کثرت شما را و مسلط گرداند بر شما کسی را که بکشد شما را اما جناب زینب خاتون رضی الله عنها چون بیحرمتی و بیحیائی آن قوم را دید ناله آتشباری از جگر سوخته بر آورد و گریست

رحمش طلب غفران باید همه را از فضل و احسان خود می آمرزد   هرچند گنه خلاف فرمایش اوست

اما کرمش دلیل بخشایش اوست   صد ساله گر از گنه نیاید کس   یکتوبه کلید باب آمرزش اوست

آن مرد آهی کشید و گفت ای بندهٔ خدا للمؤلفه ز احوال درون من ملامتگر چه میداند

خود دانم که میسوزم کس دیگر چه میداند   گناهی کرده‌ام کز آن گنه نومیدم از رحمت   که بی‌پایانی رحمت داور چه میداند

گفتم ای مرد آن چه گناه است که ترا از رحمت خدا مایوس ساخته و خانهٔ دولت را بالمره از امیدواری پرداخته

گفت بیا تا ترا از سرگذشت خود آگاه سازم تا بدانی که مایوسی من بیجا نیست پس با او رفتم و در گوشهٔ نشستیم

در رشتهٔ استماع سخنان او بستیم گفت بدان که من از جملهٔ آن پنجاه نفر بودم که از کوفه تا شام بجراحت

سر فرزند خیر الانام موکل بودیم و دران راه عادت ما آن بود که هر شب سر امام حسین علیه السلام را

از نوک نیزه بر میداشتیم و در صندوقی میگذاشتیم و در اطراف آن صندوق بساط شراب آراسته

و بنوشیدن شراب مشغول میشدیم للمؤلفه غفرله ما همی خوردیم گرد آن سر پرخون شراب

اهل بیت از ناله میکردند دلها را کباب   داشتیم هریک بجام و دیده بر شه بحر

ما شراب و اهل بیت مصطفی خون جگر   کار ما بُد عیش و شادی کار ایشان شور و شین

ذکر ما بُد با یزید و ذکر ایشان با حسین   و بهمین قاعده شبها را بروز می آوردیم تا آنکه در یک شبی

از شبها همراهان من همه شراب خوردند و مست لایعقل در دور صندوق افتادند و من دران شب

شراب نخوردم چون ظلمت شب عرصهٔ جهان را فرو گرفت صدایی مانند صدای رعد شنیدم و

در شنیدن

و روشنائی مشعل روشنائی برق می‌دیدم ناگاه دیدم که درهای آسمان گشوده شد و گروهی از آسمان
نازل گردیدند چون ملاحظه کردم دیدم که جمعی پیغمبرانند

چون اهل ماتم بر سر زنانند
نوح و خلیل اسحق و یعقوب … با شور و شیون فغان کنانند
همراه ایشان فوجی ملائک … با قدسیان و روحانیانند
دانستم آنها کال پیمبر … معروف اهل هفت آسمانند

چون نازل گردیدند در دور آن صندوق حلقهٔ ماتم زدند و آغاز گریه و زاری نمودند ناگاه در آن عالم حیرانی گویا ندائی بگوش هوشم رسید و سروشی بزبان حال می‌گوید **لمؤلفه**

ای اهل زمین مفخر اعلا آمد … خیر البشر آن سید لولاک آمد
شاهی که خداوند جهان گفته بوی … لولاک لما خلقت الافلاک آمد
بر دیدن نور دیدهٔ خویش حسین … با چشم پر آب و سینه چاک آمد
آنکه بصندوق بود آن پاک … از عرش ببوی آن سر پاک آمد
از جور و جفای خرقه بی‌باکان … با جان ملول و دل غمناک آمد

پس دیدم که پیغمبر آخر الزمان با حضرت روح الامین و جمع کثیری از ملائکه آسمان نازل گردیدند و آن صندوق را احاطه کردند پس جبرئیل امین پیش آمد و سر آنحضرت را از صندوق بیرون آورد و بر سینه خود چسبانید و روی او بوسید و های های بگریست و بزبان حال گفت **لمؤلفه**

چه سان ترا بجز اینحال نظاره کنم … کدام درد ترا با چنین ستاره کنم
کمینه خادم تو جبرئیل امیر درد … کنم چه گر نه گریبان صبر پاره کنم
دلم شده است حباب و دو دیده‌ام دریا … دگر چگونه از این بحر خون کناره کنم
شراره که فتاده ز داغ تو بدلم … بآب دیده چه سان دفع آن آتش ار کنم
برای چارهٔ هر درد هست درمانی … هزار درد تو که بود بگو چه چاره کنم

بماتمت پس ازین ای شهید راه خدا ز ناله خون بدل سخت سنگ خاره کنم

بعد از آن دیدم که هر یک از پیغمبران آن سرتابان را مانند دسته گل دست بدست میگردانیدند و بر سینه خود میچسپانیدند و روی او را میبوسیدند و زار میگریستند و بزبان حال میگفتند

جان و دل پیغمبران بادا همه فدای تو
کرده جدا چه کافری سر ز تن اقفای تو
تا سر خود بدشمنان داده بهر دوستان
کشته شدی در آن جهان جود تو تشنگی تو
جگر پاک تو کباب تا همه پیغمبران
بهر مفاخرت نهیم این سر خود بپای تو
در طبقات آسمان زمزمه فرشتگان
هست بروز رستخیز عهد تو و وفای تو
کوس سبق ز چهره ات زنام ما بوی
می‌شنوند ما بوی یکسره خونبهای تو
قدر شهادت ترا غیر خدا که داندش
خون ترا چه خونبها گفته نمیم جدای تو

پس دیدم پیغمبر خدا محمد مصطفی آن سر را برداشت بر سینه خود چسپانید و روی مبارک خود را بر روی او نهاد و از جگر سوخته نالید و زار زار گریست و فرمود ای فرزند مظلوم حسین ترا کشتند و قدر و منزلت ترا ندانستند اما زبان حالی داشت با مقال و جگرها را کباب و دیده‌ها را پرآب میکرد

ز نوش باده دردت نه صبر ماند نه هوشم
چسان در آتش داغ تو چون کباب نجوشم
چنان شعله ازین ماتمت بجان من آتش
که گشته مهر نبوت چو زخم داغ بدوشم
بسوزم از شرر ناله جمله ارض و سما را
ز سیل گریه نه زو گر آب دیده خموشم
اگر نبودی شفاعت ببستمی ره ناله
گذشته بود ز نه طارم سپهر خروشم
ز تشنه کامیت امروز تا بروز قیامت
دگر من آب بجز از سیل دیده ننوشم

چهز

غمین مباش که در روز حشر با دل پرخون / در انتقام تو از جان بآه و ناله بکوشم
ز قاتلان تو تا آنکه داد تو نستانم / می بهشت ننوشم لباس خلد نپوشم
بعفو کرده کس نیست دم از سؤال ببندم / بگوش من ار رسانند ندای عفو سروشم
بغیر گریه به بازار حشر می نخرم هیچ / بهشت را بجز اشک عزای تو نفروشم

پس هر یک از پیغمبران پیغمبر آخرالزمان را تعزیت گفتند و تسلیت نمودند دران حال جبرئیل علیه السلام عرض کرد که یا رسول الله حق تعالی ما را مامور ساخته است که اطاعت کنم ترا در حق امت جفاکار اگر رخصت میفرمایی این زمین را بزیر می آورم و سرنگون میسازم برایشان چنانکه بر قوم لوط کردم آنحضرت فرمود ای جبرئیل نمیخواهم چنین کنی میخواهم در قیامت با ایشان در نزد حق تعالی محاجه نمایم گویا بزبان حال حسین میفرمود لمؤلفه

روز محشر سر برآرم من ز خاک / با دل سوزان و آه دردناک
ابن عم مرتضی از یکطرف / دختر خیرالنسا از یکطرف / ایستیم هر یک بچشم اشکبار
جانب درپیشگاه کبریا / ناله یا رب از دل برکشیم / کاتش اندر عرصهٔ محشر کشیم
آنقدر بر سر زند خیرالنسا / کافتد اندر پای عرش کبریا / سر نهد بر پایهٔ عرش مجید
گرید و گوید حسینم شد شهید / آنقدر ناله زدل با شور و شین / آنقدر گوید حسینم واحسین
کاید عرش کبریا در زلزله / پر شود عرض و سما از ولوله / گوید آنگه ای خداوند جهان
کربلا را ساز در محشر عیان / تا ببینند انس و جن با هر دو عین / حالت فرزند مظلومم حسین

ناگهان از حکم خلاق جهان   کشتگان کربلا افغان کنان   سر بسر با جبهه‌های چاک چاک
جمله بر کفهای خود سرهای پاک   دست دیگر دست قاتلها همه   بر گرفته ناله از دلها همه
پای تا سر نشان تیرها   خون روان از جدول شمشیرها   از کنار دیگری با شور و شین
زینب و کلثوم اطفال حسین   جمله بر شتر عریان سوار   با دل نالان و چشم اشکبار
صف زنان در دشت محشر جا کنند   یعنی او را محشر کبری کنند   آن زمان اندر حضور خاص و عام
میکشم زین فرقه من انتقام   پس آنحضرت با انبیا و ملائکه بالا بر سر جسد سید الشهدا ع
نماز کردند بعد از آن دیدم گروهی از ملائکه با حربه‌های آتشین از آسمان فرود آمدند و عرض کردند که یا رسول الله
حق تعالی ما را امر کرده است بقتل این اشقیا که موکلان این سر میباشند حضرت فرمود که بانچه
مامور شده اید معمول دارید پس دیدم ملائکه ایشانرا با حربه‌های آتشین میزدند یکی از ایشان
قصد من کردند من فریاد برآوردم که الامان الامان یا رسول الله حضرت فرمود برو که خدا ترا نیامرزد چون
صبح شد دیدم همه رفیقان من سوخته اند و خاکستر شده اند و من میدانم که بغیر از پیغمبر دیگر رحمت خدا شامل
حال این نخواهد شد از این است که از رحمت الهی مایوسم و امید آمرزش ندارم الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس هفتم در بیان کیفیت ورود اهل بیت رسول الانام بشام محنت انجام
مشتمل بر سه شعله اول در وقایع ورود ایشان بنا بر جمع اخبار پریشان

بسم الله الرحمن الرحیم صبوری را ستاییم که صابران بلایش را براد و شادم ابتلا بایش

صبح

صبح ولادت و هنگامهٔ جور اهل جفا هنگام وصل شاهد تمنا بلاجویان بیابان ولایش
بهره‌وری هزار صبر آید شکور زند و راضی بقضای خداوند غفور و سالکان مسالک رضایش
از شعلهٔ ناری مستغرق دریای نور زند و مستبشر با دنیا و جانب الطاف شیفتگان جمال غفرانش
از کربلا تا شام با سر و پای برهنه سینه زنان میروند و در زنجیر با سلسلهٔ رضوانش بادستهای
بسته از کوفه تا سرای یزید خون آشام ناله کنان میدوند هر بار نالهٔ آتشبارشان از پیچ و تاب سلاسل
پرتاب طنابی است از رشتهٔ صبر و تاب تابیده و هر دانه اشکی از دیدهٔ خونبارشان در کشت
ظلم و عدوان تخم شکری است بر زمین پر آب پاشیده **لمؤلفه** ای گنج نهان که اولیا میجویند
اندر طلبت درد و بلا میجویند — هر چند پی درد و بلا میگردند — اما بخدا قسم دوا میجویند
این درد و بلا نشانهٔ اهل ولاست — ایشان بخدا قرب خدا میجویند — اندر طلبش چو اوفتادند زپا
با سر که بود زتن جدا میجویند — آنانکه ازین طایفه جویند نشان — یکسر ز دیار کربلا میجویند
و صلوات و سلام فزون از حد احصا بر پیغمبر برگزیده و آل و اولاد پسندیدهٔ او باد که صابران بلا
و طالبان رضای خداوندند خصوصاً بر غریبان کربلا و قتیل شمشیر دغا جناب ابی عبدالله الحسین
علیه السلام و اهل بیت مظلوم آنمولا که بر همه مصایب و بلایا تن در دادند و صبر نمودند تا آنکه از جفای
ابن زیاد و یزید رسید بایشان آنچه رسید سلام الله علیهم اجمعین و لعنة الله علی اعدائهم و قاتلیهم و ظالمیهم
الی یوم الدین **لمؤلفه** بازمیخواهم که چشم اشکبار — ز آتش طبعم برافروزم شرار — زین شرر کام دل ایکم تمام

گر تو را نیم دانگی هست   آری آری سخت مرغوب است این   شرح احوال اسیران است این
گویم اول یک حدیث از آستان   تا روم پس بر سر آن داستان   در زمان صادق آل رسول
بد زنی از دوستداران بتول   پای آن زن در رهی آمد به سنگ   شهر آن شیر بگاهش شد بتنگ
پاش چون از سنگ شد پر درد جفت   بر در سنگ از سوز دل نالید و گفت   لعن حق بر ظالمان فاطمه
هم بخصم دودمان فاطمه   این سخن بشنید یک سنگین دلی   از خدا و از پیمبر غافلی
چون گنه کاران گریبانش کشید   جانب زندان و سلطانش کشید   کش گرفتش بر سر بازار برد
مغز کوبانش به پای دار برد   آن ستمکش هر دو چشمانش گرفت   پای او بوسید و دامانش گرفت
هیچکس الّا نشد فریادرس   چاره درد دلش از هیچکس   کرد آنگه رو بسوی آسمان
گفت احوالم ببین یا مستعان   یا غیاث المُستغیثین الغیاث   یا رحیماً للعباد و المُستغاث
من ز حبّ دوستانت ای خدا   اوفتادستم چنین اندر بلا   رحم کن بر دیده خونبارام
وارهان از چنگ این خونخوارم   این خبر را حضرت صادق شنید   ناله سوزنده از دل برکشید
آنقدر بگریست آن والاجناب   کز دو چشمش گشت جاری خون ناب   پس بمسجد شد بچشم پر ز آب
کرد او را با دل سوزان دعا   که خدا آن زن که در قید بلاست   دوستدار جدّه‌ام خیرالنساست
بوده اندر محنتی چون پای بند   دشمنش بر گردن افکنده کمند   آنچه را مپسند بهر دوستانش
ذلت و خواری ز دست دشمنان   شد دعای آن شه دین مستجاب   وارهید آن زن بلا ندم بجا از عذاب

بارم

یادم آمد دیده گریانی دگر یک زن گیسو پریشانی دگر یک کس از خان و مان آواره‌ای

دستگیر فرقهٔ خونخواره‌ای خوار و زار در کوچه و بازارها دیده از جور خسان آزارها

بی برادر بی پدر بی مادری سر برهنه بی نقاب و معجری آن ستمکش گشته گویم آشکار

زینب محنت نصیب داغدار آه از آن ساعت که آن عین حیات چون ز نعشش برد گرمی شعاع

میکشید از سوز دل هر گوشه فغان شمر میزد بر سرش چوب سنان که حجازی باشد اینجا شهر شام

نی عراق است اینکه نالی صبح و شام در سر نعش حسینی فغان خوش است بلبلان را ناله در بستان خوشست

گریه میکردی اگر بر اکبرش میزدندی تازیانه بر سرش که قریشی نیست این ماتم سرا

شهر شام است این نه دشت کربلا تو با این قد خم و موی سفید گریه‌ات بهی ندارد بر یزید

نیرا از کف بیفکن خامه را گرم سازی تا کی این هنگامه را آغاز مطلب گفتگوی این مصیبت

نگارندهٔ سلسلهٔ اخبار بنا بر ترکیب مفردات متفرقهٔ اخبار در درجات چنین سلسله وصلات نشان اثر از جمع مو پریشان اخبار یعنی اسیران خانوادهٔ احمد مختار را با سرهای شهیدان آل اطهار نیز دو یک دروازهٔ شهر شام رسانیده نامهٔ ابن زیاد بخیلهای را که مشتمل بود بر تفصیل همه وقایع کربلا که عبارت از تشنگی آب و سوختن دلهای کباب گشته شدن اصحاب فدا گشتن جوانان جان باختن پیر بیکس ماندن سرور شهیدان غوغای طفلان و ولولهٔ زنان شهادت رخیل هما سعادت با هزار و نهصد و پنجاه جراحت است تا حتی بر بدن آنمولا سور آمدند

خیمها غارت کردن اموال اسیر نمودن عیال بر نیزه کردن سرها گردانیدن در بازارها
آن نامه را رسول ابن زیاد عنید قباب از ورود اهل بیت امام شهید بشهر شام نزد یزید شقاوت
فرجام برد و در دستگاه بحضور آن شقی رسید که آن نابکار عصابه نفیسی بر سر بسته و دست
و پای خبیث خود را در میان طشتی از آب گرم نهاده و طبیبی در پیش روی آن ظالم مبرم نشسته
بمعالجه وی اشتغال و جمعی از اکابر بنی امیه بد فعال نیز در اطراف او نشسته گرم مقال
بودند چون چشم رسول ابن زیاد گمراه بآن لعین رو سیاه افتاد گفت ایها الامیر البشارة

بشهر شام رسیده اسیران اهل زمین | سر حسین علی بار چشم تو روشن | برای خوشنودی تو ز کربلا تا شام
سر حسین و عزیزان او قریش تمام | بنوک نیزه درین ره بخواری بسیار | کشیده ایم بهر شهر و کوچه و بازار
بهر دیار سرها در دو بیابان شد | تمام کوچه و بازارها چو لاله ستان شد | غرض نماند جفائی دگر که بر حسین رسید
برای خاطر تو بر حسین تمام رسید | زنان بسوی رکابت از جور روزگار | سوار ناقه عریان چو بردگان تتار
برهنه سر همه را با هزار رسوائی | رسانده ایم بدربار [illegible] | ای امیر خدا چشمهای ترا روشن کند

بورود سر حسین یزید از راه مکاری و غداری دست بسته مزاج لعنت اثرش بود نگاه
غضب آلودی بوی کرد و گفت خدا چشمهای [illegible] کند پس طبیب را امر بتعجیل نمود و طبیب بیکجا را
بر عجلت تمام با نجام رسانید و برخاست یزید نامه ابن زیاد را گشود و مطالعه نمودن گرفت چون بآخر رسید
انگشتهای نحس خود را بدندان گزید و گفت انا لله و انا الیه راجعون پس نامه را باهل مجلس داد و همگی

ایشان

ایشان نامه را خواندند و پلید بگفتند هذا مابیت ایدیکم یعنی این آنچیزیست که بر سیهای
خود کسب کرده اید پس یزید پلید امر کرد که طبل بشارت را نواختند و علمهای عشرت را برافراختند
و شهر شام را بزینت تمام آراستند و از خاص و عام که به دلخون ساختی اهل بیت رسول انام

بعیش و طرب برخواستند | بشام آنروز هر سو بزمها بود
زخیل میگساران محفلها بود

زجوش ساغر و مینا و ساقی | میان شهر هر جا غلغله بود
ولیکن در حرم از جام اندوه

بهر سو جان بلب خونین دلی بود | چه بیرون آنکه از اشک یتیمان
سراسر انجمن دریا حلی بود

چه بیرون آنکه هر گیسو پریشان | سوار ناقه بی محملی بود
نه بر رخسارها جز گیسو نقابی

نه جز زلف پریشان حایلی بود | به تیغ نیش بر حسرت رضیعی
سر یک نوجوان کاملی بود

سر هر نوجوان مشتاق ناکام | بنوک نی بدست قاتلی بود
منقول است که تا یزید

عنید بحکم یزید پلید از روز شام را بزینتی آراستند و بهشت شداد اینست با آن مقام در نهاد دوزخ
بنیاد و شیرین ویران تر از شهر قوم عاد جلوه گر میکردید و از در و دیوار آن شهر فتنه بنیاد صدای ارم
ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد بگوش هوش و مسم غلط کاران بر خیل اهل غوغا برسید
در چهار رکن آن ویران قانون حرمی ... در رخ کاه بیات و بهزاد آن زغوغای نشاط ارتفاع
قتل حسینی نشیر جهنه عالم پر از واویلای عراق و حجاز از پلید پردازی نوا و هر نوای سرود خسروانی افراخت
وار بهر سو پرداز نغمه بر رفتی ارغنون لعلا طرفه مینواخت صدای رود از عود نوازان اهل بیت بر جان

اوج گرفت که حضیض دیدگان زهره عشرت طراز دریایی شد پر موج از اشکهای فراوان
شام مؤلفان حجاز غمهای عراق را نسبت بآن علمها نشاط نوروز عربی در عجم ملک گشتند
سرور شامیان و اندوه حجازیان در شام آن روز را بجایی رسید که در دو گاه ازل و ابد
چشم و گوش زمانه با آن حزن و سرور چنان روزی را نه دیده و نشنیده و نخواهد شنید القصه اهل
شام بعد از آرایش شهر بحکم یزید پلید با انواع سازها و تماشاها باستقبال سرهای شهیدان سعید و اسیران
خاندان حسین شهید بجانب دروازه شهر شتافتند ناگاه نظر ایشان بکاروان اسیران
افتاد در هنگامی که آن بیکسان را هنوز جای سفر نکرده بودند اهل شام چون نگاه کردند
اسیرانی دیدند هرگز آن هیئت اسیری ندیده بودند و هیچ گرفتاری را بآن کیفیت نشنیده بودند
دیدند للمؤلفه زنهای چندی با چشم گریان زلفان همه آتش بگریبان بر اشتران عریان نشسته

طفل یتیمی هر یک بدامان اعضای طفلان در طرف دامان از بیم اعدای حسین بیدل زاران
کلثوم و زینب سرها برهنه روها گشاده موها پریشان کنده بناخن ریش سینه‌ها را
با جگرها گشته نالان در سینه‌هاشان لهیب نمودار چون صبح خونین چاک گریبان
هر یک نموده رو بر مدینه با آه و زاری که جد دلریش یکدم نظر کن بر جانب ما
ما را ببین در شام غریبان جا در نداریم معجر نداریم ما خوار و زاریم در دست عدوان
زین العابدین هم در زنجیر گردش گروهی از نیزه داران نوک سنانها بر کتف زارش

بنهاد جمعی زنان ناکسان یعنی بیاد ای زار زار تا که برادری از سینه افغان
این شهر شام است غوغای عام است ساقی و جام است خلقند شادمان باید نگریست باید خون شد ای
این صبح شام است عید کوفیان دور یزید است حسینی شهید است باید بناله باشد یکدیده گریان

مرویست که چون اهل بیت رسول خدا را نزدیک دروازهٔ شهر شام رسانیدند و اهل شام
تماشا را بیرون آمدند ام کلثوم رضی الله عنها شمر ولد الزنا را طلبید و فرمود ای شمر امروز تو حاجتی
که با طهارت ناچارم شمر گفت چه چیز است حاجت تو ای دختر علی آنحضرت با چشم گریان
فرمود ای شمر ما دختران پیغمبریم و چادر و معجری نداریم امروز در شام غوغای عام است چون ما را
داخل شهر میبرید از راهی ببرید که نظارگیان در او کمتر باشند و این نیزه داران بگو که سرهای شهدا را
جدا از ما و اسیران پیش برند که نظر تماشائیان بسوی ما کمتر شود زیرا که کثرت تشنیعها بسبب
ازدیاد ذلت و خواری ما میگردد در نظرها زبان حال **لمؤلفه** رحمی ای شمر این ناله و این شیون ما

دل پر حسرت تو تا چند بود دشمن ما بنگر آتش که در ناله ما هم آتش است گرچه از برق بلا سوخته خرمن ما
ما نداریم نه معجر و نه چادر تا تماشائیان صف زده آن همه پیرامن ما آنقدر خاری ما بسند ای رحم
شد تاراج خزان گرچه گلشن ما به اشارت تو ما را ببری نزد یزید که در او خلق کم آید بنظر
چون رسیدیم بآن منزل ویران هر چه خواهی بکن آن تیغ تو این گردن ما لیک از این پیش مکن جلوه نظر
که بود بهتر از این خواری ما کشتن ما

آنگاه از فرط عداوت و نخوت و از کفر و عنادی که داشت امر کرد که سرهای

مقدس شهدا را در میانه جمازهای اسیران میبرند و حکم کرد که اسیران را بسم از بهر راهی ببرند

که تماشائیان بیشتر باشند از آن راه بگذرانند پس اهل بیت عصمت و طهارت را با بیت

و خارج و داخل شهر شام ساختند بایی کیفیت که سر مبارک جناب سید الشهدا علیه السلام را

بر نوک سنان بلندی کرده در پیش همه سرها و جناب بقیة الله فی الارضین حضرت امام زین العابدین

بیمار را با جسم تب دار بر شتر برهنه سوار کرده در دنبال سرها و مخدرات سراپرده نبوت و امامت را

بر اشترهای پالان دار نشانیده در پشت سر بیمار کربلا میبردند و لشکر یزید پلید با تیغ

و سنان اطراف آنمظلومان را گرفته بودند هر گاه یکی از آن بیکسان میگریست چوب نیزه بر

او میزدند و با این احوال چون وارد شهر شدند ملعونی باواز بلند ندا میکرد که ای اهل شام

این جماعت اسیران اهل بیت ملعونند و منظر آنجا مرا زاده ولدالزنا جناب سید الشهدا علیه السلام

بود **لمؤلفه** ای چرخ داد از تو و بر اعتبار تو کز کجروی کسی نشد آگه ز کار تو

هر کس که برگزیده حق بود در جهان یکروز خوش ندید در این روزگار تو آنکس که مورد صلوات خدا بود

منسوب لعن گشته در این اقتدار تو آن ظلم را چگونه پسندیدی ای فلک در حیرتم از اینکه چه تنگ و عار تو

زین العبد که سرور ابرار را عزیز بود در شام خوار و زار تن از کار و بار تو زاد او تو چو آل نبی شنیده خار

خاری زبید را همه دانسته خوار تو صید حرم که بر همه صیاد بود حرام چاکت بدل نشسته از آن شکار تو

دایم بکف الخضیب تو دارد در خضاب نبود بغیر خون شهیدان نگار تو هرگز کسی بکجروی چرخ نزد

زین تیره خاکدان جهان یادگار تو   پس علمهای کفر و ضلالت را بجولان   زدند و در پای علمها
آواز تکبیر بلند کردند در آن وقت هاتفی در میانهٔ زمین و آسمان باواز بلند ندا میکرد باین عبارت
که جاءوا برأسک یا بن بنت محمد مترمّلاً بدمائه ترمیلاً ویکبّرون بان قتلت وانما
قتلوا بک التکبیر والتهلیل یعنی ای پسر دختر محمد مصطفی سر مبارک ترا آورده اند در حالتی که اورا بخاک
و خون آغشته اند و با وجود این تکبیر میگویند که ترا کشته اند و حال آنکه بسبب کشتن تو تکبیر و تهلیل خدارا
کشته اند مرویست که چون اهل بیت حضرت رسالت مآب را با روهای گشوده بی نقاب داخل شام
خراب گردانیدند اهل شام از مشاهدهٔ جمال ایشان بیکدیگر میگفتند که اینها عجب اسیران نیکو و خوش رو اند
ماه رویانی هستند که ما هرگز باین خوبی اسیری ندیده ایم آیا ایشان از کدام کشور باشند و بدست
لشکر اسلام افتاده اند پس یکی از ایشان از سکینه خاتون سؤال کرد که ای دختر ازین اسیران کدام دیار
و از دودمان کدام شهریارید سکینه خاتون فرمود نحن اسراء آل محمد المختار ما اسیران آل محمد مختاریم
زبان حال لمؤلفه   ما دختران خیر النسائیم   کاینک اسیر اهل جفائیم   ما ها که اکنون خار و ذلیلیم
از مصطفی و از مرتضائیم   مارا که بسته سپاه خونخوار   رغم غزال دشت بلائیم
نی گبر و ترسا نی راهب زنار   ما دل بسان زلال عبائیم   ما ها که در سر معجر نداریم
یکسر نشاد گلگون قبائیم   آنسر که در پیش اندر سنانست   طفلان اویم کاندر قفائیم
گاهی بشام و گاهی بکوفه   در کوچه ها و بازارهائیم   امروز خاریم در کوچهٔ شام

فرداندانیم خوار کجاییم   یارب چه سازیم اندر غریبی   جمعی [illegible] بی دست و پاییم
ای در مصیبت گرد دورگردان   بی آشنا و بی اقرباییم   پس رو بپیری از اهل شام
که در باطن عارف بود به رتبه عترت رسول انام و در ظاهر ایشانرا نشناخت صف تماشائیان را
شکافت و نزدیک اسیران آمد و باواز بلندی گفت ای جماعت الحمد لله که خدا شما را هلاک کرد و مردان
شما را کشت و شهرها را از ایشان پرداخت و یزید را بر شما مسلط گردانید سید ابرار کربلا فرمود ای شیخ آیا
قرآن خوانده گفت آری خوانده ام آنحضرت فرمود آیا این آیه را خوانده که قل لا اسئلکم علیه اجرا
الا المودة فی القربی گفت بلی خوانده ام امام علیه السلام فرمود ماییم اقربای پیغمبر حق تعالی محبت ما را
نزد رسل [illegible] ده است باز فرمود ای شیخ آیا این را خوانده که وآت ذا القربی حقه حقه
گفت بلی خوانده ام فرمود ذوی القربی ماییم که خداوند کریم پیغمبر خود را امر کرده است که حق ما را عطا
فرماید باز فرمود ای شیخ این آیه را خوانده که واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه و للرسول
و لذی القربی گفت بلی خوانده ام فرمود ماییم ذوی القربی که خداوند کریم ما را
سهم غنیمت گردانیده است باز فرمود ای شیخ آیا خوانده آیه تطهیر را که خداوند قدیر فرموده است
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا گفت بلی خوانده ام فرمود ماییم
آن اهل بیت که حق تعالی مخصوص گردانیده است بطهارت [illegible] چون پیر از استماع این سخنان مانند
[illegible] ب برخود لرزید و از گفته خود پشیمان گردید و [illegible] آگاه [illegible] جنبش [illegible] را زمین باز داشته

پس

پس گفت ای جوان بار ترا بخداوند غفور قسم میدهم که در حقیقت این جماعتی که خدا در قرآن تصریح
کرده است شنیدید آنحضرت بگریه درآمد و فرمود ای شیخ آری ماییم بخداوند عظیم قسم که در شبهه
آن جماعت مذکوره ماییم و پیغمبر کریم سوگند که چنگ انطاقیه منصوصه ماییم زبان حال لمؤلفه

سر دفتر کاینات ماییم   دیباچهٔ ممکنات ماییم
آیات کلام کبریا را   مصدوقه محکمات ماییم
افتاده ز گردش زمانه   از کعبه بیوتات ماییم
اینگونه ز فیل بند در راه   در کوبه ناقه‌هات ماییم

پیر آنمرد پیر با چشم گریان عمامه را بر زمین انداخت و سر را بسوی آسمان کرد و گفت خداوندا بیزاری میجویم بسوی تو از دشمنان
آل محمد پس خود را بقدمهای ناقه آنجناب انداخت و عرض کرد که ای مولا معذورم دار که من ایشان را
نشناختم و نسبت بشان ناسزا ادا کردم حال اگر توبه کنم آیا توبه‌ام مقبول خواهد شد آنحضرت فرمود بلی اگر
توبه کنی توبه تو قبول است و باعث خوشنودی خدا و رسول و در بهشت با ما خواهی بود پس آن پیر روشن
ضمیر توبه کرد و رستگار شد اما زبان حالی باین مقال داشت لمؤلفه الهی بگذر از جرمم که من بر خود جفا کردم

خطا کردم جفا و جور را جای وفا کردم   بایں ساکته کان حرف ناشایسته گفتم ز نادانی بدان حال جفا کردم خطا کردم
بسوزم من دل ... را بحسرت گشتم   بسوزم من ستم بر اهل بیت مصطفی کردم
زبانم لال و خاکم بر سر و جانم بر ...   که بی‌حرمتی با حضرت زین العبا کردم
کنه کارم سیه رویم ... [illegible] کنه کارم   [illegible] [illegible] ظلم که بر آل عبا کردم

پشیمانم از این گفتار و بد کردم   غلط کردم از این گفتن خدایا توبه با روز جزا کردم

چون کلمات ناصواب آن مرد به گوش یزید پلید شریر رسید در حال آن پیر پاک نهاد را به دست جلادان بی باک داد او را به قتل رسانیدند انا لله و انا الیه راجعون و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

شعبه دویم از مجلس هشتم در بیان ورود اهل بیت رسالت به شام بنا بر روایت سهل ساعدی و بعضی از وقایع یوم ورود بنا بر روایات متفرقه دیگر که از کتب معتبره ایراد شده است به سبک نظم

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

شام چون ره خیل حجازیان افتاد   غریو و ولوله در خیل شامیان افتاد
ز جوش و غلغله در شام گشت زلزله   که لرزه بر تن دلخسته کاروان افتاد
شد ازدحام چنانی به بام و در درای   به سینه شد نفس تنگ و از فغان افتاد
دران میانه یکی پیر زال فرتوتی   نظاره آتش بر شاه انس و جان افتاد
گرفت سنگی و زد آنچنان بر آن سر پاک   که گفتی آن سر پرنور ز آسمان افتاد
تو هم آنکه شد آن ز آسمان به زمین   به جلد طایر طوبی ز آشیان افتاد
به خاطر آمدم آندم که از جفای یزید   به کوفه چون گذر آن ستمکشان افتاد
به بزم زاده مرجانه زال عفریته   به چشم وی سر سالار کشتگان افتاد
بلند گفت یا بن زیاد از سر قهر   که زین سر آتشی از غیرتم به جان افتاد
همین سرست که اجداد نامدار ترا   ز تیغ باب وی آتش به دودمان افتاد

بران لعین ز بس افسون و میدان حیرت   از آن شرار آتش خشمش بر استخوان افتاد

بزیر پای نهاد و نمود پامالش   چنانکه زلزله بر جان قدسیان افتاد

کشید زینب مضطر همه از جگر آهی   که شد شراری و بر نهم آسمان افتاد

چنان گریست که زهرا برگ شمر   زد آنقدر بسر و سینه کز زبان افتاد

فتاد چون ز زبان آن ستمکشیده زار   زبان حال خرابش بدین بیان افتاد

که ای برادر با جان برابرم چکنم   امان که زین غم آتش باستخوان افتاد

رسید کار تو جایی که عاقبت سر تو   بزیر پای گروه مخالفان افتاد

سرت چه کرده که باید شود چنین پامال   بغیر آنکه ز تن العطش کنان افتاد

ازین زمانه مغرور آتشی ای بیدل   کز آتش تو شرر بر همه جهان افتاد

اعار طلب قاصدان کعبه اشتیاق را خبر دهم و محرمان حرم اشتیاق را از وصول محرمان رسول مختار را بشام ظلمت انجام بنا بر روایت سهل ساعدی که یکی از جمله صحابه آن بزرگوار است بدین مضمون بسامع خاص و عام رسانیده اند که سهل ابن سعد شهرزوری میگوید که من بعزم زیارت بیت المقدس از شهرزور که شهری است از بلاد بابل بیرون رفتم چون بشام رسیدم صبحی دیدم مانند شام روزه داران موجب آزادی از لعب و شادی یافتم چون صبح رسیدن صورت شادی بطرب در و دیوارش در نهایت آراستگی و کوچه و بازارش در کمال

پراکنده پران ندیده است در چوگان بازی و جوانان خط دمیده اش در آب
تازی زنانش دسته دسته در سر گذرها با تار زنان نشسته و دختران اش جوقه جوقه دست
بدست نورس پسران داده عهدها در اثر چمن بی پدران شکسته تمام اهالی آن دیار خود را
بجامه های دیبا آراسته و قاطبه خورد و کلان خویشتن را از زیورهای زیبا پیراسته و مجموع عرفات
و مناظر شام را با آئینه های حلبی و چینی آئین بسته خوشنمائی حلقه حلقه در ان مناظر بار ایشان طره های
مرغول و بازار ایشان فوج فوج با دف و نقاره بر غم نقاریان در سرور و شادی مشغول بودند
ای شیعه کیفیت احوال شامیان را شنیدی در میان شهر چگونه بوده در وقتی که اهل بیت پیغمبر را
میخواستند وارد شام نمایند اکنون کیفیت احوال آن بیکسان را بشنو که در میان شهر آن عترت را
چه حال داشتند للمؤلفه

چون برآمد بانگ نای و چنگ و عود | بر فلک شد نالهای رود رود

شامیان در شهر بهر جشن و سور | در درون زنهای بیکس در حضور | هر برادر مرده‌ای بیمعجری
با یتیم بی‌پدر بیمادری | در سر یک ناقه بی محملی | با شرار سینه و سوز دلی
سینه کوبان در گرد شهر | رو برو همناله و شیون شهر | از نوای یابابا و یالفاه
شوری افکنده در اصحاب دل | زینب بیکس چو دید آن شور و شین | زد به سر یا بابا الهی وا حسین
با زبان حال آن خونین جگر | گفت ای دلخستگان آهسته تر | کاین سر پاک حسینم در سنان
میکند خجلت ز حیرت شه سنان | عارش آید زین خروش و اضطراب | نزدش میشود از غیرت آب

دم فرو بندید از خورد و کبار　　تا حسینی می نگردد شرمسار　　چون شنیدی حالت آن اهل را
باز بشنو داستان سهل را　　سهل میگوید چو من زینت شام و عشرت شان را
دیدم با خود گفتم هانا که امروز عید ایشانست و این عیدیست که در ولایت ما بنام و نشان
پس از شخصی سؤال کردم که در میان شما عیدیست که در نزد ما معروف نیست گفت ای شیخ مگر
تو از اهل این دیار نیستی و خبر از فتح امیر نداری گفتم آری غریبم و خبر از واقعهٔ تازه ندارم
گفت بدان که از برای امیر فتح عظیمی روی داده که هرگز از برای او چنین فتحی روی نداده بود گفتم
چه فتح است آن که میگوید بسیار عظیم است گفت شخص خارجی در زمین عراق بر یزید خروج
کرده بود یزید لشکری بجنگ او فرستاده او را کشته اند و خواهرانش را با زنان و اهل بیتش را اسیر
کرده اند امروز سر او را از برای یزید می آورند این زینت شهر و عشرت شهر از برای آنست گفتم
کیست آن خارجی که او را کشته اند گفت حسین ابن علی ابن ابو طالب گفتم همان حسینی که مادرش فاطمه زهرا
دختر رسول خداست گفت آری گفتم انا لله و انا الیه راجعون سبحان الله این شادی و سرور شما از برای
اینست که فرزند پیغمبر شما را کشته اند آیا کفایت نکرد شما را کشتن او که وی را خارجی هم نامیدند گفت
ای شیخ از این سخنان بپرهیز و خون خود را بدست خود مریز که هر کس نام حسین را بخوبی یاد کند خونش را میریزند
گویا سهل را از سخن آن ناهلی رقتی دست داده چون جرات مقال نداشت روی دل را بجانب
جناب سید الشهدا علیه السلام کرده با چشم گریان آهسته آهسته بزبان حال میگفت للمؤلفه

مرا گر دیده از داغ تو اشک لاله گون آید | [illegible] سر را که از آن بوی خون آید
چنان از حسرت دیدار تو خون شد درون جانم | که هر جا گل [illegible] برون آید
نبودم در رکابت تا سر و جان را فدا سازم | ازین حسرت دلم را طاقت آرام چون آید
غم سرگشته طفلان غریبت در بیابانها | گران تر بر دل زارم ز کوه بیستون آید
اگر سنجد وزن آسمانها و زمینها را | مصیبتهای تو از جمله آنها فزون آید
چه مقتولی تو کز قتلت ز کوه و دشت آوازی | ز انا لله و انا الیه راجعون آید

منقول است که در روز ورود اهل بیت بشام چنان ازدحامی شده بود که خواستند ایشان را از دروازه عراق داخل شام نمایند نتوانستند پس بردند بدروازه دیگر و در آن دروازه از کثرت مردم سه ساعت کشید تا اهل بیت را الکت داخل شهر ساختند و از همان جهة آن دروازه را دروازه ساعات نامیدند القصه سهل میگوید من سؤال کردم اسیران و سرها از کدام دروازه وارد شهر میکنند گفتند از دروازه ساعات من با چشم گریان بجانب دروازه شتافتم و آنجا یافتم دیدم خلق بسیاری در آنجا ازدحام نموده اند بتحقیق که عبور از برای من متعذر بود پس در آنجا ایستاده و چشم براه وصول سر مبارک جگرگوشه بتول بودم که ناگاه دیدم علمهای کفر و ضلالت در رسیدند و در دنبال آن علمها نیزه‌ایست لمؤلفه دیدم سری را چون آفتابی

بر رویش از خون گلگون سحابی | در چهره زرد یک زخم پیکان | و عنبرین مویش از خون خضابی

در نوک

در نوک نیزه آن ریش پرچین   از جنبش باد در پیچ و تاب   نور جمالش چون شعله طور
اطراف خود را گرفته بود   دنبال آن سرهای جدی   آنها چو کوکب رهتاب
دنبال سرها زنهای بسیار   بر بازوان هر یک طناب   از بی‌نقابی کرده بسر
گیسوی خود را بر رخ حجاب   بر ناقه‌های عریان نشسته   با شور و شیون با اضطراب
زین العابدین بیمار رنجور   با جسم زار و حال خراب   با زور بسته اعضای خسته
انگشش چو دریا چشمش حباب   طفلان جدی سرها برهنه   در گردشان چنبر در تاب
زرد و ضعیف و لاغر سراسر   همچون هلالی در آفتاب   گویا نخورده از کوه ماهها
یک لقمه نان یک جرعه آب   لبهای ایشان از تشنه دل   چون اندر آتش مانده کباب

سهل میگوید دیدم سر مبارک جناب سید الشهدا علیه السلام را بر نوک سنان بلند کرده اند
و نور از لبهای مبارکش ساطع است مانند نور رسول خدا و چهره و ریش مبارکش نورانی بود مانند چهره
مبارک پیغمبر و شبیه ترین مردم بود آن بزرگوار چون آن سر را دیدم طپانچه بر روی
خود زدم و گریبان جامه را چاک نمودم و صدا بگریه بلند کردم و گفتم واحزناه واویلاه
وامصیبتاه ای دریغا از این چهره زیبا که غلطیده ای افسوس بر این محاسن بخون آلوده یا رسول الله
ای کاش میدیدی سر نازنین جگرگوشه خود حسین را که چه ها بشام میگردانند زبان حال
بر از خلد برین یکدم ای رسول امین   غریق لطمات ز ذلیل   حسینت که مسکین شقیقت کند

سرش بنوک سنان دشمن تو دو جا / پس از وفات تو ای برگزیده ...
ز کینه‌های قدیم خود آل بوسفیان / پی رعایت اجر تو در رسالت تو
بجز حلال نمودند خون عترت تو / کسی که دعوی سالاریش درین دین است
بخون عترت تو پنجه‌اش نگارین است / علی کشنده شمشیر ذوالفقار کجاست
کشنده همه اشرار نابکار کجاست / که گیرد او بدمی خون بیکسان را
ز روزگار براندازد آل سفیان را / سهی سکویند چون نیزه داران سرهای شهیدان را

بگذرانیدند ناگاه زنان بی سروپای دیدم از گریبان ژولیده نقاب در دروازه آستین دریده حجاب برگیسو و بر شتران عریان سوار سراسر گریان مانند ابر بهار و بر دل عقرب خمی چندی از اطراف آن زمان از گرفته در هر قدمی از نوک زبان تیز چو نیشی بر جگر آن خونین دلان می‌زدند کوچک و بزرگ پرده‌گیان حرم رسالت چنان بی پرده نوای واحسیناه از پرده جگر برآورده بودند که هر الف مخالف عراق و شام را براستی چون موافقان حجاز بشور و شیون در آورده اما هر یک بجایی بودند بر این حال

یکی از چوب محمل سر شکسته / یکی چون غنچه از سنبل برسته
یکی بر گردن از گیسو طنابی / بکف از خون دامادش خضابی
یکی را چون کمان قدش خمیده / ز بس تیر غم شهر بر جان رسیده
یکی دیگر علیل و ناتوان بود / ولی در پایش زنجیر گران بود
یکی گفتا که ما محمل نداریم / غریبیم ای خدا منزل نداریم
یکی رخساره‌اش از ضرب سیلی

سینه روزیم در شام عریان　　بگفت ای پدر چه حال　　همه بی‌کس و بی‌سر بودیم

چون دختران سهل میکوییم چون دختران　　که کمتر از اسیر زنگباریم　　چنان در چشم اهل شام خواریم

پیغمبر را با آن حال دیدم از جگر پر درد نالیدم و بر سر و سینه زدن آغاز کردم و گفتم یا رسول الله
در کجایی که دختران خود را ببینی با گریبانهای دریده و گیسوان ژولیده که بی نقاب و معجر ایشان را
بر ناقه‌های عریان نموده در کوچه‌های شام میگردانند و بنظر خاص و عام میرسانند و اشرار و دق
بسوی ایشان نظر میکنند بزبان حال　　دمی برار سر از خاک یا رسول الله　　بناله با کف خاک پا رسول الله

ببین که امت پس از تو چها کردند　　باهل بیت غریبت چه ظلمها کردند　　برهنه سر همه را چون اسیر زنگ و تتار
نموده اند بنظاره برهنه سوار　　چنان بنات تو بی قدر و خوار در نظرند　　که جمله را پی کهنه معجری بخرند

پس دیدم که یکی از آن زنان با چشم گریان و ناله سوزناک میگوید وا محمداه وا علیاه وا فاطمتاه
وا حسناه وا حسیناه ای کاش میدیدی که دشمنان با ما چه ستمها میکنند یا رسول الله دختران ترا
اسیر کرده اند مانند اسیران یهود و نصارا و در کوچه میگردانند و ایشان بناله‌های سوزان نوحه میکنند که
حسینی تو که سرش را از قفا بریدند و خیمه او را تاراج کردند و لباسش را بغارت بردند و بدن پاک
او را برهنه در میان خون و خاک انداخته‌اند ای وای از این حزن و اندوه که بار روی نمود پس
از خدا میخواهم اجر جمیل و جزای جزیل را درین مصیبت عظمی گویا آنحضرت زینب خاتون رضی الله
عنها بوده و بزبان حال اهل بیت اشتغال داشته لمولفه یا مصطفی داغ حسین افکنده آتش بر دلم

دانم که زین سفر رود آخر بباد آب و گلم
سرگشته گردم در جهان آواره و پیچان

هر لحظه اندازد فلک از منزلی بر منزلم
که کوفه و که کربلا گاهی بشام غم فزا

جز خاندان گردون کهن در ورطهای هایلم
در بحر عالم گشته‌ایم تن غرق گرداب بلا

اندازد این موج سرشک آخر بگرداب الم
شد حاصل محصول من در کشته زار زندگی

بگیرد سیلاب فنا زین گریه بی حاصلم
هر کشته را قاتلش یکبار در عمری کشد

اما کشد روزی مرا صدبار از فرزند قاتلم
این سرو از نوک سنان خون از گلویش میچکد

من تا به پیش این سرم گر جان سپردن کاهلم
این آن که در دنبال او چون سایه گردم کو بکو

دانم که دارد کارها سودای این سر با دلم
از خون حلق تشنه اش آل است چون لاله‌ستان

من نیز از خون سرم سرخ است چوب محملم
سهل میگوید پس رسیدم به محملی که ام کلثوم رضی الله عنها در آن محمل بود و در او دیدم و بصدای بلند ندا کردم السلام علیکم یا اهل بیت محمد و رحمة الله و برکاته آن مخدره بعد از جواب سلام فرمود ای مرد تو کیستی که از روزیکه برادر بزرگوارم حسین علیه السلام را کشته اند تا بامروز کسی مانند تو سلام بر ما نکرده است زبان حال المؤلف

تو کیستی و از چه دیاری بگو نامی
کامروز با بیکسی ما گفتی سلامی

تا گشته حسین کشته و ما بسته عدوان
یکنفس نکرده است سلامی بما یاران

در دیده این طایفه ما خیل اسیریم
مانند اسیران یهودیم و نصاری

بنگر بچه خواری همه جا ره نوردیم
گویا که اسیران فرنگیم و تتاریم

سهل میگوید که من عرض کردم

که ای

که ای سکینه من مردی از اهالی شهر ورزم و نامم سهل است و بخدمت جد بزرگوار تو
محمد مصطفی صلوات الله و سلامه علیه رسیده ام و صحبت آنجناب را دریافته ام آنحضرت
فرمود ای سهل می بینی که این لشکر ناپاک با ما چه رفتار میکنند بخدا سوگند که اگر
میبودیم در زمانی که جد ما پیغمبر خدا را میدیدند هر آینه ای آن زمان چنین جفاها را نمیکردند
قسم بخدا که کشته اند پدرم و اقربای خویش را و ما را اسیر کرده اند مانند اسیر نمودن غلامان و کنیزان
و بی چادر روی معجر بر شتران برهنه سوار کرده اند چنانکه می بینی زبان حال لمؤلفه همه ذریه شاه حجازیم

سوار ناقه‌های بی مهاریم — بعالم بیکس و خونین دلانیم
چو ما خونین دلان در دهر نیست — برادر مردگان داغداریم
عزیزانیم و خوار روزگاریم — دریغ از ماه رخسار حسینم
که شد آغشته در خون نور عینم — دریغ از عارض زیبای اکبر
دریغ از قامت رعنای اکبر — دریغ از قوت بازوی عباس
دریغا از رخ نیکوی عباس — دریغ از قاسم کو نوجوان رفت
ندیده کامی از دار جهان رفت — دریغا کو عروسیش عزا شد
عروسش دستگیر اشقیا شد — دریغا ما عزیزان خار گشتیم
ذلیل کوچه و بازار گشتیم — سهیلی سوگندم عرض کردم

که ای سکینه قسم بخدا که دشوار است بر جد تو و پدر تو و مادر تو که شما را باین حالت دیده باشند
پس آنحضرت فرمود ای سهل رو بنزد آن ظالمی که صاحب این جنازه هاست و از برای ما تقاضا کن
و بگو که سرهای مظلوم را از میان اسیران بیرون برد که نظارگیان ببین آن مشغول شوند و نظر از ما بردارند

که ما از کثرت تماشاییان در نظرها خوار شدیم من نزد آن ظالم رفتم و استدعای آن مطلب کردم از من نپذیرفت و هرچند التماس کردم و او را بخدا قسم دادم و مبالغه نمودم آن ظالم از من قبول نکرد و دست رد بر سینهٔ من زد و مرا جواب داد زبان حال

زدل سنگ آن تنگ زمانه نیامد تیر آهم بر نشانه
ز نزد آن شقی مایوس رفتم ز مایوسی بصد افسوس رفتم
جزای کار ما باشد آتش را که خون سازد دل صاحبدلان را
فلک تا بوده این بوده قرارش که گرداند گل را از خس خار

سهل میگوید مردی از نصاری در آن سفر با من رفیق بود که ارادهٔ بیت المقدس داشت و شمشیری در زیر دامن جامهٔ خود بسته بود حق تعالی حجاب را از پیش نظرش برداشته بگوش حقیقت نیوش خود از سر مبارک جناب سید الشهدا علیه السلام قرائت قرآن استماع نمود که آن سر مطهر این آیه را میخواند ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون یعنی گمان مبر که حق تعالی غافل است از آنچیزی که ستمکاران میکنند پس از برکت آن سر مطهر سعادت او را دریافت و اسلامی که در ضمیرش مستتر بود بارز گردید و بیکبار اختیار از دست داده بآواز بلندی گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله آنگاه از آن شمشیر را از نیام کشید و بر آن قوم لئام حمله ور گردید اما در هر حمله گویا بگوشهٔ چشم نظری بر سر مبارک مظلوم کربلا میکرد و بزبان حال میگفت لمؤلفه

ای سر اندر پای تو دارم سر و جان باختن جان شیرین ای سر از بهر تو قربان ساختن
تو سرم هم قبلهٔ تازه نثاری بر سرم

کرد زم

گر نه زنم جان فدایت از یهودی کمترم | گر مسلمانان ترا کشتند از جور و جفا
من نصارایم کنم جان را فدایت از وفا | عیب آنکه در دنبالم ز خیل کشتگانست
وار و آخر یک سگی اندر قفا هر کاروان | چون نصارائی بوده‌ام ای سید والا جناب
تو سگ دنباله این کاروانم کن حساب | چون کنی سوی جنان این کاروانه را روان
از کرم کن یک نگاهی بر قفای کاروان

چون آن سر بت با پنه شراب جمعی از آن کافران را بسوی جحیم فرستاد آن شقی بران سعادتمند هجوم آوردند و او را شهادت رسانیدند ام کلثوم رضی الله عنها پرسید که این چه غوغا است سهل میگوید که من واقعه را بعرض آنحضرت رسانیدم آنمظلومه ناله از دل پردرد برآورد و فرمود و عجباه نصاری حمایت دین اسلام میکنند و امت پیغمبر آخر الزمان که بگمان می‌کنند دین او را اختیار کرده‌اند اولاد کرام او را میکشند و حرم او را اسیر مینمایند و لیکن عاقبت امر با بیچارگان ظاهر بود بزبان حال

لمؤلفه

عجب نبود که زین غم خون ز مژگان ترم ریزد | اجل کو تا که از این غصه خاکی بر سرم ریزد
مسلمان میکشد از کینه اولاد پیمبر را | نصاری میکند از غیرت امداد آل حیدر را
نمیدانم چرا گردون وارون میگردد | جهان چون دیده من غرق بحر خون نمیگردد
فلک در حیرتم تا چند کج بازیست کار تو | عجب بی اعتباری اوف بر آن اعتبار تو

پس فرمود این ظالمان بر ما ستم میکنند بلکه بر نفسهای خود ستم مینمایند تحقیق که تعجب میکنم از این اطوار چرا زمین سرنگون نمیشود و هوا

خود را فرو نمیبرد و لیکن لطف و رحمت الهی از میان ایشان مرتفع گردیده و ایشان ادراک نمی‌نمایند
و نزدیک است که خواهند دانست ستمکاران که بازگشت ایشان بکجا خواهد بود الا لعنة الله علی القوم الظالمین

شعله سیم از مجلس پنجم در بیان برخی از وقایع روز ورود اهل بیت رسالت بشام و نزول و دادن آن بیکسان را بخرابه بی سقف و بام و رسیدن آن روز بشام

بسم الله الرحمن الرحیم

انشاء کلام این اسیر نفس و هوا نیاز ابنای مجمران مصیبت نواز در مقامی است که چون صبح غربت عزیزان مصطفی از ظلم کوفیان بهیجان شام مذلت رسیده قافله غارت زده کربلا از مصیبت محنتکده کوفیان بمحنت غمکده شام ویران انجامید اعنی متوکلان خون آشام اسیران آل اطهار و سرهای شهیدان زمره اخیار را با خواری تمام وارد شهر شام گردانیدند

زینب چو سر برهنه ز کوفه بشام شد
گفتا فلک بناله که صبح قیام شد
از دود آه و ناله چه نور اهل بیت
نصف النهار ناشده آن روز شام شد
در دیده در اشک یتیمان بی پدر
غلطید بس بخون جگر لعل فام شد

منقول است که اهل بیت پادشاه حجاز را روزی که از عراق بشام رسانیدند خیل از دحام می شد که آن غریبان را در اول طلوع آفتاب وارد شهر شام گردانیدند اما از بسیاری جمعیت در کوچه ها و گذرها از برای تماشا ایستاده بودند آن بیکسان را در هنگام عصر آنروز بر در مسجد جامع که مقام نگهداشتن اسیران بود رسانیدند بجهت آنکه ایشان را در سر هر کوچه و بازاری نگاه میداشتند و بنظر خاص و عام آنجا میرسانیدند سهل است که در بعضی گذرها بیچاره متهیان چندی نسبت

بایشان

با اسیران اهل بیت و سرهای مقدس واقع می‌شد که به هیچ قتیلی و اسیری واقع نشده بود چنانچه ابو مخنف روایت کرده است که پنج زن در غرفه یکی از عمارات یزید پلید نشسته بودند و در میانهٔ ایشان یک عجوزهٔ ملعونه پشت خمیده بود که از دشمنان دیرینهٔ خاندان نبوت بود چون نظر آن ملعونه بر سر مبارک جناب سید الشهدا علیه السلام افتاد سنگی برداشت و بقهر تمام بر آن سر مطهر زد در حالتی که چشم مبارک جناب سید ساجدین علیه السلام بر آن سر مبارک نگران بود واویلا واصیبتاه از جگر سوخته دختران زهرا که بچشم خود آنجناب بیحرمتیها را نسبت بسر مبارک برادر بزرگوار خود میدیدند واویلا و ویلا بر دل شکسته آن کودکان یتیم که سر پدر عالی مقدار خویش را بآن حالت مشاهده میکردند نمیدانم آن بیکسان در آن حال چه حالی داشتند و چه نالهای آتشباری بر ملک بر فلک افراشته‌اند گویا در آنوقت علیا جناب زینب خاتون با چشم گریان و دل بریان روی خود را بجانب سر مبارک برادر کرده بزبان حال میگفت

سرت ز تشنه نشد آخر بسنگ پریشان
الهی آنکه شوم کور ای برادر جان
ترا باینهمه خواری بدیدگان ترم
چگونه بنگرم ای آنکه عالمی حرم
ز بخت جانم ای برادر دلم تنگ است
کجاست مرگ که از زندگی دلم تنگ است
فلک که بشکند این دلم تنگ
چرا بتیشهٔ عمرم نمیزند سنگی
سرت ز کوفه الا تا بشام در گردش
چرا هنوز نشکست جهان تنش
چه کرده است که این سر نور تو
ببرید ای سر از تن بریده خواهر تو
تراه در درد و غم افزون برادر
کدام را بشمارم که پیش از بود
بگریم ای بفدای علی اکبر تو
بر اسب زد تن تو با کجیم پر تو

بنالم ای بفدای سرت تن زنان   ز زخم جبههٔ تو یا ز سنگ خوردن آن   چون جناب امام زین العابدین
علیه السلام عمهٔ آن مظلومه را مشاهده کرد گفت اللهم عجّل بهلاکها و هلاک من معها یعنی بار خدایا
زود این زن را با آنکه با وی هستند هلاک گردان راوی گوید هنوز دعای آنحضرت
تمام نشده بود که آن غرفه با آن زنان سرنگون شد و خلق بسیاری که در زیر آن غرفه بودند آنها
نیز هلاک شدند در کتاب بحار الانوار از منهال ابن عمرو روایت کرده است که گفت بخدا سوگند
دیدم سر مبارک جناب سید الشهدا علیه السلام را در کوچه از کوچه‌های دمشق میگردانیدند و مردی در پیش
روی آن سر مبارک سورهٔ کهف را قرائت مینمود تا آنکه رسید باین آیهٔ شریفه که أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ
اصحب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا   ناگاه از قدرت کاملهٔ الهی آن سر معجز اثر بزبان آمد
و باواز بلند فرمود قصهٔ من از قصهٔ اصحاب کهف عجیب تر است مؤلف گوید گویا در این کلام معجز نظام
اشعاری است برجوع آن بزرگوار باین سرای ناپایدار زیرا که قصهٔ اصحاب کهف که عجیب است
رجوع بعد از نوم است سیصد و نه سال و عجیب تر از آن رجوع بعد از شهادت خواهد بود بهمه که خدا
میداند لمؤلفه   کی بود کی ایشه والا جناب   سر برآری چون ز شرق آفتاب   تا جهان روشن شود از نور تو
ای تو نور و هر دو عالم طور تو   کی بود کی آنکه تو آئی بتیغ   سر برآری از لحد چون خور ز میغ
گر چه فرزندت شه ذو الانتقام   هست در خونخواریت قائم مقام   لیک تو خود کاشکی بار دگر
بهر خونخواهی خود بندی کمر   باز جوئی دشمن بدکیش را   خود کشی باز انتقام خویش را

القصه

القصه چون اهل بیت پیغمبر را بر در مسجد جامع رسانیدند سه ساعت در آنجا نگاه داشتند تا ازدحام
پلیدان حاصل نمایند لهذا آن ستم رسیدگان گویا در آن سه ساعت بر در آن مسجد والله در حال
استیصال بودند و از خجالت تماشائیان سرها در گریبان غم فرو برده از جگر سوخته منتها نالیدند و اشک
مصیبت از دیده میباریدند کسی بفریاد ایشان نمیرسید و از تشنگی دلهاشان هم هیچکس تا آن خونین دلان
رحمی نمیکرد از بس که آتش آن بدل کس اثر نداشت می جوشید و از دلشان کس خبر نداشت
هر یک گرفته بار بلایی بدوش جان کارض و جبال و جمله سموات بر نداشت زین العبا
که کاش دین را هزار بود از صد هزار تیر جفا بال و پر نداشت پایش بقید بسته دو بازوش بر طناب
جز بر سر مبارک بابش نظر نداشت در سینه داشتند بسی داغ غم ولی از بیم ستم زده کس سر بر نداشت
پس در آن حال مروان ابن حکم ملعون نزد آن دلخستگان جگر خون آمد چون نظرش بر سر مبارک
جناب سید الشهدا علیه السلام افتاد از روی تکبر باطراف خود نظر میکرد و اظهار فرح و شادی
مینمود پس با سر و ترتم روی نحس خود را بوی سر مقدس امام لام کرد و تمثل باین دو بیت کرد یه
یا حبذا بردک فی الیدین ولونک الاحمر فی الخدین کانما حف بوردتین شفیت قلبی من دم الحسین
ما حصل مضمون این سخنان بر لازم معنی این است که ای حسین آفرین بر دست که ترا کشت و رخسارت را
از خون حلقت گلگون کرد اکنون که خون ترا بچشم خود دیدم دلم شفا یافت بعد از آن عبد الرحمن برادر
مروان لعین دار و ستان خانواده رسول امین بود نزد اسیران آل یاسین آمد چون نظرش بر سر مبارک

امام دین افتاد و خیمه آتشبار را از جگر برآورد و گریه بسیاری کرد نگر مرین بنتان زید بلند کرده

بخوان شلیبت و ستیز زنش القوم جهود کشوده و ایشان را اندیشه بسیاری بوده و گفت ای قوم بتحقیق که محجوب شده

از شفاعت شیعیان برگزیده خداوند مجید و بر طلب خدا جد بزرگوار شهید جفائی کرد ... هیچ امتی جنس

جفائی بپیغمبری نکرده بود و بدانید که بعد از این هرگز داخل شان نخواهم شد پس روی بتی

اکبر کرد و با چشم اشک ریز عرض کرد که یا اباعبدالله بر من بسیار دشوار است که سر مبارک ترا

بر نوک نیزه مشاهده کنم و نمیتوانم که ببینم این ظلمها را بر تو واقع شده است زبان حال **لمؤلفه غزل**

از داغ تو آتشی بجانم — افتاده که سوزد استخوانم — بر زخم دلم دهد گواهی — این خون که ز دیده گان روانم

بینم بچه سان سرت بنیزه — ای یار بدیده گان سنانم — ای آیه رحمت الهی — بعد از تو دگر چه آید از جانم

گلزار نبی چه شد خزانی — ای برق بزن بر آشیانم — چون قرة عین زهرا رفت — امید که در که ماندم

مگذار پس از حسین اکبر — در دهر نه نام و نه نشانم — پس با چشم گریان این بیت را انشاء

کرده میخواند و میگریست — شبیهة الناس عهد و الحصی و بنت رسول الله لیس لها نسل

یعنی اولاد و شبیه زانیه که آل زیاد باشند مانند ریگهای بیابان بسیار اند و دختر پیغمبر خدا فاطمه زهرا نسلی ندارد

پس ابراهیم ابن طلحه ابن عبدالله پیش آمد و روی بجانب سید السجاد علیه السلام کرد و از روی طعن گفت

ای پسر حسین آخر غالب شد آنجناب فرمود صبر کن تا وقت نماز داخل شود آنوقت ببین که غالب است

یعنی هر کس که در اذان نماز اشهد بنام اسم خداست و آوازه اش بلند است او غالب است و دیگران

مغلوب

مغلوب آن ملعون از کلام آن بزرگوار شرمسار گردیده از خجلت روی نحس خود را از آنحضرت برتافت

و بجانب دیگر شتافت سید ابن طاوس رحمه الله روایت کرده است که یکی از فضلای تابعین

چون سر مبارک سید الشهدا علیه السلام را در شهر شام بر نوک سنان مشاهده نمود تا مدت

یک ماه خود را از همه اصحاب پنهان داشت بعد از آنکه او را یافتند سؤال کردند که چرا خود را از ایشان پنهان داشتی

و از خلق یکباره کناره کردی گفت ای قوم مگر نمی‌بینید آنچه بر ما نازل شد پس این ابیات را انشاء

کرد و میخواند و میگریست

جاؤوا برأسک یا ابن بنت محمد   متزمّلا بدمائه تزمیلا

وکأنّما بک یا ابن بنت محمد   قتلوا جهاراً عامدین رسولا

قتلوک عطشاناً ولمّا یرقبوا   فی قتلک التأویل والتنزیلا

ویکبّرون بأن قُتلتَ وإنّما   قتلوا بک التکبیر والتهلیلا

سر مبارک سبط رسول بر سنان برلال   بخون حق بر گلگون نموده قوم جهول   دهند جلوه بر نوک سنان چو بهار

بر آن سپر و پایان شهر و بازار شد   از این وقایع جانسوز جمله دلشاد شدند   زنند غصه و نوش مختر از آن

ولی از گروه غافلند این اشرار   که هست قتل تو قتل محمد مختار   رسانده اند ز قتل تو بر فلک تکبیر

که کشته اند حسین را بخنجر و شمشیر   ولی ز قهر و جلال تو نیست آگاه   ز جاهلی ذات خدای حج گمراه

که تو حقیقت تکبیر و اصل تهلیلی   بیان معنی و تاویل شرح و تنزیلی   جمال شاهد توحید ذو الجلال آئی

علی المعی سینه آئینه جمال توئی   خدا است اکبر اگر کبریای تو   بگیر باش در جام جان باید تو

بود در انفس و آفاق هر چه آیاتی   همه صفات تواند تو وصف آن ذاتی   نبیند آنکه از این ماجرا کرده شر

که گشته اند قتیل حقیقت پیر   القصه چون اهل بیت رسالت را ساعتی بر در مسجد جامع دمشق
نگاه داشته شد بعد از آن بنا بر عبارت بعضی از کتب مصیبت از جانب یزید پلید اشارت شد
که آن بیکسان را در خرابه که نزدیک سرای آن روسیاه هر دو سرا بود جای دهند تا فردای آن روز
ایشان را به مجلس شقاوت بر در خود طلب نماید   چو کردند اهل بیت مصطفی   خرابه مقصوره چو جای خدا
دائما این حب حق دارد مقام   در دل ویران کمطر فی الغمام   قلب ویران منزل حب خداست
زانکه جای گنج در ویرانه هاست   شد خرابه جای آن خونین دلان   کز عیان گردد بیان راز نهان
چون آن بزرگواران از غلبهٔ محبت الهی مصداق حب خدا بودند و گنج محبت خدای را بتحقیق دادند خراب
دلهای ویران است لهذا آن بیکسان را در خرابه منزل دادند تا ظاهر شود ایشان در باطن گنج محبت خدا بودند بیت
که مستوجب منزل ویرانه   بحیرتم که چه گنجی است این محبت حق   که هر دل از همه ویران تر است ساکن اوست
القصه با موحدین با آن لعین دین اهل بیت حضرت خاتم النبیین را در خرابه منهدم الارکان در ویران تر
از دل غریبان بیجان که بود منزل دادند   چه ویران کلبه بی سقف و بامی   چه ویران معبر خاص و عامی
چه ویران کو نبودش در میانه   بغیر از عکس پری دلو خانه   چنان از ساییدنم ویرانش بود
که جز آفتابش سایه بانی   حصارش خطی اندر سطح موهوم   درش دروازهٔ صحرای اعدم
بصحنش گر نهادی مور پایی   نه زاول قدم از صحنش سرایی   چو آن منزل اهل حرم شد
زنقش رشک گلزار ارم شد   دم جان بخش عیسی تن هوایش   فضای وادی ایمن فضایش

بجیم

بگیسو حوریان رفتند پاکش ز مژگان ریخته آب گلابش فکنده از شهپرش روح الامین فرش

نشستند از زمان در سایهٔ عرش به هر جا که زین العابدین است اگر ویران بود خلد برین است

شود از نور خیرالناس چون پرتو افکن کند ویرانه را صحرای ایمن علامه مجلسی علیه الرحمه در کتاب

بحار از ائمهٔ اطهار از ابو عبد الله علیه السلام روایت کرده که چون اهل بیت رسالت را به شام بردند

یزید پلید امر کرد که آن عزیزان رسالت را در خرابه منزل دادند که سقف نداشت و بنا خراب بود چند نفر از غلامان رومی را

بر ایشان موکل ساخت که مهیا و آگاه باشند چون آن بزرگواران را داخل آن خرابه ساختند با یکدیگر گفتند

که ما را در این خرابه منزل دادند که بر سر ما فرود آید و ما را هلاک نماید غلامان یزید به زبان رومی گفتند که این

جماعت از خراب شدن خانه می ترسند و خبر ندارند که فردا همه ایشان را خواهند کشت

از یکی آن کودکان پدر او و یا از خرابه نشینی خانه داده

در خرابه منزل دادند در آن ویرانه چون گردند خانه چو مرغان دل آکنده ز آشیانه سر اندر زیر بال و پر کشیدند

نوای واحسینا برکشیدند زبان حال هر یک تا به طالع بیان می کرد آن صفو حالی یکی گفت ای پدر جان در کجایی

چرا از طفلکان خود جدایی بیا بنگر چه سان ویران نشینیم نمی دانم تو چونی ما چنینیم یکی گفتی علی اکبر زمان

کجایی خاک عالم بر سرم پس از تو ای عزیزم خوار گشتم به هر شهر و به هر بازار گشتم کنون ویرانه شد منزل

ببین بی چو احوال ... مگر اندر تن خود سر نداری که اندر دل غم ما در نیاری یکی گفتی پدر بی تاب هستم

بدینسان تیر محنت را نشانم نه تنها چوب خسته تنم را خضاب کین بریده گردنم را مسیح آسا گرفتار یهودم

بیا از دار غم بهشت بزودم   خلاصه کلام آنکه آن خونین دلان آن شب را از تشویش فردا نیاسودند
و بگریه و زاری مشغول بودند تا صبح مصیبتشان از افق مذلت دمید و یزید پلید بر تخت شقاوت آرمید و آن شاه را
بمجلس شوم خود طلبید و در آن مجلس رسید بایشان آنچه رسید الا لعنة الله علی القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس هشتم در بیان وارد شدن اهل بیت امام شهید را بمجلس یزید و وقایع مجلس آن ظالم عنید
مشتمل بر چهار شعله شعله اول در بیان آوردن آن عزیزان را از خرابه با یزید

بسم الله الرحمن الرحیم
ستاری را ستاییم که پرده در شیشه مستورگان سرادق عصمت را از پرده ابتلا بار بار ز منتهی گشاید تا جمال شاهد
صدق ایشان را بی پرده بر جهانیان هویدا نماید رهی بیچون که محرم آشنایانش را بسوی محفل قرب خویش خواند از بعد
مستورگی با سر و پای برهنه بمجلس بیگانگان در آورد تا از قید آبروی خویش رها نه و بفیض آبروی خویش رسانیدشان اقصی
محجوبانی که جانان به حجاب از شرم رخسار ایشان نقاب خجلت بر رخ کشیدی به حکمت بالغه اش بی حجاب مشهود
انجمن شهود گردانید تا شاهدان عفت حجاب بر ظهور حلم عفیش شهادت دهند لمؤلفه دانی که کدام طایفه گشتند بی حجاب
مستورگان آل رسول فلک جناب   گردیده سر برهنه که مشهود خاص و عام   کلثوم و زینب و سکینه دگر رباب
درود و سلام مستوفی بر پیغمبر مختار مصطفی و آل و اولاد اصفیاء او باد که صدرنشینان بارگاه اصطفا و بزم آرای آن
انجمن ارتضا ... خصوصا جرعه نوش صهبای بلا و مدهوش بادیه ابتلا جناب ابی عبدالله الحسین علیه السلام و اهل بیت
و اصحاب آنمولا و محنت کشان لئام و غریبان دیار کوفه و شام سلام الله علیه و علیهم اجمعین و لعنة الله علی
اعدائهم ... من الآن الی یوم الدین لمؤلفه باز آمد عشق و بیدارم   هر تار ز ... بیدار

دیدم چون زافسرده گیها خوا...شم بادی زد و دامنی بر آتشم وقت آن شد کز دم آتش فشان

چون سمندر سوزم از ... آن طبع بذر و لفظ نور و فن حاصلست زشت و زیبا ز اقتضای قابلست

تخم گل در گل گل نوری شود در زمین شوره خار و خس شود قطره نیسان شود هر جا ببار

در صدف در زهر اندر کام مار قلب من خود شور به از زرق و شید تا بگویم مدح عمرو و بکر و زید

هر چه گویم سر بسر شورست و شین شرح احوال حسینست و حسین از برای تشنه کی خواهد جواب

ذره کی جوید بغیر از آفتاب من که باشم تا برم خود نام در اینکه میگویم ز فیض عام است

هر چه دارد بنده از مولاستی هر چه بخشد موج از دریاستی یادم آمد آنکه شاه انس و جان

جلوه گر شد چون بدشت اندر سنان شمر چون زد نیزه بر سر آن شه نعره الله اکبر بر کشید

نیزه افکند او عجب نخلی بپا از بلندی بودش سر بر بلا گلبنی را ریشه کندم از زمین

کاب یاری گردنش روح الامین کشتم آخر سر ورا تشنه کام گز شرف جدش بدی خیر الانام

همچو من سنگین دل و خونخوار کیست دشمن پیغمبر مختار کیست از صدای آن لعین روسیاه

شد بلند آواز تکبیر از سپاه آن صدا آمد بگوش اهل بیت رفت یکسر صبر و هوش اهل بیت

دختر زهرا چو آن غوغا شنید گفت واویلا حسینم شد شهید جست از جا با دو چشم اشکبار

از حرم آمد برون بی اختیار او به پیش افغان کنان با صد نوا کودکان فغان دختران از قفا

جمله بگرفتند طرف دامنش حلقه بستند در پیرامنش چشم او چون [illegible] افتاد

ناگهان بران سر چون قفار   دیده بر نوک سنان اهل حرم کی   میچکد خون از گلویش بر زمین
زد بسر انقدر تا از قفا   باز بان حال که ای کشتزار   که برادر کو بابا خواهرت
دیده بر نوک سنان آخر سرت   ای شهید بی سر و سامان من   ای فدای آن سر تو جان من
جسمت افتاده بخاک خون طپان   راس پاکت رفته بر نوک سنان   طفلکانت جمله در پیرامنم
هر یکی بگرفته طرف دامنم   در فراقش افتاده زین العابدین   با تن تب دار و آه آتشین
یا درانت اوفتاده سر جدا   روی هم چون گوسفندان در منا   دشمنان از قتل تو در همهمه
دختران در اضطراب و زلزله   کوفیان بگرفته اطراف زنان   اهل بیتت بر سر و سینه زنان
ای فدای پاره پاره پیکرت   گریم اکنون بر تنت یا بر سرت   اکبر و عباس را آرم بیاد
یا بسوزم از غم زین العباد   نالم از بهر تو یا طفلان تو   یا بخون غلطیدن یاران تو
با چنین غمها برادر چون کنم   چون کنم رو بر کدام هامون کنم   راضیم با جمله ای تاج سرم
گر بماند در سرم معجرم   لیک دانم کاین زنان خنجر کشند   از سر سودائیم معجر کشند
گوشوار آید برون از گوشها   خون رود از گوشها بر دوشها   از سنانها کتفها گردد سیاه
خیمهها گردند تاراج سپاه   بیدلا درکش قلم ازاین مقام   کن رقم بازار مصیبتهای شام

آغاز مطلب بگفتگوی این شعله افروز مجلس اندوه و غم بنار عبارات جگرسوز مصیبت نگار اله سلسله ماتم در تقاضای است چون شام ورود خرابه نشینان شام را صبح نزول الآلام از افق

شقاوت

شقاوت یزید بیعت فرجام دمید و قتال عالمتاب چون سر پر خون امام همچو چراغ طشت واژگون

سپهر در لجهٔ شفق در جام خوص هلال ایام ظاهر و هویدا گردید زال کهن سال فلک از سرشک خون جگر زرتن

بتول عذرای صبح از غم کشیده موی سفید پر صفا پریشان نموده و لیلای لیل از انجمن اهل بیت سرکوی خدا

مجنون وار در صحرای نیلگون ازرق طراز زنده بساط وکانوا یصرون علی الحنث العظیم

در آزنده لقمهٔ ثم صبوا فوق رأسه من عذاب الحمیم اورنگ نشینی مکان انه کان لا یؤمن بالله العظیم

و صدر گزین مقام خذوه فاعتلوه الی سواء الجحیم اعنی مجری البولی بن ولیان و شیده ارکان کفر و طغیان

یزید پلید علیه اللعنة و النیران لباس تکبر و غرور در نهایت انبساط و سرور در زینت با سران لشکر بیدانی خود

در پوشیده بسط نشاط و تعیش در دیوان ظلم بنیان خویش فرو چیده و مانند خنجر خون ریز شمر و سنان

از ریختن خون شهیدان بنوعی رطب اللسان گردیده و از شادی در غلاف جهالت نمی‌گنجید پس با فرعون و شدادی

نمرود وار بر اورنگ بی ننگ قرار گرفت و بزرگان شام را مجلس دوزخ مقام خود احضار نمود چون

هر سلسله از آن دوزخیان در طبقات منازل خود آرمیدند بغلامان خود امر کرد که سرهای خواجگان عالیان

غلام زادهٔ آزادگان فلک از ذریت و برگزیده اسیران روم فرنگ بآن مجلس شوم حاضر سازند

تخت کفر چه شد آن تبه بزرگ مقیم
اشاره کرد باحضار آل ابراهیم

بصحن بزم را فروخت از شراب شرر
گران شرر فکند بر خلیلیان آذر

بکف گرفته همه ساقیان سیم اندام
یکی صراحی و مینا یکی پیاله و جام

ستاده منتظر و چشم بر در از نظر پیش   که در رسند اسیران اهل بیت حسینی   به پیش دیده آن خستگان بیکس

دهند جمله بدست یزید بالله باب   که آن لعین ز شراب غرور مست شود   قرین لعنت هر چه بود هست شود

پس بحکم آن خبیث اهرمنان جمعی از ددان آن دیوان دون و دون طلب سرهای سلاله خاصان رسول گردیدند و فوجی از شیاطین آن غولان باحضار فرقه ملائکه خدای بجانب خرابه بوطنای که صدرنشینان بارگاه قرب یزدان بودند شتافتند اما هر یک از ایشان که آن اسیران را می‌شناختند بزبان حال مضمون این مقالات را گوش خیال غلط نهمیش خود میرسانیدند **لمؤلفه**

آن یکی گفت روم تا که بیازارم شان   وان دگر گفت بیازار ز بازار آرم شان

دیگری گفت که مانم ز مجوسند و یهود   وان دگر گفت ز نصرانیه پندارم شان

آن یکی گفت بزندان کنم ابر تقیید   کافرم زنده اگر لحظه نگه دارم شان

وان دگر گفت بدستم سر دگر آرم شان   تا سحر بر سر کی نگهدارم شان

آن یکی گفت ز زنجیرم اگر پیچند   جز سر زلف بپا بسته نگدارم شان

وان دگر گفت بزندان بغرور ز آرم شان   بغلامی کنیزی همه بردارم شان

ای واصمیبتا نمیدانم با چه زبان بیان آورم قضیه را که تصورش از اقتباس خیال بیرون است و تصدیقش از قیاس ادراک افزون والا چگونه نگارم گزارشی را و ازاله‌ی نگارش آنچه به سینه کام خون ریز است و کلک انگشت فامم آتش انگیز ای واحزناه از آن حالتی در آن ساعت بر خرابه نشینان خانواده رسالت دست داد اینکه بر سر وای حالم بر دل کیفیت آن حالت این است که اسیران آل یاسین مانند کبوتران افتاده از چنگ شاهینی با پر و بال شکسته در گوشه آن خرابه نشسته و سر اندوه در زیر پر یکدیگر فرو بعضها لهای آتشین حلقه ماتم

بسته

بسته در اندیشه این بودند که آیا یزید پلید در بارهٔ ایشان از نو چه ظلمی اندیشد و دیگر پریشانان
از تازگی بچه مصیبت تازه پرسید و بر داغ سینهٔ داغداران از آتش بیداد خویش چه داغی
گذارد که ناگاه صدای کلاب و دمدمهٔ ذئاب و قهقههٔ ثعالب و قعقعهٔ ثاقب و صلصلهٔ
حسام صلادیم و صمصمهٔ لیث‌ها صهیل ادهم و غلغلهٔ جلادان خونریز و ولولهٔ صیادان
فتنه انگیز از اطراف خرابه چنان اوج گرفت که غم در درون دل سوختگان جگر خون موج گرفت
پس یکی از چهار طرف خرابه چون سپهر گیر بر سر آن سر بریدگان بی‌پرستار رسید ناگه دو بیند

هر ماهی گیتی سوی غریب ویران نشینی | با غیظ و خشم و جوش کینه | بازی زیر حیس چینی
مانند صیاد بر صید زمینی | مانند جلاد بر کشته نشینی | در آن خرابه گریبان نشسته
در هر کناری اندوه گینی | شاهی که بودی بر بنده آرا | ملک سلیمان زیر نگینی
بنهاده سر را بر سینه خاک | هر طفل زار از محنت قرینی | از اشک گلگون در خاک درعجین
غلطان به خون در نمین | زنهای بیکس موها پریشان | جانها ملول و دلها غمینی
از داغها گویا نشسته | مسند نشین در ارنعیی | بر بوتیمار مطلق زهر تو
روی زمین رهزن ما زینی | که چاره سازی بیچارگیها | مائیم و یک تن زار و حزینی
جسمش ضعیف و جانش زار است | جزوی نداریم یار و معینی | از شر اشرار او را نگهدار
یا رب تو از رحم از راحمینی | یا اینکه بود آن خونین دلان را | حال آنچنان قال اینچنینی

هر بانوئی از فرط نیکوئی   هر کودکی را کبر لعبتی   بستند دست آن بیکسان را
چون بیدلان بی‌بر زمینی   با خاری و زاری با اشکباری   بردند نزد دون ننگ و دینی

پس صغار و کبار عترت طاهره را با ذلت ظاهره چون عقد مروارید بر رشته جفا کشیده به بازار بلا یعنی بجانب سرای یزید ولد الزنا بردند بطریق مردان ایشان را که دوازده نفر بودند هر یک را اغلال بر بازو و زنجیری بر گردن و قیدی بر پا نهاده مانند اسیران روم و فرنگ بجانب دار الاماره یزید پلید بکشیدند و بزرگتر از همه ایشان جناب سید الساجدین علیه السلام بود در تب و ملال داشت و حضرت امام محمد باقر علیه السلام نیز از جمله آن دوازده نفر بودند بغیر از خدمه و جواری و زنان اصحاب و از این دوازده نفر پنج تن از دختران امیر المؤمنین علیه السلام بودند زینب کبری و ام کلثوم کبری که مادر ایشان فاطمه زهرا علیه السلام بود و رقیه و صفیه و ام هانی دو از زوجات دیگر امیر المؤمنین علیه السلام بودند سه تن از دختران جناب سید الشهدا علیه السلام بودند فاطمه و سکینه و زبیده و چهار تن از زوجات جناب سید الشهدا علیه السلام بودند یکی لیلا دختر ابو مره ثقفی مادر جگر گوشه علی اکبر و یکی رباب دختر امرؤ القیس مادر دلکباب سکینه خاتون و یکی ام اسحق دختر طلحه ابن عبد الله تیمی مادر فاطمه کبری عروس قاسم ابن حسن علیه السلام و یکی دیگر مادر جعفر و زبیده که اسم و نسب او بنظر نرسیده جعفر آن طفلی است که در نعش علی اکبر کشته شد و زبیده همان صغیره ایست که در خرابه شام پدر بزرگوار خود را در خواب دیده بیدار شد

پدر را اندید انقدر گریست که روح از بدنش مفارقت کرد و بپدرش رسید و در بعضی از کتب مصیبت
اسم الصغیره را رقیه نوشته اند و همه این زنان را با روی گشاده و موی پریشان و بازوی بسته بجانب
سرای یزید سپردند و بزرگتر از همه زنان جناب زینب خاتون رضی الله عنها بود که از همه اهل بیت حزنش
بیشتر و احوالش پریشان تر بود لمؤلفه ای خرد بردار زنجیر این دل دیوانه را تا چو گیسوی پریشان گویم این افسانه را

میرود زینب به بزم باده نوشان بی حجاب ساقیا از خون دل لبریز کن پیمانه را
در دلم ریز ای غم از جام مصیبت باده تا بجوش آرم خم راووق و میخانه را
سینه سجاد گردد شمع ایوان یزید پر بسوز ای ناله شبگیر من پروانه را
ای الم بر سینه ام نه آتش سوزنده تا بسوزد ناله ام دیوانه و فرزانه را
گرد ده جا اینک یزید بیحیا بر تخت عاج برق غیرت آتشی زن آبنوسی خانه را
خاندان مصطفی ویران شد از ظلم یزید برکن ای سیل فنا بنیاد این کاشانه را
بلکه لرزید این دل ویرانم آخر تند چرا نیست جز لخت جگر تعمیر این ویرانه را

بروایتی چون اهل بیت رسالت را بر در دار الاماره خسران اهل شقاوت رسانیدند بهر زن
شقیه که فاجران لئیم را بدرگاه امیر المؤمنین آورده ام چون جناب امام زین العابدین علیه السلام این
سخن را از آن پلید شنید جسم ضعیفش مانند موی از آتش غیرت بر خود بپیچید و دل مبارکش لرزید
و در جواب آن ظالم عنید کرده فرمود که آنچه را مادر مخدره ما زائیده است از همه مردان شریرتر و لئیم تر است

لیکن خدا ... را   گروه ... ایمان خراب شد   مرغ حرم ز آتش جور ... شد

فریاد از آن لعین ستمگر نابکار   کز کین شرار آتش ... شد   ما را که بد بکردن امت ... از حق

از ظلم او ... دل‌ها طپان شدند   زینب که بود پرده‌گی ...   بازو بریسته گشت و در حلقه‌شان شد

کلثوم کو چو خور بدی از سایه‌اش گریز   وی در بدر چو زن ... ناب شد   راوی میگوید که ... اهل بیت را

بمجلس یزید پلید بردند دیدم خاتون مکرمه را بر اشتر محمل عریان سوار و زار زار میدید کان مانند باران

بهار اشکبار و گیسوان آتش بخون خضاب و رخسارها بآتش منقلب و ... میگریست که یا قوم غضوا

ابصارکم عنا ... ولا تنظروا الینا ای گروه بپوشید چشمهای خود را از ما و حیا بکنید از خدا و رسول

او که بر ما نظر میکنید گویا آن مخدره زینب خاتون رضی الله عنها بلغه و ... نیز بمقال در آمده گفت

ازین نامحرمان بپوشید بهر خدا ... که نیست لایق شان بزرگواری ما   ز روی ما بنگرید چشم خود بپوشید بهر

که بر خداست دو چشم پلید دارید   خدای داده برای رسالت در قرآن   قرار منزل رسالت بدو گستاخی

چه کرده‌ایم مگر ما بآن ای قوم   چو چشم بسته سراسر ز حق گذار ...   ز روی ما بگذشتیم دشمنی مکنید

حذر کنید خدا را ز آه زاری ما   ز جور و کین دل ما پیش ازین مرنجانید   که جان فاطمه لرزد ز بیقراری ما

فتاده زلزله بر آسمان چرخ ...   ز ... زاری ما و زبر گواری ما   ولی اشتر ... اگر ... ایمان

تمام شهر کمر بسته بهر خواری ما   چون جناب سید ساجدین علیه السلام دید ... ایشان را با آن

ذلت و خواری بحضور یزید پلید بردند و اضطراب و تزلزل کودکان یتیم را مشاهده فرمود

بمقال

ومقالات زینب خاتون با آن آتش اندرونی سید عترت نبوی ع نظر در رقت ننموده
با آن بزرگوار درشت داد و گریه کردن سیدی بر طوطیت اهل بیت چون بلبل بود و این ابیات
انشاء فرموده میخواند و میگریست دا وسرای یزید پلید گردیدند اقول ذیلا اسوق کانی
من الزنج عبد غاب عنه نصیره وجدی رسول الله فی کل مشهد وجدی امیر المؤمنین امیره
فیا لیت امی لم تلدنی ولم اکن یرانی یزید فی البلاد اسیره
یعنی مرا با غل و زنجیر با این ذلت و خواری در کوچه های شام میگردانند گویا من غلام حبشیم یا بیسر و پایی سیاه فامم
که هیچ کسی را ندا نشسته باشم و حال آنکه جد بزرگوارم رسول خداست در همه جا معروف و مشهور گشته و جد
دیگرم امیر المؤمنین است خلیفه و جانشین رسول خداست ای کاش مادرم مرا نمی زائید و نمیدیدم که این
روز را ببینم و مشاهده کنم که یزید مرا اسیر خودش می بیند [illegible] زبان حال لمؤلفه

من بکدام جرم و تقصیر — با درغل و کردنم بزنجیر — نه دوده زنگبار باشم
نه زاده هند و یا کشمیر — جدم بود او رسول لولاک — جد دگرم امیر منان میر — دارم تن دردناک و رنجور
بیمار و علیل و زار و تب گیر — امروز غریب این دیارم — رفته ز کفم زمام تدبیر — ای قوم ستمگر جفا کار
تا چند زنید بر دلم تیر — رحم آورید بهر ستار — تا کشته شدن چو چشم نخجیر — ابو مخنف روایت کرده است

که چون اهل بیت را در مجلس یزید میکردند پیش از همه موکلان خولی اصبحی بر ایوان داخل شده و بنا
بفخر نهاد کرد و به آواز بلند گفت منم صاحب سیف صقیل و منم صاحب اسب اصیل منم آنکه کشتم دشمنان

آل ابوسفیان را و سرهای ایشان را از برای امیر المؤمنین آورده‌ام ام کلثوم رضی الله عنها از نجابت

آن ملعون چون پریشان خود برآشفت و فرمود دروغ گفتی ای لعین ابن لعین الا که محمد مصطفی کشتی کسی را مصاحبت

کرده است بابا و جبرئیل و بر فلک برده است او را میکائیل بزبان حال   الهی آنکه زبان تو گنگ و لال شود

سرت جدا شود از جسم و پایمال شود   بجور ظلم و ستم کشته شد برادر من   کسی ز کشتن او بی‌خبر در برابر من

سر برادرم از تیغ کینه گشت جدا   که در رضای خدا داده بود تن بقضا   وگر نه بود گرا تاب زور بازویش

نبود در رض و سلامتی هم برابر او کسی   ز شوق چشمهٔ کافور و کوثر و تسنیم   فکنده تشنه تنش را بدجلهٔ تسلیم

بتیغ خویش بتنال ار بریدن سر او   که تشنه بود چنان بر لبان کوثر او   اگر چه ما همه امروز خار و زاریم

ولی ز مرد و زن ما بزرگواریم   مبین طناب پر از ما بیان بگردن ماست   که طوق بندگی طاعت همه با ماست

بهر سه ملّه ما بیم شاکران خدا   بجز بتیغ با همیم صابران بلا   چو کشته ایم رضا جمله در تقدیر قسمت

با هر آنچه تو ای جفا ناانگو   پس بعد از دخول ... اکنون صبا بداد ... گفت

گرفته بر سر دستش سر حسین علی   زبان گشوده بفتح به باند ای ... که نام من بود ...

منم که خون حسین می‌چکد ز خنجر من   منم که زده‌ام تیغ ستم شمر جفا را   منم روز بر انداخت خاندانها

منم منم که تلافی بمرتضی کردم   سر حسین بر تن او از تن جدا کردم   منم که کرده‌ام از دشت کربلا تا شام

سر حسین سنان از صبح تا بر بام   مرویست از نظامی سر مبارک امام شهید را با خود داشتی چه جمعی وارد

مجلس گردید آن سر مبارک را در پیش روی یزید پلید بنگاه داشت و در مجلس خود را بسوی آن لعین کرده

بهوای جایزه و تحسین او مضمون این نواز بال گشوده / که ای امیر سپس خدمت نمایانم
بجان تو که کنون مستحق احسانم / با تیغ‌های تو کشتم بزرگواری را / که کس ندیده چو او هیچ باپدر و مادر
برتبه و نسب از جمله خلق برتر بود / که سبط فاطمه و جد او پیمبر بود / ببین که لحظهٔ سرش از تن جدا کردم
و از جدا نه ز نفس او رها کردم / نظر نمای درین کشته بی‌حساب چرا / بکن تو زود پر از سیم و زر کنار مرا
بکن ز قتل حسینی سر بلند و اعزازم / میان این همه همسران سرافرازم / یزید نابکار را شعلهٔ غضب و با
خولی خونخوار گفت اگر میدانستی او بهترین مردمانست پس چرا او را کشتی آن ملعون گفت بامید جایزه بسیار تو
یزید پلید بغیرتش زیاد گردیده امر کرد که سر نحس او را از بدن جدا کردند و سر مبارک جناب سید الشهدا
علیه السلام را در میان طشتی از طلا نهاده در پیش تخت آن گبر ارذل که نشسته بود ارذال ملعون داخل شدند
که او را غشی نمیشد و آن گبر خسران سر مبارک حضرت عباس را در دست داشت پس خولی ارذل گبری
داخل شده که او در زیر گفته آن کلب بلبک محمول سر مبارک عون ابن علی ابن ابیطالب
در چنگش بود از سیاق این کلام در دست بگو بیم بعد از آن بگر چپی دیگر سر مبارک شبیه پیغمبر جناب علی اکبر را
بروی دست گرفته داخل شد بعد از او ظالم کافر دیگر سر حضرت قاسم و امثال آنرا بمجلس آورده
و همچنین هر ملعون عنیدی سر از جسم شهیدی را بدست گرفته داخل مجلس شدند تا آنکه همه سرها را آورده
و در برابر نظر یزید ولد الزنا بترتیب چیدند / از سر چیده‌ای به صحن گلعذار / شد مجلس یزید ازین سر بهار لاله زار
اما ز زخم جبهه رخسار لاله گون / بودند لاله‌ها همه چون غنچه داغدار / راس حسین پیش سریر یزید توام

دنبال او سر شهدا چیده قطار یکسو سر شریف علی اکبر جوان در جانب دگر سر عباس نامدار

سرهای کشتگان غریبان مصطفی افتاده زیر پای خسان خوار و زار زار پس اسباب را نقدا

که در کربلا بغارت برده بودند آوردند و در یکطرف مجلس گذاشتند ای وای و ویلاه و وامصیبتاه و واغربتاه

چسان گوییم حدیثی را زانکه زبان بسوزد هنوز از سینه بر لب نارسیده جسم و جان بسوزد

برای آتش بیا ایدیده قبل از شعله زن آبی که ترسم شعله در گیرد زمین تا آسمان بسوزد

ناگاه اسیران آل محمد را وارد مجلس یزید ناخجسته کردند در حالتی که آن ظالم خونخوار بر سریر از عاج نشسته

و تاجی مکلل از جواهر آبدار بر سر نهاده و جمعی از بزرگان قریش در اطراف تخت آن بدبخت ایستاده

بودند و اما اهل بیت را بچه حالت وارد مجلس ناخجسته کردند با نظر بی ایستاده بودند اما اهل بیت را

بچه حالت وارد مجلس ناخجسته کردند که روها بی نقاب موها بی حجاب بازوها بسته و طناب گردنها

در زنجیرها ناله‌ها آسمان گیر دیده‌ها گریان سینه‌ها بریان دلها لرزان گیسوها پریشان طفلان در شیون

زنان سینه زنان خواهران آهسته آهسته در زمزمه وا اخاه با ولین از کاکل عصمت معصومه وا ابتاه

دختران از پرده جگر بنوای وا اباه گریان از دل غمدیده در خروش و اسیران را بیک ریسمان بسته

و گرد اسیری بر رخسار زنان نشسته قضا یک گلشنی را دسته بسته چو دسته کرده یک گلدسته بسته

فرستاده سوی بزم پلیدش بزنجیر لعل پرزیدش نشسته آن لعین بر تخت عاجی

بسر از زر مرصع کرده تاجی فلک بسته بر تخت زر نشستن برایش عقد مروارید بستن

بیا

پیک رشته کشیده گوهری چند   چه گوهرها که شان را اختری چند   درخشان گوهری در آن میان بود

که چون ماهی میان اختران بود   ولی از لاغری گشته هلالی   تنش از تاب تب پیچان چو نالی

سر آن ریسمان بر بازوانش   دلش لرزان چه جسم ناتوانش   به هر کس امام انس و جانست

تنش سر رشته تاب جهانست   گران زنجیری از آزاد بودن   چو طوق بندگی بودش به گردن

طراز گردنش زنجیر کین بود   که اندر رتبه زین العابدین بود   از حضرت سید السجاد ع

مرویست که فرمود ما دوازده نفر از مردان بودیم که ما را غل و زنجیر به مجلس یزید بردند و در روایت دیگر فرمود که ما را مانند گوسفندان چندی به یک ریسمان بسته بودند و سر آن ریسمان در گردن من و ام کلثوم و در کتف زینب و سکینه و سایر دختران بود و هرگاه یکی از ما در راه رفتن کاهلی میکرد او را میزدند و سرعت مینمودند و بهمین حالت بردند تا در پیش روی یزید پلید نگاه داشتند

الا لعنة الله علی قوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون **شعله دویم از مجلس هشتم**

در بیان [illegible] سکینه [illegible] جناب عابد بیمار حضرت سید السجاد علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحیم انعقاد کلام این انجمن آرای مجلس شور و شیون بنا بر تصانیف شورافزای ترانه سنجان نوای پرشور حسینی در مقامی است که چون زنجیر با سلسله جمع ریسمان و محبوسان زندان سرای شام شامت نشان یعنی آزادگان خواجه هر دو جهان و خانه زادان پیغمبر آخر الزمان با غل و زنجیر و طناب وارد مجلس یزید پلید علیه اللعنة والعذاب گردانیدند آن [illegible]

با روی بی نقاب و موی بی حجاب در برابر آن لعین روسیاه در سر بارگاه داشتند

فلک یک خاندان را جمله یکباره بیک ریسمان بسته / کشیده چرخ بر یک رشته چندین در مکنونی
فتاده خار هر در یتیمی اندرین مجلس / لب آن آن خزف کافتد ز بیقدری بهامونی
سر نوخط جوانان در میان با چهره گلگون / ستاده سر برهنه گردشان زنهای دلخونی
فرو برده ز خجلت جمله سرها در گریبانها / تو گفتی رسته در اطراف گلشن بید مجنونی
یکی کرده حجاب روی زیبا آستینش را / یکی بر رخ نقاب از گیسوان با اشک گلگونی
عیان از مجمر هر سینه از ناله صد شعله / روان از چشمه هر چشمی وز آن خون رود جیحونی

منقولست که چون اهل بیت عصمت و طهارت را وارد مجلس آن سرخیل اهل شقاوت گردانیدند آن ملعون از راه کبر و عداوت روی نحس خود را از اهل بیت رسالت برگردانید و بجانب فرقه ضلالت ملتفت گردید از ایشان پرسید که چگونه [illegible] کشتید حسین را با هیجده نفر از اهل بیت و اقربا و هفتاد و دو نفر از اصحاب روحی به وارد [illegible] را محاصره کردند [illegible] از میانه [illegible] و قتال ایشان قتال را اختیار کردند پس ما که بر ایشان حمله کردیم و از هر جانب تاختیم احاطه نمودیم بطریقی که هر طرف سیکر نخشند گریزگاهی نداشتند از ناچاری پناه می بردند از بالا به نشیب و کوه و تلها چه بچه پناه می بردند کبوتران بر شعلهای تلال و جبال از چنگال عقاب ربان بال

صف جنگ بستیم چون در مصاف / کشیدیم شمشیرها از غلاف
نکردیم رحمی بر برنا و پیر

کشتیم

کشیدیم در جنگ صغیر و کبیر حسین پس چو برریخته ملیله یکی طفل شش ماهه چون نوگلی

چو جان اندر آغوش خود جای داد در آمد بمیدان زبان برگشاد که این طفلک من بود بیگناه

یکی قطره آبش دهید ای سپاه که طفلست دارد نه تاب عطش ببینید کز تشنگی گرده غش

ندادیم آبش ولی در جواب ز پیکان تیرش بدادیم آب فکندیم تیری براو از کمان

نشد آن تیر از حلق طفلش نشان چو بر روی بازوش بدریدی او نشست از گلویش ببازو فزاد

بود تیر قصاب تو در کمان که یک تیر با خورد بر دو نشان چو در جنگ آن ترجمن عرصه تنگ

رضا تند رود سوی روم و فرنگ ولی ره ندادیمش از چارسین گرفتیم گردش بتیغ و ستیز

بیکدم زپایش در انداختیم سرش گوی میدان کین ساختیم ای امیر کار بر کنند که نبود

مگر تقدیر زمانه که این بی‌تقدیر را نخواهد یا اینکه در جایگاه خواب جلوه کند که همه آن را با لب تشنه کشتیم و جسدهاشان را بخون عقیقان آغشتیم و سرهای ایشان را از بدنها جدا کردیم اکنون نعشهای ایشان با زخمهای بسیار برهنه بر روی خاک افتاده و آفتاب بر بدنهای چاک چاک آنها تابد و بادها میوزد و کفنهای ایشان غبار هوا است و زوار آنها کرمهای کربلا و زوار ایشان جغد صحرا از یزید پلید رهائی سر نحس خود را بزیر انداخت بعد از لمحه سر را بلند کرد و از راه خدعه گفت ای قوم من هرگز راضی بکشتن حسین نبودم اگر من آنجا بودم هر آینه از کشتن او درگذشتم و او را عفو میکردم زینب خاتون چون این سخن را شنید در میانه زنان آغاز شیون نمود و فریاد بر آورد که ای یزید برادرم حسین را عزیزان تو کشت

اگر تو نبودی پسر مرجانه الحق یارای آن بود که پسر فاطمه زهرا و نبیره پیغمبر خدا را بکشد زیرا که

او ذلیل‌ترین خلایق بود زبان حال — در دم که تیغ پیچید و اندازه‌ای زند — دیگر بساز داغ مرا تازه‌ای زند

داند خدا و خلق تو دیو قابل ای زند — افتاده در جهان ز تو آوازه‌ای زند — گر تو کشتیش سر او را به شهر شام

آویخته پس که در سر دروازه‌ای زند — اوراق دین نه از تو پراکنده شد چنان — کاینده تا بحشر به شیرازه‌ای زند

شرمنده چگونه این سخن از روسیاهیت — رخسار زشت را چگونه غازه‌ای زند — ای یزید از خدا نترسیدی

و کشتی حسین و حال آنکه رسول خدا مکرر در حق او و برادر بزرگوارش فرموده که حسن و حسین

سید شباب اهل الجنه اگر میگوید که این خبر اصلی ندارد دروغ گفته و اگر تصدیق میکنی

پس با نفس خود خصومت کرده که چنین گناه بزرگ و امر شنیع را مرتکب گردیده یزید

ملعون از فصاحت و بلاغت زینب خاتون متعجب گردید و گفت ذریة بعضها من بعض عجب

سلسله سلسله هستند هر یک از ایشان کمالات صوری و معنوی را از دیگری بارث دارند پس

متوجه اهل بیت گردید چون بجانب ایشان نظر کرد در نظر اول چشمش بر سلسله زنجیریان

جناب امام زین العابدین علیه السلام افتاد لمؤلفه غفر له — ستاده نوجوانی ناتوانی

بپا قید و بگردن زلف زنجیر — ز خجلت برده سر اندر گریبان — بجا از رخ گریبان چو نالان

ستاده زیر دست او زنی چند — چه زن‌ها بی جمال آتش زنی چند — بریده دست رها چند و خسته

ستاده سر برهنه همچو اختر — چو برگ ریزان بعد از خزان نشسته — چو یک گلدسته یکسر گشته دسته

یکا

یکی بر رخ نقاب از آتشی داشت   یکی برقع ز زلف چین بچین داشت   یکی در آتش از داغ پدر بود
یکی در سوزشش از مرگ پدر بود   یزید غدار چون نظرش بر جناب امام زین العابدین علیه السلام
افتاد پرسید که این جوان بیمار کیست و نامش چیست گفتند که این پسر امام حسین است و نامش علی است
یزید گفت پیش از این شنیده‌ام علی ابن الحسین را در کربلا کشته‌اند گفتند این امام حسین دو پسر علی نام داشت یکی علی اکبر
که برادر بزرگ این نوجوان بود او را در کربلا کشتیم و این جوان علی اصغر است که بسبب رنجوری او را نکشتیم
[illegible] یم که درباره او هم ستمی نباید معمول داریم یزید گفت این حسین چرا به رسم متعددی از فرزندان
خود را علی نام نهاده است امام علیه السلام فرمود از آنکه پدر بزرگوارم بسیار محبت داشت به پدر والا تبار
خود را لهذا اسم مبارک او را بر فرزندان خود مکرر فرمود پس یزید متعرض زنان اهل بیت رسالت
گردید یک یک اسم و نسب ایشان را پرسید گفتند این زینب کبری و ام کلثوم کبری و این صفیه
و این ام هانی و این رقیه که ایشان همگی دختران علی ابن ابی طالب‌اند پس یزید در میانه زنان چشمش بدختری افتاد
که با آستین روی خود را پوشیده بود و بنا بر بعضی عبارات دید که آن دختر یک دست خود را حایل رخ خود نموده
و با دست دیگر زنجیر گردن خود را چسپیده است که افاقه در آزارش باشد یزید پرسید این دختر کیست
گفتند این سکینه دختر حسین است حسین او را بسیار دوست میداشت یزید گفت ای دختر تو یی سکینه حسین آن مظلوم
از این سخن چنان متأثر گردید که آتش آهش تا بر فلک زبانه کشید و بنوعی گریه در گلوی او گره گردید که نزدیک
بود روح شریفش از بدن او مفارقت نماید یزید گفت ای سکینه چرا گریه میکنی و چرا جواب مرا نمیگویی

سکینه بزبان حال چرا نگریم چرا ننالم که من یتیم پدر ندارم چرا نزارم بحال زارم
که همچو من بی‌پدر ندارم گرفته گریه ره گلویم خدا جواب وهد چگویم که از جنایت ز غصه نالم
زبان گفتن دگر ندارم فکنده تو بجانم آتش ببین شرار دلم ز نیشتر ز تابش تب چرا نسوزم
کز آتش تو بسینه دارم نشسته تو برابر من ستاده‌ام من برابر تو از آن نشستن فراز ایستادن
بغیر لخت جگر ندارم چرا نبارم ز دیده ژاله که از ریاض جمال یارم بغیر حسرت گلی نچیدم
سوای حرمان ثمر ندارم چرا نریزم سرشک گلگون که اکبرم خفته چو لاله در خون سرش بنیزه فتاده [illegible]
ز جسم چاکش خبر ندارم چرا نسوزم ز آتش غم سرشک حسرت ز دیده بارم بجز جان [illegible]
کز آن بهاتر گهر ندارم ای یزید چگونه بگریه کسی که او را آن زینت که روی خود را از تو و اهل مجلس تو
بپوشد سکینه آنقدر گریست و یزید با آن سنگین دلی بگریه در آمد و گفت خدا لعنت کند پسر زیاد را
که بسیار قوی است قلب او در قتل آل رسول پس گفت ای سکینه پدرت بدست خود خود را بکشتن
داد از جهت اینکه حق مرا انکار کرد و قطع نمود رشته قرابت رحم را و در ملک با من منازعه
و قتال برخواست لهذا کشته شد و بجزای خود رسید هر که نشنید بجای غایب قسم اقتدار
سکینه خاتون با دیده پر خون فرمود خورسند مباش از کشتن پدرم هر آینه که او مطیع خدا و رسول بود
حق سبحانه و تعالی او را بسوی خود خواند و او اجابت نمود و بدرجه شهادت و سعادت رسید و بود آنکه ای یزید
ترا مقامی است در نزد محاسبه خداوند و دود در آن مقام از قتل پدر بزرگوارم از تو سؤال خواهد نمود آنچه جواب

خواهی گفت در روز حساب پس مهیای عذاب باش و آماده عقاب نهیب گفت ای سکینه ترک

باش که پدرت را بر حقی ناگاه ملعونی از طایفهٔ لجمیان چون شیرین زبانی و آتش انگیزی سخنان

سکینه خاتون را دید طمع خامش بجوش آمد و مانند سپندی از رمی آتش هوس برخواست و بروی

سریر یزید تیر آمد و گفت ایها الامیر جاریه را از مال غنیمت بمن بخش که خدمتگاری کند زبان حال لمؤلفه

خواهم کزین غنیمت بسیار ای امیر ‌‌ بخشی باین کمین خدم آن دختر اسیر ‌‌ گو او زرای خدمت لایق علی زمن

باشد ز خورد سالیش اکنون کمال ام ‌‌ هرچند کوچک است و لیکن هوشیار ‌‌ آید چنین کنیزک زیرک مرا بکار

چون سکینه خاتون این سخن را از آن ملعون شنیده مانند سیلاب بر خود لرزیده و خروش و واویلا از جگر پر درد

برکشید و با هر دو دست دامان عمه‌اش ام کلثوم را چسپید و با چشم گریان و آه سوزان بزبان

حال گفت لمؤلفه العمه جان دخستیم این قوم تیز ‌‌ خواهند از بنات رسول خدا کنیز

این ناکسان ببرد آتهی عزیز باب ‌‌ خواهند عمه جان که شوم من کنیز شان ‌‌ ای عمه پرورده پدر با عزیزم

مگذار خوار و زار کنند از کنیزیم ‌‌ العمه جان بحرمت جد بزرگوار ‌‌ فکری که رفت از کفم طاقت قرار

دستم بدامان تو بنه دست بردلم ‌‌ بنگر چگونه مضطرب است این مرغ بسملم ‌‌ در دُر یتیمم بودم اندرین جهان

هنوز روا که داغ کنیزی نهی بدل ‌‌ مگذار عمه جان که ازین خوارتر شوم ‌‌ با داغ درد بی پدری در بدر شوم

العمه جان چاره که روا نیست نسل پاک رسول خدا کنیز و خدمتگار ناپاکان و اولاد زنا گردند ام کلثوم رضی الله عنهما از

از پیچ و تاب اضطراب سکینه خاتون مانند گیسوی پریشان خود برآشفت و بانگ بر آن ظالم بیحیا زد

و با آواز بلندی گفت که اسکت یا شیخ الرجال ساکت شو ای خبیث ترین مردان خدا قطع کند زبان ترا و کور گرداند چشمهای ترا و خشک نماید دستهای ترا و بگرداند بجهنم راه وای بر تو ای خبیث بیحیا اولاد پیغمبران کینه و خندید مسکار اولاد و زنهای شوند را وی میگوید قسم بخدا که هنوز دعای آنحضرت تمام نشده بود که خداوند مجیب دعای او را مستجاب گردانید اگرچه چون دعای خود را باز عقب مقرون باجابت دید گفت حمد میکنم خداوند سمیع بصیر را تعجیل نمود در بلا بعقوبت تو ای ظالم تر پیش از آنکه عقوبت فرماید ترا در آخرت بعذاب سعیر این است جزای کسی که متعرض شود حرم محترم پیغمبر بشیر و نذیر را

مولعه

زین افتادم اندر پیچ و تاب ... گرچه یارب این دعا شد مستجاب

لیک در میدان دعای شاه دین ... بر اجابت نامد آن عهد قرین ... گویم ای یاران حدیث آن دعا

تا روان سازید خون از دیدها ... چون علی اکبر فتاد از پشت زین ... با تن صد پاره بر روی زمین

در میان خون همی زد دست و پا ... هر زمان میگفت ادرک یا ابا ... شاه مظلوم از ندای اکبرش

آمد و بنهاد بر زانو سرش ... لعل از آن لب بر لب خشکش نهاد ... با زبان حال اکنون لب گشاد

کی ز پا افتاده سرو چمن ... لاله داغ دل بر داغ من ... نوجوان نامرادم ای پسر

پاک شیر پاک زادم ای پسر ... ای ندیده کام از ایام اکبرم ... ای بحسرت مرده ناکام اکبرم

حسرت داماد بیت بکعبی ... تا قیامت ماند این حسرت بدل ... تخت دامادیت شد چوب تابوتش

تخته تابوت از زنگ روان ... نالم از این تخته یا زان تخته تو ... یا از این کاخ کفن شد رخت تو

کریماز

گریم از برگ تو یا ناگاه نیست   یا ز گل رویی و سرو اندامیست   بی تو هرگز نشکفد گل در بهار
خاک بعد از تو بفرق روزگار   نسل بن سعد از جهان برکنده باد   کان لعین بنیان ظلم افکند از عناد
بود بانی این چه رفتار و سلوک   قتل الله قوما قتلوک   قاتلانت را خدا سازد هلاک
جسمشان گردد چو جسمت چاک چاک   این دعا بود آنکه گردش شد یقین   بر اجابت این دعا آمد قرین
ورنه باشی مانده زان دعا   در همان دم زنده گشتی زان شفیق   زانکه غیر اکبرش را قتل کنند
فرقه‌ای باعث گروهی فاعلند   پس چرا در دم دعای آن جناب   چون دعای ابن نباید مستجاب
آری آری این دعا گیرا بود   کو برای عصمت کبری بود   این دعا با آن دعا اندر مقام
غیر هم باشند بیشک لاکلام   زانکه آن یک از برای کشته گشت   وین یکی بهر کنیزی رفتش از دست
باشد از کشتن کنیزی صعبتر   از برای عترت خیرالبشر   آن یکی را حاصلش خلد است و حور
وین یکی عیب است و قصور   آن یکی خرسندی این یک هار است   آن یکی محرومی این یک خاری است
هست سرعت از تقاضای مقام   ورنه رد گردد دعا کی از امام   القصه پسر یزید بدین توجه اما
امام زین العابدین علیه السلام گردید و گفت ای پسر حسین پدرت بجهة استقلال امر سلطنت من در مقام انکار
حق من برآمده با من نزاع نمود در سر ملک من و قطع رحم نمود پس خدای تعالی گرد باد آنچه را که می‌بینی
از اصابه بلیات ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم پس هر مصیبتی که بشما رسیده است بسبب جرمی است
که دستهای شما آنرا کسب کرده است امام علیه السلام فرمود ای یزید دروغ گفتی این آیه در شأن ما حق تعالی

میفرماید ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان
نبرأها یعنی نمیرسد شما را مصیبتی در زمین و نه در نفسهای شما مگر آنکه آنرا در نامه نوشته ایم قبل از
آفریدن نفوس شما ای یزید ما آنیم که باین آیه عمل کرده ایم و بقضای حق تعالی راضی شده ایم
محزون نمیشویم بآنچه از ما فوت شود در دنیا و سرور نمیکردیم از آنچه بما میرسد از نعمتهای دنیا
زبان حال
بپیچ حلقه دام بلا چو ناله کنیم ز شور غنچه و سودای سرو و لاله کنیم
ز داغ لاله و باغ ولای آتش زبلا چنین که ما همه از سوز سینه ناله کنیم
خریده ایم بلا را باختیار زبلا حرام باد گر این بیع را اقاله کنیم
ز منزل ابدیم باری گرفته ایم مرده که توشه ره پنجه هزار ساله کنیم
حیف کشیم ز دشمن بدر بهای جفا بهشت را بجهه دوستان قباله کنیم
بتیغ ظلم تو گردن نهاده ایم زانکه ترا بتیغ عدل مکافات حق حواله کنیم
وگرنه ارچه دل ما بود پیاله خون تو بی سر غوده خون درین پیاله کنیم
یزید گفت ای حسینی پدرت ادعای خلافت داشت و میخواست خلیفه و اولوالامر شود در میان
مردمان الحمد لله که خدا او را کشت و مرا از دغدغه او فارغ ساخت و مردمان را از فتنه او آسوده
گردانید و مؤمنان را از شر او راحت بخشید آنحضرت فرمود ای یزید پدرم را مردمان کشتند
یزید گفت مردم نکشتند خدا کشت حمد میکنم خدا را بر کشتن او امام علیه السلام فرمود لعنت
خدا بر کسی باد که پدرم را کشت ای یزید اینکه میگویی پدرت ادعای خلافت داشت بدعوی
خلافت او را سزاوار بود نه غیر او را زیرا که خلافت را از جد بزرگوارش و پدر والا تبارش

بمیراث

بمیراث داشت لیکن یزید تو که امروز خود را خلیفه میخوانی از اهل خلاف نیستی و عقیدت بد
که وبال آن تا بحالت خواهد شد **المولف** خلیفه است و گویند در کتب و خبر خلافش بخلایق خدا دشمن

کدام آیه بود بر خلافت تو گواه | خلیفه گفته ترا در کجا رسول اله | خلیفه است که معصوم از گناه باشد

وگرنه دین خدا را از و خلل باشد | ترا که نیست طریقی بغیر گمراهی | بگو رسد ز چه راهی خلیفة اللهی

خدا ز لطف کند کی ترا امام کل | که او ز هر جهت افضل بود ز خلق جهان | ترا چه فضل و هنر باشد ای عدو و غبی

که با امام بباید ز خلق خدا | منزه است ازین خالق حکیم جلیل | که خود بفاضل مفضول را دهد تفضیل

خلیفه است و اعلم ز اهل دوران است | برتبه وارث علم پیمبر او باشد | ترا چه بهره ز علم است ای جفاکردار

که غیر جهل مرکب نداری ای خونخوار | خلیفه اوست که عاری بود ز ظلم و جفا | خلیفه است که باشد ز جود و داد

ترا کجاست حیا ای ستمگر بی دین | که خود نشسته بر تخت عزت و تمکین | ولی زنان رسول را برده ز کینت ترا

بنات فاطمه و اهل بیت عصمت را | برهنه سر به ره یا بیکه داشته | میان انجمن اعدا نگه داشته

همین زنی که ستاده است پیش گیر ترا | برتبه مریم عصر است و دختر زهرا است | و در میانه این جمله خیل نامحرم

ستاده سر بته افکنده با هزار الم | ز شرم برهنگیش در جنان رسول اکرم | زند عمامه خود را ز غیرتش بر زمین

شکست بیضه اسلام از خلافت تو | هزار لعنت حق بر تو و برادر تو | یزید با یکی از سپاهیان آن بزرگوار

در غضب شد و بانگ بر جلادان ملاک خونخوار زد و این جوان حجازی را گردن زنید که دیگر زبان
درازی نکند **المولف** تا که زهره برو جلاد جفاپیشه با تیغ و خنجر بسویش دویدند یکی گرفته زنجیرش از کین

اورا ببوی مقتل کشیدند   طفلان کوچک از اشک گلگون   چون مرغ بسمل در خون طپیدند
اورا چو دیدند در زیر خنجر   از جان گذشتند و زتن رمیدند   رنگ از رخ آن خونین دلان رفت
از قید هستی یکسر رهیدند   کلثوم و زینب زنهای بیکس   این ماجرا را ناگه چو دیدند
با چشم گریان با آه و شیون   افغان و خیزان بروی رسیدند   آنها بکوی مقتل کشیدند
اینها ببوی مجلس کشیدند   در آن گلشن از شاخ امید   جز خار حرمان یک گل نچیدند
گردش بناچار بستند حلقه   زنجیر طاقت از دل بریدند   هرچند کردند افغان و زاری
جز بیقراری سودی ندیدند   آخر بجسمش بستند جوشن   از بس بکاوش افزون دمیدند

آن یادگار حسین شهید چون کشتن جلادان یزید را دید سرشک گلگون از دیدگان بر خون باریدن گرفت و با قلب محزون رو بسوی مدینه جد بزرگوار کرده باین ابیات آتش افروز خرمن اسیران پدیدار گردید انادی

یا جداه یا خیر رسل حبیبک مقتول و نسلک ضائع   اقاد ذلیلا فی دمشق مکبلا و ما
لی من بین الخلایق شافع   لقد حکموا فینا علوج امیة   فقد ظهروا فینا عظیم البدایع

ای جد بزرگوار و ای بهترین رسولان پرورده گان فرزند عزیزت را کشتند و نسل پاک ترا کشتند ضایع کردند ای جد بزرگوارم بیمار غریب را با تن رنجور مقید و مغلول ساختند و ببوی شهر شام کشیدند و بنوعی ذلیل و خوار گردانیدند که در میانه همه خلایق بکفرمائی و فریادرسی از برای من نیست ای جد بزرگوار حکم کردند در میان ما کفار بنی امیه بظلم و جور و ظاهر ساختند در میان ما بدعتهای بسیار بزرگ را از بیان حال

دیدی اولاد تو زین طایفه قربانی چند   که روا نیست در اسلام بکفار چنین   دختران تو همه بی‌چادر و معجر گشتند

بر سر و سینه‌هان دست بزاری چند   روزگاری است ره هر سالکی از خونخوار   میرسد زین بلا پی آزار چند

جای داده بزیدم بکف جلادان   گر زبان تو بحق سر ز دگر باری چند   عمه‌ها و خواهران آنحضرت

اطراف او را گرفته بودند و فریاد و امحمداه از جگر پر درد بفلک رسانیدند که او را التقیه برند در آنکه

جناب زینب خاتون رضی الله عنها روبروی یزید کرده و بزبان حال فرمود لمؤلفه یزید شرم کن از مصطفی حقا که

بخندان بنی ظلم این رفقا که   ریاض مرتضوی را تو کنده‌ای از بیخ   نماند غنچه نهال مرغ بلبل تنها

مکش تو عابد بیمار را که بس است   بیادگار حسین و علی اکبر ما است   همین بس است که داغ حسین بجان داریم

بسینه داغ علی اکبر جوان داریم   هنوز کشته او داغ تازه بر ما   که داغ بر سر داغ است بر سر ما

پس سکینه خاتون با اشک گلگون و آه محزون روبروی یزید کرده بزبان حال فرمود لمؤلفه بترس ای یزید از مصطفی کن و رحمی بما یزید

خون ریختن بس است بترس از خدا یزید   جاری است خون ز حنجر لب تشنگان هنوز   خونم بریز و بگذر از این ماجرا یزید

تا کی حسین و آل نبی داوری کنی   اندیشه کن ز داور روز جزا یزید   این جان به لب رسیده بیمار را مکش

بگذر امام کشتن زین العبا یزید   باردگر کنی جگر حیدر بجای   داغ الم منه بدل مصطفی یزید

منفکن زنو بجانه خیر النسا شرر   ضربت مزن بفرق شه لافتی یزید   مشکن دو بال جعفر طیار را یزید

آخر مریز زهر بجگر مجتبی یزید   از تن دوباره راس حسین مکن جدا   شام خراب را منما کربلا یزید

پس ام کلثوم رضی الله عنها با چشم گریان روبروی یزید کرده و فرمود ای یزید بتحقیق سیراب کردی زمین را

از خون آل محمد [illegible] که جز حسین [illegible] نموده که [illegible] گذری [illegible] از نسل آل محمد احدی

زنان [illegible] **لمؤلفه** آه [illegible] شد [illegible] چو [illegible] زینب کلثوم [illegible] گردد

ز آل احمد [illegible] چو بخواری   ازین خویش [illegible] منزل [illegible]

نمانده یک [illegible] از آن [illegible]   [illegible] کشتن [illegible]

پس در [illegible] شدت تب را   بکش او را بجای او بکش کلثوم و زینب را

که جز [illegible] مصطفی را نیست غمخواری   بمیرد [illegible] ندارد خود پرستاری

پس آنحضرت [illegible] که همه اهل مجلس بگریه در آمدند و شفاعت آنحضرت بر خواستند

و گفتند ای امیر از کشتن این کودک بیمار در گذر زیرا که کشتن او با این تب دار با وجود این

همه تضرع و زاری و الحاح این زنان بی یار مباح نیست پس آن امام مظلوم فرمود ای یزید اکنون

که اراده کشتن من داری پس بگو بعد از من دختران رسول خدا را بسوی وطن ایشان خواهد برگرداند

و حال آنکه ایشان غیر از من محرمی ندارم یزید گفت ای پسر حسین غمگین مباش بر از کشتن تو در گذشتم

و ایشان را تو بسوی منزل ایشان خواهی برد پس آن ملعون بر آن طلبید و بدست خود زنجیر را از گردن

آن امام اسیر برید و گفت یا علی دانستی که چرا من بدست خود زنجیر را از گردن تو بریدم حضرت فرمود

[illegible] از جهت اینکه دیگری را بر گردن من منتی نباشد پس آن ملعون متوجه سر مبارک سید الشهدا علیه السلام

گردیده و با آن سر مبارک کرد آنچه کرد الا لعنة الله علی قوم الظالمین   **مشعله سیم از مجلس هشتم**

بسم الله

در بیان کیفیت بعضی از وقایع اهل بیت اطهار [illegible] در مجلس یزید پلید
و تفصیل بعضی از قبایح یزید [illegible] بقتل [illegible] سر مبارک امام [illegible]

اهل بیت [illegible] های مصیبت

[illegible] نمودند و

دمبدمی در برابر آن حرامزاده نگاه داشتند آنچه دود از نهاد ایشان برآوردند [illegible] بیت در میان

مجلس نشیند اما بچه کیفیت لمؤلفه دختران شاه مردان بی نقاب [illegible] و با زر و طنبان

در میان بنشسته با آه و فغان [illegible] آنکه گردش نامحرمان [illegible] مجلس بزم و خندان همه

اهل بیت مصطفی گریان همه یکطرف از جام می سرخوش یزید [illegible] راس شهنشاه شهید

یکطرف نقل و می و چنگ و رباب یکطرف در شعله دلهای کباب سینه‌ها چون پاره‌ها و علیل

با تن تب‌دار بابای علیل از خجالت سر گریبان برده سر دیده آتش خونبار از مرگ پدر

یزید ولدالزنا چون ملاحظه صورت تمام مجلس کرد دیده خود در بالای تخت عزت بالکمال توکلت نشسته

و مشایخ بنی امیه در حوالی مجلس او در نهایت بهجت آرمیده و غلامان ترک ترکش در اطراف سریرش

با کمال سربستگی ایستاده و سرداران سپاه با جمعی از معارف لشکر گمراه همراه اسیران خانواده

سید الانام بودند از کوفه بشام آمده بودند در یکطرف مجلس صف کشیده و سرهای شهدای کربلا در پیش

روی او در برابر چشم اسرا بر زمین نهاده و اهل بیت رسول خدا با روهای بی نقاب در وسط

آنچنان حبس بذلت و خواری نشسته آن جمعیت در نظر تو مشوش بسیار قبیح و زشت آمد
لهذا از روی نخوت و غرور بسوی اهل بیت رسالت کرد و گفت خدا روی پدر جانبرا سیاه
گرداند که کار شما بینجا رسانید اگر در میانه شما دیگر چه قرابت رحم میبود شما را باینجا
روانه شام نمینمود گو ز سنگ بود دل زاده زیاد کاین پرده بشکافته کرده اغماض
هرچند میتوان دو بت و پاپیر ظلمی چنان رضا شده بر دیش شبار پس اهل بیت طاهره را در دست
سرادقات نشانده بنظر آن نشین بر سر مبارک جناب سید الشهدا علیه السلام نهفته لمؤلفه غفر له
چون جمله را بر سر آن فتنه گر نشاندند گفتا فلک به نخل جفای دگر نشاندند
بعد از آن امر کرد که سر مبارک آنحضرت را از منبر که بود برداشتند و در پیش دست او
گذاشتند در حالتی که نور از رخ آن بزرگوار ساطع بود آن ملعون بیحیا اول سر مبارک جناب
سید الشهدا علیه السلام را بجانب راست و چپ حرکت داده تبسمی نمود و گفت ای حسین چگونه
دیدی ضرب دست مردان را ای پسر ابو تراب زبان حال لمؤلفه چندان بمن زبان خصومت دراز کردی

کآخر بآستانه من باسر آمدی — رفتی بسر بغرور بپیچی ز سعتیم — از دیگر شتن بازی بپیکر آمدی
جانم بلب رسیده بدارد گشتیت — منت خدای را که تو از پا در آمدی — میخواستم بکمال بدی از نشد شام
صد شکر کانچه خواستم تقدیر آمدی — انجم بیس چه کرده میخواستم ترا — تو با برادران و علی اکبر آمدی

پس بنا بر بعض اقوال و مراقبت تقاضای آن خبیث اهل ضلال از غلبه سرور و انبساطی که از ملاحظه

آن برگزیده حضرت ذو الجلال بر روی دست آن بود آنکه لب را از بوسیدن پیغمبر گرفت
مشغول خمر و قمار گردیده و هر دفعه بحریف خود ماهی آید پیاله از شراب زهر مار میکرد و دندان
آنرا از طشتی بر سر مبارک سید جوانان بهشت در آن بود سر مبارک و اظهار فرح و شادی مینمود لمؤلفه

آن سر که سر معنی ام الکتاب بود | در ترجمان محاسن از خون خضاب بود | آلوده آتش یزید پلید در آتش گرد
از درد داد دل اسرار آگاه کرد | آن گیسوئی که مشک شام رسول بود | هر تار موش رشته جان بتول بود
از رشک آنکه رشته ملک ازو گذشت | با درد تا که زد پی تشکر بیش | آن رخ که بود آینه حسن کردگار
در جام و بجا لبنی بودی آشکار | قدرش چنان شکست و چنان خوار از آن | گر ذره ای رفت برانور کبرش

منقول است که آن ظالم عنید هر پیاله که بکشید بحریفان خود میگفت نوشیده شراب مبارکباد گفت
زیرا که سر دشمن در پیش چشم من نهاده و همه اسباب عیش من آماده است بزبان حالی لمؤلفه

چرا برور طرب باده نشاط بنوشیم | هزار چشمه کوثر بجرعه نفروشیم | رخ حسین شده گلگون بخون حنجر ازان نوشیم
چو فصل گل از دل چو بلبلان خروشیم | کنون که چشم عیال حسین بود همه گریان | چو ساغر از چه بخندیم و همچو خم دو بجوشیم

پس چوبه از خیزران طلبید و بر لب و دندان امام شهید میزد و میگفت خدایا بر زد تر آن حسین عجب
خوش لب و دندان بقبضه زبان حال | از چشم اگر چه رفته درر هاى حسین | رحمت بتو ای خوشی لب و دندان
ای حسین ای تیم اگر چه ما بهشت تو ره شد | ما را ز هر طریق که تنها ای حسین | برانه بی شدی بجهان گشته زین جهان
کام ز جان تو میر جوانان ای حسین | ای وا مصیبتاه و اویلاه و احسرتاه | چون زینب خواهر ...

نظرش بر سر حضرت سید الشهدا علیه السلام افتاد و آن بیحرمتی یزید پلید را مشاهده فرمود بی
اختیار گردید و گریبان صبوری را تا بدامان درید و بصوت حزینی که دلها را پاره پاره میکرد
فریاد برآورد که یا سیداه یا حسیناه یا اخاه ای حبیب رسول خدا و ای پاره جگر فاطمه زهرا ای عزیز
مکه و منا ای کشته بیجرم و گناه ای ایکه سر آل عبا ای شاه بی لشکر و سپاه ای غریب وادی
کربلا ای قتیل سر از تن جدا زبان حال المرثیه برادر جان ببرد خواهر تو نمیدانم چه کرده ای تو

که گاهی بر سنانها اسیر است | گهی در زیر چوب شرکیش است | گهی سازند بر سنگی نشانش
که آزارند با چوب لبانش | سر بی تن که دیده را آدمیزاد | که اندازند زیر چوب بیداد
بجز راست مقطوع الورید است | بزیر چوب بیداد یزید است | الهی کور بادا دیده کانم
نه بینم دیگر ای آرام جانم

راوی میگوید قسم بخدا آنحضرت زده جگر سوخته چنان گریست که اهل همه آن
مجلس را بگریه در آورد و ما یزید سنگین دل ساکت بود و ناله آنمظلومه بر دو تاثیر نمیکرد پس آنمعصومه گویا
با چشم اشک آلود رو بسوی آنمظلوم کرده زبان حال گفت المرثیه رحمی بکن بدیده گریانم ای یزید

آخر من غریب بی‌سامانم ای یزید | بردار چوب از لب پاک برادرم | کز غصه آتش رسید بجانم ای یزید
ای بیمروت این سر بی تن چه کرده است | جز اینکه گفته در ره یزدانم ای یزید | بردار چوب از این لب و از عکس مردمان
کاین در بهر پیغمبر ایمانم ای یزید | این نخل که حلقه بسته در اطراف دیده‌ام | لخت دل است مانده بمژگانم ای یزید
چوب جفا مزن بلبش پیش چشم من | کافتد دلم ز دیده بدامانم ای یزید | بغداد لبش زده از زنان بی بهاستم

کم درده

اکثر در خانه یزید بود چون این کلمات را شنید نعره و صیحه بنوحه و زاری بلند کرد با خروش و خراش
فریاد بر آورد که وا حسیناه و اسیداه و اماماه ای فرزند عزیز محمد مصطفی ای نور چشم خانواده رسول خدا
ای سر لاله شهیدان کربلا ای کشته اولاد زنا ای دستگیر درماندگان ای فریادرس بیوه زنان و یتیم خوار
یتیمان ای پشت و پناه مسلمانان ای سلاله دودمان بزرگواران زنهار ای جمال لا اله ای پادشاه بی خیل و لشکر

وای شهریار بی تاج و افسر	ای غمگسار کلثوم و زینب	ای داغدار عباس و اکبر
کو جد و بابت تا بنگرند این	مقتول تیغ و مذبوح خنجر	ای وا مصیبت کز جور کین شد
راس تو بی تن جسم تو بی سر	کو مادر تو تا بیند سرت را	زخمی جبینش ببریده حنجر
برگو چه بوده جرم و گناهت	ای زیب دوش جد پیمبر	امت نموده جدت پیمبر
امت نموده خوان جنت	بابت نموده ساقی کوثر	پس با چه تقصیر کشتند تا این
با تشنه کامی این قوم کافر

مرقوم است که هند دختر عبدالله عامر که زوجه یزید پلید بود در خلوت
سرای یزید با خاطر خرم نشسته و خبر از واقعه کربلا نداشت ناگاه از دیوان خانه یزید صدای
شیون بگوشش رسید پرسید ای یاران این چه شیون است که آثار تاثیر دیگری در قلب
من است گفتند یزید مجلس آراسته و جمعی از سران حجازی را با سرهای چندی از حجاز باین مجلس
خواهد این صدای شیون و غوغا از آنجا است هند چون حجازی بود از این خبر بسیار مضطرب
گردیده و بی اختیار از جای خود برخواست و ردائی بر سر او انداخت و از خلوتخانه بیرون شتافت

و در پشت پرده از پردهای مجلس یزید ایستاده چون سر مبارک جناب سید الشهدا را
در پیش روی آن بدکیش مشاهده کرد گفت ای یزید آن سر کیست که در پیش روی خود نهاده یزید
گفت سر حسین پسر فاطمه هند چون این سخن را شنید بی اختیار ناله جانسوزی از جگر برکشید و مانند بید
بر خود لرزید و گریبان صبوری خود را تا بدامان درید و آغاز گریستن نمود و با چشم گریان فریاد برآورد
که ای یزید وای بر تو این چه کاریست که کرده و این چه آتشی است که از برای خود برافروخته و بزبان حال

لمؤلفه

ای یزید این چه شراریست برافروخته — حاصل خرمن خود را همگی سوخته
کشته یکباره نهال پسر فاطمه را — کنه عالمی از بهر خود اندوخته
خاک عالم بسرت باد که بر خود ز ستم — جامه لعن باندازه خود دوخته
داری از هند جگر خواره بسی عار ولی — زان جگر خواره تو جگر خوارگی آموخته

ای یزید ستمکار گنده پر شرار دشوار است بر فاطمه زهرا دختر رسول خدا اینکه سر فرزندش
حسین را در پیش روی تو ملاحظه نماید وای بر تو کاری کردی که بستر خود آتش جهنم گردیدی فردا روز محشر
آیا بچه رو ملاقات خواهی کرد احمد مختار را که جد بزرگوار حسین است و چه جواب خواهی گفت خدا را
در روز جزا انعقول گفت ای هند ساکت باش و سخنهای درشت مگو بخدا قسم من خبر از این
واقعه نداشتم و امر بکشتن حسین نکرده بودم هند گفت ای یزید دروغ میگوئی و راه خلاف میروی بخدا
سوگند که تو شوهر من نیستی و من زن تو نخواهم بود این بگفت و از مجلس بیرون رفت و با چشم گریان
بزبان حال میگفت — کاشکی جای سرشکم که ز مژگان افتد — پارهای دلم از دیده بدامان افتد

منکه

شامگه یکدم سر نور چشم حسین را دیده ام
دمبدم بر جگرم آتش سوزان افتد
چکند زینب مضطر که بهر دم نظرش
بر سر بی تن آن بی سر و سامان افتد
تشنه لب کشتهٔ شمشیر جفا زینب دید
چرخ دوار الهی بسر او لرزان افتد
زور تحریره بانگشت شهادات ملک
طوق این مظلمه بر گردن ایشان افتد
ترسم این آتش ظلمی که برافروخت یزید
بشر را یکسره سوزاند و بر جان افتد

پس یزید پلید بار بتوجه سر مبارک امام شهید کرد دیده و چوبی که در دست داشت بر دهان معجز نشان آنحضرت فرو میبرد از روی سخریه و بلبهای مسکنت نقش امام را جای اعزة علینا وهم کانوا اعق و اظلما یعنی میشکافیم سرهای مردانی را که بزرگ و عزیزند و حال آنکه ایشان نافرمان تر و ظالمترند بر ما بآن شمشیرهائی که بر کف شستگان ما کرده اند یحیی ابن حکم هم در پهلوی یزید نشسته بود از حرکات یزید برآشفت و در مقام طعن با نظم عنف گفت لهام بالطف ادنی قرابة من ابن زیاد العبد ذی الحسب الوغل
امیة امسی نسلها عدد الحصی و بنت رسول الله لیس لها نسل
ای یزید بالا ارکشتگان کربلا خویش و قرابت و نزدیکترست از پسر زیاد که غلامی است با حسب و ناکس اولاد امیه مانند سنگ ریزهای بر روی زمین را فرو گرفته اند و نسل دختر پیغمبر از روی زمین برانداختید لمؤلفه

ای شقی العین این ظلم ز شرار گذشت
داد از دست جفایت که ز بیداد گذشت
ظلم تو کرد چنان خانهٔ اسلام خراب
که ز ویرانهٔ آن اهل عمارت گذشت
مشکلست اینکه تو اکنون کنی آن بتعمیر
خانه را که خرابیش ز بنیاد گذشت

یزید پیچ دین بر سینهٔ یحیی زد و گفت ساکت باش که این مجلس

جای این حرفها نیست سید ابن طاوس روایت کرده است که ابو بریده اسلمی اگرچه از آن در مجلس
شوم حاضر بود چون بی حیائی یزید را مشاهده کرد بانگ بروی زد و گفت ای یزید وای بر تو آیا چوب
میزنی بر لب و دندان حسین پسر فاطمه زهرا المرتضی نزد ای ستم سید ثقلین چوب بینداز بر لبان حسین

کاین لبان را رسول مجید | روز و شب میمکید و میبوسید | از رسول خدا شنیدم من
که همی گفت با حسین و حسن | که شما انتخاب باغ ابایند | در جنان سید جوانانید
وای بر حال دشمنان شما | لعنت حق بقاتلان شما | بهر ایشان مقرر است عقاب
در جهنم بتدترین عذاب

یزید حرامزاده از سخنان ابو بریده در غضب شد امر کرد که او را کشان کشان کشیدند و از آن مجلس بیرون بردند اما آن پیر روشن ضمیر گویا در حین کشش آن قوم شریر از جگر سوخته مینالید و رو بسوی مدینه رسول خدا کرده بزبان حال میگفت

یا مصطفی بیا و ببین روزگار من
گلزار تست از یزید خزان در بهار من | آن گلبن وفا که تو بودیش آبیار | از کثرت جفاش لگدکوب خار من
آنرا که بود در لبش انفاس عیسوی | از پیکرش جدا شده سر زار زار | آن گیسوئی که بود ز سنبل آیتی
آلوده اش بخون ز دی میکند زمین | آن گلرخی که بود عزیز خدا و خلق | اکنون بیاید تا بخاک خوار و زار من
در شام و روز عترت خود را چو اسیر کرد | روزی چو شب ز گردش لیل و نهار من | زینب که داشت ابر بروی رخ
الا بجز بحجله نبود پرده در دو انگار بین | زین العابد که آمده مولای انس و جان | خوارش چو بنده حبشی در قطار بین

پس یزید پلید بار دیگر متوجه سر مبارک امام شهید گردید و با حضار مجلس کرم مفخریه و مباهات شد و گفت

الحمد

آنچه گفت و شنید آنچه شنید الا لعنة الله علی الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

منقبت چهارم از مجلس بیست و ششم در بیان بعضی از خرق عادات یزید پلید در درج جواهر
شنید و در جان پر درد از گوهر زواهر و نقل مردن زن خولی با نظام خیر در
درر و سحاب لآلی آبدار وارد شده است که چون سر مبارک سید جوانان
بهشت را در پیش روی یزید دوزخ سرشت بر زمین نهادند آن ملعون سیاه درون از روی خشم
بران سر مبارک نظر میکرد که ناگاه غرابی در برابر چشم آن بیحیا در نشیمنی از مناظران ویران سرا
آغاز نعیق نمود بالحنی که از نوای دلخراش آن بیزبان بران بی ایمان معلوم شد که آن زاغ
از داغ نور چشم چراغ محفل مازاغ میسوزد و با آن بی زبانی با هزار زبان بطریق نوحه
سرایان بر سر در نظر ما این مضامین آتشین نوحه می نماید ابیات ای باز چرخ دریغ که ناگهان

کشتی شهان تیز چنگل دوزخ اهل گل | داغست که طایران حرم را کباب کرد | یا رب چه با شرف طعمه تو نیز تا کرد
بعد از تو آب و دانه بمرغان حرام باد | هر دانه ای که هست گرفتار دام باد | زاغیم ما و با همه داغ غم توایم
گیسو سیاه پوشیم تو در ماتم توایم | در بیضه چون ز قتل تو بشنیده صدا آمدیم | با جامه سیاه غرابیم برآمدیم
تا حشر اگر نه جامه ماتم ببر کنیم | در بیضه چون خبر شنویم اگر سر بدر کنیم | آن لعین دوزخ مآب چون

صدای آن غراب شنید نگاه بالا نظر انداخت و آن غراب را مخاطب این خطاب ساخت
که یا غراب البین ما شئت فقل انما تندب امرا قد فعل کل ملک و نعیم

زائل و بنات الدهر یلعبن بکل لعبت هاشم بالملک فلا خبر
جاء و لا وحی نزل لیت اشیاخی ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل
لاهلوا و استهلوا فرحا ثم قالوا لا تشل لست من خندف ان لم انتقم من بنی
احمد ما کان فعل قد قتلنا القرم من ساداتهم و عدلناه ببدر
فاعتدل و اخذنا الثار من آل علی و قتلنا الفارس اللیث البطل
ظاهر معنی این فقرات که مضمون بعضی از انها مظهر کفر باطن آن خاسرست این است ای
غراب هرچه میخواهی بگو بدرستیکه تو با تاسف میخوری برابری ره واقع شده است هر ملک و مالی
در معرض زوال است و بازیهای روزگار به دولت زائله ناپایدار بازی میکنند یک چندی هم
بنی هاشم به دولت پادشاهی بازگردند و حال آنکه نه خبری بایشان نازل گردیده بود و لیکن کاش
که بزرگان بنی امیه و اجداد من که در جنگ بدر کشته شده اند زنده میبودند و میدیدند که من چگونه
انتقام ایشان را گرفته ام پس از روی نشاط و سرور رخ میگشادند یزید میزاد دستت که از اهتمام
گرفتی ز اعدای ما انتقام من از نسل جده علی خود خندف نبودم اگر انتقام اجداد خود را از اولاد
احمد نمیگرفتم زهی اعتدال اقبال من و مساعدت روزگار سالار فرزندان احمد را کشتم و خون بزرگان
خود را از اولاد علی گرفتم و بقتل آوردم سوار دلیر نامدار اولاد علی را در تلافی آن خونهای
که از کشتگان ما ریخته بود زبان حال لمؤلفه غفرله شنت خدایا که رسیدم بکام خود

کردم

گردم بلند در همه آفاق نام خود کشتم حسین و یافتم از کشتنش حیات با این حیات نبودم اندیشه ممات
دیگر نمانده در دل من هیچ آرزو اینک سر حسین علی و عیال او پس بنا بر روایت بحار آن
لعین نابکار بحضار مجلس خود گفت ای قوم صاحب این سر بر من فخر میکرد و میگفت پدر من بهتر است
از پدر یزید و جد من بهتر است از جد یزید و من نیز بهترم از یزید للمؤلف ازبس با همچنین سخن لب و زبان گشاد
آخر زبان او سر او را بباد داد انسان بخود هر آنچه زند دور نا کند سود و زیان او همه را از زبان کند
اما اینکه گفته است جد من بهتر است از جد یزید آری کسی که ایمان بخدا و آخرت آورده باشد
نمیتواند بگوید که من بهترم از محمد رسول خدا است و اما اینکه گفته است مادر من بهتر است از مادر یزید
قسم بجان خودم که راست گفته است زیرا که شکی نیست در اینکه دختر رسول خدا از مادر من بهتر است
مؤلف مجمع گوید مخفی نماند که تصدیق کردن آن ملعون این دو فقره را در ظاهر از راه خدعه و مکر بود که او را
بر مردم مشتبه نماید و الا در باطن اعتقاد به نبوت حضرت خاتم الانبیا صلواة الله و سلامه علیه نداشت همچنانکه
از مضمون بعضی از ابیات که بکفر باطنی او ظاهر میشد مثل اینکه گفت لعبت هاشم بالملک فلا
خبر جاء و لا وحی نزل پس اگر در ظاهر هم انکار میکرد هر چه که در باطن منکر بود با دعوای خلافت
منافات داشت چگونه میتوانست منکر جد پیغمبر شود و خود را خلیفه او بداند اللهم العنه لعناً وبیلاً و عذبه عذاباً
شدیداً و بعد از آن گفت و اما اینکه گفته است پدر من بهتر است از پدر یزید است گزاف زیرا که
محاجه نمود پدر من با پدر او و خدای تعالی حکم کرد از برای پدر من بر پدر او للمؤلف قبح کلام بنگر و جهالت یزید بین

آه کفر باطنی آن عنید بین — کان سگ مسیح را ز خر او زبون گرفت — گوساله را ز موسی عمران فزون گرفت

گفتا که فضل آمده بر پور خلیل — بالاتر است رتبه شیطان ز جبرئیل — بوجهل از مدینه علم خداست به

تیغ معاویه ز شه لافتی است به — و اما اینکه گفته است من بهترم از یزید گویا این آیه را در قرآن نخوانده باشد

که خداوند عالم میفرماید قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء

و تعز من تشاء و تذل من تشاء بار خدایا توئی مالک الملک میدهی پادشاهی را بهر که میخواهی

و میگیری از هر که میخواهی عزیز میکنی هر کس را که میخواهی و ذلیل میسازی هر کس را که میخواهی چون یزید

بیحیا سخن را باینجا رسانید زینب خاتون رضی الله عنها دختر امیر المؤمنین علیه السلام از عرش الهی

که از پدر بزرگوارش حیدر کرار میراث داشت مانند گیسوی پریشان خود بر آشفت و در میانه زنان

بآواز بلندی گفت ای یزید لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند

ربهم یرزقون گمان مبر آنچنان کسی که در راه خدا کشته شده اند مرده باشند بلکه ایشان

زنده باشند و در مقام قرب پروردگار خود از نعمتهای غیر متناهی الهی روزی یافته باشند زبان حال

آنکسی کو کشته راه خداست — مردنش از جمله مردنها جداست — مردن او گشته عین زندگیست

بر جهان آن زنده از زنده‌هاست — چون حسینم در ره حق شد شهید — زنده جاوید گردید ای یزید

گر جهان مرده بود ای بی‌بصر — هان مبر گر زنده تو مرده — زنده او باشد که تشنه جان سپرد

چون هزار و نهصد و پنجه زخم خورد — زنده او باشد که در راه خدا — شد سرش از تن تنش از سر جدا

ایحبش

اینچنین سر تا بحشر جان برده کیست زنده اش تا گفتش از دل مرده کیست مرده گر بودی سرش چون زنده گفت
پس چرا آن میخواند قرآن در سنان گر نبودی زنده جسم بی سرش که شنیدی این سخن زو دخترش
شیعتی ما ان شربتم ماء عذب فاذکرونی او سمعتم بشهید او غریب فاندبونی و انا
السبط الذی من غیر جرم قتلونی و بجرد الخیل بعد القتل عمداً سحقونی
لیتکم فی یوم عاشورا جمیعاً فانظرونی کیف استسقی لطفلی فابوا ان یرحمونی
و سقوه سهم بغی عوض الماء المعین یا لرزء و
مصاب هدم ارکان الحجون این مقال اندر چنان احوال داشت
با صبا لیک این زبان حال داشت که صبا سوی مدینه کن گذر دوستانم را ز حالم کن خبر
که مجبل چون رسیدم بر عراق از خلاف کوفیان پر نفاق کشته یاران مرا ابن زیاد
داغ بر بالای هر داغم نهاد داغهایم بد سراسر یک طرف بود داغ مرگ اکبر یک طرف
شیعیان اندر زمین کربلا تشنه لب گشتم شهید اشقیا شد سرم اندر سنان مشرکین
مانده نعشم چاک چاکم بر زمین نه همین تنها سرم شد بر سنان شد تنم پامال سم مرکبان
آشنایان کشته گردیدم غریب بیکس و بی یاور و یار و حبیب از من و از غربتم یاد آورید
گاه گاهی بر مزارم بگذرید چون کشید اندر مزارم گذر با دل سوزان ز چشم اشکبار
آب ریزید اندر تربتم تا خنک گردد دل پر حسرتم حسرتی کز جمله افزونتر بود

حسرت و ماری اکبر بود   پس آن مخدرهٔ سرادق عصمت بر پا ایستاد و خطبهٔ مشعره بر حمد الهی و نعت
حضرت رسالت پناهی در کمال فصاحت و بلاغت ادا نمود و بعد از آن فرمود صدق الله العلی العظیم
ثم کان عاقبة الذین اساؤا السوای ان کذبوا بایات الله و کانوا بها یستهزئون
راست فرموده است خداوند علی عظیم جل جلاله که عاقبت کار آنچنان کسانی که بسیار بد کرده‌اند تکذیب
آیات خدا و استهزای آنها است ای یزید تو گمان میکنی که چون تنگ گرفتی بر ما اطراف زمین را
و ما را اسیر کردی و از شهری بشهری آوردی این از خواری ما و بزرگواری تست در نزد خدا پس تکبر میکنی
و شادی میکنی با اینکه کارهای دنیا برای تو منتظم گردیده و مراد تو حاصل گردیده و پادشاهی ما بتو
انتقال یافته است آیا فراموش کرده کلام خدا را که میفرماید و لا یحسبن الذین کفروا
انما نملی لهم خیرا لانفسهم انما نملی لهم خیرا لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا ولهم عذاب مهین
گمان مبر آنکه مهلتی که بکفران داده‌ایم بهتر است از برای ایشان مهلت نداده‌ایم ایشان را مگر برای
آنکه زیاد کنند گناه خود را و از برای ایشان است عذاب خوار کننده آیا از عدالت است ای فرزند
آزاد کرده‌ها که زنان و کنیزان خود را در پرده مستور و نشانیده و دختران مکرمهٔ رسول خدا را
اسیر کرده و بی پرده و بی ستر در نظر دشمنان شهر بشهر و دیار بدیار میگردانی از روی طغیان بر خدا و انکار
سید انبیا از زبان حال لمؤلفه
من زینبم که مادر من بنت مصطفی است   بابم علی ولی خدا شاه لافتی است
نادیده بود روی مرا چشم آفتاب   بودم همیشه از پر جبریل در حجاب   اکنون میان انجمنم محرم العین

هرتن

269

باشد نقاب صورتم این کهنه آسمان این خواهرم که رقعه تاراج معجرش باشد برهنه بریم این قوم [illegible]

بنگر چسان ز ظلم تو گردیده محتجب کافکنده است بر رخش از گیسوان نقاب این دختران [illegible]

بنگر ز نسل زهره زهرای اطهرند کاینان برهنه سر چو اسیران تتار استاده در برابر تو جمله خوار و زار

شداد هم نکرده چنین ظلم ای یزید شوم بادا بر یزید لعن و عذاب تو [illegible] پس فرمود چگونه امیدوار باشیم

ما از اولاد کسی که جگر برگزیدگان را جویده باشد و گوشت او از خون شهیدان رویش یافته باشد و چگونه

گواهی خواهد نمود در عداوت ما اهل بیت کسی که از روی بغض و عداوت دیرینه بر ما نظر نماید ای یزید

اینها همه نتیجه کفر و ضلالت قدیم است که با کمال جرات چوب بر لب و دندان سید

جوانان بهشت میزنی و تحسین میطلبی از کافران گذشته خود در [illegible] و تقرب میجویی بسوی ایشان [illegible]

شاخ [illegible] ذریه پیغمبر و ریختی خونهای اهل بیت رسالت زبان حال لمؤلفه خورسندی ای یزید [illegible]

چوب جفا زنی به لبش در برابرم گویی که شاد شد دلم از کشتن حسین ای خاک بر دل تو که خاک [illegible] برم

او را بصد هزار جفا کشتی و هنوز گویی که من خلیفه جد پیمبرم بدتر ز اهل خارجی و گویی [illegible]

من از حسینم که [illegible] پیمبرم باید زین سخن بگویی تو سر بر [illegible] آه کنم چه چاره که [illegible]

او با شرافت و تو از ذره کمتر گر دانمت [illegible] از این از تو کمترم هر چند حرف را [illegible]

من دست شویم از خود و از زندگانی ای یزید اگرچه مخاطبه تو امروز در نظرها بسیار خطیر بنماید اما قدر تو

در نظر من بسیار حقیر است و ترا بسیار سزاوار سرزنش و توبیخ میدانم قسم بخدا که پاره پاره نگردی مگر پوست

خود را و نبریدی مگر گوشت بدن خود را و عنقریب است که بانتقام خود خواهی رسید و داد از دو
خواهی کرد که کاش دستهای تو خشکیده بودی و آنچه کردی نکرده بودی و آنچه گفتی نگفته بودی ای
یزید اگر امروز ما را غنیمت خود میدانی زود باشد که این غنیمت موجب غرامت تو گردد در هنگامی
که نیابی مگر آنچه را که دستهای تو پیش فرستاده پس هرچه میتوانی بکن بجا آر کید کن که نام ما را محو نمیتوانی کرد
و وحی ما را برطرف نمیتوانی نمود و بفضیلت ما نمیتوانی رسید و ننگ و عار کردار تو از تو برطرف نخواهد
شد و نیست زمان دولت تو مگر اندکی و عنقریب جمعیت تو از هم متفرق خواهد شد و سلطنت تو زایل
خواهد گردید پس حمد میکنیم خداوندی را که ختم کرد برای اول ما بسعادت و آخر ما بشهادت و رحمت و سؤال
میکنیم از حق تعالی که ثواب ایشان را کامل گرداند و اجر ایشان را مضاعف نماید بدرستیکه او رحیم و مهربانست
و او بس است از برای ما بار خدایا بگیر حق ما را و بکش انتقام ما را از ستمکاران ما و غضب خود را
نازل گردان بر کسانی که خونهای ما را ریختند و حامیان ما را کشتند زبان حال لمؤلفه

ای خدا ما عترت پیغمبریم کاینچنین خوار و زبون مضطریم جورها کردند بر ما دشمنان
ظلمها دیدیم از این ظالمان بیگنه خونهای ما را ریختند خاک ذلت بر سر ما بیختند
من چگویم آنچه دیدم از شرار انت یا رب بصیر بالعباد حکم کن ای حاکم ای خداوند مجید
در میان ما غریبان و یزید کند از بیخ این لعین بنیاد ما ای خدا بستان تو از وی داد ما
کعبهٔ دین را نمود از کین خراب کرد مفتون حرم را دل کباب خاندان مصطفی را سر بسر

گرد

گرد این سپاه کرد زیر و زبر ظلم او را کس نکرده در جهان یا رب او را بر جزای وی رسان

القصه از طلاقت لسان و فصاحت بیان آن مخدره سرادق عصمت و جلال یزید خسران مآل و تمامی آن فرقه ضلال واله و حیران بودند بطریقی که قادر بتکلم نبودند بعد از آنکه آن عندلیب گلستان کمال از مقال باز ایستاد یزید ولد الزنا گفت این سخنان پریشان از زنان جگرسوخته مو پریشان بعید نیست پس ام کلثوم رضی الله عنها دختر مرضیه فاطمه زهرا سلام الله علیها لب بتکلم گشود و بزبان حال فرمود للمؤلفه

ای کافر ظالم جفاکار ای دشمن اهل بیت اطهار
کافر چو تو کس نگفته دل سخت ظالم چو تو کس ندیده خونخوار
آنرا که بروی هم فتاده در هر طرفش خطوب ابصار
نور دل و دیدهٔ رسول است ندر نظرت بود چنین خوار
زین بیش مکن تو خوار و زارش شرمی بکن از رسول مختار
یکبار کشند هر کسی را هر روز تو میکشیش صد بار
که چوب زنی تو بر لبانش که میکشیش بشهر و بازار
ما را که بنات مصطفاییم در پرده چو پردگان تاتار
واداشته بخواری زار در پیش هزار مست هشیار
این کینه بصد هزار چین تو بننگ ای خاک بفرق چون تو بدکار

پس باواز بلند فرمود ای یزید ثروت بادت ترا بعذاب شدید در روزی که حاکم تو خداوند قهار است و دشمن تو جد ما محمد مختار و زندان تو درک اسفل نار یزید پلید برآشفت و گفت ای ام کلثوم اگرچه بقول تو من خود را بسوی جهنم کشیدم لیکن زهی سعادت بختم که بمطلب خود رسیدم از آنکه قصاص بدر و احد را گرفتم و آنچه پدر تو علی بن ابیطالب

بیداریها کرده بود همه را تلف کردم اما این دختر علی نجار اقسم که اگر زن ... درین خزانه ترا گردن
میزدم پس آن ظالم بیحیا از طغیان خبثی که داشت امر کرده سر مبارک جناب سید الشهدا را بر دروازه
شهر او آویختند و پیشتر باعث اهانت و خواری آن بزرگوار گردد   که زیر بیحیا نوعی بلند آوازه شد
کاویزه عرش خدا آویزه در دروازه اش   راس حسین را چون یزید بیدین آویزه کرد   چون لاله در باغ جنان ... داغ تازه شد
از گریه پیش باد صبا برد این خبر به جا   کاوراق دین در شهر شام مرز ... شیرازه اش   مطمون میم ...
دوستان بنود صد و اندازه   ظلم یزید اشقیا از بس که بی اندازه شد الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس بیست هشتم در بیان برخی از واقعات شهر شام و شرح بعضی از وقایع هائله چند رو داد
امام در آن شهر بر یزید خون آشام بنابر جمع احادیث مصیبت ارتسام مشتمل است بر سه شعبه
اول در بیان کنیزی خواستن مردی از اهل شام فاطمه کبری صبیه جناب سید الشهدا

بسم الله الرحمن الرحیم بساط گستر انبساط حمد و ثنا شایسته بارگاه حضرت مولائیست که هر که
طوق بندگیش را همانا کان بگردن جان نهاد مالک رقاب انس و جان گردید و قاطع طنابی جسم
و جان و هر که سر از طاعت برکشید فرمانش نهاد کلف خود را بزنجیر ثم فی سلسلة ذرعها سبعون کشید
کشید و جسم خود را به بئس المصیر هذه جهنم التی یکذب بها المجرمون
زنجیر عبودیتش سلسله ایست که بحلقه الاعتصام پیوسته و طناب خدمتش رشته ایست که بگردن سلسله
عقوبت بسته بنده گان شایسته اش از قید جهان آزاد و مولایان عباد کنیزان برگزیده اش

نالکه

مالکان رقاب احرار و عبید و خداوندان امصار و بلاد **المؤلفه** مولاست هر آنکس که بجان بنده اوست
وانکس که شود کشته او زنده اوست محجوب جفا الحق مکن میمیرد کان مردن او حیات پاینده اوست
و صلوات زاکیات و تحیات فایحات بر سر حلقه مملکت و خواجه کاینات و آل و اولاد
طیبین و طاهرات او باد که مالک رقاب هر مولا و مملوکند و هر بنده سر در خط فرمان مالک الملوک
زنجیر اطاعتشان در گردن هر بنده و آزادی طوق بنده خداوند رحمت است اللهم اجعلنا مستمسکین
بحلقه های ابواب الجلال است پیغمبران از همت قبول ولایتشان آستان سپهر بنده دعای همایت را
سرور پیغمبران است از دلیل هدایتشان گمراهان را هر بند بندگان را خواجه بنده پرور اما از سفله پروری
چرخ کجرفتار روزگاری شد که خواجگان را بغلامی فروختند و مالکان رقاب را زنجیر و طناب بر گردن
نهادند و خواتین معظمه علیا جناب را بکنیزی خواستند **المؤلفه** خواجه کو بر غلامی شد بمصر

بود یوسف چونکه شد دور از پدر — چرخ از هجرش دل یعقوب سوخت — چون غلامان برد در مصرش فروخت
هست آن شهزاده مالک رقاب — بست آن گردن بزنجیر و طناب — سید سجاد و فخر عالمین
یادگار شه مظلومان حسین — لیک خاتونی که گفتندش کنیز — شد میان بیحیایی بی تمیز
او درخشان اختر برج حیات — فاطمه بنت شه گلگون قبات — گفته شد این یک کنیز آن یک غلام
آن بشهر مصر و این در شهر شام — لیک آنرا چون بها پرداختند — پای تا سر غرق گوهر ساختند
این یکی را آشکارا نهفت — برکنیزی خواستند اما بمفت — ای عزیزان یوسف کنعان زاد فرزند

یعقوب پیغمبر بود در [illegible] مبتلا گردید لکن یعقوب گران [illegible] تیمار اما زلیخای حجازی را که نتیجه

حضرت خیر البشر و فرزند زاده [illegible] روز تیره شعله محنت و صبیه مرضیه [illegible] تشنه جگر بود در شام

بکنیزی خواسته شد انهم بسبب [illegible] ذلت مثار توضیح این مقال آنکه چون اهل بیت اطهار را

بحضور یزید غدار بردند [illegible] ایشان رفتاری کرد که هر کس آن قوم [illegible] ایشان را

نمیشناخت گمان میکرد که ایشان [illegible] از اسیران روم [illegible] آمده بودند لهذا

برخی از آنجمله کان شام را بود از خاری زیر فتاده بدر درخواست کنیزی آنجگر ایشان برخواسته

واز یزید [illegible] ایشان را بکنیزی درخواسته لمؤلفه آری آری چون ذلیل افتد عزیز

بی‌تمیزان را بچشم آید کنیز زشت و زیبا باید از چشم امتیاز چون کند کور ایما باشد تمیز

ازآنجمله روزی که در شام یزید لعین آن اهل بیت رسول انام را در حضور خاص و عام بمجلس

خود خواسته بود مردی از اهالی شام را چشم تماشا بر فاطمه کبری دختر حور انتظار حضرت سید

الشهدا علیه السلام افتاد و خاتون دیده قمر سیما که ماه رخسارش از گردش روزگار زرد و ضعیف‌تر

از هلال و خورشید جمالش چون اختر اقبالش در وبال شعله آتش آه و افغانش تا بفلک اثیری

و ناله جانکاهش [illegible] افروز سینه [illegible] شعل نیم سوز بزم عروسی [illegible] جمعیت گیسویش را از مرگ داماد

شان [illegible] زلفی دلجویش مانند خاطر الجمع پریشان از رگ شراره دل پروانش پر زاغ عشق

همرنگ چتر طاوس و از نگار خون داماد دستش حنای بسیمی [illegible] ترا ز زلف عروس ازشرم

بابنفش

دلبنکش مانند بید مجنون سر در پیش و حیران و [illegible] سیل دیده چادر خویش بجای
اما عندلیب زبانش آهسته آهسته در زمزمه [illegible] باد و بحر [illegible] کاشانش رفته رفته طوفان انگیز
مانند دریا چون نظرات [illegible] غلط خواهد آمد [illegible] سار بی ساحل بجوش آمد و از ناگهان
خیال [illegible] در بلور دل بچه بود [illegible] پس [illegible] بر خواسته [illegible] بریز
پدید زبان [illegible] که [illegible] این جاریه را من بخشم به جاریه جانم را [illegible] تن رهانید
و [illegible] در اجرای این [illegible] جاری [illegible] صدقات جاریه را در نامه عمل خود نویسند
زبان حال لمؤلفه بحضرتت شده صرف ای امیر عمر عزیزم   بیا غلام تو ام [illegible] گریزم

عیال من که عیال تواند جمله عزیزند   قسم بجان تو بسیار مستحق گریزند
همین کنیز که رشک پری و غیرت حور است   نمی بخشم [illegible] در خانه [illegible]
بود امید که از قیمتش تو چشم بپوشی   ترا که [illegible] آمده چرا لفروشی
زمن بگیر بهایش که [illegible] در خور آنم   بخدمتی عوضش منتی گذار بجانم
زمن دریغ [illegible] در خاطر عزیز تو باشد   که هر که جاریه من بود کنیز تو باشد

چون آنحضرت جگر ریش این سخن را از آن آتشی غلط اندیش شنید مانند سیلاب بر خود لرزید و بیان گیسوی پریشان خویش در پیچ و تاب اضطراب افتاد و ناله جانگداز از سینه غم اندوز بر کشید و دامان عمه خود زینب خاتون را با هر دو دست چسبید و بزبان حال با همقال آتش افروز خرمن دل سوختگان جگر خون گردید لمؤلفه برس برای خدا عمه جان بفریادم   بیا ز قید کنیزی من تو آزادم
همین بس است [illegible] سینه [illegible]   عروس نوحه اول [illegible]
همین بس است که جانم [illegible]

حسینی شاهیم از جمع حق داماد همین بس است که اندر برابر نظرم شهید گشته بیکجا برادر و پدرم
همین بس است که گردند خوار و زار حرم دریده گوشه و برده گوشوار حرم همین بس است که زبرای
چو برده گان تتاری تن اسیر اشترم همین بس است یزید و سران کشور او نشسته اند دمی ایستاده ام اکنون
یزید را بگو این نوعروس و ... ز غازه روش از خون داماد است بگو یزید بکام دلش زهر بریز
دگر مریز که پیمانه اش بود لبریز بگو یزید روایت با عزیزی او کنند به بصران خواهش کرد
چون علیا جناب زینب خاتون این سخن آتش انگیز را از آن شامی بی تمیز شنید و فرزند عزیز برادر
خود را از وحشت کنیزی در بیم و اضطراب دید گویا بانگ بر آن شامی زد که ای زبان ات ... بود ای
خام زبان در کام خموشی کش و پای خود را از گلیم خود بیرون مکش لب زبان بریده سیه کام بدان که سخن
بیهوده لب گشودی و اظهار لیاقت خود نمودی بخدا قسم که دروغ گفتی این نه از برای تو میسر خواهد شد
و نه از برای یزید زبان حال لمؤلفه ای بیحیا بمیر دلا ای عزیز تو گردد چگونه دختر زهرا کنیز تو
باشد خدا گواه جلاد و عزیز ... تو کیستی که نام بری بر کنیز تش خواهم نیش شوم ز مرد عزیزم ز اضطراب
بس کن که تند زبان عیسی تند ... این ما جرا العکس جفای یزید با ما نه بود نه حد تو نه قوه یزید
بنگر که او کی است و یزید پلید کیست بگذر از این سؤال که حد یزید نیست یزید پلید از سخنان علیا جناب
زینب در غضب شد و گفت ای دختر علی خلاف میگوید و راه گزاف میسپرد بخدا سوگند که اگر خواهم شما
باشم میکنم و از کسی حذر نمیکنم زینب خاتون فرمود ای یزید بخدا قسم که نمیتوانی مگر آنکه از دین روی گردانی

دین

273

ودین دیگری اختیار کنی آن ملعون از این سخن غضبش زیادتر شد گفت ای دختر علی این سخن را
به من میگوئی با این جرأت من سخن میگویم چنین زینب گفت از دین جد و پدر و برادر تو زینب خاتون فرمود
ای یزید به دین خدا و دین پدر و برادرم هدایت یافته تو و پدر تو و جد تو اگر مسلمان باشید یزید
گفت دروغ میگوئی ای دشمن خدا زینب خاتون بزبان حال فرمود لمؤلفه تو مست زباده غروری

از مستی خود بقول زوری | من دیده ام از الم پر آبست | ز آتش غم دلم کبابست | با این سخنان جوابت
زنبا چه زبان دهم جوابت | دارم بکف از دلیل ایمان | در کفر تو صد هزار برهان | اما چکنم که دستگیرم
امروز بدست تو اسیرم | در دین که تقیه است مناطست | این خارج حزم و احتیاطست | کاکنون بسخن بهانه گیرم
کفرت همه را بیان نمایم | در کفر توای که گشته ازدین | اینقدر بس است گر زه کین | کشتی همه برادرانم
امسال زدی آتش بجانم | چون برده برادرم تشنه لب | ببرده مکان گشتی | خستی دل پاره پاره ام را
بستی همه ساله چاره ام را | راهی بسر دیگر برای | آهی نکرم گشته بر بلای | جز آنکه چو تسبیح راهم
یارب که ترا بگرد راهم | ای یزید من دروغ نمیگویم | و بجز راستی طریقی نمیپویم | اما تو ای لعین بسلطنت ظاهر

خود قاهری و بدولت منحوسه خویش مغروری و هرچه میخواهی میگوئی لهذا من دیگر جواب ترا نمیگویم آن
لعین غدار منفعل و شرمسار گردید و دیگر متعرض گفتار زینب نشد آن شامی دیگر باره بزبان آمد که ای امیر این
جاریه را از برای احسان بسیار و این عطیه کبری برجانم منت گذارم قلاده امتنان بگردنم گذاری
و زنجیر تمنا را از پای دلم برداری یزید پلید از آن تقریر او داشت بانگ بر شامی زد که دور شو خدا

ترا ترک دید که مرا رسوا گردانیدی می گفت ای امیر این جاریه کیست که تمنای او باعث رسوائیست
یزید گفت این فاطمه دختر حسین است و این زینب دختر علی ابن ابیطالب است شامی گفت کدام
حسین همان حسینی که فرزند فاطمه زهرا و علی مرتضی و نبیره رسول خداست یزید گفت آری شامی
هر دو دست خود را بر سر زد و گفت وا ویلا للمؤلفه زدی بر پا که عجب خاکم بسر شد / که خصمم حضرت خیر البشر شد

ز غفلت خواستم دزدیده تیری / عزیز مصطفی را بر کنیزی
ز دستان یزید جور پیشه / بدست خود زدم بر پای تیشه
ز کوری تا که افتادم بچاهی / از آن قعر جحیمم نیست راهی
چکردم کاش می افتادم از کار / چه گفتم کاش می بستم ز گفتار
دریغ سود ندارم جز زیانی / پشیمانم خداوندا تو دانی
الهی توبه زین گفتار کردم / غلط کردم حسینی رفت کردم
خداوندا تویی از حالم آگاه / که ندانسته افتادم درین چاه
بیا رحمی بحال ناتوانم کن / قرین رحمت یزدانیم کن

پس روی بشامی نمود و گفت خدا ترا لعنت کند ای یزید عترت پیغمبر را میکشی و ذریه خیر البشر را اسیر میکنی مانند اسیران روم و فرنگ ای ظالم بی عار و ننگ قسم بخدا که من پنداشتم ایشان از اسیران روم اند که باین خواری درین مجلس شوم در میان خاص و عام بی چادر و نقاب با زنجیر و طناب نگاه داشته زبان حال للمؤلفه

ای مایه کفر و آفت دین / ای دشمن خاتم النبیین
این دخترکان مو پریشان / کز ناله آتشین ایشان
بر خاره اگر فتد شراره / گردد دل خاره پاره پاره
گویی ز حسین رو نبینند / ذریه حضرت رسولند
پس با چه گنه چنین اسیرند

در دست تو جمله دستگیرند　　گر صاحب صد هزار جیشند　　ایشان ز قریش و تو قریشی

گیرم که نه دین شد اختیارت　　آخر نه کجاست ننگ و عارت　　لعنت بتو کز عناد و خشمت

کندی تو بدست خویش چشمت　　کشتی پسر پیمبر خود　　کردی همه خاک بر سر خود

یزید ملعون بر آشفت و گفت قسم بخدا که ترا نیز بایشان ملحق می‌نمایم پس امر کرد که گردن او را زدند

الا لعنة الله علی قوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون شعبه دویم از مجلس بیست و نهم در

کنیزی خواستن طهیر نامی از اهل شام ام کلثوم خواهر امام انام را از یزید و خوردن دشنام

و بریدن طهیر دست خود را بعد از گستاخی با اهل بیت حسین علیه السلام بسم الله الرحمن الرحیم

سلسله بندان سلاسل سلسلهٔ اخبار و واقعه نگاران وقایع سلسلهٔ اخیار را بسر انگشت خامه مرصع

رقم سلسلهٔ جنبان سلاسل تذکار گردیده باین کیفیت باظهار مصیبات اهل بیت اطهار پرداخته اند

که از جمله وقایع جگر سوزی که در مجلس یزید پلید آتش افروز خرمن طاقت اسیران غم اندوز گردید این است

که آن مزدور را مسخره بود طهیر نام و در بذله گوئی فرید ایام و آن بیحیای شریر در صحبت ظلمه مسمی تمام داشت

از آنکه هر وقت بمجلس آن بدبخت قدم می‌نهاد از مفتاح مطایبات ابواب سرور بر روی آن بدنهاد می‌گشاد

چون آن مزدور وارد مجلس یزید گردید دید جمعیت بسیاری در اطراف مجلس صف کشیده و سرهای

نورانی چندی در پیش تخت آن بدبخت بترتیب چیده و اسیران موپریشان چندی در عقب با زنجیر و طناب

در برابر یزید ایستاده اند طهیر اول متوجه تماشای سرها گردید چون ملاحظه کرد لعنه الله دید که همچو ماه چارده

تازه خطش ناله کرده [illegible] — [illegible] اد [illegible] ش در طشت زر — فتنه بر پا کرده در دور قمر
ست را چون طاس گردون [illegible] — [illegible] ب [illegible] ده بخشی — بر رخ از گیسو زره انداخته
صد دل و جان زار [illegible] آویخته — [illegible] ب لعل بودش بستنی — رسته ریحانی چو گرد سنبل
چشم او و دنباله اش [illegible] — [illegible] نش در دنبال [illegible] — همچو رخش پیمبر روی او
بلکه واللیل آیتی از موی — [illegible] زلفش [illegible] رسته چین — همچو چین نافه آهوی چین
این سری کز خون رخش گلگون — [illegible] آگه [illegible] کام بود — مگر آمد باز بر چشم ظهیر
روی او مانند خورشید [illegible] — [illegible] سر [illegible] سیاهی کرده جا — همچو زنگی در لب آب بقا
خال و زلف و کاکل او بر سر — [illegible] یس جابجا [illegible] بر — لیکن از خجلت رخش گل زرد بود
زانکه در مجلس عدو [illegible] — [illegible] بر روی سر خود نظر چون [illegible] — زلف را در طشت زر [illegible]
این سری کز وصف [illegible] — بود در راس قاسم [illegible] — مگر دیگر بخون آغشته دید
در میان طشت [illegible] — مغفری پیدا چو مهر از زر او — ذو الفقار حیدری ابروی او
روی او آوردی شه دلدل سوار — بر جهان زابرو کشیده [illegible] — از خط و رخ روی آن [illegible]
پر گل و ریحان چو گلزار بهشت — در رخش یکدانه خال [illegible] — چون بجنت حوری [illegible]
زاب چشمش [illegible] — بود معلوم آنکه [illegible] — لیکن از لبهای خشکش [illegible]
کو خود از تشنگی داده [illegible] جان — این سر [illegible] عباس [illegible] بود — کو علمدار امام [illegible] بود

دیدناکه

دیده ناگه یک تن چون غلطان سری جلوه گر چون [illegible] زدی جا برج دلو کرده آفتاب

بر رخش از خون گلی گلگون سحاب / لامع اندر شب [illegible] / [illegible] اندر بزم فرعون [illegible]

زخمی تیغی چون عذار زرد او / [illegible] زخم [illegible] / بود در پیشانیش زخم دگر

از دل زینب خنجر بر زبر / از تلاوت [illegible] / همچو کردی بهر [illegible] عیان

چشم او بر طفلکان خویش بود / لیک بر روی سکینه بیش بود / رنگ از طفلان او چون [illegible] است

آنکه چون بر او خون [illegible] / گویم این [illegible] / [illegible] سر غلطان بخون بود از خستگی

ظهیر [illegible] بلاحظه اسرار [illegible] چون [illegible] دختران دیده رخسار [illegible]
مانند اختران آسمان درخشان و اختران یافته از برج [illegible] رباه رخسارشان ستاره [illegible]
عالی گوهر [illegible] بنظر در آورد که ایشان را چون عقد مروارید [illegible] رشته [illegible]
از ایوان یزید بر طاق کیوان رسیده زنان گیسو پریشان ملاحظه کرد [illegible] در میان [illegible]
سرها به پیش انداخته و گیسوان [illegible] خود را نقاب رخسار خویش ساخته اند مؤلفه یکی بر رخ گرفته آستین را

یکی پوشیده با گیسو جبین را / یکی [illegible] از کش کشیده / طنابش گرد او [illegible]

یکی رخساره اش از ضرب سیلی / چو [illegible] شده یکباره نیلی / یکی به نو عروس [illegible]

بروی اش غازه بود از خون داماد / یکی [illegible] چون [illegible] / که [illegible]

از ایشان یکی [illegible] / بزیر لب [illegible] که یارب / ز آسیب یزید [illegible]

تو زین بعد بیمم ز انگه دار که بود آن زینب بی خانمان بود که غمخوار تمام بیکسان بود

طهیر چون عزیزان حسین را در مجلس یزید خار دیده و آن گوهرهای شاهوار را در بازار روزگار بمقدار فهمید ایشان را از اسیران روم و تاتار انگاشت و مانند فرومایگان بیحاصل تخم خیال فاسدی در شوره زار دل فاسد منزل خود کاشت و تمنای کنیزی ایشان قدم تهالک پیش نهاد گفت

چون نگریست سوی اسیران دگر رو بر یزید کرد که یا ایها الامیر از این زنان ببخش کنیزی بان غلام

تا از تو سرفراز شوم نزد خاص و عام پس یک یک بجمله اسیران نظاره کرد در آنمیان برکتاب

کلثوم اشاره کرد کاین سر برهنه زن که مدام اشک ریز او را ببخش که باشد بر او کنیز

یزید بد نهاد چون این سؤال را از طهیر نادان شنید سر خجالت بر گریبان خموشی کشید و تعرض جواب وی نکرده است طهیر لوح جاهل چون سکوت یزید پلید را دید او را بر ابتلاج مطلب خود مایل فهمید لهذا روی از تکرار سؤال برتافت و گستاخانه بسوی حرم که اسیران پریشان حال نشسته بودند شتافت و دست خود را بسوی بازوی ام کلثوم دراز کرد که بازوی آن معصومه را بگیرد و از مجلس بیرون برد آن مظلومه چون دست خود را از همه جا کوتاه دید از دست درازی طهیر آواز یا جداه از دل پر درد بر کشیده و روی خود را بجانب مدینه جد خویش رسول خدا کرده باین نوا زبان حال بنغمه سرا گردید للمؤلف پس حالت ما را اگر بدیدی

از خواری ما بپاسش آگاه آزادگانت گشته بنده ای تاج بخش ملک رسالت

کرده ما را رسوای عالم این خلق بیدین این قوم گمراه گیرند ما را بهر کنیزی

برجب خواهش بر طرد نکوکار　ما و کنیزی با این عزیزی　نگر امانت　بر ما تو خندلا

پوشیده چشم از ما غریبان　آخر نگاهی در گاه و بیگاه　نزد تو هستیم گر ما گنه کار

کردیم توبه استغفر الله　با هم گذشته از و خبر آن کش　زد و شکره دارم هر یوم النقاء

تا چند آخر با خلد باشیم　در هر سر کو در هر سر سلا　خواهند اکنون زو دامان گیرم

با داغ دلسوز در جان گاه　سازم چه چاره گر چاره پی　گردیده دستم یکباره کوتاه

دارم نه یاری جز اشک حسرت　نه غمگساری جز ناله و آه　دیگر نمانده صبر و قرارم

بنت و غریبی اشکو الی الله　پس روی مبارک کتاب ظهیر کرد و بزبان حال فرمود للمؤلفه

ای غافل حق از خواب و مستی　اینگونه تا کی در بار دستی　برچیده چرخم کوس بلندیت

بگذر ز طریق بت پرستی　گر نام بلند ما ندانی　خود را فکنی ز بام هستی

با جام جهان نمای مایی　لبریز ز باده الستی　با قدر بلند ما فلک را

قدری نبود بغیر پستی　مشکن دل ما گران شکستی　بر طاق فلک از آن نشستی

ظهیر چون نصیحه ام کلثوم را عرضه یافت کتاب بپا بر کربلا اشتیاق و عرض کرد که ای جوان من شما را

از من نشان ندیده‌ام اما سخن گفتن تو مسلمانان مانند نمیدانم از چه دربار رسیده و از خاندان کدام

فلک زاده روزگار رزبان حال للمؤلفه ظهیر گفت هر بردین کیستید شما　امام گفت نداریم خبر در دین خدا

ظهیر گفت چه قومید ای تیز دکان　امام گفت مسلمانان و اهل قرآن　ظهیر گفت چه اهلید و از کدام جماعت

امام گفت ز اهالی حجاز و از عرب ظهیر گفت چه هستید از کدام عرب امام گفت بنی هاشم و از قریش

ظهیر گفت بگو ای جوان که باب تو کیست امام گفت بدان که حسین علی است ظهیر گفت چه جد ترا بود لقب اسم نسبت

امام گفت که جدم محمد عربست ظهیر گفت که باب تو کیست مادر او امام گفت که زهرا همی مادر او

ظهیر گفت که بابت مگر نشد آگاه امام گفت که او بود خود با همراه ظهیر گفت پس آن شهر آیا که نگاه

امام گفت که لب تشنه غرقه در خون شد ظهیر گفت که اندر کجا است پیکر او امام گفت که در کربلا و این سر او

ظهیر گفت کشنده این نهال دل مجروم امام گفت که این زینب است و من کلثوم ظهیر گفته چه چون تو پا که هم در زنجیر بستند

امام گفت که این هر دو عمهای منند ظهیر چون اهل بیت پیغمبر را شناخت گریبان خود را چاک
ساخت و طپانچه چندی بر سر و صورت خود زد و با چشم گریان از مجلس بیرون رفت و آن یک دست خود را
خود را که بجانب ام کلثوم دراز کرده بود قطع کرده بزبان حال گفت للمؤلفه دستی که شود دراز با حرم
آن دست بود جدا ز پیکر بهتر هر سینه که در وی نبود مهر حسینی آن سینه شود چاک ز خنجر بهتر
هر دل که نسوزد ز غم آل پیمبر آن دل خورد از سر نشتر بهتر پس دست بریده خود را بدست
دیگر گرفته داخل مجلس شده و سر خجالت بگریبان ندامت فرو برده و با شرمساری بسیار و زبان
بتضرع و زاری گشوده عرض کرد که ای پرده نشینان سرادق عصمت و طهارت و ای خوانین مکرمه خاندان رسالت
التوبه التوبه پس روبروی جناب سید السجاد علیه السلام کرد و بزبان حال گفت ای واسطه گناهکاران توبه
امید دل امیدواران توبه با روی سیاه عذرخواه آمده ام ای عذر پذیر عذرخواهان توبه بدرگردم

دراز کرده

وازکرده خود منفعلم زین کرده زشت خود هزاران توبه گویا بگفت ای خانواده رحمت وکرامت توبه کردم وروی شرمساری بآستان امیدواری بسوی شما آورده ام عذر مرا بپذیرید ومرا در پناه بخشش خود گیرید بخدا اگر نکند که شما را نشناختم وخود را از نابینائی بچاه انداختم اکنون دست بسوی شما به تضرع دراز کرده بودم بریدم واز کوته نظری ودیده نابینائیم بلبک دست شقاوت یزید پلید از راه حق جانب پا کشیدم زبان حال **المؤلف**

شما را چو نمی‌شناختم من
باین بیحرمتی پرداختم من
سیه شد روزم از بینوری خود
در افتادم بچاه از کوری خود
در این نخل غمم خار بر داد
گل برگ آتشینم بار برداد
ز آخر دستگیر این بنده
که دستم را بدست خود بریدم
باین بیدستی ار رحمت آرید
بزخم مرهم لطفی گذارید
ببخشیدم اگر چه مجرمستم
جدا از دامان شما ببریده دستم

پس روی خود را بجانب یزید پلید کرده وبزبان حال گفت **المؤلف**

ای آفت زراعت خیر البشر یزید
ای اصل شقاوت کشته عمر یزید
ظلمی که کرده تو باولاد مصطفی
شداد هم نکرده بکس ای شقی یزید
این بیکسان که جمله عزیز پیمبرند
خوار و ذلیل کرده در بزم بار زند
این طفلکان نورس شیرین کلام را
در کوچه گاه برده تو بر بدر یزید
این دختران که غیرت حور بهشت پناه
تو کرده چو پرتو خور در بدر یزید
کافر چگونه دعوی اسلام میکنی
لعنت بتو و دین تو بیدادگر یزید

پس دست بریده خود را بسوی یزید انداخت واز مجلس بیرون رفت وکسی اثری از وی نیافت الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

شعلهٔ سیم از مجلس بیست و پنجم در بیان برخی از رفتار یزید با اهل بیت با سر مبارک سرور شهیدان و خواب دیدن کنیزی از کنیزان یزید پلید جناب سیده خدا و فاطمه زهرا صلوات الله علیها

بسم الله الرحمن الرحیم   ای دل امروز بیا تا ز صبا یاد کنیم   تکیه بر دوستی حیدر و اولاد کنیم

آخر این دیر فنا تکیه ویران شده است   خیز در دار بقا خانه بنیاد کنیم   چند گوئی عمر و درد دراز

نیست ما را به جز از مرثیه شاد کنیم   دوستان در دم و دل بود از کوه فغان   کاش خود را بکا تیشه چو فرهاد کنیم

درد ما جمله همین است که غم بسیار است   از که امین غم اولاد علی یاد کنیم   گریه بر آن دل صد پاره در خون حسین

یا بر احوال حسین کشته بیداد کنیم   بر سر و سینه ز پی عباس زنیم   یا فغان از جهت اکبر ناشاد کنیم

ناله از بهر علی اصغر و دختر حسین   یا بنا کام حسن قاسم داماد کنیم   غم بیمعجری زینب و کلثوم خوریم

یا بدل خون ز کرفتاری سجاد کنیم   روز و شب در غم آنیم که در این دو روز   بچه بیکس بیچاره این از در خود داد کنیم

حیف اگر به که کوییم حدیثی از شام   کز تف آب دل خاره و فولاد کنیم   سخن از شام و یزید است و کمیها کریم

خیز ای ناله کشکر و فریاد کنیم   قصه خواب کنیزک است تو ای دل بیدار   که از آن داغ دل بنده و آزاد کنیم

بیدل از بس که بدوز و رسکه کند سخن   هاتفی گفت بگو با تو امداد کنیم   آغاز مطلب   شیرازه بندان اوراق

متفرقه اخبار و مصیبت نگاران مصایب شهزاده رسول مختار بعد از تتبع اخبار اهل بیت اطهار

کیفیت ورود سر مبارک امام ابرار را بمجلس یزید غدار بنحو شرح مرضی بعضی از اخبار با این طریق یافته‌اند

که چون سر مبارک آن بزرگوار را بحضور یزید پلید نابکار آوردند آن ظالم خونخوار اول امر کرد که آن کرسی را

ادیش

در پیش روی او بر زمین گذاشتند و خوان طعامش را به تنعم بر مائده‌های رنگارنگ زینت بود برابر
آن سر مبارک گسترانیدند آن لعین دوزخ مآب با جمعی از خواص اصحابش و مخصوصان طعام جحیم
و مخصوصان شراب حمیم بودند با شتهای بانده و لهیب عذاب النار از الطعام و شراب بهره‌ور
کردند
یزید خرم و خندان نشسته با اصحاب / به پیش خوان طعام و به دست جام شراب
زنان آل پیمبر ز غم گلابی ریز / همه گرسنه و تشنه نشسته سر در پیش / نشسته شاد یزید و پسر گلگون او
ستاده خواهر و عیال حسین برابر او / یزید خورد طعام‌های بی‌نظیر و الوان / یزید پیش از نان دوا ...
یزید ز تخت تیرهای آتش بصر / یزید خورد کباب‌های آتش تخت جگر / و چون از طعام خوردن
فارغ گردید امر کرد که سر مطهر امام شهید را در طشتی نهادند و آن طشت را در زیر سریر آن ظالم شریر جای دادند
و رقعه از شطرنج در پیش آن تخت گسترانیدند و آن پلید بخت منحوس با کمال سرور در روی آن تخت نشست
مشغول بازی شطرنج و شرب فقاع گردید از حضرت امام رضا علیه السلام مروی است هر که چشمش بر شطرنج
و فقاع افتد اگر بخاطر آورد جد امام حسین شهید را و لعنت کند یزید پلید را خداوند عالم می‌آمرزد گناهان
او را اگرچه به عدد ستارگان آسمان باشد القصه آن ملعون مطرود با همه مشغول بازی و شرب بود و در حین
بازی بر جناب سیدالشهدا و پدر بزرگوار و جد والاقدر آن سرور تمسخر و استهزا می‌نمود و بر بیرون آن سر بخون نظر زر
از خنده کرد و آن پر نور زجی گرفت / زان خنده در سپهر ملایک گریستند / روح الامین ز رحمت آن نحس قرار است
زلال رشته خند دل خیرالانام ریخت / با داغ دل ز شورش زخم داری گرفت / بر طشت زر چو لاله سر ... بخون فرو ...

طاس فلک ز بس لب حسین گشت واژگون   بر روی آب روشن که تر جم به جوی حسین   چون چشم صراحی دیده پر خون گریست

زین العبا که کوه بلا را بدی ستون   اشکی چو رود دجله به آستین گریست   گر شرح گریه همه اهل حرم دهیم

گویم چنان ز زینب مظلومه چون گریست   پس امر کرد که سر مبارک جناب سید الشهدا علیه السلام را

از زیر تخت بر داشتند و بر روی تخت زرین پیش دست آن بی بخت گذاشتند آن لعین چوبی که در دست داشت

بر لب و دندان آن سید حق پرست میزد و بضربه که کفی میخواهد تنها بی ادبانه آن حضرت را بار بار عتابش

بیک چوب از دو جانب سه جا شکسته رسما رو رشته آن مرد ار بد منظومه را آنچه رگ از یکدیگر گسلانید

و در حین چوب زدن از روی استهزاء و سخریه میگفت یا حسنه یمع نح تو تیمع نح نظرت

من اللحی ناحق بر دو پیش کیف رأیت الضرب یا حسین حاصل مضمون شعر اینکه ای آفرین بر این حسن خدا

آفرین بر درّ سیمین از رخ گلگون و جمال روز افزون نرگس و قد تو هویدا و درخشان شد

و در لطافت چنانست که لها بر و صفحه رخ رشی ار دیک کل رو یکه نمودار و عیان گشت

ای حسین چگونه دیدی ضرب را یزید را که ویران کننده خاندان هاشمیان است   زبان حال لمؤلفه

گفتم در ابنیه دنتو زیر نیستم   تو چون غزال وحشی رسیدی به نقصدم   از کشته در رسی کوه لله و تو قد

انداخت تو رد تو به پیرتم   من از تو صلح جستم و تو جنگ خواستی   اکنون سپس بگشت توی تا شکستن

انکه لم علیه ابی مبارک امام شهید از حرکات و هنوز چوب جفاش بر لب و دندان آل زنده

اطیاب بوده ناگاه کنیزی از کنیزان آنشریر با وحشت و اضطراب از بالای قصر آن پلید برآمد

دوفرار

و فریاد برآورد که ای یزید خدا دست و پای ترا قطع کند و جسم ترا بآتش زبانه بسوزاند قبل از
آتش آخرت ای ملعون لا ایشکی دندانهای حسین جگر گوشه فاطمه زهرا و علی مرتضی را پیغمبر خدا بارها
بوسیده و ادنی ایشکی لبهای را که از شربت شهادت شاهد بزم اصطفا شهد لقا نوشیده اند

رباعیه
دست ز زدن این سر بیدار   کار غم او رفته ز گردون قرار   خوار مدارش که عزیز خداست
نور دل فاطمه مصطفاست   از غم او خم شده پشت فلک   در فلک افتاده خروش از ملک
چوب زدن بر لب او چه زشت   لایق لعل لب او چوب نیست   خشک مبین منبع آب بقاست
عجز مدان این لب معجز نماست   مرده مگو ز آنکه بود زنده او   مصر تو بد زنده پاینده او
ز لب نوشین دم عیسی اثر   روح صفی جان مسیحا از این   بود همی حقه لعل و گهر
دو بسکه خضری خضر البرکات   تو مشکن این در دندان او   جان جهان باد بقربان او
چشم نداری ببینی عیان   جوش و خروش صف افلاکیان   گوش نداری بشنوی رازها
سینه درش جهته آوازها   آمده یکباره برگوش من   رفته از آن ناله ز سر هوش من
دیده یکی واقعه چشم کن   بینی اگر چشم تو آید برون   یزید پلید از سخنان آن

کنیز برآشفت و با کمال تغیر از روی عتاب و ستیزها و گفت ای سیه کام بی تمیز خدای تعالی
از بدن جدا نماید این چه کلام است میگویی و این چه فضول است که با این جرأت با من طریق
بادبی میپویی کنیز گفت ای یزید بدان و آگاه باش که من اکنون در میانه خواب و بیداری

بودم و بجانب آسمان نظر مینمودم ناگاه دیدم دری از آسمان گشوده شد و نردبانی از نور بجانب
زمین نازل گردید چنانچه پایه آن نردبان بزمین رسید دیدم دو جوان رعنا و خوش سیما که هنوز سبزه
خط در گرد گل رخسار ایشان ندمیده و در طرف گلستان عذار ایشان صد خنده ریحان نرسیده
و هر یک جامه سبز برنگ سبزه باغ رضوان بر پیکر نورانی خود درپوشیده از آن نردبان
و بساطی از زبرجد بهشت با خود داشته که نور آن بساط مشرق تا مغرب را فرو گرفته بود بزبان حال

لمؤلفه
کعبی که بود شهپر جبریل گر نثار اوراق وحی بسته و در روز نزول داشت
یا مسند رسالت خیر الانام بود کز فرش آفتاب برخ ابد از نزول داشت
یا بود فرش کعبه ایمان پر جبرئیل همراه دختران علی پای داشت
یا آنکه بود مسندش استبرق بهشت گر بهر فرش مجلس سبط رسول داشت
نی نی بساط ماتم شاه شهید بود کز عرش تا بفرش فرو از عرض و طول داشت

چون آن دو جوان از آن نردبان بزیر آمدند بتصفیه آن مکان شتافته
پرداخته و آن بساط را در وسط این خانه انداختند ناگاه دیدم مردی از آن نردبان فرود آمد
که آفتاب عالمتاب از رخ کثیر الانوارش در رفعت سر طره بودی و سرو یکتا از سرو زده قامت
دل آرایش دو تا مینمود پس چون فرود آمد بر روی آن بساط نشست و با آواز بلند ندا کرد که ای
پدرانم آدم و ابراهیم فرود آیید ای برادرانم موسی و عیسی نزول نمایید بزبان حال

لمؤلفه
آیید از آسمان بزمین ای پیمبران بینید حال عترتم از دست امتان
این سر حسین جگر گوشه من است کز جور اهل کینه چنین در زمان است
دردم همین نه که زپیکر جدا شده سوزم که خاک کوچه و بازارها شده

باشند

باشند این زنان همه دختران آل   مرغان پرشکسته آشیان آل   کاینسان ذلیل و خوار در این بزم

دو سه گیر   در دست اشقیا جفا پیشه شریر   نالم همین نه که ندارند چادری وا حسرتا که در سرشان نیست معجری

از فتنه یزید پلید خسته خاطرم   این اجر رحمت من و مزد رسالتم   چون آن پیغمبران فرود آمدند ناگاه

زنی را دیدم با گیسوی پریشان و موی مشوش بر آن بساط ایستاده اما چه کابود که بگرید زنی دیدم شراره

آه جگر سوزش عالم افروز و نوای دلخراشش سینه غم اندوزش بسوزاننده تر از آهنگ نیم روز

مانند فرزند مردگان ناله رو در رودش بر فلک رسیده و جامه جان مصیبت بر رودش را بنیل

ماتم کشیده از چاک گریبان چاکش داغ سینه غمناکش نمایان و از موج دریای چشم خونبارش

پاره های دل داغدارش بر کنار دامان زبان نوحه سرائیش نوای وا حسیناه و فغان جوشش زدائیش

گوش گوش ندای یا قرة عیناه آن گنبد مینا رسید و دیدم که آن زن با آواز بلندی ندا کرد که ای پدران

حوا و ساره فرود آیید ای خواهرم مریم فرود آی و ای مادرم خدیجه نزول نمای ناگاه دیدم هاتفی

در میانه زمین و آسمان با آواز بلندی ندا کرد فاطمة الزهراء بنت محمد المصطفی و زوجه علی

المرتضی و ام سید الشهداء الحسین المقتول   بارض   کربلا

این زن که گیسو برید فاطمه خیر النساست   دختر خیر البشر بضعه خیر الوری است   [illegible]

مادر شاه شهید زوجه شیر خداست   سینه‌هاش ز رنگ آمده بر زبان   شعله‌هاش تا سما [illegible]

بهر عزیز حسین گوهر ناکش جبین   از تن چاکش جدا عابد بطن راو   خسته قید جفا

زینب نه یار او بسته دام بلا است پس دیدم که جناب فاطمه زهرا سلام الله علیها رو

خود را بسوی پدر بزرگوارش رسول خدا کرد و گفت یا أبت ألا ترى ما فعلت

أمتك بولدي الحسين ای پدر آیا نمی‌بینی که امت تو بفرزند دلبندم حسین چه کرده‌اند زبان حال

دف در دست تو چرخ بی‌وفا بگذاشت بزینه در دل خود حسرتی از جفا بگذاشت چنان ز ریشه برآورد دست کین زنهار

که شاخ گلبنی از روضه‌ام بجا بگذاشت حسینی که سرو قدش به صفای باغ دلم زبان فکند و بباغ دلم صفا بگذاشت

کشید تیغ بر اولادم از صغیر و کبیر بجز یتیم علیلم بکربلا بگذاشت بقصد آنکه بر اندازد از جهان نسلم

نهاد تیغ بر او هم ولی خدا نگذاشت پس از حسین من اندر حریم حرمتم کسی نماند ز نامحرمان که پا بگذاشت

بمقتل شهدا طفل ناتوان مرا کسی بدفن شهیدان سر جدا نگذاشت سکینه خواست بحلقوم بابا داغ کند

بضرب چوب سنان شمر بیحیا نگذاشت زگریه خواست دل خویش کند راحت هراس سیلی ظالم دعا نگذاشت

فبكى رسول الله بكاء شديدا او قبل على آدم عليه السلام وقال يا ابا آدم

الا ترى ما فعل الطغاة بولدي الحسين لا انالهم الله شفاعتي يوم القيامة

از گفتار جناب فاطمه زهرا رسول خدا بگریه در آمد پس گریست گریستن شدیدی و توجه

حضرت آدم علیه السلام کرد و فرمود ای پدر آیا نمی‌بینی که گروه طغات بفرزند عزیزم

حسین چه ستمها کرده‌اند حق تعالی در روز قیامت ایشان را از شفاعت من محروم کرداند فبكى

آدم بكاء شديدا وبكى كل من كان حاضرا معه حتى بكت الملائكة لبكائهم عليه السلام

بیل

پس حضرت آدم علیه السلام گریست گریستنی شدیدی و گریستند همه آنها و در حضور آن
بزرگوار لیس بودند تا آنکه از گریه ایشان فرشتگان نیز گریستند زبان حال لمؤلفه

تنها همی نه حضرت خیر البشر گریست | زان گریه جن و انس و ملک بیشتر گریست | آدم ز دشت زار ز غم چون حیدر گریست
یعقوب سان ز سوزش داغ پسر گریست | موسی چو سنگ طور بجانش شرر فتاد | عیسی ز غصه چون پسر پیر گریست
حوا ضجه ساره و مریم گریستند | خیر النسا ز همه بیشتر گریست | جسم حسینی بکرب و بلا در نظر ز دم
از گریه بر تن و از تن بر گریست | کاش بگریم پس جناب فاطمه زهرا سلام الله علیها سر مبارک

جناب سید الشهدا علیه السلام را برداشت و بر سینه خود چسبانید و روی خود را بر رخسار گلگون
او گذاشت و بزبان حال با آه سوزان و چشم گریان باین نوای حزین هزار دستان گردید لمؤلفه

ای چون آدم عیسوی کلامت | بر خوردار چه شد سلامت | لعل لب تو چرا است تا به
ای آنکه تشنگی بیانت | با من سخنی بگو ای مردم | از حسرت شکرین کلامت
آبی که بدید و دد حلال است | کرده است چه کافری حرامت | گر تشنگی اینچنین بیکبار
چسبیده زبان بکامت | جسم تو بکربلاست اینسر | هیهم بحبه سان شهید شامت
لیک جسم تو این سر تو اکنون | بر سر زنم از غم که دادت | تنها نه سرت ز تن بریدند
بردند عزیزم احترامت | نامیده کنیز دخترت را | آنکس که نمی شدی غلامت
دیر آمده ام بر تو زودم | برای رسیدگی پیامت | آن گیر مکو پریس دیده بقدر

هشتاد هزار نفر جوان ماه‌رو بر آینه رخ هیچ یک از ایشان غباری ننشسته و بر گرد ماه عذار ایشان

ابری هاله نبسته و در پیشاپیش همه ایشان جوانی است که در طرف باغ جنان چون سرو بر مرغزاری ایستاده

و گیسوان را گرد اکرده گلزار رخش رشک افزای شبستان اما در دست آن جوان ذی‌جاه حسن لوای سبزی است

همرنگ قبه خضرا و در کف هر یکی از آن ماه کان ذی‌جاه حسن لوای سبزی است همراه با شعله و اصطلاح

الله اکبر چون در رسیدند آنجوانان را به حرکت در آوردند و گفتند یا بارخدای صاحب هذه الدار

واحرقیه ای آتش بگیر صاحب این خانه را و برادران او را چون آتش آن جوانان زبانه کشید

ترا دیدم ای یزید فریاد می‌کنی و می‌گوئی الان الان و این المفر من النار یا ویلی در عجم از آتش سوزان

و بکجا گریزم از این آتش فراوان یزید ملعون چون این حکایت را از آن گبر شنید متوجه آن آزاده

صاحب تمیز گردیده و بانگ بر وی زد که یا ویلک ما هذا الکلام ارددت لا تخجلنی پیش اهالی مملکت

و رعیتی ای گبر چه گشتی حاصل اضغاث و احلام این چه کلام است که می‌گوئی می‌خواهی مرا در میان

اهالی مملکتم و رعیتم شرمسار و بدنام کنی پس امر کرد که آن عاقبت بخیر را از مجلس بیرون کشیده گردن

زدند رضی الله عنها الا لعنة الله علی قوم الظالمین مجلس سی‌ام در بیان بعضی از نصاری و یهود

ها در روز ورود اهل بیت سید شهیدان محمود و سرهای شهدای آل سعود در مجلس بزم عشرت مردود حضور داشته‌اند

مشتمل است بر چهار شعله اول در کیفیت حال راس الجالوت یهود در مجلس یزید مردود و مسلمان

شدن آن عاقبت محمود و کشته شدن او بحکم یزید پلید مطرود بسم الله الرحمن الرحیم

نحمدک

تمسک بمن دلنا على ولايته وولاية الاولياء الذين من والاهم فقد والى الله ومن
عاداهم فقد عادى الله ومن عرفهم فقد عرف الله ومن جهلهم فقد جهل الله وتمسک بهم
اجرى ودموعنا على الاجلاء الذين عرجوا معارج النجاح وتدرعوا بانفسهم الى
الجراح وتقلدوا بالسيوف والرماح وخيروا ببذل النفوس والارواح وصلى
ربنا وسلم على الاصل الاصيل والفرع النبيل والقرم الجليل ونجل الخليل الذي كان جديرا
بالتبجيل والذكر لعرفانه بكل التورية والتورات والانجيل سيد الانبياء وسند الاصفياء
محمد صاحب الوحي والتنزيل وعلى آله الصابرين على البلايا بصبر جميل سيما على ريحانة
المجروح وقتيل العطشان وسليب العريان والغريب عن الاوطان الذي قد سيف
اهل البيت واخر راسه بن الشقاء في السجود ونقل الى اسلاك النصارى وصوته الشهيد وجعل الله دار
الجنة والطاعة وان له بابه وبا الرسول من الان من والاه وحولا الكونين ابا عبد الله الحسين عليه السلام لمؤلفه

دوستان آید ابر چشم بین | سربسر با ناله آه وفغان | یکزمان گریم درین انجمن
بر حسینی یعنی برای خویشتن | چونکه او خود باب فیض حضرت است | گریه اش مفتاح باب جنت است
گریه ما بر حسین از بهر ماست | زانکه او مستغنی از این گریه هاست | آری آنکس راه ایشان قرب یار
گریه کی آید برای او بکار | گریه بهر ما ضرورت وجود دار | کز مقام قرب حق دوریم دور
او بها پیدا و ما گریم ازو | او چنانش آشکار است و عیان | ما بگو بیا تا زریش نهان

با بیا گرییم بر خود زار زار
زانکه دور افتاده‌ایم از یار
هر که خواهد قرب سلطان جهان
گردد اول آشنا با خواجگان
آشنا چون با همه خاصان شود
کامیاب از حضرت سلطان شود
همچنین در بیع دیوان الست
ثبت گشته قرب سلطان الست
پس بیا گردیم با صدق و صفا
آشنا با آشنایان خدا
تا بایشان آشنای حق شویم
قابل قرب حق مطلق شویم
آشنایان باب قرب حضرتند
چشمهٔ بحر ارای رحمتند
چشمه را میجو که نوشی آب
وادخلوا الابواب رمز این باب
خواهم اکنون با دو چشم خونفشان
آشنا را بر شما گوییم نشان
آشنا آن بیکس بی آشناست
کو بیابان مرگ دشت کربلاست
آشنا باشد شاه غریب
کز جفا کشته شده بی حبیب
آشنا آنست کز بیگانگان
تن بتش پامال اسپ مرکبان
گشت او صد پاره از تیغ و سنین
تا بدین سلطان مظلوم حسین
یاد دارم آن یک حدیثی سوزناک
از سر پیکر آن جان پاک
گوییم از آب دیده این خبر
با دل پر حسرت با اشک بصر
گفت دیدم روزی از سر دار آن
خواند قرآن با لب معجز بیان
تا شنیدم لرزه بر جانم فتاد
دل ز چشمانم بدامانم فتاد
بلکه لرزید از غمش اعضای من
دل فتاد از دامنم بر پای من
کاشکی این سر از آن تن از جوان
از سنان بردار و دفنش کن نهان
تا که کمتر این خلایق سر کنند
خوار و زار و شهر و بازارش کنند
دل مرا چون هادی این راه شد
آن سر از سر دلم آگاه شد
ناگهان دیدم که از نوک سنان
با چنین حالی آمد بر زبان
که فلان بگذر از این مطلب جانم

583

بر سر نی باشد این سر در حرام   من سرم را داده ام در کربلا   با لب تشنه در ره خدا

تو برو بگذار از آزارم کنند   خوار و زار در شهر و بازارم کنند   من سرم را بکنید بر دوش زنان

داده ام بهر رفاه دوستان   تو برو بگذار جولانم دهند   جلوه پیش چشم طفلانم دهند

خوار تر سازند هم این قوم لئام   در میان کوچه های شهر شام   که به پیشانیم سنگ کین زنند

بانگ هذا خارج من دین زنند   گاه سرم آویزند بر دروازه ها   که به دورم بر کشند آوازها

که زنند از کینه چوبه بر لبم   پیش چشم داغدیده زینبم   گر بصد خواری برآرندم بحجت

باز جو شد منزلم از بود حق   هر که خواهد عزت پروردگار   پیش خلقش خوار بی‌عزت شمار

پس دل از خوای عزیزی خوار باش   خاک پای طالبان یار باش   آغاز مطلب   صحیفه نگار تلل

صحیفه پیرایان روزگار و دیبار آرایش زینت نوازی تواریخ نوادر این دیر پایدار از مرویات زبور بیانات

اهل بیت اطهار و اکابر اعیان اخبار این زمان در صفحه بیان نگاشته اند که از جمله سرگذشتی

که در مجلس یزید پلید چنان حسینی شهید گذشت این است چون آن مجرم بتکده جبت و طاغوت

سر پر نور آن نجم کعبه لاهوت را بمجلس خود خواست جمعی از علمای یهود در آن مجلس حضور داشت و یکی مرسوم

براس الکالوت بود و المراسم در ظاهر او عقیده کفری بر بت پرستی   در باطنش صحیفه ایمان نگاشت

در دیده شهود یهودی لیک   اسلامی آن حجت شهودش بغیر داشت   از نسیاق احوال این ... الکالوت

چنین هویدا بود او در میانه یهود جمعی بود بزبور الف و صلاح و سداد آراسته و از سرحلی تعصب و لجاج

وعناد بر خواسته و در استقرار کتب انبیا بحری گرشیده و از بهر سیمای استعداد ایمان اندوخته

و در بهر با بوی سبزی پارسی بهشت آمیخته در ظاهر اخبار صوم یهودان را قسیس و در باطن ساجد

قوم مسلمان را در بوره تا بستیس دلش در دریغان سلاسعه کعبه ایمان نموده و سینه اش در صحرا

ترسایان حظ نماز مسلمانان نموده لمؤلفه از شمران قدم برده برون قرون بفعر خرگاه دل از تکلف تعصب بر نفعر

ره سوی بهشت وی افکنده برگشت نعل سمند همت خود واژگون بغیر آن یهود باطن مسلمان

در مجلس یزید نامسلمان نشسته بود و تماشای آن آستانه محفل آن بی ایمان میکرد که ناگاه دید ملاعین آن

ولد الزنا بر آن بیحیا طشت طلایی آوردند و در پیش تخت آن بدبخت بر زمین نهادند چون ملاحظه کرد طشت

زرکه در میان آن سری دید که لمعان نورش از آن طشت طلا بر طاس لاجوردی بلا تابیده

و مانند گوی مرجان سر از سر بخون خویش غلطیده لمؤلفه چو سر در طشت زر چون آفتابی

ز خون بر روی او گلگون سحابی لبش از تشنگی چسپیده بر لب گلویش تا بلب از خون لبالب

دهان خشک او آتش فروزی زبانش چون کباب نیم سوزی جبینش خاک از بی شعف

محاسن پر ز خون مخضب برابرویش خطی از خون کشیده که این قوس قزح گلگون دمیده

دو چشمش را ز آن در خون تبعیر چو زخم نور مژگان بخیه کرده چو صوت طفلک نشتر تیزی

بنور آن بخیه را از بیم دیدی نگه گویی بطفلان خویشش روان گشتی ز تیکش جبینش

رو اس الهالکین از ملاحظه آن منور حیران و مبهوت بود گویا با خود اندیشه مینمود سبحان الله این سر

بر سر

به پیکر از گدا این فلک حباب است صنور رخسارش فروتر از نور آفتاب است زبان حال للمؤلفه

یا رب این سرو روان از بهشت است — قرص خورشید بود یا قمر است — آدمی زاده بایں حسن و جمال

نه بخلخال نه در پا حجر است — دل ز من برد خدایا این سیر — از که باشد ز ملک یا ز بشر است

روی او باغ بهشت است مگر — که لبش چشمهٔ شیر و شکر است — مشک این سر زمی یا ز ختن

یا ازین هر دو یکی را پسر است — ز این سر اندر سر سودائیان — همین سر که هوای دگر است

سرم این سر که گرفته است به تیغ — دانشش فتنه در زیر سر است — ز آن سرم آخر رود این سودا

که ز شورش چه دلی در سر است

راس الکابوت در همین اندیشه بود که ناگاه دید یزید پلید چوبی از خیزران طلبیده مشغول اذیت آن سر مقدس گردید با همین طریق که آن چوب را مکرر بر لب و دندان آن سرور میزد و میگفت چگونه دیدی ضرب دست مرا ای حسین راس الکابوت چون این حالت از مشاهده نمود با آنکه یهودی بود دلش بدرد آمد گفت ای یزید ترا بخدا قسم میدهم بگو این سر مبارک از کیست که من سری بهتر ازین و لب و دندانی پاکیزه‌تر ازین ندیده‌ام یزید گفت این سر حسین ابن علی ابن ابی طالب است و مادرش فاطمه زهرا دختر محمد مصطفی است راس الکابوت گفت پس چرا او را کشتی و حال آنکه دختر زادهٔ پیغمبر شما است زبان حال للمؤلفه تو میگویی که وی فرزند بتول است

بتول اندر نسب بنت رسول است — بکشتی پس چرا آمد سزاوار — ازین سرم خدا را یکبار اورا

کسی را کو بود جدش پیمبر — کسی را کو بود زهرا اش مادر — چسان بر روی تو ان خنجر کشیدن

سرش را این چنین از تن برید   خدا برگشتنش با به رضا نیست   چنین قاتل نخواهم تخم ربانیست

نایم کرده صد بار اهانت   که را از نسب یا ز غواست   یزید حرامزاده بانگ بر روی

زد که وای بر تو ای یهود کشته شدن او سبب این بود که بر من خروج کرد و دعای خلافت

نمود زبان حال   باز با آن خسی بود بیعت خود خوانده شد   تخم صلح و آشتی در ملک واقع شدی

از غرورش در خلافت کردن چنان بار خلاف   تا ز جا برخواست می در جای خود بنشاندمش

راس الجالوت گفت ای یزید او بر خلافت از تو سزاوارتر بود زیرا که او فرزند پیغمبر است و فرزند

البته در میراث پدر بر همه کس مقدم و اولی است زبان حال المؤلفه اگر تیغ بر سر هی سزا از سرم

زراتی نجا اکنفس نمیکردم   بدان با بر خلافت وی از تو اولی بود   در این سخن نجات است شبهه در نظرم

در اولیت خود با دلیل و با بیان   هزار حجت اگر پیش آوری بدرم   با وجود پسر برود ارث او پدر

چه حجت است که باشد ازین صحیح ترم   ای یزید چه بسیار عجیب است امر شما بدان و آگاه باش

که من از اولاد داود پیغمبرم و در میانه من و داود علیه السلام بیشتر از سی پشت فاصله است و با وجود

این یهودان مرا بنوعی تعظیم و احترام مینمایند که خاک پای مرا برسم تبرک بر روی خود میمالند

و بچشم خود میکشند و تزویج و نکاح نمیکنند مگر با اذن و پیغمبر شما دیروز از میان شما رفته است

و شما امروز بر فرزند او تنگ گرفته اید و او را کشته اید و حرم او را اسیر کرده اید و ایشان را

در صحراها و بیابانها پراکنده نموده اید قسم بخدا که شما بدترین همه امت هستید و شریرترین همه خلق

زبان

زبان حال المؤلف میانهٔ دو داوری پدر چنین است که قدر مهر پدر از فرزند زاده چو نیست
مرا که حرمتم از پی پدر بود دیگر یهود خاک قدوم کنند گاه بصر بهر کجا که روم پی نهند پایم
همه چو بنده و من از همه چو مولاام شد از جور و جفای گروه کافر کیش بریده باید سر زاده پیمبر چون کیش
نموده اید اسیر ستم عیال شر را گرفته اید سب راج ملک و مالش را همین نهان ز افغان دل که ارشند
محمد عربی را نژاد و نام مپسند که اینچنین همه با هزار درد و الم نشسته اید میان گروه نامحرم
ببین زبیده بان ز قهر زینتان برو که دست خویش نموده ز شرم حائل رو نبوی این سر پرنور حسین اطهر دیدند
اثر شراره آتش سنگ خاره کند چکرده است و اینگونه خوار در بر است نبیرا اینکه زد در زینه بهتر است
بهان جلن پرستاده است پای در زنجیر بگرد وی نفیه یکه چو دختر کان اسیر نقیبی رتبهٔ فرزین از کلوهای است
که نور روی از شمع طراز فرد نشست نیاید بنظر گردی اولوری ز چشم تست نه از نور او چراغ دیگری
چکرده است که پاشی بقید و زنجیر است نبیرا اینکه علی است و از زوی سبکبار است نکرده هیچ گنه با الله ای علی ای دادگر
نبیرا اینکه بود سبط احمد مختار اگر گناه وی این است خاک بر سر تو نشنیدست نغرای زنده دار تو
که امت نبی را گناه میدانی ره دلالت و هدایت را ز تو جاه میخوانی چه بس ان با نبیهٔ کفری تنی
مسیحا نیند خداگواست که بهتر ز بت پرستانند یزید پلید چون این سخن از آن اسیر کاملی شنید
بانک بروی زد که یا ویلک لولا تغنی عن یزید لک لسنه الله قال من اذنی معاهدا فکنت خصمه یوم
القیمة لقتلتک ای یهود وای بر تو اگر پیغمبر خدا انکه بودی و هر کس آزار کند اهل بیت را از بهار من

در روز قیامت دشمن او خواهم بود هر این را که بشنیدم راسی اکلوت گفت یا یزید هذا عیبک لو
لالک یکون الذی خصمه ... الا یکون خصمی قتل ولده
ای یزید این سخن جناب پیغمبر فرموده است بر بهان حقیت و شقاوت تست نه دلیل شفقت
و طاعت تو ای عزیز کسیکه بر ... اگر با تو خصومت کند در خصوص کشتن
فرزند عزیز خود با تو دشمنی نکند که این گفت دید اختیار از جای خود برجست و با چشم گریان
روبروی آن سر مبارک ایستاده و بزبان حال میگفت للمولفه پس بر صفحه رخسار مرکب سرشک خونین

ز آتش خجلتی خویش بدیدی ماه پروینم | فتاده بر سرم در راه تو بودی جان بازی
خدارا یک اشارت تا سپارم جان شیرینم | مسلمانان را کشتند من بهر تو میمیرم
یهودم من نمودم من و کتاب انجیلینم | ببین با چشم خواری سوی من از کافر مهرت
چو با چشم خوار این کافر گنه پامال گل چینم | بگیر از جرا دستم من از اسم یهود آما
نه کافر کیش همچون این مسلمانان بد دینم | ز محصول شفاعت در قیامت چون زنی خونم
ز کاتش را ببخش که من بسیار مسکینم | بذاری پای ایشان تا نهم سر در کف پایت
از این حسرت کباب این دل ناشاد غمگینم | ولی رویم ز مژگان خاک سازد طفلکانت را
بود کاندر لحد آنگاه گردد خشت بالینم | ز گلزار جنابت تنگ آمدم ای روح روانی
که بین دام صیاد است یا چنگال شاهینم | نخواهم زنده دیگر در این دیر خراب آباد

دلم در اضطراب است ای حبیب ترسا ... گفت یا ابا عبدالله اشهد لک عند جدک
انی اشهد ان لا اله الا الله و ان جدک محمد رسول الله ای فرزند رسول خدا شهادت
ده از برای من در نزد جد بزرگوارت محمد مصطفی که من شهادت میدهم بوحدانیت خدا
و اعتراف مینمایم بنبوت جد تو خاتم الانبیاء و بدین اسلام گرویدم ... هاتف خارج از شیخ
ملاعنه بدرید فقال له یزید لعنه الله قد خرجت من دینک و دخلت فی دین الاسلام
فقد برئنا من دینک پس یزید ملعون گفت ای راس الکاب حین فرقی از دین خود دا
شدی و در دین اسلام هم اینه خارج شده فرمود او را امان دهید و زنهار ... در کشتی تو از برای ما
عذری ظاهر بود این گفت و امر کرد که آن عاقبت بخیر را بقتل آورند آنگاه با برادر خیل اشرار جمعی
از جلادان خونخوار بکباب کباب آشنا نمودند و بیهوده او را از مجلس بیرون کشیدند آن تازه مسلمان
در حین کشتن جلادان روی خود را بجانب سر حسین مظلوم کرده گویا بزبان حال
میگفت لمؤلفه استاده ام بر درهای جانم تا از دل و جان بر فشانم از خود دگر نشستم در کام دل

ایکام دلها برخور سانم | از شوق در اضطرابم | کم گشته سالهاست را فشانم
حال دو فرزند زارم حیرانم | سیلی حسن من بر آستانم | تا که بکوی احسن زبانم
رخش مرا لاله رنگ | دیگر که جز تیغ گرد عنانم | این کشتن تن دام تبر زبان
ای از بر تو بر آشیانم | حقت دامیدم ایک استانانم | تا داد خود را از دل ستانم

خون می ریزد دل در گفتن تو بندی چه پاره بر دیده گانم بگذار یکدم رویش ببینم

بن نگاه آخر زمانم چون زنده کاهی در این حالتست منت خدا را کز گشته گانم

پس آن تازه مسلمان پاک اعتقاد را از مجلس آن لعین کافر نهاد بیرون کشیدند و به زخم سیاط

رهانیدند رحمه الله علیه و علی محبین احباء الحسین و لعنة الله علی جمیع اعداء الحسین علیه السلام

مشعله دوم از مجلس سی ام در کیفیت حال جاثلیق نصاری در مجلس یزید ولد الزنا و کشته

شدن آن اشعار تمنه در زیر چوب آن بیحیا

بسم الله الرحمن الرحیم

باز از نوای حجاز حسین دارم اندر سر هوای شور و شین روزگاری بود کز جور زمن

طوطی نطقم نبد لال از سخن بلبل را هم رحم از باغ داشت بلکه با غم آشیان زاغ داشت

طایر طبعم ز دام جسته بود دام الاندیشه زبانم بسته بود غیر نومیدی نمی‌دیدم رسد

ناگهانم از حسینی آمد مدد باز شد بازم زبان بر گفتگو باز آب رفته ام آمد بجو

گفتم اکنون زکفتنها صد است زانکه از امداد شاه کربلاست ای دریغا آن شه والا جناب

کشته شد لب تشنه با چشم پر آب ای دریغا کز جفای کوفیان آن سر نورانیش اندر سنان

آمد به پیش ای دریغا خوار شد خوار از شهر کوچه و بازار شد ای دریغا نزد لعین این لعین

بر لب آن نازنینش چوب کین یادم آمد سر گذشت گریه خیز زان لب شیرین خوبان حجیز

چون سر نور آن شه بشهید تیمر حج بهناد در زیر نه ید لا لا نیس فاسقان فاجران

بود چوبی در کفش از خیزران   دمبدم میزد ز روی خشم و کین   بر لب و دندان آن سلطان دین

میزد و میگفت استهزا کنان   این حسینی الحق عجب سر زدستی   سخت دندان و لبش بس نیکوستی

بودم از دل گرچه جان خصم او   خشمم آمد زین لب و دندان او   آمد از در چون درین گفتار او

یک نصاری پیش بزم آن یهود   راهبی در کنشته دانا دقیق   پیر سال و دیر و دانش جا عتیق

دید چون آن سر که پس رفتار یزید   با سر آن پیکر شاه شهید   گفت برگو ای یزید این سر ز کیست

گفت ای سرور این سر یک خارجیست   گفت او اندر کجا ماوی داشت   گفت اندر شهر بطحا جای داشت

گفت این سر صاحبش را نام چیست   گفت نام او حسین ابن علیست   گفت باشد مادر او را چه نام

گفت زهرا دختر خیر الانام   گفت ترک قتلی از چه سر شده   گفت قتل خارجی واجب شده

کرد چون زین خروج او را عجب   گشت او را عالم این یاد   چون شنید این ماجرا را آن عتیق

در انگشتش گشت همرنگ عقیق   برکشید از سینه آهی سوزناک   سینه کاوان بر سر خود ریخت خاک

گفت ای بی‌رحم و سنگین دل یزید   چوب بردار از لبان این شهید   سر که این پیکر از درد آن خطا داشت

خاصه این سر کاندرو سر خداست   بشنو از من داستان زان اشتر بار   ورنه بینی زود بلا گیر گر

داستانی دارم از پیش گری   گر بود بخت چو شکر دش کن   بعد از آن در کلیسا ام ایستادم بخواب

خواب دیدم عالمی پر انقلاب   ز انقلابات زمین در ولوله   و ز زمین تا آسمان در زلزله

من ز حیرت گشتم زان ماجرا   که نظر بر ارض و گاهی بر سما   ناگهان دیدم ز طرح آسمان

مردی آمد بر زمین فغان کنان
گرد او فوجی ز عالی گوهران
واحسینم واحسینم واحسین
من چو دیدم آنچنان حال حزین
ان هذا لکله شیئی عجیب
گفت شاه تخت لولاک است این
این ابوالقاسم محمد مصطفی است
این رسول الله و ختم انبیاست
این کسان کافرشته نوری فلک
آمده بهر عزای شاه دین
تا ز خواب خویش چون بیدار کنم
بانگ بر زد که نصاری چه دید
آیتی از کلیسای کشیش
مغز کافران پای در دار کنند
کین نصاری را بتیر و خشت کشید

روی او تابنده چون خورشید منیر
چون بگرد ماه تابان اختران
دیگران با ناله گفتندی تمام
از کفم شد طاقت صبر و شکیب
از یکی زان مردمان کردم سؤال
باعث ایجاد افلاک است این
شاه تخت لولاک است این
آنکه بر سر منبر بند باشور و شش
قدسیان آسمانند و ملک
چون شنیدم این سخن جستم ز خواب
خفته از خواب بیدارت کنم
خواب فی اضغاث و احلام این
تا نترسانی مرا ز احلام خویش
این بگفت و کوها جنبید و دست
گر فضولی کرد در خونش کشید

بلکه خور از مهر روی است منیر
هر زمان منقبت او با شور و شین
وا اماه وا اماه وا اماه
گفتم از حیرت بحور با اضطراب
کی برابر کیست این صاحب جلال
این رسول الله و ختم انبیاست
باعث ایجاد افلاک است این
هست با تعداد فرزندش حسین
از سماوات العلی سوی زمین
سوی او گشتم روان با اضطراب
چون شنید این داستان از زبان
حرف خود را آنچه گوید خام این
حالیا گویم که آزاری کنند
سوی جلادان خون خوار خطاب
زان خطاب آلات حرب انگیختند

288

بر سرش از چار جانب ریختند   میزدندش آنقدر سنگ و چوب   بر سرش که تا زبانه گاه چوب

کشتگان بردند تنش آن ماه را   دردی از صدر ایوان با ...   در رگشش آن لقای سعید

گرد رو سوی سر شاه شهید   گفت ای سلطان مظلومان حسین   ای شهید بی سر و سامان حسین

دیده بگشا حال زارم را ببین   دیدگان اشکبارم را ببین   اینکه مظلوم من مظلومیم

بنگر این مظلومی و محرومیم   بهر تو ای قربانه کوی وفا   بیکس از دشمنان آن جفا

ده گواهی ای شهید تشنه کام   نزد جدت حضرت خیر الانام   اینکه کردم دین اسلام اختیار

کردم از دین نصارایان فرار   قول من اکنون خدا بشنو که ات   اشهد ان لا اله الا الله است

کردم اقرار که حق یکتا هستی   قادر و قیوم و بیهمتا ستی   هم محمد هست خیر المرسلین

هم علی باشد امیر المومنین   چون یزیدان نابزیر از ممیق   این سخن را شنید از حال شقیق

بر دلش بر حرف او نیشتر   خشم او از پیش شد بیشتر   بانگ زد که قوم از قصد ممات

اضربوه بالسیاط المهلکات   برکشیدش از پی تیغ زبوت   کاین پی دفع خمار خواب است

زین خطاب آن قوم بیداد گر   کوفتندش مغز و بشکستند سر   خورد کردند اعضای بنفوذ

از ز چشمش پای تا سر خون دلی   چون ز پا افتاد آن مرد سعید   یک تبسم کرد و گفتا ای یزید

من شدم بر جنت کام رسان   تو برو خواهی بزن خواهی بزن   دیدم آنگه رسول از ...

ایستاده با صف روحانیان   دارد او لبریز کف با جبرئیل   جامه از نور و تاجی از طلا

کردیم آن پیشوای عالمین آن محبت کیش فرزند حسین غم مخور گر جان تباراج آمدی

لایق این جامه و تاج آمدی ایستاده اینچنین در انتظار تا ترا سازم قرین اختیار [illegible]

بر نهم این تاج زر را بر سرت وین قبای زر را اندر برت دست خود خواهم

تا ز جام وصل مدهوشت کنم هر که دارد مهر اولاد نبی از بود فردا رفیقم در جنان

این بگفت و از سخن دم در کشید مرغ روحش زین شبستان پر کشید بیدل ار خواهی بهشت جاودان

گریه کن دایم بشاه تشنه‌کان

مشتمل بر کیفیت احوال عبدالشمس نصرانی که برسم سفارت

از نزد پادشاه روم نزد یزید پلید آمده بود در مجلس یزید از دیدن سر امام

مظلوم اظهار اسلام نمود بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین و دود پر استانیم که و ... آل رسول را

معراج ... نصاری و یهود و ... اولاد ... را معیار کافری سلمان ... زی

و از ... دوستان ... آشنا ... را با ... جان باز

گرد ... انبازی ... جای ... گمراهان ... را مانند سالکان

مجذوب ... سالک ... بیگانه که ... آشنای بیگانه است ... آشنای

است و هر که بیگانه آشنای است ... بیگانه است محروم از رحمت ... است

اگر کسی بخدا ... هزار ... کند ... سجود بدل ... از ... خدا

سجود ... عبادتش نشود ... هر ... در ...

کرد

گرفت اهل ولا را خدا ز حق جهان   دران دمی که الست بربکم فرمود   وجود نقطه ایمان بخط پیوست

که خط ار نبود نقطه را کی است وجود   در آن ندا که ولایت نور ایمان است   بود هر که شک آرد یقین را بی جهود

صلوات و سلام متعاقب و متوالی بر پیغمبر ذی المناقب و ذی المعالی و آل و اولاد و اعاظم و اعالی

باد که هادیان سبیل رشاد و شارع قبیل عباد و مقتولان طریق وداد و بند و جان تیغ اهل عناد اند

خصوصاً بر قربانی کوی وفا یار و سر باخته شمشیر جفای اعدا جناب ابی عبدالله الحسین ع که آن بزرگوار

بلا کشی فروتر از جمله بلیات و مصیبتش عظیم تر از همه مصیبات است سلام الله علیه و علی جده و ابیه

و امه و اخیه و بناته و بنیه و اصحابه و ناصریه و شیعته و موالیه و لعنة الله علی اعدائه و مخالفیه اللهم العنهم جمیعاً

و عذبهم عذاباً فظیعا **لمؤلفه** باز داغ گلرخانم تازه شد   بلبل طبعم بلند آوازه شد

یاد گلزارم بود از دل قرار   بیقرارم چون بلبل زار زار   گلشنم آنجا است کاین حزن بری

چشم هر کس تشنه اش چون بدر   گلشنم جایی است کان گلرخان   آن شکفتند و بیداد دید جان

گلشنم آن تست کز پیکان تیر   آن گل شنیده به هر بادی به پیر   فاش گویم گلشنم آن گلستان

گلستانم کربلای پر بلاست   گلرخانم غنچه گال با داغ و بلا   لاله گون داغ گلزار یقین

کشتگان تیر و شمشیر و سنین   اکبر ناکام و عباس حسین   یادم آید لب محبان ز ...

روز عاشورای اولاد بتول   که از آن روز سینه دلی سر گذشت   کاندر آن بر آل پیغمبر گذشت

داد از آن روز کربلا آن تیره روز   نیم روزش روز محشر را بروز   یکطرف خونخوارگان در جهله

یکطرف خونین دلان در زلزله | یکطرف شور و نوای العطش | یکطرف طفلان کوچک کرده غش
یکطرف مردان بچشم چاک چاک | او فتاده یکطرف بر روی خاک | یکطرف زنها بصد افغان و تپش
سینه کوبان در خروش و وا عزیز | یکطرف قاسم بسر [illegible] | کشته زیر سم اسبان پایمال
یکطرف در خیمه با آه و فسوس | کرده گیسو را پریشان نوعروس | یکطرف عباس گلگون پیرهن
هر دو بازویش جدا گشته ز تن | یکطرف زین العبا نالان علیل | خفته در بستر بصد آه و فغن
یکطرف اکبر فتاده خوار و زار | پیکرش با زخم افزون از شمار | یکطرف از هوش رفته مادرش
بسکه گردیده مدور پیکرش | یکطرف در قتلگه سلطان دین | زیر شمشیر سپاه مشرکین
یکطرف زینب بصد وا اخاه | خورشیدی خفته در ارض زمین | زین مصیبتها همه جانسوزتر
قصه دارم ز سر تا پاش تر | داشت چون ماه فلک گشت تمام | طفلک شیرینی عبدالله نام
آمدی از [illegible] | چشم او دیده بشمشیر و تیر | چون پدر را زیر تیغ و تیر دید
زد بسر از خیمه بیرون دوید | پا برهنه سر برهنه با فغان | سوی او افتان و خیزان [illegible]
وا ابا گویان بصد افغان و شیس | رفت تا بر نعش بابش حسین | چون پدر را دید مهرش شد او
خویش را افکند بر نعش او | شاه دین از خاک فغان بردار سر | روی او بوسید و بگرفتش ببر
خواست گفتن با یزیدیان گفتگو | گریه گردیدش گره اندر گلو | تا نموده بد غم دل را بیان
بالای گفت وا فقد ولزبان | ناگهان یک سنگدل خونخواره | خصم بیرحمی زدی او را ه

آمد بر

290

آمد و خصمانه با زورش گرفت | زد یکی سیلی و گیسویش گرفت | از کنار شاه بیرونش کشید
کشتگان بر خاک همره گشته کشید | پیش چشم شاه دین آن تیره بخت | کرد طفلش را سر از پیکر جدا
چون جدا دید آنکه از پیکر سرش | دست خود بگرفت تیغ حنجرش | چون کفش از خون او لبریز شد
ناله زارش شرر انگیز شد | ز آتش غم سینه‌اش آمد بجوش | پیکرش لرزید و کرد از دل خروش
از کفش افکند خون را بر سما | وز جگر نالید و گفت ای کبریا | چون ندیدستی بصحرا در بلا
روز محشر چهره گلگون کنم | رو سفیدم ساز در روز قیام | خود بکش از ظالمانم انتقام
ای امان از چشم گریان حسین | وی فغان از آه پر سوز حسین | ای مسلمانان چنین ظلمی که دید
یا چه گوشش اینگونه بیدادی شنید | هیچکس دیده که طفلی خونجگر | سر بریدندش بپیش چشمان پدر
جز حسینی که ظالمی از خشم در | کشت طفلش را بپیش چشم در | جان فدای آن شه دل پر درد او
بینوا از واقعات کربلا | گفته بسیار در بزم عزا | گرچه اینجا بیش نتوانی کم کن
باز ذکر واقعات اتمام کن

آغاز مطلب سخنگذاران ... و درگولان عیسوی نفس و ارقام اخبار رهائی بیت رسول امم و احیای آثار حزین ولادان عیسی دم با دم معجز بیان زبان قلم ترقیم این رقم با طراز معجز عیسی مریم پرداخته‌اند که چون مختار ... بسیار جور و بیداد نموده و بنیاد عیش اولاد سعید محمود ... احمدی ... خاندان محمد ... روانشاه دودمان حیدری ... بر سر مبارک سید جوانان بهشت را در انجمن شهود دوستان روزبه سرشت اخضار نمود در این هنگام ...

و برسم سفارت از جانب پادشاه روم نیز دو آنگیس متوطن آمده بود و در آن مجلس آن شوم و تیمم امام مظلوم
حضور داشت و آن سفیر پادشاه روم بود در ظاهر متلبس بلباس ترسا و ملاذ دیر و کلیسا اما در باطن
از تابعان ملت اسلام و پیروان حضرت خیر الانام **لمؤلفه** از کفر تن و از دین داشت

در ظاهر اگر آن باطن ایمان داشت | زان خاج کشیش قوم ترسا | زین سبحه کیش مسلمی داشت
در سلک مسیحیان به ظاهر | مهری چو کلیم با آستین داشت | چون مؤمن آل فرعون
دین از نهان زیر کیش داشت | بالاتر از آنچه داشت این بود | کو نام ز ختم رسلی داشت
جو داشت از فلک کینه ناز | چون مهر حسینی از زمین داشت | چون سر مبارک امام دین را

در پیش دست یزید بی‌دین بر بی‌کیر اشتند آن لعین دست درازی از آتشین عذار و روی بر آورد
و با چوب خیزران شروع بآزردن لب و دندان مبتجل آن سرور کرد و خطاب بر خرافات کفر
آمیز و ترهات آتش انگیز زبان گشود **لمؤلفه** دید بآن سر خود سر جهان آسایش

لب گشود آن سگ خونخوار با شهر آشوب | گاه می‌گفت حسین کو و دیر ینشه | گاه گفتی بحجابی هر حرام انشی
گاه می‌گفت که بابت بجز از سر آشوب | تو در آنجا که بدی آنم که تلافی بابیت | گاه می‌گفت چه ...
نمی رفت گزین حکم زمره بابای آتشت | گاه با قهقهه می‌گفت بسیار ... | این بابه که ماند بحجاب ...
گاه می‌گفت حسینی کیف رایی ضربی | لم لم تهرب الی جدک من ضربی | گاه می‌گفت که دیدی ...
روز ... اولاد ... | گاه زین سخن کفر و کینه | ...

گاهی

گاه سوی اسیر طرف نظر افکندی   پس از نگرانی وزدی لب خندی   یعنی این پرده گیانند ترا تا

پس چنان خیره بیچ در روید بشو   دختران اند که همه بیمارند و اسیر   در بر بر منکر و دیگران

خواهرانت که عزیزان همه اند صیادند   خار مانند اسیران حبش تاتار   این مکافات زبدر داده جزا

هر چه دارد عوض از گلشن تاتار   آن نصرانیه سلمان نظرش بر سر مبارک سرور تشنه لبان قهار

بی‌اختیار ناله آتشبار از جگر کشید و صیحه دل خراشی از دل برآورد و بهای های گریستن آغاز کرد
و چنان دلنوازانه میگریست که اشک دیده گان نشان مانند باران از عارض محاسنش بر طرف دامانش
میچکید مجلسیان یزید باین تعجب و حیرات مانده با خود میگفتند بزبان سبحان الله لمؤلفه

نصرانیه غیور کجا و حسین کجا   پرورده دیر کجا و رو نبی کجا   تو بان شوم را بحکام حرم چه کار

سوز و گداز این عجمی بر عرب چرا   بیهوده گریه راهبان بر نبی چرا   نصرانیه از وجنات حال این

دریافت که گریه او بر امام غریب در نظر آن ناسلمانان بسیار عجیب آمده است از نیکه او نصرانیه با قلب
ورا نمیع را نیافته اند مصیبت آل پیغمبر محمود بهر ذی روحی اثر میکند از اینکه وجود هر موجودی از پرتو آفتاب
وجود ذی جود آن بزرگوار است لمؤلفه اگر نوری اگر ناری اگر ترنت و اگر پیا   اگر مؤمن اگر کافر اگر مسلم اگر
لیکن بعضی باعتبار واقع شدن در سایه استعدادات مظلمه خود اگرچه با آن نور مستفیض از فیض وجود هستند
اما مستنیر از آن نور نیستند مانند کرم صاحب آن گروه پس مصیبت آل پیغمبر بر هر موجودی اثر میکند
لیکن بعضی بعلت قصور از ادراک آن ملتفت نمیشوند با غیر من لمؤلفه بنور مصطفی و آل او دادن

وجود هرچه در این نه قباب است | اگر پیغمبر و آتش نباشند | محیط عالم امکان سراب است

بایشان هر یک از نوری و ناری | ز فیض حق ز هستی بهره یاب است | بایشان زنده هر زیبا و زشتی

اگر مرغ بهشتی یا ذباب است | وجود نیک و بد زیشان ثبات است | نمود خار و گل هر دو ز نیت

نباشد عیب آب از زشتی خار | که هر چیزی باصحاب ادراک است | بد اصلان ممکن نیست نکوئی

که اصل بد نکوئی را حجاب است | بدی هر زشت را اصل آن است | وجودش با محمد بوتراب است

سواد سایه از دیوار خیزد | وجود او نه تاب آفتاب است | القصه چون نظر از نعمت ایشان

ملاحظه نمود با چشم اشک آلود لب بتکلم گشود که ای زندار صاحب این سر حکایتی دارم در گریه
چنین می اختیارم بدان و آگاه باش که من سالی برسم بزرگان بمدینه رسول خدا رفتم در سنه
که هنوز آنحضرت بار رحلت بجای سرای جاودانی نبسته بود و از محنت سرای جهان نرسته
بود چون در تفریح تجارت خود قرار گرفتم شوق دیدار مبارک آن بزرگوار گریبان خاطرم را کشید
آستان ملایک پاسبان دار الامان آن زیبنده سریر اصطفا کشیدند و نسیم اراده ام بشمیم امید
بهدیه مرغوبی در آستانم جانم از برای آن محبوب خداوند تبارک رسانید و بتیز بهمیم گریبان ازکف
بتو قم رها نمیدید لهذا ای از صحابه بزرگوارش سؤال کردم که کدام یک از تحفه و هدایا در نزد آن حبیب
حضرت ذو الجلال محبوب تر است و از نفایس بر آن شاه چه مرغوب تر است تا من از آن دست
آویزهای قبول بآستان جلالش گذارم و هدیه دل و جان از اخلاص برم وصایش بسیار گفت

ای نصرانی در نزد آن سرور بعد از تسلیمِ مشک و عنبر از همه هدیه‌ها محبوب‌تر است از آنکه طیب را
در مزاج طبیب امتزاج است و در هر تحفه مرغوب‌تر است للمؤلف بار جمله دستاویز محبوب‌تر داد
پیمبر مشک و عنبر از خدا خون شهادت را ولی پیغمبر و آلش برای خود پسندیده یکی جور و دیگر اذیت را
یکی درد و مشقت را پیمبر خود پسندیده ز جور قوم خونخوارش قرار از سنگ نالوف بری در آخر را
پسندیده است بعد از مصطفی خیر النسا خود بروز آن درد و محنت را شبها اشک حسرت را
علی بر خود پسندیده شکاف فرق تا ابرو که از خون سرش رنگین کند محراب طاعت را
حسن بر دل پسندیده جوان مرگی ناکامی چه عباس از بدن افتاده بازوی شجاعت را
پسندیده است قاسم با مراد رنجهای دامادی سکینه سیلی شمر و سنان زینب مصیبت را
غرض هر یک از ایشان آنچه را دیده پسندیده که دست آویز باشد در صف محشر شفاعت را
نصرانی میگوید پس من دو نافه از مشک اذفر و مقداری هم از عنبر برداشتم و به جانب بیت الشرف
آن آفتاب سپهر عزت و شرافت قدم گذاشتم و در روزی که آن حضرت در خانه زوجه خود ام
سلمه تشریف داشت چون اذن دخول یافتم جذبه التفات خاطر مبارک آن زبده آفرینش مرا به
نوعی در کشید که با سر شتافتم چون نظرم بر جمال دل آرای آن خورشید آسمان جلال
افتاد لمعان نوری از رخسار آن بزرگوار بر آسمان و زمین تابان دیدم که پیدا بود از هر لمعه از آن لمعات
جمال تقدس و قیوم ذوالجلال دادگر را بود از هر شعاعی از اشعه آن کمال قدرت حی توانا و در نظر اول از آن دیده

جمال با کمال آن برگزیده حضرت ذو الجلال چنان محتجبی از لال محجوب خداوند متعال بر دلم
افتاد که آتشی از هوای رویش در آب و گلم افتاد و آن بزرگوار نیز در بلان ما را دل نگاهی
بجانب من کرد که از جذبهٔ آن نگاه مرا از وادی گمراهی بمنزل کشانید و نسیم توجه مبارکش
کشتی وجودم را از گرداب های زنگ اهتزازی بساحل رسانید لمؤلفه چو دیدم من شوخ

نوران روی دلارا چنان از جذبهٔ چشمش همه گم کردم مسیحا را
یقین کردم رسولی کز شرف ختم است بتست خداوندی خبر داده در انجیل این رسولی است
زنای بیخود از نوک شره الماس می سفتم هنوز ان از تعجب لب گران با خویش میگفتم
خدایا گو رسولش این بود با به مسیحا میت خدا را خود اگر این است پیغمبر مسیحا کیست
مسیح و مادرش کانها الهنند ترسا را کنیز و بنده بپسندد این رعنای زیبا را
بیک دیدن ز ناقوس بیگانه دیده بر بستم زروی صدق بر قتار پرستیدن کمر بستم
بدل گفتم نباشد دین ترسا جز بدانی بروح ابن داب قائل شدن تقرا و پندی
ز ناقوس و کلیسا و چلیپا در گذشتم ز زنار و صلیب و جام و دیر و تخته بر گشتم

پس با کمال خضوع بر آنحضرت سلام کردم
و آن مشک و عنبر را در پیش آنسرور گذاشتم آن شمیم اگر چه هوای سلیمانی فزود چه چیز است
این لیلی نصرانی عرض کردم از قبیل ارمغان لمؤلفه بیان تحفه موری بر سلیمانی
امیدوارم که در قبول آن سرم را با وج سلم بر فرازی ملک سرانم سرافراز سازی فرمودی

نصرانی

نصرانی بگو چه نام داری عرض کردم ای به روی ترا کیوان غلام بنده ات را ست عبد المسیح نام
فرمود نام خود را تغییر بده و تبدیل کن من ترا عبد الوهاب نام نهادم حالا اگر تو اسلام را
از من قبول میکنی من نیز این هدیه را از تو قبول میکنم دست دست از وصول با هوا اسکنم
ن تامل کردم و تصوری نمودم با تصدیق علمم بکمال یقین رسید و تفهیم باطمینان منجر گردید که آن پیغمبری
و حضرت عیسی با خبر داده بود همین است که ختم انبیا و مرسلین است پس با عتقاد درست
اسلامی که در ضمیرم مستتر شده بود باز گردانیدم و بنبوت آنحضرت اقرار آوردم و بدست
این بزرگوار اسلام اختیار نمودم و سر فخریه بر افلاک سودم و سالها مراجعت بروم را بقدم اسلام
میپیمودم و اسلام خود را از نصارای روم پنهان نمودم و از آن زمان الی حال مدت چند
سال است که من با پنج نفر از پسران و چهار نفر از دختران خود مسلمانیم و احدی از روم این اطلاع
ندارند و من الکنون وزیر پادشاه رومم که آورده است مرا بخت شوم لمؤلفه ایکاش نمی آمدم از روم بکلیب
بر نام تو ای ننگ همه کافرستان ای کاش که از پویه شدی راحله ام لنگ تا نامدی بسوی تو ای ظالم دلتنگ
ای کاش زدی برق جهانسوز بکامم ایکاش شدی کور دو چشم نگرانم ایکاش بمیراند مرا مادر ایام
تا روز سیاهم نکشیدی بسوی شام ای کاش زدی رهزن مرگ نگهانم تا راج
نمودی همه کالای روانم ای زید در بهر روز من در حضور حضرت شیر خدا بودم و دیدم صاحب بهیز
سر را امروز در نزد تو اینچنین خوار و ذلیل است از در حجره داخل شد آن بزرگوار چون نظر مبارکش

نیز واقف دید بی اختیار از جا ... حرکت و از برای وی آغوش وا و او را چون جان شیرین
در آغوش کشید و دست محبت بر سر و صورتش مالید و فرمود مرحبا بک یا حسین پس او را بدامان خود
نشانید و لبهای مبارک خود را بر لبان نازک او نهاد و لبهای وی را مکرر میبوسید و دهان
او را مانند شهد و شکر میمکید و در آن حالت زار زار میگریست و میفرمود بعد عن الرحمة من قتلک
و اعان علی قتلک یا حسین دور باد از رحمت خدا کسی که ترا میکشد و اعانت میکنند بر کشتن تو
ای حسین بضراعت بزبان حال بیزید میگفت لمؤلفه همین سری که چنین خوار و زار در بر تست
عزیز حضرت خیر الوری پیمبر تست همین لبی که زنی چوب کینه بر لبش هزار
مرتبه بوسیده شاه لولاکش سری که مرکز ایمان نبی پرورده تو خوار میکنی این را چه کافری کرده
لبی که بوسه گه خاتم النبیین است تو چوب میزنی این را چه دین و آیین است همین لبان را ستاده بهره از تو
ز خاندان رسول نه خاک بر سر تو که خاندان نبی را خراب ساخته غزالهای حرم را کباب ساخته
تو خوار میکنی این اهل بیت را که بلا که خشم میکنی این نورهای باهر را ولی بگوی ای از کین پیمبر را
چگونه نور خدا را بکشتی خامش تو در خموشی این پرده کوشی ای گمراه خدا فزون بفزاید بنص لیله
ببین بزینب آن آل بسته دختران ز درد سپهر بنالند ماه و اختر کان ز خیره چشمی این فوج ها بسیمها
چگونه بقعه سر از شرم در گریبان حسین ز اهل حق ز آتش ار افراشته است تو گرچه عار نداری ز خدا سنت
که با همه بیش اهل حرم نهیده تن ستاده در صف محرمان کفر آئین لبی زده بیک حکایت

دیگر از صاحب این سر و ارم که دلالت آن بر عزت و جلالت آن دو سرور شهزادت از حجج بیع

که ایراد نمودم زان واقعه تنبیه و تسکین دل و تشراد نمودم مدال و آگاه باشی روزی که در خانه

ام سلمه بخدمت رسول خدا صلعم رسیدم فرمود ای آن روز در مسجد نبی در خدمت آنحضرت

بودم بپایش روی خود در تری محراب می سودم که ناگاه دیدم همینی بزرگوار که سر مبارکش در پای

ریز بود همچنین خوار و زار الشاهد با برادر والله تا بپایش از در مسجد در آمدند یعنی زرتوق روی می

با سر آمدند چون شرف یاب حضور باهر النور آن سرور گردیدند این عزیز و والاحترام سبقت در کلام

کرد اما بعد آنکه بجدش سلام کرد فقال یا جداه قد تصارعت مع اخی الحسن ولم یغلب احدنا

الآخر وانا نرید ان نعلم اینا اشد قوة من الآخر عرض کرد که ای جد والامقام برادرم

حسن کشتی گرفته ام و هیچیک از ما بر دیگری غالب نیامده ایم حال می‌خواهیم که بخدمت شما آورده ایم

و بفرمایید کدام یک از ما در قوت از دیگری پیشیم که هر یک مدعی بر دیگری افزونی خویشیم رباعی

من و برادر من چون دو شمع انجمنیم | ولیک هر دو چو یک جسم و جان در یک تنیم
جدا ز هم بتمنای یار دو حسنین | یکی اگرچه حسینیم و دیگری حسنیم
میان ما و تو در حقیقت است مجاز | که ما بعین تو هر دو باز عین منیم
ولی بگو که کدامین بقوتیم افزون | که هر دو در صدد دشمنی خویشتنیم
بلیک گر نبود افتخار ما منظور | ز فخر نسبت تو هر دو مفتخر زمنیم

تو خاتمی و زبهر تو ما نگینیم ولی پس از تو درین بدبختی اهرمنیم بباغ خاطرت امروز چون
گلیم عزیز هزار حیف که بعد از تو خار بی چمنیم ز جور رایت تو ما دهر کی کر ما است
همیشه خوار و ذلیل و غریب و بی وطنیم گروهی از اثر زهر و به الماس
برنگ اطلس گردون ز مردمی بدنیم جماعتی ز دم تیغ بی دریغ خزان
بخون طپیده و در خون کشیده پیرهنیم ز رنگ زردی این چرخ سنگدل یکسر
ز مردمی بدنامیم و لاله کردن کفنیم آنحضرت بر نمودی نور دیدگان می گشتی که رقعی بزرگوار
شاهزادگان روزی نشیند که آن کار زنامه بر بند و هر یک سطری بنویسید هر کدام از ایشان خطش
بهتر باشد نوبتش بیشتر است پس ایشان رفتند و در یک لوح هر کدام سطری نوشتند و بخدمت
جد بزرگوار خود برگشتند و آن لوح را بدست مبارک آن حضرت دادند که آنجناب
در میانه ایشان حکم فرماید که کدام یک بهتر نوشته اند آنحضرت آن لوح را از دست ایشان
گرفت گاهی آن لوح را بنظر مبارک می‌نمود و زمانی رخسار ایشان نظر می‌نمود و متفکر بود که اگر چه گوید
که هیچیک از ایشان افسرده خاطر و شکسته دل نگردند از اینکه اگر خط حسین را ترجیح میداد حسن ابرو در هم
میگردید ز آتش سینه برق خرمن افلاک میگردید و اگر میفرمود حسن بهتر نوشته است حسین نیز رنجیده میشد
نقد آهش شرار سپهر روح الامین میشد چون آنحضرت هیچیک از این دو بزرگوار را نمیخواست
اندوهناک ملاحظه فرماید لهذا تا مدتی جواب ایشان را نمیفرمود و بزبان حال میفرمود لمؤلفه

حسن را گر دهم رنج جان حسینم میشود محزون   حسینرا گویم ار هست حسن گردد ز غم دلخون

یکی زین هر دو را یا رب چسان اندوهگین بینم   که نتوانم الهی یکدم ایشان را غمین بینم

رسان یا رب بگوشم از سروش غیب آوازی   فکن اندر زبانم یک کلام غصه پردازی

که ننشیند بدل بر هر دو فرزندانم اندوهی   که باشد گاهی از اندوه ایشان بر دلم کوهی

پس آن لوح را بدست ایشان داده فرمود یا حبیبیَّ اِنّی نَبیٌّ اُمّیٌّ لا اَعرِفُ الخَطَّ اِذهَبا اِلی اَبیکُما لِیَحکُمَ بَینَکُما ای نور چشمان من بدانید که من پیغمبری هستم ناخوان و خط را نمی‌شناسم شما بروید بنزد پدر بزرگوار خود که او در مسئله شما حکم کند زبان حال المؤلف معنی که زبان انوری [illegible]

بر آنکه خوانده علوم همه پی آموخت   بمدرسم همه لوح و قلم وجود نداشت   بقدر نقطه خط آشنا نمی‌گشت

بحکمتم نه کتابی نه قید تادیبی   دران بسیط بر کس نداشت ترکیبی   بغیر درس محبت نکرده استادم

سواد خط کتابت نداد کس یادم   سواد گیسوی واللیل بس سواد منست   دبیر منشی فلک طفل خانه زاد منست

ز نه خطیم عطارد بکف گرفته قلم   ز نه سوادی من زد قلم بلوح رقم   بنه ز نقطه شکی در صحیفه امکان

که یافت خط وجودم ببوارج جهان   ز عرش خود ملک العرش داده در رکن   بفرق عرش بکرسی بنا نهاده زرکن

من آن زمان تعلیم خاتم النبیین بود   که با تبسم بررئی در آب و در طین بود   بحکم داور بیچون و خالق داور

توانم آنکه کنم حکم بر قضا و قدر   ولی ز حکم تو باشد زبان من کوتاه   که بر دل تو ملالی مباد یا الله

پس آنحضرت برخاست و باتفاق ایشان بخانه فاطمه زهرا رفتند و بعد از ساعتی دیدم که جناب

رسول خدا صلعم از خانه فاطمه زهرا برآمد و سلمان فارسی نیز در خدمت آنحضرت بود چون

من و سلمان با یکدیگر صداقت دیرینه داشتیم نزد سلمان رفتیم و گفتم ترا بحق صداقتی که دیرینه

با هست و بحرمت دین اسلام سوگند میدهم که خبر ده مرا از آنکه آن تیر پرتاب در میان

اینها چه حکم کرد دو خط کدام را ترجیح داد سلمان گفت چون خط خود را نزد پدر بزرگوار خود آوردند

آنحضرت ملاحظه فرموده تامل بسیار کرد که آیا در میانه آن چه حکم کند مبادا کسی خاطر هیچکدام ازایشان

رنجه شود اتفاقاً برای آنحضرت دست داده و چشم اشک از دیده مبارکش جاری گردید از آنکه تخیل

فرمود که در ترجیح یکی از نور دیده گان خود آن دیگری شکسته خواهد شد ای صحابه واحزناه واویلاه

ای سلمان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از خیال دل شکستگی حسین علیه السلام گریه میکرد و میفرمود

او را دل شکسته خیال باید نمود نمیدانم که بود امیر المؤمنین در آن ساعت که شمر بیمروت بر آن سینه مبارک

آنحضرت را که صندوق علوم ربانی بود بضرب لگد دو دستش شکست و با خنجر کشیده بر روی سینه

با کینه آن مظلوم تشنه جگر نشست و میگفت ای حسین ترا میکشم و میدانم که جدت محمد مصطفی است

و پدرت علی مرتضی است و مادرت فاطمه زهرا است   همان حسینی که دلی صد از وقع بتحاش

زبسکه داشت محبت نبی بسان رسول   در او نخواستی اندیشه ملال کند   شکسته دل بنواستیش خیال کند

یزید ریختن خون او حلال نمود   تنش بزیر سم اسب پایمال نمود   همان حسینی که همیشه عنان زر کرده

بحقیقتش که پدر مادرم فدای تو باد   توئی که نخل شفاعت ز تو دهد ثمری   تو بود الائمه اولاد سید البشری

296

ز تشنگی دلش ابن زیاد کرد کباب ز آب تیغ ز بس سیر تشنه اش تر آب به خاطر آمدم اندم

که شمر از ره کین نشست چون بر سینه امام پس گشوده دیده پر خون بروی او حسرت بناله گفت که ای کینه تو

مراد تو چیست چرا بسینه صد چاک من تو نشستی نشد ز وبر تیغ ابرای اشقیا بستی

بگفت همت مرا امام شمردی بخون تو بدان که نیست بجز کشتن تو مطلبم امام گفت که ای شمر از خدا

مگر تو نشناسی مرا اصل و نسب که بهر کشتن تو ایمان کشیده خنجر بدان سری که بری از ما که

بگفت آنکه خون تو خوار با تک پلید این شنیدمت صدای زنان کنان زنید تو ای حسین و بود جد تو رسول خدا

پدر علی ولی مادرت بود زهرا بگریه گفت پس ای بیمروت خونخوار چرا تو میکشیم بخواری و زار

جواب داد که میکشم تو را حرام که تا حلال شود بر من از یزید انعام اگر ز انکه شد که تا ستاند احمد ز را

رسیم و زر که برگه بکار راحت را امام گفت که انعام نا تمام یزید بگو ز دست برای تو تفتی عقید

و یا شفاعت جدم رسول عالم را بروز حشر که داری تو احتیاج ز لال ازین کلام چو زهر دود جو رو آید

جراحت تش از سوز دل بجوش آمد هزار و نهصد و پنجه جراحت بد تنش هزار و نهصد و پنجه هزار بنتش

ز سوز زخم و ز سوز کلام و سوز جگر ز بسکه سوخت سراپاش گشت جمله شرار تنش شعله و جان بود شد سوز و گداز

زبان حال وی آید باتش آواز بناله گفت تراشد جسم و جان بسوز و سخن مگو دگر آلهی تو زبان بسوز

زبان مبند که یکبار چشم و جانم سوخت ز آتش سخنت مغز استخوانم سوخت نشسته شمر چو این ز آن امام آتشه جگر

ز روی قهر نهاد او بحنجرش خنجر بمیر و همی گفت آن امام شهید که الحذر ای شمر جان از ظلم یزید

بزیر تیغم ولب تشنه ام چو بوالعجب   مرا که جد کبارم محمد عربی است

مرا کشند و مسلمانند این گروه [illegible]   مرا که باب علی است و مادرم زهراست

بزیر تیغ ببین حسین خون [illegible] زار   بحق بخشش آلهی تو رستانم زا

از این مقوله همی گفت و شمر [illegible] [illegible]   سر مبارک آن شاه تا که گشت شهید

القصه پسر امیرمؤمنان آن [illegible] [illegible] ابیات [illegible] داد و فرمود لیس نزد دیده کان پدر تان خط
خود را نزد مادر بریده که او در [illegible] تا حکم کند پس آن دو گوهر عمان کمال آن لوح را
برداشته نزد مادر خود بردند و آن لوح را تسلیم آن مخدره سرادق جلال نمودند
و زبان بعرض حال گشودند که یا اماه ان جدنا امرنا ان نکتب فکل من کان خطه احسن
تکون قوته اکثر ایا در محبت شما جد بزرگوار ما فرمود که ما دو برادر هر یک خطی بنویسیم و موازنه
نماییم هر کدام از ما که خطش بهتر بوده باشد قوت او بیشتر است لهذا هر یک سطری نوشتیم
و بخدمت جد والا جناب خود بردیم و بنظر مبارکش رسانیدیم آن بزرگوار در میانه
ما حکم نفرمود و حکم ما را به پدر والا قدر ما رجوع فرمود چون بخدمت پدر والاگهر رفتیم
او نیز در میانه ما حکم نفرمود و حکم ما را بشما رجوع نمود حال شما بخط ما نظر نمایید
و در میانه ما حکم فرمایید که کدام یک از ما بهتر نوشته ایم چون جناب فاطمه زهرا سلام الله
علیها از کیفیت واقعه اطلاع بهم رسانید سر تفکر [illegible] بجیب کشید و با خود اندیشید که جد بزرگوار

و هم پدر عالیقدر از این دو نور دیده کام هم در سینهٔ پنهان است حکم کند حکم نکرده‌اند که مبادا بر دل
یکی از ایشان غبار اندوهی نشیند پس هم چگونه در سینهٔ پنهان است حکم کنم که ملالی بخواطر هیچ یک
ننشیند گویا بزبان حال چنین میگفت پس تو ای ملک پرس حال فاطمه را تو به
فاطمه داری خیال فاطمه را دلش بموجه گرداب غم زمانه جدل با مرتبت ملال فاطمه را
شکسته خاطر و افسرده دل مخواه امروز ز قول فاطمه دور از بهای فاطمه را ز فضل خویش بکن جاری ای
خدای جهان تا دهی خبر نیش مقال فاطمه را پس بهر دو گوهر بسیار فرمودی یا رهای
جگر ما در من از ترجیح خط شما عجز دارم لیکن بر قلاده‌ای که مشتمل است بر چند قطعه لؤلؤ آبدار
مهر آن قلاده را میگسلانم و در پیش شما نثار میکنم هر یک از شما که از آنها بیشتر بردارد خطاو بهتر است
زبان حال لمؤلفه بود دو گوهر دو من هفت گوهر غلطان چو اهل کوکب زحل نظم کاه کشان
بعبر قدر بی کس نظم عقد عقدهٔ پروین کنم نثار شما آنچه اهل زینی از آنکه بیش رباید خطش بود بهتر
خطش چو گشت نکوتر تو تبر اکثر کم ز نیاری ربودن گواه بیش دلم آنست غرض بدان دو ریک بهر دو مالکم است
پس جناب فاطمه زهرا سلام الله علیها بر پای خواست و آن قلاده را گسیخت و آن مرواریدها را بر سر ایشان
نثار کرد آن دو گوهر پاک سید لولاک در نهایت چالاکی مشغول برچیدن آن لآلی تابناک گردیدند لمؤلفه
ربود هر یک از آن دو کوکب زحل ... شش هفت لؤلؤ یک سه گوهر غلطان برای آنکه ش هر دو تا زرد
بهر ربودن آن گرم جهد گردیدند ... ی و آن یکی ز دست افکندی بچه قطاری ولا آنکه زدی شکر خندی

ز بس مرحبی شتافت لبیک ... برد | دو گوشواره عرش خدا بهم میخورد
چنان دو تا بکشید هر دو ... | که با وجود دو سه چار را یکی دیدی
ز آتش حرکت هر دم از ... | هزار قطره سیلاب ریختی بر خاک
ز گرمی کشش فلک پر در ... | محیط قدرت حکم آفرین بجوش آمد
رسید حکم بجبریل از خدای ... | که ای امین بلاغ جواهر تنزیل
دو در بحر ولا را در آب ... | ز چار موجه تشویش در کشش مپسند
کشید سپهر شتاب بزیر ... | تو از میانه دو تا ساز آن در یکتا
که چون جدا در یکتا از ... شود | میانشان بدو قسمت برادرانه شود
رسید حضرت جبریل در ... شهر | بامر خالق اکبر ... که هر
دو نیمه گشت بیک لحظه آن در شهوار | برد هر یک از آن قسمتی برادروار

ای زید حال بدیده انصاف ملاحظه کن و ببین که تفاوت تو بچه مرتبه است که آن کسی را که خدا و رسول نخواستند غبار ملالی در دل وی نشیند و مرتضی و بتعب نتوانستند گرد اندوه در چهره او مشاهده نمایند تو سر مبارک او را از پیکرش جدا ساخته و شهر بشهر و دیار بدیار گردانیده و اکنون از روی خشم و کین چوب بر لب و دندان او میزنی و زنان حرم ربی او را که بگفته نشینان سرادق عصمت و طهارت و ناموس خاندان رسالت و عزیزان درگاه

حضرت

حضرت رب العرش شد باین خواری درمیان خاص و عام ... م با پرده باز داشته و اصلا
از خدا و پیغمبر و زهرا و حیدر شرم نمیکنی اف لک و ... یا یزید اف بر تو و بر دین

تو باد ای یزید زبان حال لمؤلفه این سر که اینسان ... خوار است ... با به عزیز پروردگار است

این لب که کرد به هر دم بچوبش
نور الهی زو آشکار است

این بوسه‌گاه شاه کرم است
این تاجداری کافکنده

این رخ که زینتی گردیده از خون
فرزند شاه دلدل سوار است

این شاه زنان از داغ این سر
رحمی بوی کن کو داغدار است

گر این لب آن ابرهایش
رخ سم از نداری شرری زنی

در پیش چشمش سپهر می‌چند
آخر ز زهرا او یادگار است

این طفلکا را گر قصر سیلی
کاین سان در فغان بیچون هزار است

روشن کبود و چشمش [illegible] است
این نوجوانه گر تشنه لب

برگو چه کرده ای بی‌مروت
جسمش ضعیف و جانش هزار است

دارد چه تقصیر گر آب زنجیر
کز راز رهنما چون خوار زار است

بیجان چه دودی فوق بزار است
شرم از خدا کن ترک جفا کن

لعنت بدیت گر خشم و کینت
آخر ترا هم روز شمار است

غره مشو تو بر پادشاهیت
بر کام شاه راه هر [illegible] است

دنیای فانی بی اعتبار است
بنگر بخواری در هر کناری

بگذر زمانی سوی مقابر
یک ماهپاره ذوالفقار است

هر مشت خاکی یک جان پاکی
هر کاسه سر یک تاجدار است

هرگل زمینی یک گلعذار است
هر استخوانی یک نوجوانی

پس آن نصرانی از جای خود برخاست و سر مبارک جناب

سید الشهدا علیه السلام را برداشت و بسینه خود چسبانید و روی او را میبوسید و زار زار

میگریست و میگفت یا حسین شهادت ده در نزد پروردگار من و جد بزرگوار و پدر والاتبار

و مادر و اعذار خود من آنچه از رتبه و بزرگواری تو دیده بودم بیان کردم و پنهان نکردم و از حق

دیده نپوشیدم و از سیاست خونخوار بیم و اندیشه ننمودم و در دوستی و جان نثاری تو ثابت

و راسخ العقیده ام و بشفاعت تو امید دارم از زبان حال المؤلف شود جانم فدایت ای سر پاک

چرا افتاده ای در میان خاک　　کنم در ماتمت تو خاک بر سر　　نهم هر شب رخت بر پای بر خاک

جز این در دل ندارم آرزوئی　　که در راه تو سپارم جان غمناک　　تنم گر خوار بلا جان سپارم

اجل را گو برو بی خار و خاشاک　　تن و جان چیست تا سازم فدایت　　سر و جان و تنم گر شد فدایت

ز ابرویت به دل افتاده چاکی　　که از شمشیر و خنجر نیستم باک　　نرانم بر زبان جز نام پاکت

گر از لوح بقا نامم شود پاک　　نمیدانم که از داغت چه بر من　　من صبر از غمت کلاه افلاکی

ز بیداد یزید بی مروت　　از این پس نگذرد آهم ز افلاک　　مگر آب دو چشم اشکبارم

بزید نام من زین تخته خاک　　بتوحید خدا اقرار کردم　　گواهم باش نزد شاه لولاک

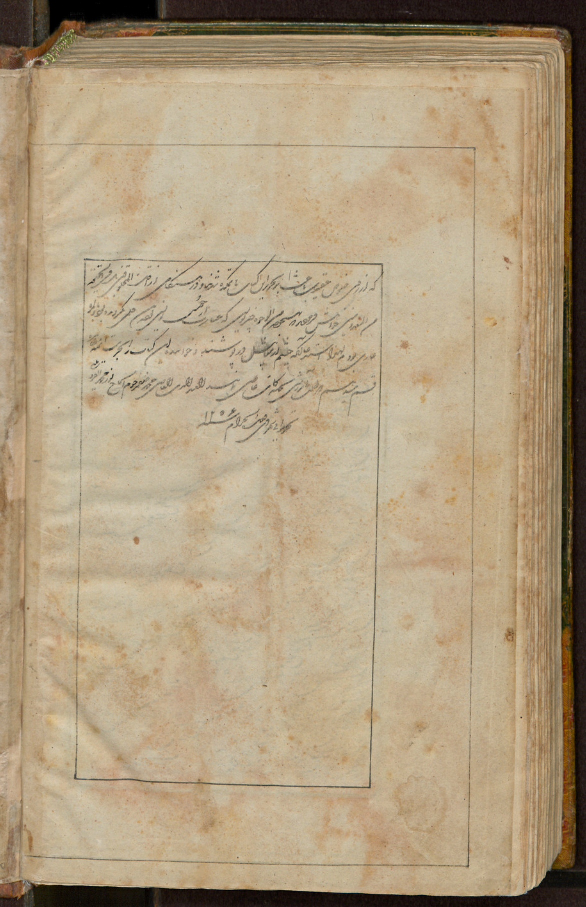
بگیرای خسرو کربلا براذت　　که در پیشم بود بلا خطرناک　　پس بنا بر عبارات بغض ار کن

مصیبت با مرزید پیمایت آن عاقبت بخیر را از مجلس بیرون کشیدند و بقتل رسانیدند انا لله و انا

الیه راجعون و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

299





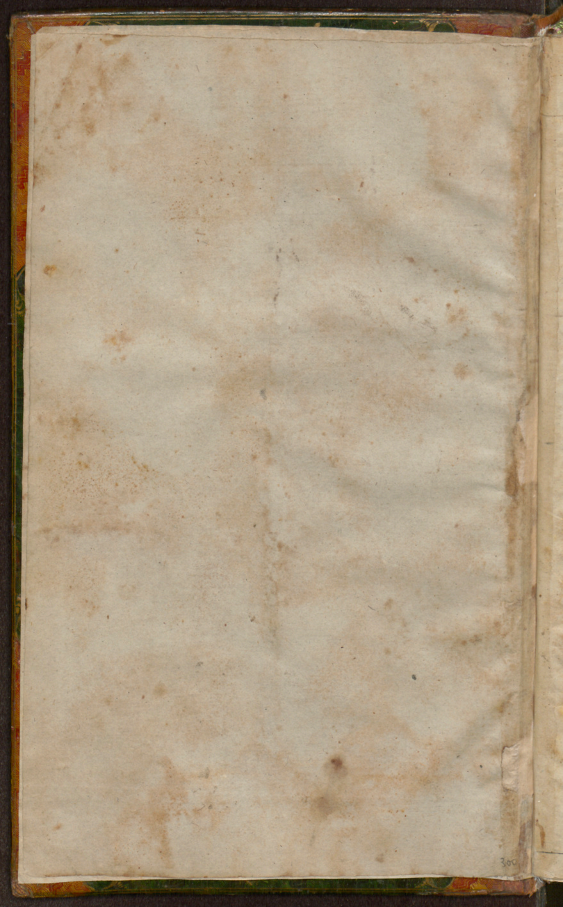
که از روی صورت حقیقت [illegible] به تحریر این کتاب مستطاب [illegible] شده و در سلک [illegible] المحتوی [illegible]

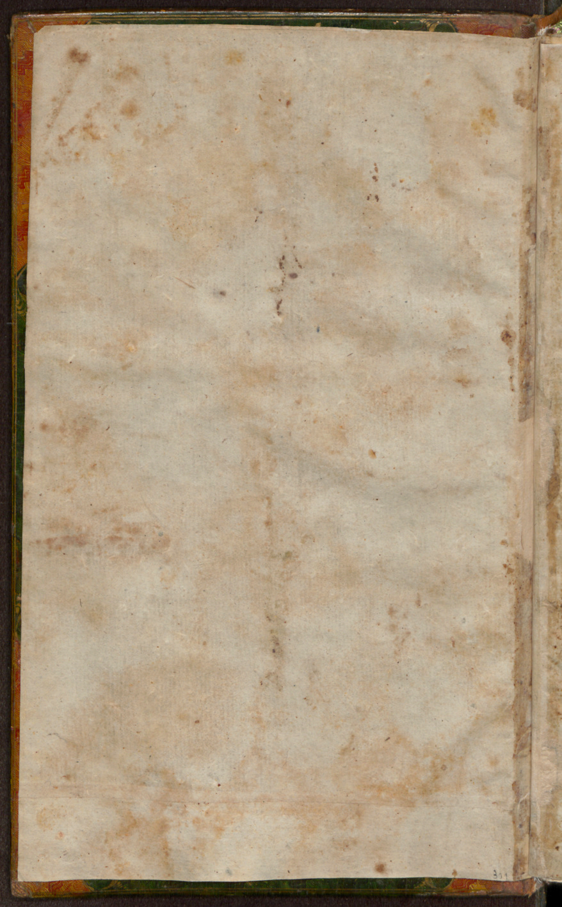
[illegible] السعادتی [illegible] حواشی [illegible] مستحضر [illegible] که عبارات احسن [illegible]

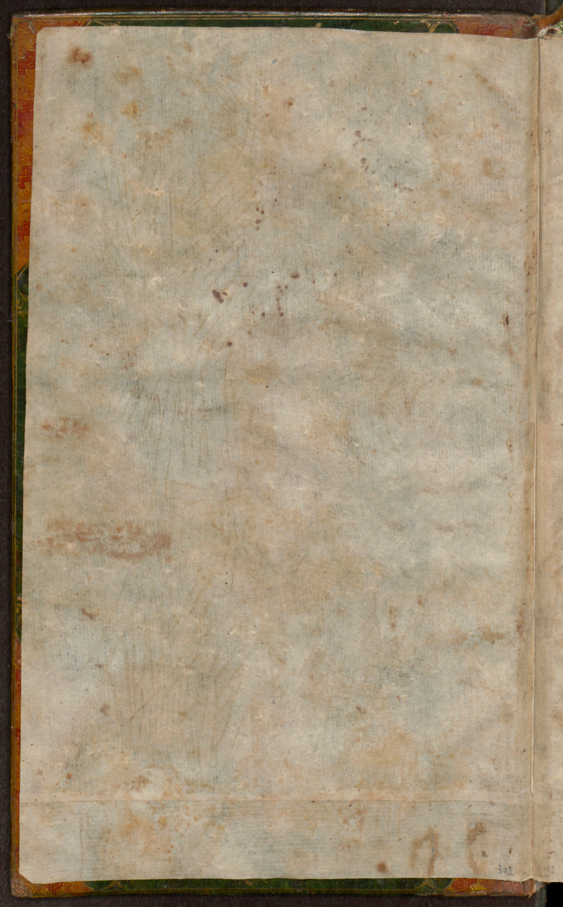
[illegible] بوده [illegible] حکیم [illegible] در پوشند [illegible] این کتاب را [illegible]

قسم [illegible] الحسنی [illegible] عبد الله الملکی [illegible]

[illegible] شهر [illegible] الحرام ۱۲۰۵


300


301


302













